

آداب و رسوم مردم سمنان

مثلها، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، باورهای عامه،
حرف و فنون سنتی

تألیف

محمد احمد پناهی سمنانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

The Customs and Traditions of the Semnān People

**Proverbs, Legends, Epigrams, Common beliefs,
Traditional professions and Occupations**

by

Mohammad Ahmad - Panāhi Semnāni



**Institute for Humanities
and
Cultural Studies**

Tehrān, 1996

بها: ۸۵۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۰۰۹-۰
ISBN 964-426-009-0

آداب و رسوم مردم سمنان

تأليف: محمد احمد پناهی سمنانی

۱۷

۱

۳۰۰

۱۱

۱۵

٩٠٠٦٦

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



آداب و رسوم مردم سمنان

مثلها، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، باورهای عامه،
حرف و فنون سنتی

تألیف

محمد احمد پناهی سمنانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تهران، ۱۳۷۴

احمدپناهی سمنانی، محمد، ۱۳۱۳ -
آداب و رسوم مردم سمنان: مثلها، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، باورهای عامه، حرف و فنون سنتی /
تألیف محمد احمدپناهی سمنانی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،
۱۳۷۴.

۴۳۴ ص. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۷۴۰۱۳)
The Customs and traditions of the Semnānian:
ص.ع. به انگلیسی:
proverbs, legends, ...

واژه‌نامه: ص. ۳۶۶ - ۴۳۱.

کتابنامه: ص. [۴۳۳] - ۴۳۴.

۱. فرهنگ عامه - ایران - سمنان. ۲. سمنان - آداب و رسوم. ۳. سمنانی. ۴. سمنان -
جغرافیای تاریخی. الف. عنوان. ب. فروست.

۳۹۰/۰۰۹'۵۵۸۳

GR ۲۹۰ / الف ۳ آ ۴

مدیریت کتابخانه‌های پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

احمدپناهی سمنانی، محمد
آداب و رسوم مردم سمنان (مثلها، افسانه‌ها، لطیفه‌ها، باورهای عامه، حرف و فنون سنتی)
چاپ نخست: زمستان ۱۳۷۴
چاپ و صحافی: چاپخانه نورحکمت، تهران
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۰۰۹-۰

ISBN 964-426-009-0

ALL RIGHTS RESERVED

Printed in the Islamic Republic of Iran.

نشانی ناشر: تهران، صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۶۴۱۹ تلفن: ۸۰۳۶۲۷۶-۷ فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

با یاد پدر و مادرم

شادروانان:

بی بی خانم و سید علی اکبر احمد پناهی

فهرست مطالب

۱۱	یادداشت مؤلف
۱۴	یادنامه همراهان
۱۵	درباره آوانگاری
۱۶-۱۷	جدول مصوتها و صامتها
۱۸-۶۰	فصل اول: جغرافیای تاریخی و زبان
	موقعیت اساطیری و تاریخی سمنان ۱۹ / مناطقی که در طول تاریخ، سمنان نامیده شده‌اند ۱۹ /
	شهر کهنسال سمنان ۲۰ / ریشه نامگذاری سمنان ۲۰ / نقشه شهر سمنان ۲۴ / حد و حدود
	سمنان ۲۵ / منابع طبیعی ۲۵ / زبان سمنانی ۲۵ / قدمت گویش سمنانی ۲۶ / برخی
	ویژگیهای گویش سمنانی ۲۷ / مختصری پیرامون قواعد دستوری ۲۸ / نظام آوایی ۲۸ /
	مصوتها ۲۸ / صامتها ۳۰ / الگوهای جمله‌سازی ۳۰ / اشکال صرفی و نحوی ۳۲ / نمودار
	صرفی (تجزیه) یک جمله سمنانی ۳۳ / نمودار نحوی (ترکیب) یک جمله سمنانی ۳۴ / اسم
	و کاربردهای آن ۳۵ / اسامی مذکر حقیقی ۳۵ / اسامی مؤنث حقیقی ۳۵ / صرف اسم ۳۶ /
	صیغه جمع ۳۶ / جدول صرف اسم ۳۸ / نحوه تشخیص اسامی مذکر و مؤنث ۳۹ / حروف
	نکره ۳۹ / حالت و صورت اسم در جمله ۳۹ / ضمائر ۴۰ / ضمیر شخصی ۴۱ / ضمائر
	متصل (مفعولی) ۴۱ / نمونه‌های ضمیر مفعولی ۴۱ / ضمیر اشاره ۴۲ / ضمیر مشترک ۴۳ /
	نمونه‌های ضمیر مشترک ۴۳ / ضمائر ملکی ۴۴ / فعل ۴۴ / فعل امر در اشکال لازم و
	متعدی ۴۵ / اشخاص و زمانهای فعل ۴۵ / فعل مضارع ۵۰ / فعل مستقبل ۵۲ / چند توضیح
	ضروری ۵۳ / اعداد و کمیتها ۵۵ / اعداد ترتیبی ۵۷ / اعداد کسری ۵۷ / وضع جمع در
	اسم ۵۸ / تقویم ۵۸ / اسامی روزها ۵۸ / اسامی ایام هفته ۵۹ / لحظات ۵۹ / متغیرهای

آوایی ۵۹

فصل دوم: هنر و ادبیات عامه

۱۹۲-۶۱

بازیها و سرگرمیها ۶۲ / یارگیری و حق نوبت (نومی دکردیون) ۶۳ / زنجیرباف ۶۴ /
 موسیکه‌وازی ۶۵ / پس بازی کن ۶۶ / عطّاری و مطّاری ۶۶ / مرز و مرز و مرز ۶۷ / ورگ
 (گرگ) ۶۸ / شایوچه ۶۹ / بل بگی بالا یا ۶۹ / بتراش، بتراش ۶۹ / شایوای ۷۱ /
 چارتب (توپ) ۷۱ / بی‌بی شغالک ۷۳ / اتل تل دیمین بلا ۷۴ / اتی تل پونجه تی تل ۷۴ /
 کلّ و کلّ و کل ۷۵ / بالش که ۷۶ / عمه گرگا ۷۶ / گو، گوساله بیلینگی ۷۸ / شیر تا خط
 ۷۹ / یوزه‌وازی ۷۹ / دروازه ۸۰ / دورنا به پشت ۸۰ / تیر تیر ۸۱ / چارپه ۸۱ / چاری
 چاری ۸۲ / چارقاف ۸۳ / چالاچالا ۸۳ / چلی چلی ۸۴ / خرپشتک ۸۵ / خُس خُس ۸۶ /
 دوز دوز ۸۶ / قال قال ۸۷ / قلعه گیری ۸۷ / یکاقاف ۸۸ / دبال‌وازی ۸۸ / ورچین ورچین
 ۸۸ / مال مال ۸۹ / مرغنه، مُرغنه ۸۹ / گاری که ۹۰ / لال‌وازی ۹۱ / لیس لیس ۹۱ /
 کلاک ۹۲ / کولک، کولک ۹۲ / هلاکوت‌وازی ۹۳ / ترانه‌های بازی و نوازش کودکان ۹۴ /
 / چیستانها ۱۰۰ / توضیحات مربوط به چیستانها ۱۰۳ / ضرب المثلها و اصطلاحات ۱۰۵ /
 ترانه‌های مثلی ۱۷۹ / ترانه‌ها و تصنیف‌ها ۱۸۵ / آلو آلو پسته ۱۸۵ / بشکن بشکن ۱۸۶ /
 خرمن گولو ۱۸۸ / ترانه سیزده‌به‌در ۱۸۹ / ترانه دختردختر و ۱۸۹ / ترانه مودلی مگی
 برخصون ۱۹۰ / ترانه هماندارین کومه و غلبال ۱۹۱ / ترانه سینی به گاردن ۱۹۱

۲۲۵-۱۹۳

فصل سوم: اسانه‌ها و لطیفه‌ها

آستونکها ۱۹۴ / متل یا آستونک ۱۹۴ / آستونکه پوستینکه ۱۹۵ / آستونک سیامر
 ۱۹۶ / آستونک بیل بیل مغسو ۱۹۸ / آستونک شغالک ۱۹۸ / داستانهای امثال ۲۰۱ /
 آکوحموم دبی چون هلاکون (منکه حمام بوده‌ام) ۲۰۱ / ایسگائیه ویرژودی (ایستگاهی است
 به او بده) ۲۰۲ / ان خره مگی همدای بیری بلنگی؟ (این الاغ باید...) ۲۰۲ / توین هماره
 سری خری به (تو هم برای ما ...) ۲۰۲ / چوئه و گوشت (چوب است و گوشت...) ۲۰۳ /
 خدی اگه گیابوهادی... ۲۰۴ / زیلابدین پشه، ان دیم بسته ۲۰۴ / سانس مانس ۲۰۴ /
 داستانهای حاجی ملاعلی ۲۰۵ / داستان فاضلاب حمام و فتوای حاجی ۲۰۷ / داستان آب انبار
 ۲۰۷ / داستان حاجی و دو باغدار ۲۰۸ / یا شیرینی و شیربرنج یا نماز جماعت ۲۰۹ / حاجی
 ملاعلی و پسرش ۲۰۹ / حاجی ملاعلی و مرد نعلبند ۲۱۰ / حاجی و مرد دشنام‌گو ۲۱۲ /
 حاجی و دو نفر شاکی و ملا ۲۱۳ / اختلاف دو همسایه و فتوای حاجی ۲۱۳ / حاجی ملاعلی
 و مرد سلمانی ۲۱۴ / حاجی ملاعلی و قحطی سمنان ۲۱۴ / داستان نمکی ۲۱۵ / روایات و

لطیفه‌ها ۲۱۵ / روایت پادشاه فرانسه و گربه ۲۱۶ / زنبورها و انگور (دندونه و انگیره)
 ۲۱۹ / اونگر و نمه‌مال (آهنگر و نمدمال) ۲۲۰ / کوزه‌گر و نادونده (کوزه‌گر و بندانداز)
 ۲۲۱ / یوفس ۲۲۱ / مناظره‌ها و گفتگوهای عامیانه ۲۲۳ / مرغ همسایه ۲۲۳ / یک
 مناظره ۲۲۴ / صحبت‌های مادری با دخترش ۲۲۵

فصل چهارم: آداب و رسوم ۲۲۶-۲۸۸

مکتب‌خانه و آداب آن ۲۲۷ / خلیفه مکتب یا مبصر ۲۲۸ / اذان گفتن ۲۲۸ / لوح حلبی
 ۲۲۸ / شجره‌نامه‌نویسی ۲۲۸ / بازدید و دعوت ۲۳۰ / عروسی ۲۳۹ / دخترپایی ۲۳۹ /
 دوخازی ۲۴۰ / خوانچه‌بری ۲۴۱ / خنچه ۲۴۲ / بندانداختن عروس ۲۴۴ / سکه‌دادن به
 عروس ۲۴۴ / حنا آوردن برای عروس ۲۴۴ / حنابندان اول ۲۴۵ / طرز حنابندان ۲۴۵ /
 عقدکنان ۲۴۵ / صیغه عقد ۲۴۶ / بله گفتن عروس ۲۴۶ / آب‌پاشان ۲۴۷ / عروسی
 ۲۴۸ / حمل جهیزیه ۲۴۸ / هدایای دختران دم‌بخت ۲۴۹ / حنابندان دوم ۲۴۹ / عروس
 در حمام ۲۵۱ / وسایل آرایش عروس ۲۵۳ / طرز آرایش عروس ۲۵۴ / جواهرات
 عروس و نام آنها ۲۵۴ / حرکت عروس به سوی خانه داماد ۲۵۶ / فشفشه‌بازی ۲۵۶ / در
 خانه داماد ۲۵۷ / لباس دامادی ۲۵۷ / آئین انجله ۲۵۸ / زفاف ۲۵۸ / پای تخت‌زدن
 ۲۵۸ / چشم‌روشنی در طبقات اعیان ۲۵۹ / خسته‌سوران ۲۶۱ / عقیقه ۲۶۳ / حمام و
 آداب حمام‌رفتن ۲۶۳ / سرحمام ۲۶۴ / واجبی خانه ۲۶۴ / خزینه ۲۶۴ / مواد سوختنی
 حمام ۲۶۵ / گردانندگان حمام ۲۶۶ / وسایل حمام ۲۶۶ / اوقات حمام‌رفتن ۲۶۷ / مزد
 حمام (سرکرد) ۲۶۷ / کشاورزان و مزد حمام ۲۶۸ / نقش حمامی در عروسی ۲۶۸ / مرگ
 ۲۶۹ / نقش حمامی در عزاداری ۲۶۹ / ناروگفتن ۲۶۹ / برگور مرده ۲۷۰ / مراسم
 عزاداری ۲۷۰ / بارعام ۲۷۱ / مجلس ختم ۲۷۱ / مراسم شب هفت و چهل ۲۷۱ / آداب
 و مراسم عزاداری ایام محرم ۲۷۲ / برافراشتن خیمه‌ها و چادر تکایا ۲۷۳ / تقسیم‌بندی شهر
 در ایام محرم ۲۷۴ / شیوه‌های عزاداری ۲۷۴ / تغزیه و شیهه‌خوانی ۲۷۵ / تقسیم‌بندی
 تغزیه‌خوانان ۲۷۶ / لوازم و وسایل تغزیه ۲۷۶ / طوق و دسته ۲۷۷ / آئین نخل‌تکانی
 ۲۷۷ / تدارک محله‌ها برای طوق ۲۷۸ / شکل اجرای طوق ۲۷۹ / یاسیل ۲۸۰ / وبه
 بتین ۲۸۳ / مشعل‌ها و مشعل‌مالها ۲۸۳ / شرح حال مختصر تغزیه‌خوانها ۲۸۴

فصل پنجم: باورهای عامیانه ۲۸۹-۳۱۱

آئین نماز باران ۲۹۰ / ترانه آفتاب ۲۹۱ / طلب باد ۲۹۱ / دخیل‌بستن ۲۹۲ / شیطان
 کله‌پا ۲۹۲ / معتقدات مردم سمنان به روایت مثلها ۲۹۳ / دعاها و نفرین‌ها ۳۰۰ / دشنام‌ها

۳۰۵ / بدیهه گویان ۳۰۷ / اصطلاحات بازاری ها ۳۰۸ / خبررسانی سنتی ۳۰۹ / اذان
بی موقع ۳۱۰ / تخته جوور ۳۱۰ / کَلَه نووژا ۳۱۰ / جارچی ۳۱۱ / آب است و تریاک
۳۱۱

فصل ششم: فنون و حرف سنتی ۳۱۲-۳۴۴

مراحل کرباس بافی ۳۱۴ / آئین پادگیت ۳۱۴ / آتله کاری ۳۱۵ / در کارگاه کرباس بافی
۳۱۸ / نمد مالی و افسانه پسر سلیمان ۳۲۰ / مراحل ساختن نمد در سمنان ۳۲۱ / نقشهای
نمد ۳۲۲ / مالیدن نمد ۳۲۲ / انواع نمدهای سمنانی ۳۲۴ / دوشاب گیری ۳۲۵ / چلش
۳۲۵ / چگونگی گرفتن آب انگور ۳۲۶ / چگونگی پختن دوشاب ۳۲۶ / ثلثان ۳۲۷ /
نان پزی ۳۲۸ / نانهای تنوری ۳۲۸ / وسایل کار ۳۲۹ / نگهداری طولانی نان ۳۳۰ / تور
همسایه ها ۳۳۱ / فطیر و چستا و کله وا ۳۳۲ / ساله یَگُم ۳۳۳ / غذاهای تنوری ۳۳۳ /
کلندا ۳۳۳ / نانهای غیر تنوری، چپلک ۳۳۳ / گولاچ ۳۳۴ / طرز تهیه گولاچ ۳۳۴ /
بقسمات ۳۳۵ / کُماج ۳۳۶ / زنبه پیل ۳۳۶ / غذاهای فوری ۳۳۷ / لیگنه ۳۳۷ /
غذاهای نذری ۳۳۸ / طرز نگهداری مواد غذایی ۳۳۸ / بادمجان مفروق ۳۳۹ / مکانهای
نگهداری مواد غذایی ۳۴۰ / روش نگهداری میوه ها ۳۴۱ / اوویشن ۳۴۱ / روش
خشک کردن میوه ها ۳۴۱ / ترثین اطاقها با میوه ۳۴۴

فصل هفتم: کشاورزی و دامداری ۳۴۵-۳۶۴

شیوه تقسیم سنتی آب در سمنان ۳۴۶ / سرچشمه آب سمنان ۳۴۸ / حقایقه استخرها ۳۴۸ /
آب پخش کن (پارا) ۳۴۹ / مالکیت و حقوق آب ۳۴۹ / واحدهای آب سمنان ۳۵۰ / مدار
و درجان آب ۳۵۱ / بری در ۳۵۱ / نوبت آب ۳۵۲ / مرغوبیت آبها ۳۵۳ / آب سحر،
آب سهم سهمی، روز آب ۳۵۳ / آب در ضرب المثلها سمنانی ۳۵۵ / آب در نصاب
واژه های سمنانی ۳۵۷ / کشاورزی ۳۵۸ / کشت پائیزه و کشت بهاره ۳۵۹ / وجین کردن
۳۵۹ / رابطه مالک و زارع ۳۶۰ / درو ۳۶۱ / خرمن کوبی ۳۶۲ / دامداری ۳۶۳ /
چکته چرا ۳۶۳ / محصولات دامی ۳۹۴ / تفره ۳۶۴

واژه نامه های کتاب ۳۶۵-۴۳۳

واژه های سمنانی - فارسی ۳۶۶ / واژه های فارسی - سمنانی ۳۹۸ / واژه ها و اصطلاحات
بازی ۴۱۵ / واژه نامه دسته و تعزیه خوانی ۴۱۸ / واژه ها و تعاریف آب ۴۲۴ / اصطلاحات
کرباس بافی ۴۲۹ / کتابنامه ۴۳۳

یادداشت مؤلف

بنام خداوند جان و خرد

قطعه زمین باریکی که رشته کوههای البرز و دشت کویر مرکزی را در شمال و جنوب خود دارد و نام «سمنان» بخود گرفته، با وسعت اندک خود، حوزه گویشی و فرهنگی جالبی را به وجود آورده است. گویش های متنوع این باریکه، همواره توجه محققان و در یکی دو قرن اخیر، اقبال زبان شناسان را به خود جلب نموده است.^۱

گویش های سمنانی، سنگسری، سرخه ای، لاسگردی، شه میرزادی و ... از گویش های شاخص این حوزه جغرافیایی هستند که از میان آنها، گویش سمنانی احتمالاً با قدمت بیشتر، ساختمان صرفی جالب، با دگرگونی های کمتر و مقاومت بیشتر در قبال عوارض خارجی و بالآخره ساختمان دستوری متنوع و قابل مطالعه و درخور بحث، توجه بیشتری را به خود جلب کرده است. (این ویژگی ها به معنای آن نیست که گویش های دیگر این حوزه نسبت به سمنانی اهمیت کمتری دارند.)

مطالعاتی که در مورد فرهنگ این منطقه از میهن ما صورت گرفته و بیشتر متوجه مسائل مربوط به گویش و زبان مردم آن بوده، گرچه قابل توجه است، ولی در برابر کیفیت ها و جنبه های نامکشوف آن، بسیار اندک است.

در مقدمه کتابی که پیش از این منتشر شده^۲ و بخشی از ادبیات رسمی این لهجه را منعکس می سازد، گزارش کوتاهی از فعالیت هایی که برای آشنایی با لهجه سمنانی به وسیله دانشمندان و خاصه شرق شناسان صورت گرفته، داده شده است؛ اما آنچه که در مورد فرهنگ مردم سمنان انعکاس یافته، بسی ناچیز است.

از ترانه ها، ضرب المثل ها، مثل ها، آداب و رسوم و دیگر جلوه های فرهنگی این شهر، به ندرت در کتاب ها و گزارش ها سخن رفته است.

۱. دکتر منوچهر ستوده، فهرست سودمندی از محققان خارجی را که در گویش سمنانی پژوهش کرده اند، در مقدمه فرهنگ سمنانی، سرخه ای، لاسگردی، سنگسری و شه میرزادی، ص ۶، به دست داده است.

۲. احمد پناهی، محمد (پناهی سمنانی)، فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار شاعران در گویش سمنانی، چاپ اول، پائیز ۱۳۶۶.

نمونه‌های فرهنگ عامه این مردم، همچون فرهنگ‌های دیگر مناطق میهن گرانقدر ما، سرشار از رمز و رازها، ناز و کرشمه‌ها و نیش و نوش‌هاست. تاریخ راستین و سرگذشت حقیقی مردم را، آن‌چنانکه از لابه‌لای واژه‌ها و کلمه‌های این‌گونه کتاب‌ها می‌توان جستجو کرد، از گزارش تاریخ‌گزاران و سرگذشت‌پردازان رسمی هرگز نمی‌توان یافت. هر مثل، هر ترانه، هر قصه و هر رسم و شیوه‌ی، سال‌ها و بلکه قرن‌ها تجربه را پشتوانه خود دارد؛ تجربه‌ای که نه شخصی و نه فردی است، بلکه در شخصیت و فردیتی تاریخی و پرنشیب و فراز و پررنج و ملال و زخم‌گین و خونالود جای دارد که نسل‌های تاریخی بابت آن بهای سنگینی پرداخته‌اند.

با تأسف و دریغ باید گفت که بسیاری از این نوع نغمه‌ها و پیام‌ها در طول زمان، در تندباد تغییرات فرهنگی، پیشرفت‌های علمی و ارتباطات اجتماعی ناگزیر گم شده‌اند و یا در انواع تازه‌تری استحاله یافته‌اند.

بسیاری نسل‌ها، که نمونه‌های باارزش دیگری از این یادگارهای تاریخی را بیاد داشته‌اند، اینک به ابدیت پیوسته‌اند و نسل ما و نسل‌های بعد از ما نیز، دیر یا زود، چنین خواهند شد. و خوشا که یادگارهای هر نسل برای نسل‌های آینده، حفظ شود.

پیام‌های این کتاب، رنگ و عطر و جلوه گلاب‌های بومی، ملی و مذهبی سرزمین ما را به گوش جان ما می‌رساند.

در این کتاب، به گردآوری ادبیات عامه گرایش بیشتری به چشم می‌خورد و علت آنهم اینست که در این منطقه، ادبیات جای خاصی دارد.

برخی از داستان‌ها و لطیفه‌ها به گویش محلی تنظیم و آوانویسی و ترجمه شده است تا در نمونه‌هایی که ارائه شده، بتواند خوانندگان و خاصه محققان و پژوهشگران را در آشنایی با گوشه‌های پرچرخش و متنوع این فرهنگ، یاری دهد.

مطالب کتاب در نوعی تقسیم‌بندی موضوعی تنظیم شده و در برخی موضوع‌ها، قبل از ورود به اصل مطلب، مقدمه کوتاهی بر آن موضوع نوشته شده است.

بازی‌های سمنانی، متنوع و متعدّدند و دسترسی به همه آنها میسر نبوده است. اما سعی شده آنهایی که ویژگی محلی بیشتری دارند، منعکس شوند. خاصه که پیش از این استاد «دکتر منوچهر ستوده» بسیاری از بازی‌های پنج حوزه گویشی سمنان را در کتاب فرهنگ سمنانی، سرخ‌ای، لاسگردی، سنگسری و شه‌میرزادی آورده و نگارنده این سطور نیز رساله‌ای در تحلیل بازی‌های سمنانی در دست تألیف دارد.

مبحث آب و آبیاری، بر شیوه تقسیم سنتی آب در سمنان نظر دارد که اساس آن بسی پیچیده

است و ریشه‌ای عمیق و کهن در منطقه دارد.

مفاهیم واژه‌ها و اصطلاحات در ترجمه فارسی - که سعی شده تحت‌اللفظی باشد - قابل دریافت است؛ با این همه، واژه‌نامه‌ای محدود به لغات کتاب فراهم آمده است.^۱ پس از واژه‌نامه، در باب اصطلاحات آب و آبیاری، حرفه‌ها و بازی‌ها، عزاداری و برخی نکته‌هایی که تذکر آنها ضرورت داشته، توضیحات مشروح‌تری داده شده است.

باید اذعان کرد که هنوز جای بسیاری از جلوه‌های فرهنگی مردم سمنان در این کتاب خالی است. کاستی‌ها را باید به حساب توانایی محدود و ناچیز مؤلف و امکانات فنی و مضمیق‌های ناشی از آن گذاشت و آرزو کرد که در آینده نیروهای فعال‌تر و کاراتر، در تکمیل و غنای این کار گام بردارند. مطالب این کتاب بطور مستقیم از زبان مردم شنیده و جمع‌آوری شده است. مردان و زنانی که اگر یاری آنها نبود، مؤلف قادر به تدوین این کتاب نمی‌شد. باینکه در مقامی جداگانه، یادنامه آنها فراهم آمده، اما در ذمه من است که ادای احترام کنم به مردان گرانمایه و دانش‌پروری چون: سیدحسن سجادی طباطبائی، سیداحمد پژوم شریعتی، جعفر معتمدی، سید زین‌العابدین طاهری، که ساعات بسیاری از اوقات استراحت و آرامش خود را در سنین سالخوردگی در اختیار من گذاشتند و یادگارهای فرهنگ نیاکان ما را که در سینه داشتند، بازگفتند.

محمد - احمدپناهی سمنانی

تهران - پائیز ۱۳۷۲

۱. واژه‌نامه این کتاب، اگر به مشتقات و تغییرات صرفی و اشکال تغییر جنس اسامی توجه می‌کرد، می‌توانست بسیار گسترده‌تر از آنچه فراهم آمده، باشد؛ لیکن چون خوشبختانه دو تن از شاعران و محققان سمنان (پرویز پژوم شریعتی و محمدحسن جواهری) در مراحل نهایی تنظیم واژه‌های سمنانی هستند، لذا به کمیت واژه‌ها در حد ضرورت و ارتباط با مطالب کتاب بسنده شد.

* یادنامهٔ همراهان

در زمینه‌های گوناگون، از یاری و مشورت و راهنمایی و همکاری زنان و مردانی استفاده کردم، تا توانستم این دفتر را، بدینگونه که پیش روی شما گسترده است، سامان بخشم. یادشان را گرامی می‌دارم و نام عزیزشان را زیب صفحات آغازین می‌سازم:

آقای سید حسن سجادی طباطبایی	آقای عنایت‌الله معینی
آقای سید احمد پژوم شریعتی	آقای عباس احمدپناهی
آقای سید زین‌العابدین طاهری	آقای ذبیح‌الله جاویدپور
آقای پرویز پژوم شریعتی	آقای هوشنگ فامیلی
آقای رجعلی افشین	خانم بلقیس نوحیان
آقای حسین کاظمی	خانم فاطمه صحافی
آقای نصرت‌الله نوح	خانم فامیلی
آقای پرویز عندلیب‌زاده (واعظ)	خانم شهربانو لایقیان (خوش‌آهنگ)
شادروان جعفر معتمدی	شادروان سیده‌خانم احمدپناهی (صفابین)
شادروان محمدعلی طاهریا	خانم نرگس لایقیان
آقای علی صحت	آقای ماشاءالله الهی‌پناه
آقای محمدحسن جواهری	آقای منوچهر فامیلی
آقای عظیم حاجی‌رمضانی	آقای مهندس شهرام معتدل
آقای فرهنگ شکوهی	خانم پروین شیرخانی
آقای غلامعلی خسروانی	آقای مصطفی صفابین
آقای محمد ابراهیم معینی	

درباره آوانگاری

آوانویسی این کتاب، با الفبای بین‌المللی آوانگاری، که در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی به کار می‌رود، هماهنگ شده است.

آوانگاری پیش از آن، بر اساس روشی بود که در تألیف قبلی مؤلف - یعنی فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار محلی شاعران در گویش سمنانی - برگزیده شده بود. روش مذکور، الهامی بود از نشانه‌هایی که سه تن از پژوهشگران: پروفیسور آرتور کریستن سن، ژرژ مورگن‌استیرنه و دکتر منوچهر ستوده، در تحقیقات خویش برگزیده بودند. در روش مذکور، مصوت‌های سمنانی، ۹ نشانه داشت؛ لیکن در آوانگاری بین‌المللی، به ۱۰ نشانه افزایش یافته است.

کوشش بسیاری به عمل آمده تا ثبت واژه‌ها درست انجام گیرد؛ اما متأسفانه باز هم تقایمی در این کار وجود دارد. عوامل بسیاری که اهم آنها عبارتند از: وجود اختلاف تلفظ واژه‌ها در محلات مختلف شهر، اختلاف تلفظ در نسل کهنسال و جوان و تحصیل کرده و بیسواد، تغییر تلفظ واژه‌ها در اثر معاشرت روستائیان و شهرنشینان، تأثیر زبان فارسی به دلیل استفاده از وسایل ارتباط جمعی و بالآخره اصل تغییر و تحوّل حاکم بر زبانها و گویش‌ها، از موانع عمده در بی‌نقص شدن مجموعه حاضر به شمار می‌روند. در صامت‌ها، مشکل اساسی وجود ندارد و برای ثبت آنها از همان نشانه‌های آوانگاری، که در قریب به اتفاق کتاب‌های مربوط به گویش‌های محلی به کار رفته، استفاده شده است.

در آوانویسی فارسی، نشانه‌های معمول خط فارسی به کار رفته و در نشانه‌هایی نظیر «ت و ط» یا «ز، ذ، ض، ظ» یا «س، ص، ث» که صدای واحدی دارند، همان املائی معمول در خط فارسی مورد استفاده قرار گرفته است.

در پایان، تأکید یک نکته ضروری است؛ و آن اینکه: آوانگاری کسره بلند یا «یای مجهول» نظیر می (mey)، بری (berey) و نیز کسره خاتمه افعال در سوم شخص مفرد زمان حال، مثل: مبره (meberey)، مخوره (moxorey) که به صورت ey ضبط شده، در واقع همان کسره است؛ منتها بلندتر و کشیده‌تر.

جدول مصوتها و صامتها

معادل فارسی	مثال	حروف فارسی	توصیف آوانی	نشانه آواتکار
آنها	ژون žun	اُ کوتاه	خون	u
خواهر	دودو dūdū	اُ بلند	کوکو	ū
روباه	رُبا robbâ	اُ	امید	O
او (مذکر)	ژو žö	او کوتاه	تو (دوم شخص مفرد)	Ö(ø)
امروز	آرو ârū	آ	آهو	â
او (مؤنث)	ژین žin	ی		i
استخر	استالی estâli	اِ		e
دفعه	دَفه dafa	اَ	من	a
شب	شو šow	او بلند	جو (غله)	ow
برادر	بری berey	ای	ری (شهری)	ey
پریروز	پری pari	پ	پدر	p
بزغاله	بچا boččâ	ب	بهرام	b
دفتین	مکو maku	م	مرد	m
باد	وا wâ	و	وقت	w
فریاد	فُریا feryâ	ف	فریب	f
هفده	هَوْدَه hevda	و	هَوْدَه	v
تخم، بذر	تُخ tox	ت	تن	t
لحاف	دواجه devâğa	د	دست	d
تشک	نلی nali	ن	نسیم	n
سمنان	سِمَنَ sman	ث - س - ص	صبر	s
بچه‌ها - کودکان	زیکی zeyki	ذ - ز - ض - ظ	زمین	z
لگد، تپا	لَقَه laqa	ل	لقب	l
راه، جاده	ری rey	ر	رستم	r
شوهر	شی šî	ش	شباب	š
او (مؤنث)	ژین žin	ژ	ژاله	ž
چراغ	چَلا čelâ	چ	چشم	č

معادل فارسی	مثال	حروف فارسی	توصیف	نشانه
جو (غله معروف)	جَه Jā	ج	جدایی	J
یاد، خاطره	یی yey	ی	یال	y
کرایه	کری kerī	ک	کفش	K
گاو	گا gā	گ	گوش	g
خواب	خُنی xoni	خ	خدا	x
قحطی	قَطی qati	ق - غ	قفص	q
فردا	هرین hereyn	ح، ه	حین	h
حالا	إسه ?sa	همزه	اقلیم	?

فصل اول

جغرافیای تاریخی و زبان

نکاتی از جغرافیای تاریخی سمنان

موقعیت اساطیری و تاریخی سمنان:

شهر کوچک سمنان در درازای تاریخ، سرگذشتی شنیدنی دارد. وقتی بر آن می‌شویم تا بدانیم که نخست بار این قطعه از خاک خدا، که سمنان سر از آن برآورده، چه نام داشته است، به ما می‌گویند که:

سمنان شهری است از ایالتی که این ایالت را در هر دوره تاریخی، نامی بوده است. در دوران باستان، در تقسیمات شانزده‌گانه اوستایی، سمنان جزو ایالت چهاردهم، یعنی ایالت «ورنه varena»، در منطقه جنوبی البرز «خوآرن» یا «خوآره» بود.

در دوره مادها و هخامنشیان «ورنه» به «پرتو» یا «پارت» تغییر یافت. در عهد سلوکیان و اشکانیان «پدشخوارگر» یا «پتشخوارگر» یا «فرشوادجر» و سرانجام در دوره‌های اسلامی «کومش» یا «قومس» نام گرفته است... و امروز نام «سمنان» روی استانی نهاده شده که شهرهای سمنان، دامغان، شاهرود و گرمسار آن را تشکیل می‌دهند که خود با دهها شهرک و صدها بخش و روستا، منطقه‌ای نسبتاً وسیع از میهن بزرگ و محبوب ما را به وجود آورده‌اند.^۱

مناطق که در طول تاریخ سمنان نامیده شده‌اند:

یاقوت حموی، جغرافی دان معروف (اوایل قرن هفتم) می‌گوید که: سمنان، نام سه جایگاه است:

۱- شهر بنامی است مجاور کومش «قومس» و آن میان ری و دامغان است. برخی آن را به کومش نسبت می‌دهند و برخی به ری. من آن را دیده‌ام شهر بزرگی نیست، اما گروهی از خداوندان صلاح و دانش از آن برخاسته‌اند.

۱ - برداشت آزاد از تألیفاتی چون: تاریخ ایران باستان، پیرنیا، تاریخ ماد، دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، تاریخ ایران و ممالک همجوار، آلفرد فن‌گوتشمید، ترجمه کیکاوس جهاننداری. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ظهیرالدین مرعشی و همه به نقل از: حقیقت، عبدالرفیع: تاریخ سمنان، چاپ دوم.

۲- دهکده ایست در خراسان...

۳- سمنان دیگر در شام است.^۱

مؤلف «احسن التقاسیم» نیز در معرفی غزنین می نویسد:

... شهر چهار دروازه دارد: در بامیان، در سمنان...^۲

آنچه اینک به نام «سمنان» مشهور است و عمده مطالب پیرامون تاریخ و فرهنگ و زبان آن آمده، همان سمنان ردیف اول است و مطالب کتاب ما نیز پیرامون آنجاست...

شهر کهنسال سمنان:

می گویند شهر سمنان را «تهمورث دیوبند = زیناوند = zeynâwand ساخته است.^۳ این روایت از قول حمدالله مستوفی در کتاب «نزهة القلوب» آمده که اگر درست باشد، قدمت سمنان به حدود هزاره های پنجم و چهارم قبل از میلاد می رسد.^۴

ریشه نامگذاری سمنان:

مورخین برای یافتن ریشه و علت نامگذاری سمنان، مطالب بسیاری نوشته اند. مؤلف تاریخ سمنان، به اعتبار این نظریات، در باب وجه تسمیه سمنان، به چهار نظریه کلی دست یافته است:

۱- احتمال داده می شود که مردم سمنان، قبل از ظهور زردشت، «سَمَنی» مذهب بوده اند و بتخانه آنان در محل فعلی سمنان واقع بوده است. خاصه که هنوز مردم سمنان و سنگسر، برخلاف لغت مکتوب، سمنان را «سَمَن» (Seman) و سمنانی را «سَمَنی»

۱- یاقوت حموی: برگزیده مشترک، ترجمه محمد پروین گنابادی - امیرکبیر - ۱۳۶۲ - (ص ۱۱۲)

۲- ابو عبد الله محمد بن احمد مقدسی: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم: ترجمه دکتر علینقی منزوی. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. چاپ اول ۱۳۶۱ (ص ۴۴۲). در متن، نون اول فاقد نقطه است.

۳- کریستن سن، آرتور: نخستین انسان و نخستین شهریار. ترجمه احمد تفضلی - زاله آموزگار (ص ۲۶۱)

۴- «... تهمورث در زبان اوستایی بصورت «taxmurupa» آمده است. بخش نخست این نام «تخمور» است که با تبدیل «خ» به «ه» و «ه» به «ی» که هر دو قاعده در زبان های ایرانی معمول است، بصورت تیمور به معنی آهن (ترکی: دمیر) در می آید. از آنجا که در زبان سانسکریت تمره tamara به معنی مس است، می توان نتیجه گرفت که تخمور یا تهمور نیز در اصل «مس» بوده که نخستین فلز کشف شده توسط انسان بوده است. بنابراین دوره تهمورث با دوره فلزات که از ۵۰۰۰ ق.م آغاز شده است، منطبق است.

(پرویز پزوم شریعتی: سخنرانی در کنگره جهانی هزاره تدوین شاهنامه فردوسی - دانشگاه تهران - اول تا ششم دی ماه ۱۳۶۹)

(Semani) می‌نامند.^۱

۲- عده‌ای از اهالی سمنان می‌گویند: نام اصلی شهر «سیم و لام» بوده و بنای اولیه شهر به دست دو نفر از فرزندان نوح نبی به نامهای «سیم‌النبی» و «لام‌النبی» - که مقبره آنها در کوههای شمال شرقی سمنان، در محلی موسوم به «پیغمبران» واقع است - ایجاد گردیده و لغت «سیم لام» در اثر کثرت استعمال و مرور زمان، به سمنان تبدیل شده.^۲

۳- در روایات پهلوی، نام دو تن از دلیران «سکستان»، «سام» است. یکی پدر «اثرط» که در گرشاسب‌نامه بصورت «شم» و اصل آن «سام» است. و دیگری نواده گرشاسب و پدر «زال» - سام مورد نظر ما، در اینجا سام اول، یعنی پدر «اثرط» است که در اوستا (ساما = sâma) و در گرشاسب‌نامه «شم» آمده است - بدین ترتیب لغت «سامانان» یا «شم‌نان» را با توجه به تغییر الفاظ و لغات مشابه جغرافیایی و اینکه الف و نون آخر آن نیز علامت نسبت و مکان است، می‌توان به سمنان ارتباط داد.^۳

۴- سمنان در اصل، مسکن «سکنان» بوده، که منسوب به طوایف «سکه‌ها» باشند. و الف و نون آن، نشانه نسبت و مکان است و نیز... «ساک سینیان» یا «ساکه سینیان» قومی از سکه‌ها بوده‌اند که افراد آن در سپاه داریوش سوم هخامنشی شرکت داشتند و آریان مورخ یونانی از آنها نام برده است. با توجه به اینکه داریوش سوم در نزدیکی‌های سمنان کشته شده است، نام نشیمنگاه «سکان»، برای سمنان و سنگسر معقول به نظر می‌رسد. بنابراین نام سمنان در اصل «سکنان» یا «سکیان» بوده و... سرانجام بصورت سمنان گفته و ضبط شده است.^۴

لیکن محقق دیگری از همشهریان ما، با نقد این نظریات، فرضیه جدیدی را در باب وجه تسمیه سمنان مطرح می‌سازد. وی با بهره‌گیری از مبانی و شرایط گوناگون، همچون: شرایط اقلیمی و مبانی مؤثر در نامگذاری مکانها، بررسی و تجزیه و تحلیل اماکن اطراف سمنان و ارتباط آنها با یکدیگر و بالاخره قواعد تطوّر زبانهای ایرانی، نتیجه

۱- عبدالرفیع حقیقت «رفیع»: تاریخ سمنان، چاپ دوم، صفحات ۳۴۳-۳۴۵ با تلخیص. مؤلف برای استناد باین وجه تسمیه، به مدارک زیر متکی است: مروج‌الذهب تألیف مسعودی (ص ۶۰۴) - لغت‌نامه دهخدا - تاریخ پیامبران و شاهان (سنی الملوک الارض والانبیا) تألیف حمزه اصفهانی (ص ۱۲۹) - الفهرست تألیف ابن ندیم (ص ۶۱۶) شرح مقاصد و مفاتیح‌العلوم خوارزمی صفحات ۲۳ و ۳۵ - ایران و قضیه ایران، جورج ناتانیل کرزن (ص ۳۸۷) الفرق بین الفرق، عبدالقادر بغدادی (ص ۱۹۳). در- رالتیجان فی تاریخ بنی‌اشکان، اعتمادالسلطنه جلد سوم، (ص ۷۵)

۲- تاریخ سمنان، همان. (ص ۳۴۷). در باره این فراز از وجه تسمیه، سندی وجود ندارد

۳- تاریخ سمنان، همان، ص ۳۴۸

۴- تاریخ سمنان، همان، ص ۳۴۶ و ۳۴۷

گرفته است که به احتمال زیاد، واژه «سمن» یکی از صور تغییر شکل یافته «زمین» است و چون - بر طبق بررسی محقق مذکور - بسیاری از مناطق اطراف سمنان، دارای نامی هستند که مبنا و منشاء اقلیمی دارد، بنابراین نام سمنان هم دارای چنین ویژگی می باشد. محقق نامبرده پس از بحث مفصلی در باره نام بخشهای واقع در منطقه سمنان، نتایج پژوهش خود را بشرح زیر خلاصه کرده:

۱- سمنان = سمین (سنگسری) = زمین، کشتزار، خاک

۲- کویر = شوره زار، زمین بی حاصل و بی آب و گیاه

۳- بیابانک = سرزمین بدون آب

۴- درگزین = درگیزنه = دره و مسیلی که در آن گز، یا گزنه می روید، یا دره و مسیل

کوچک

۵- سنگسر = جایگاه پر سنگ، سنگلاخ، سنگزار

۶- دربند = دره، راه تنگ و صعب العبور کوهستانی

۷- شهمیرزاد = شمرزی = سرزمین سرد، سردسیر، سردستان

۸- پشته = سرزمین بلند، تپه، بلندی

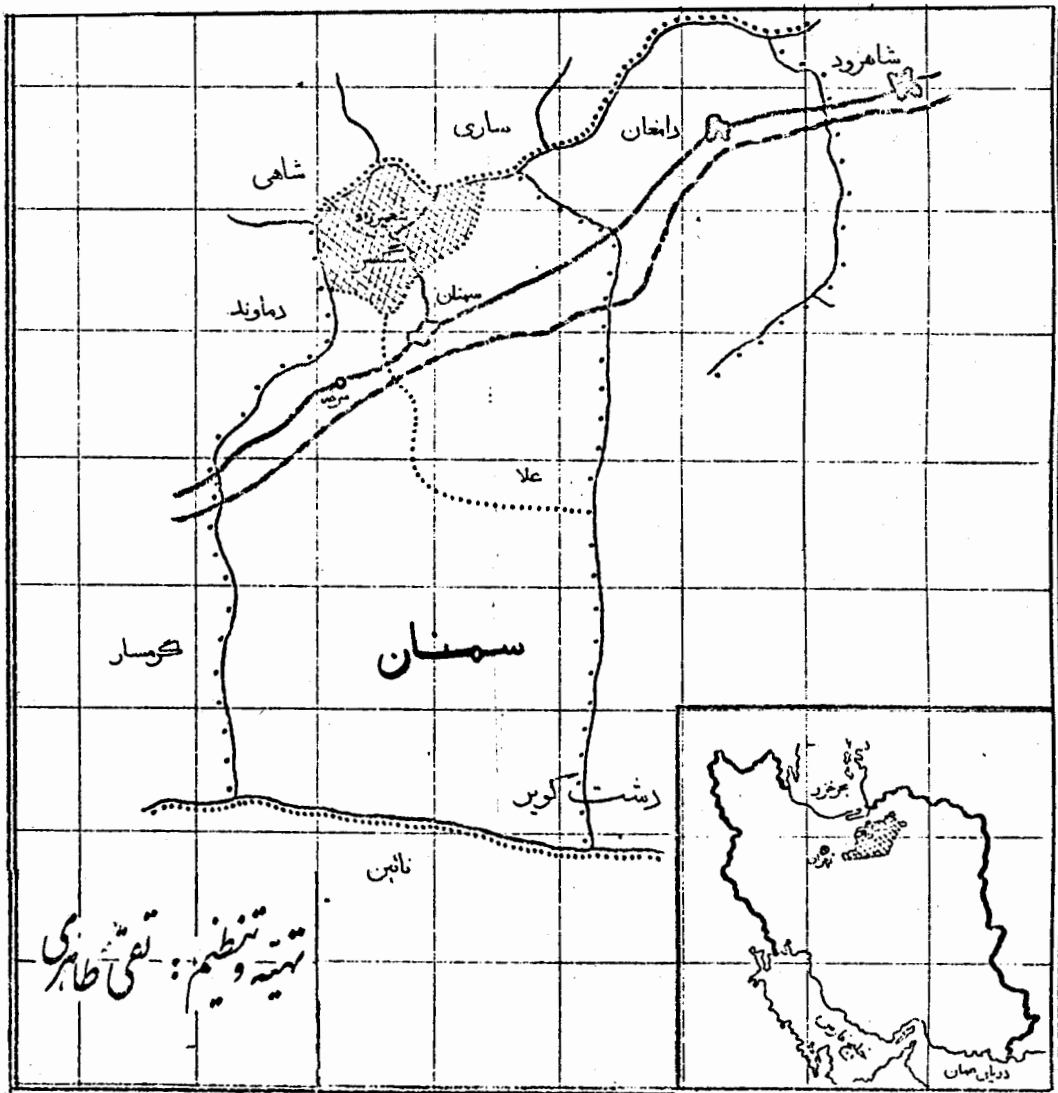
و می افزاید که: واژه های سمنان، کویر و بیابانک مفاهیم انواع زمین کشتزار = شوره زار، زمین بدون آب) و درگزین، سنگسر، دربند، شهمیرزاد و پشته، معانی انواع مناطق کوهستانی (دره، سنگزار، راه تنگ کوهستانی، سرزمین سردسیر و تپه) را در خود دارند و همگی آنها نیز دارای منشاء اقلیمی و شرایط آب و هوا می باشند و این مفاهیم با وضع طبیعی و جغرافیایی این مناطق، کاملاً مطابقت دارد.^۱

اما در بین عوام هم نظریه ای در باب وجه تسمیه سمنان رایج است که گرچه به زعم مؤلف تاریخ سمنان «غیر تحقیقی» و فاقد «اهمیت و اعتبار» است، لیکن ماکه فولکلور و فرهنگ عوام را در این کتاب منعکس می سازیم، باید آن را ذکر کنیم:

... در بین مردم سمنان ضرب المثلی شایع است که کشت و زرع گندم و جو در سمنان فقط کفاف سه ماه آذوقه این شهر را می کند و بهمین جهت نام سمنان را «سه ماه نان» می خوانند.^۲

۱ - پرویز پژوم شریعتی: مقاله تاریخ و نام سمنان - کتابنمای ایران - گردآورنده چنگیز بهلولان. چاپ اول، نشر نو. تهران. ۱۳۶۶ صفحات ۸۲-۶۶ این مقاله تحقیقی مفصل است و چون خلاصه کردن مستندات و دلایل نویسنده به چارچوب نظریه محقق مذکور لطمه وارد می سازد، لذا خوانندگان را به مطالعه اصل مقاله رجوع می دهد.

۲ - تاریخ سمنان، همان، ص ۳۸۶



حد و حدود سمنان:

در فرهنگ جغرافیایی ایران آمده است که: سمنان از طرف شمال به خط‌الرأس سلسله جبال البرز، از طرف جنوب به دشت کویر مرکزی، از خاور به شهرستان دامغان و از باختر به گرمسار و فیروزکوه محدود است.

سمنان در ۲۴۲ هزار گزی تهران واقع شده است. ، فاصله‌اش تا دارالحکومه تهران ۲۲۴ کیلومتر است و [بر اثر جاده جدید حدود چهل کیلومتر کمتر شده]. طول جغرافیائی‌اش ۵۳ درجه و ۲۳ دقیقه و عرض جغرافیائی‌اش ۳۵ درجه و ۳۳ دقیقه و ۳۰ ثانیه و ارتفاعش از سطح دریا ۱۱۰۰ متر است. هوای سمنان معتدل و خشک است. این شهر می‌توانست خوش آب و هوا باشد، زیرا بین سرزمین سرسبز و مرطوب مازندران و دشت خشک کویر واقع است، اما حصار کوه‌های البرز و ارتفاع زیاد آن، اجازه عبور رطوبت و بخار دریا را به این سرزمین تشنه نمی‌دهد، و صحنه را برای ترکنازی بادهای خشک و هوای گرم و سوزان کویر، خالی می‌گذارد. تابستان آن بسیار گرم و زمستان سرد است. بارندگی در زمستان و اوایل بهار به ندرت صورت می‌گیرد.

تنها قسمت‌هایی از شمال شهر نظیر شهمیرزاد و روستاهای اطراف آن که در دامنه کوهستان قرار گرفته، منطقه‌ای سردسیر است و ییلاق تابستانی اهالی است. در باره آب سمنان و سرچشمه و منبع آن و طرز تقسیم آن، در متن کتاب توضیحات کافی داده شده است.

گویا از روزگار قدیم مردمش در پرورش درختان میوه مهارت داشته‌اند و در کتب تاریخی در باب محصولات سمنان، از «انار و انگور و بادام میوز و منقا و فستق و انجیر» نام برده‌اند.^۱

قدمت زمین‌های سمنان:

یکی از دانشمندان در مورد قدمت زمین‌های سمنان نوشته است: قدمت زمین‌های شمال سمنان به دوره «اولیگوسن» یا دومین دوره از دوران سوم رسانیده شده است و

۱ - مسجدالدین محمدالحسینی: زیست‌المجالس، نقل از تاریخ سمنان. ص ۳۹۰ و حاجی زین‌العابدین شیروانی مؤلف بستان‌السیاحه و ریاض‌السیاحه فرموده که: انار سمنان و شعر سلمان در عالم بی‌نظیر است.

شهر سمنان بر روی آبرفت‌هایی که در دامنه جنوبی تشکیل شده بنا گردیده است.

معادن آهن:

تصور شده است که مناطق آهن ایران بر روی سنگهای دوره الیگوسن که در این ناحیه با سنگهای آذرینی از قبیل ریولیت، آندزیت و تراکی آندزیت مخلوط است، بوجود آمده باشند. این معادن بر اثر بالا آمدن مواد درونی و سپس در نتیجه عمل تفکیک بصورت جیب‌هایی کم و بیش بزرگ تشکیل شده‌اند. آهن این معادن از نوع ماگنتیت magnetit است که اغلب توأم با پیریت است.

پیریت موجود در ماگنتیت این ناحیه اغلب بر اثر دگرگونی موجب تلاشی قطعات ماگنتیت و تبدیل آنها به دانه‌های ریز می‌گردد و گاهی موجب به‌وجود آمدن گچ در مجاورت ماگنتیت می‌شود و از این رو اغلب در اطراف این معادن پله‌هایی بیضی شکل از گچ و ندرتاً بلورهای از گوگرد دیده می‌شود که حاصل تجزیه پیریت‌هاست.^۱

منابع طبیعی:

در سمنان معادن متعددی وجود دارد که نفت، آهن، گوگرد، سرب، نمک، مس و ذغال سنگ از آن جمله‌اند. برخی از این معادن از مدت‌ها پیش مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند.

زبان سمنان

چنانکه می‌دانیم، سمنان تقریباً در مرکز پنج حوزه گویشی قرار گرفته است و بقول دکتر منوچهر ستوده «جزیره لهجه‌های سمنان» است.

به این حوزه‌های پنجگانه (سمنان، سرخه، لاسگرد، سنگسر و شهمیرزاد)، روستاها و قصبات دور افتاده دیگری می‌توان افزود که تحت عنوان سمنانی گویش‌هایی با ویژگی‌های کمابیش متفاوت دارند و جا دارد که برای آنها فرهنگهای جداگانه پرداخته شود.

۱- قریب، دکتر عبدالکریم: «در باره ملاتیت‌های سمنان»، مجله سخن علمی، سال پنجم، شماره ردیف ۴۳، اردیبهشت ۱۳۴۵، (ص ۱۳)

در این میان، گویش سمنانی بعلت قدمت^۱، حضور نسبتاً بیشتر در متون علمی و تخصصی و زبانشناسی، ساختمان ویژه دستوری، پایداری در برابر عوارض و عوامل خارجی و برخی اختصاصات دیگر، همواره توجه اهل فن را به خود معطوف داشته است.

از گویش سمنانی در متون قدیمی ذکری نشده، اما نویسندگان برخی از کتابهای تاریخی نظیر احسن التقاسیم و سفرنامه ناصر خسرو و... تنها اشاراتی اندک و گذرا داشته‌اند. اما مستشرقان یکی دو قرن پیش و برخی محققان معاصر ایرانی، صفحاتی بسیار - اما ناکافی - صرف پژوهش در این لهجه کرده‌اند^۲ لیکن تحقیقات هیچکدام به جامعیت و کفایت نرسیده است.^۳

قدمت گویش سمنانی:

از نظر تقسیم‌بندی تاریخی، گویش سمنانی باید متعلق به حد فاصل زبان‌های باستانی و میانه باشد.^۴

مجموعه نظریات محققان و مستشرقان در مورد وابستگی گویش سمنانی این فرضیات را نشان می‌دهد که:

- ۱- به موجب بررسی‌های پرویز پزوم شریعتی، شاعر و محقق سمنانی، به اعتبار مستندات تاریخی و قواعد زبانشناسی، قدمت گویشی سمنانی به حدود ۲۳۰۰ تا ۲۰۰۰ سال می‌رسد. (ر. ک: «نظریه‌ای نو در زمینه معرفی گویش سمنانی» - روزنامه اطلاعات ویژه‌نامه سمنان و مرکزی از شماره ۱۸۲۳۱ به تناوب تا شماره ۱۸۲۵۶ تیر تا شهریور ۱۳۶۶)
- ۲- دکتر منوچهر ستوده فهرست سوده‌مندی از محققان خارجی که پژوهش‌هایی در باب گویش سمنانی کرده‌اند، در صفحه ۶ کتاب خود (فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری و شهیرزاد) بدست داده است. بدیهی است که اطلاعات بسیار دیگری به این فهرست باید افزوده شود.
- ۳- ذکر این نکته ضروری است که گرچه خود را برای اظهار نظر مباحث فنی و تخصصی زبانشناسی صالح نمی‌دانم ولی در باب گویش سمنانی، به حکم اینکه سمنانی هستم و یک حرف و دو حرف از این زبان در دهانم نهاده‌اند و سخن گفتن با آن را آموخته‌اند، عقیده دارم که در باب ساختمان دستوری گویش سمنانی، در میان بررسیهای محققان ایرانی و خارجی که آثارشان را دیده‌ایم، بررسیهای پرویز پزوم شریعتی - که تنها مقالاتی پراکنده از مجموعه آنها در نشریات چاپ شده و قرار است بزودی تحت عنوان قواعد دستوری گویش سمنانی منتشر شود - دقیق‌ترین و گسترده‌ترین بررسیها در این گویش است که تا این زمان به ما رسیده است.
- ۴- برخی خاصه‌های زبانهای باستانی مانند اینکه در آنها: اسامی دارای جنس بوده‌اند، حالات دستوری (فاعلی، مفعولی...) دارند و بر حسب حالت پسوندهایی به آخرشان اضافه می‌شده، اکثر اسمها و کلمات به یک حرف مصوت که فتحه یا «آ» داشته‌اند، ختم می‌شده، بعضی ضمائر صرف می‌شده‌اند و ضمائر اشاره تغییر شکل می‌دادند، هم‌چنین برخی صفات مانند اسم قابل تصریف بوده‌اند و با موصوف مطابقت داشته‌اند، در گویش سمنانی علائم فراوانی دارد. بدیهی است برخی از این خواص در زبانهای میانه، منسوخ شده‌اند. (برای آگاهی بیشتر ر. ک: پرویز پزوم شریعتی «جنس اسامی در گویش سمنانی» نامه فرهنگ ایران - بنیاد نیشابور شماره ۱۲ از (ص ۱۱۶) به بعد)

۱- گویش سمنانی از نظر تقسیم‌بندی جغرافیایی، جزء شاخه غربی زبانهای ایرانی است و در بین زبانهای این شاخه نیز متعلق به نواحی شمالی لهجه‌های مرکزی ایران است.

۲- از نظر طبقه‌بندی تاریخی، چنانکه اشاره شد، گویش سمنانی متعلق به حد فاصل بین زبانهای باستانی و میانه است.

۳- گویش سمنانی، دنباله زبان پهلوی شمالی و یا پهلوی اشکانی و یا پارتی و یادگار لهجه رازی است.

۴- گویش سمنانی با زبانهای خزری که شامل گیلکی، تالشی و تاتی، است نزدیک است و مشابهت‌هایی دارد.^۱

۵- گویش سمنانی با زبانهای مادی و پارتی بستگی دارد (نظریه دیاکونوف و پروفور کریستن سن)^۲

۶- بررسی برخی از ویژگی‌های صوتی زبانهای دسته شمالی (از جمله پارتی) و دسته جنوبی (از جمله پارسی میانه) و مقایسه آنها با گویش سمنانی به روشنی نشان می‌دهد که بسیاری از اختصاصات زبان پارتی در گویش سمنانی تاکنون حفظ شده است.^۳

برخی ویژگی‌های گویش سمنانی:

یک شاعر سمنانی، به نکته جالبی در ارتباط با گویش سمنانی اشاره کرده است. او می‌گوید: سمنانیها بطور کلی، لغات فارسی اول مفتوح را اول مکسور استعمال می‌کنند و این بهترین قاعده شناختن افراد سمنانی است. (او اضافه می‌کند که: من خود کسی را می‌شناسم که چهل سال از سمنان دور بوده ولی این عادت را در تکلم ترک نکرده است). مثلاً کلمات اول مفتوح: پریده، جویده، طپیده، گردش، ورزش را کلاً و عادتاً اول مکسور ادا می‌کنند.^۴

۱- بعنوان نمونه نگاه کنید به: پناهی سمنانی، «واژگان خویشاوند در گویش‌های سمنانی و آذری»، مجله آینده، شماره‌های ۱۰-۱۲، دی - اسفند ۱۳۶۸، ص ۷۵۳ به بعد

۲- به استناد: سبک‌شناسی استاد بهار، زبان‌شناسی و زبان فارسی دکتر خانلری، حماسه‌سرایی در ایران، دکتر ذبیح‌اله صفا، مقدمه فقه‌اللفه ایرانی، ازانسکی ترجمه کریم کشاورز. در باره گویش‌های ایرانی، دوشن گپمن ترجمه سعید عربان، زبانها و لهجه‌های ایرانی احسان یار شاطر و نیز *dialecte de semnan essai d'une grammaire samnani*

از پروفور آرتور کریستن سن، و... (نقل از نظریه‌ای نو... همان)

۳- نظریه‌ای نو... همان مأخذ

۴- پیمان یغمایی، علی محمد: دیوان اشعار، بخش نهم، ۱۳۴۵.

تنوع قواعد و پیچیدگی ساختمان این گویش، آراگویی مهجور معرفی کرده و حتی به شوخی یا جدی داستانی درباره آن ساخته‌اند.^۱

مختصری پیرامون قواعد دستوری:

همچنان که در جای دیگر این کتاب اشاره شده است، ویژگیهای دستوری گویش سمنانی، موضوع این کتاب نیست و پرویز پژوم شریعتی، محقق و شاعر سمنانی، تحقیقات مفصل خود را تحت عنوان «قواعد دستوری گویش سمنانی» تنظیم نموده است.

برای اینکه خوانندگان با ضوابط حاکم بر این گویش آشنایی نسبی حاصل کنند، شرح مختصر و بسیار فشرده‌ای پیرامون: نظام آوایی، الگوهای جمله سازی، اسم و کاربردهای آن، ضمائر، افعال و مصدر فراهم شده است.

نظام آوایی:

مقصود ما از نظام آوایی، بیان نقش صوتی و حرکتی و دیگر اشکال عملکرد واژه‌هاست که بر طبق قواعد معین و از روی انگاره‌های نحوی خاص، می‌توان جمله‌های نامحدودی در محدوده نیازهای یک گویش ساخت. از این چشم‌انداز، نظام صوتی در گویش سمنانی مباحثی را می‌طلبد که در حوصله این کتاب و در قلمرو موضوع آن نیست. اما اشاراتی اندک پیرامون کارکرد مصوت‌ها و صامت‌ها، ضروری است.

مصوت‌ها:

ثبت واژه‌ها در گویش سمنانی همواره یکی از مشکلات کار محققان بوده است.

۱- آرتور کریستن سن می‌نویسد: حکایت می‌کنند که فتحعلی‌شاه کسائی را به ایالات تحت فرمان خود فرستاد، تا زبان‌ها و لهجه‌های آنرا بیاموزند. فرستاده‌ها یکی پس از دیگری بازگشتند و گزارشهای لازم را به عرض شاه رسانیدند. اما همینکه نوبت به مامور سمنان رسید، دستور داد کوزه قلبانی بر آتش به حضور شاه آورند و آنرا نزدیک گوش شاه برد و تکان داد و گفت: هرگاه اعلیحضرت متوجه شدند که این کوزه قلبان چه می‌گوید، آنگاه زبان سمنانی را نیز خواهند فهمید...

(مقدمه رساله کریستن سن. نقل از تاریخ قومس (ص ۵۷۷))

پروفسور آرتور کریستن سن، پژوهشگر دانمارکی تصور می‌کرد که در گویش سمنانی ۱۹ صوت مختلف شنیده می‌شود و بهمین منظور، برای اینکه هر چه ممکن است با دقت این صداها را ثبت کند، ۱۹ نشانه آوایی برگزید و سرانجام اعتراف کرد که:

در یاد داشته‌ایم در مواردی، آشفتگی در ثبت واژه‌ها یافتیم. مثلاً برای یک واژه و یا یک خاتمه، گاهی «فتحه» و گاهی «کسره» بکار برده بودم.... حروف مصوت کشیده نبودند، بلکه غالباً نیمه بلند بودند و محل قرار گرفتن کلمه در عبارت، گاه تأثیر قطعی بر کیفیت تلفظ حروف مصوت داشت.^۱

عوامل مختلفی موجب این وضع هستند که اهم آنها عبارتند از: وجود اختلاف تلفظ واژه‌ها در محلات مختلف شهر، اختلاف در تلفظ نسل کهنسال و جوان و تحصیل کرده و بی‌سواد، تغییر تلفظ واژه‌ها در اثر معاشرت روستائیان و شهرنشینان، تأثیر زبانها و نیم زبانهای داخل و خارج محدوده (چنانکه اشاره شد در استان سمنان، جز گویش سمنانی، چندین حوزه گویشی هست که اغلب تنگاتنگ و چسبیده به هم هستند)، تأثیر زبان فارسی بر اثر استفاده از وسایل ارتباط جمعی و بالاخره اصل تغییر و تحول حاکم بر زبانها و گویشها.

پرویز پژوم شریعتی، محقق سمنانی، مصوت‌های سمنانی را در یازده مورد عمده ثبت کرده است، که اشاره به آنها در این کتاب، نیاز ما را عاجلاً بر طرف می‌سازد. این موارد عبارتند از:

سه مصوت کوتاه، سه مصوت بلند، دو مصوت ترکیبی، یک مصوت «واو معدوله» و دو مصوت خفیف. مصوت‌های یازده گانه این محقق را با نمونه‌هایی که خود آورده است، ذکر می‌کنیم:

- ۱- حرکت زیر یا فتحه در واژه‌های: بر = در bar یا رز = باغ raz
- ۲- حرکت زیر یا کسره در واژه‌های: استالی = استخر estâli یا اخشار = قلیاب exšâr.
- ۳- حرکت پیش یا ضمه در واژه‌های اُغش = آیش oqoš یا رُبا = روباه robbâ
- ۴- مصوت آ = â در واژه‌های آلّه = دهان âla یا پلا = پلو pelâ
- ۵- مصوت «او» = u در واژه‌های دور = دیر dūr یا نو = تازه nū.
- ۶- مصوت «ای» = i در واژه‌های میرد = مرد mird یا خین = خون xin
- ۷- مصوت ضمه کشیده «او» = ow در واژه‌های تون = تن town یا جون = جان jown
- ۸- مصوت «ای» = ey کشیده (بای مجهول) در واژه‌های بری = برادر berey یا می =

۱- کریستن سن، آرتور: بررسی اجمالی قواعد دستوری گویش سمنانی. (مقدمه به فرانسه)

مادر mey (توضیح آنکه کهنسالان سمنانی، این مصوّت را بطور کامل و جوانها آنرا بصورت کسره تلفظ می‌کنند و بجای بری berey و می mey شکل‌های بره bere و مه me را بکار می‌برند و برخی لفظ بینابین و برخی هر دو شکل را به کار می‌برند).
 ۹- واو معدوله. این مصوّت در تعدادی از کلمات سمنانی هنوز برجاست، مثل خو و آکه = خواهر xūwāka یا خو و آره = خوار و رامین، xūwāra یا شو و آلی = شلوار šūwāli

۱۰- ضمه خفیف (که در فارسی نمونه ندارد و تلفظ آن مانند تلفظ "e" در زبان فرانسه است). این مصوّت بین ضمه و کسره قرار دارد و هنگام تلفظ آن، لبها کاملاً جمع و باصطلاح «غنچه» می‌شود. نمونه آن در واژه‌های: مو = mö، ژو = او (مذکر) را zō و صبی = söbi بگوش می‌رسد.

۱۱- مصوّت «او = u» خفیف، که تلفظی بین ضمه و «او» دارد و صدای آن نزدیک به همان ضمه خفیف (بند ۱۰) است و بیشتر در نشانه جمع مفعولی مانند «میردون = مردان را mirdun یا کرگون = مرغان را kargun و نیز در خاتمه مصادر مثلاً «بیردی یون = بردن، beberdiun و بشی یون = رفتن beššiuon شنیده می‌شود».

صامت‌ها:

صامت‌ها، مشابه همان صامت‌ها یا حروف بی‌صدای فارسی و همانند آنها فاقد مخارج هشت حرف عربی، یعنی ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع و ق هستند و از همین نظر برخی معتقدند که «لغات آنها بطور کلی باید با حروف غیر عربی نوشته شود».^۲ (باید توجه داشت که در هیچیک از واژه‌نامه‌های گویشی این موضوع رعایت نشده لذا ما نیز رعایت نکرده‌ایم).^۳

الگوهای جمله‌سازی:

قواعد ساختن چهار نوع جمله‌ای که در زبان فارسی معمول است، یعنی خبری، پرسشی، امری و تعجبی، در گویش سمنانی، کمابیش تابع همان قواعد زبان فارسی

۱- پژوهش‌های، پرویز: بررسی قواعد دستوری گویش سمنانی روزنامه اطلاعات مرکزی و سمنان، شماره ۱۸۳۱۸، آبان ۱۳۶۶.

۲- پیمان یغمایی علیمحمد: دیوان اشعار، ص ۱۲۳.

۳- برای یافتن نمونه واژه‌هایی که با حروف صامت ساخته شده‌اند به واژه‌نامه همین کتاب مراجعه شود.

است. از هر کدام نمونه‌هایی چند ذکر می‌شود تا با الگوهای آن آشنایی حاصل شود.

۱- جمله خبری:

nanâ bešiya xeyyâti	مادر رفت به خیاطی	نَنَاشِییه خیاطی.
bâba bešâ xeyyti	پدر رفت خیاطی	بَبَه بِشا خیاطی

۲- جمله پرسشی:

nanâ kôja bešiya?	مادر کجا رفت؟	نَنَاکَجَه بشییه؟
baba kôja bešâ?	پدر کجا رفت؟	بَبَه کَجَه بشا؟
parwinin beddiya?	پروین را دیدی؟	پروینن بدیه؟
hūšengi či či bât?	هوشنگ چه گفت؟	هُوشَنگی چی چی بات؟

۳- جمله امری:

baša ūnjō banin	برو آنجا بنشین!	بَشَه اونجو بنین!
wertiz!	بتمرگ!	ورتیز!
biyâ ?en wačey baber madresa	بیاین بچه را ببر مدرسه	بیان وچی ببر مدرسه

جمله تعجبی:

آن کوفگی چه قشنگی ین! این شکوفه ها چه زیبا یند!

?en kufgi če qašengiyan!

آرو چقد هلاکون! امروز چقدر خسته ام!

ârû çe qad helâkûn!

اشکال صرفی و نحوی:

برای این که شمایی از صور صرفی و نحوی واژه ها و ترکیب کلمات در جمله مشخص گردد، یک جمله سمنانی را در دو جدول صرفی (تجزیه) و نحوی (ترکیب)، به شیوه معمول در کتب دستور، قرار می دهیم. مثلاً این جمله:

مومسین بری، کوچن سالی سفر دبا، ایزی، ور گردا سمن.

برادر بزرگ من، که چند سالی در سفر بود، دیروز به سمنان باز گشت

mö masin berey kö čön sâli safer dabâ ?yizi wer gerdâ seman

نمودار صرفی (تجزیه) یک جمله سمنانی

سمنانی	فارسی	آوانوشت	تجزیه
مو	من	mō	ضمیر، شخصی، منفصل، اول شخص، مفرد
مَسین	بزرگ	masin	صفت توصیفی، جامد، وابسته به برادر
بری	برادر	berey	اسم، جامد، مفرد
کو	که	kō	حرف ربط
چُن سالی	چندسالی	čön sâli	قید زمان، جمع
	[در]		حرف ربط (حذف)
سَفر	سفر	safer	اسم معنی، جامد، مفرد
دَبا	بود	dabâ	فعل ساده، ماضی مطلق، سوم شخص، مفرد
ایزی	دیروز	?yizi	قید زمان، ساده
ورگردا	برگشت	wergerdâ	فعل پیشوندی، ماضی مطلق، سوم شخص، مفرد
	[به]		حرف ربط (حذف)
سِمَن	سمنان	semnan	اسم خاص

باید توجه داشت که در این جمله نشانه پسوندی (=کسره) برای «برادر بزرگ» در جمله مستتر است و «مومسین بری» یعنی «برادر بزرگ من». و هم چنین حرف اضافه «به» بین فعل «ورگردا= برگشت» و «سِمَن = سمنان» پنهان است. و باز، حرف اضافه «در»، بین «چُن سالی = چندسالی» و «سَفر» مستتر است.

نمودار نحوی (ترکیب) یک جمله سمنانی

* جمله ناقص پایه [فراکرد پایه]:

مومسینِ پری، ایزی وِرگردا سَمَن برادرِ بزرگ من، دیروز به سمنان بازگشت

mö masin berey izi wergerdâ seman.

فراکرد پیرو:

کوچن سالی سَفِر دَبا که چند سالی در سفر بود.

kö čönsâli safer dabâ

الف: فراکرد پایه:

۱- قسمت نهاد (مسند) = مومسین پری:

پری = اصل نهاد

مسین = وابسته نهاد

مو = وابسته نهاد

۲- قسمت گزاره (مسندالیه) = ایزی وِرگردا سمن:

ورگردا = اصل گزاره

سَمَن = متمم فعل

ایزی = قید زمان

ب: جمله پیرو:

۱- قسمت نهاد: برادر (محذوف)

۲- قسمت گزاره: کوچن سالی سَفِر دَبا

کو = رابط

دَبا = اصل گزاره

[در] = محذوف

سَفِر = متمم فعل

کُچن سالی = قید زمان

اسم و کاربردهای آن

جنس اسامی:

* اسامی در گویش سمنانی دارای دو جنس مذکر و مؤنث هستند (در مورد چگونگی تشخیص اسامی مذکر و مؤنث توضیح خواهیم داد)
* برخی از نامهای جانوران؛ برای هر دو جنس مذکر و مؤنث، یکی است، یعنی یک لفظ بر دو جنس دلالت می‌کنند:

وژگ werg (گرگ)، اُشتَر oštor (شتر) این دو حیوان که مذکرند و روآ rūwâ (گره)، گا گا gâ (گاو)، شغاله šeqâla (شغال) که مؤنث هستند.

* شکل مذکر برای اطلاق به برخی از اسامی در میان سمنانیهای نسل جدیدتر مطلوب‌تر است. واژه کوتَر kūter (کبوتر) و خر xar (خر) که شناسایی مذکر و مؤنث آن با حرف (آ) (بصورت کوتاه و خره) در پایان اسم میسر است، بدون اصلاح دستوری فوق استعمال می‌شود.

* در برخی موارد مذکر و مؤنث مجازی، که در آنها جنس به معنی واقعی وجود ندارد مذکر و مؤنث بودن آنها مربوط به لفظ آنهاست - مثلاً اسامی: جورونگ jowrung (خیار)، چش čâš (چشم)، زندگی zandagi (زندگی)، کی‌یه kiya (خانه)، سونگ sōng (سنگ)، وارش wâreš (باران) اسامی مذکر مجازی هستند.
و «گزره» gazera (هویج)، تله tela (شکم)، عمری ömri (عمر)، کی key (چاه)، آجره âjōra (آجر)، وره wara (برف)، اسامی مؤنث مجازی محسوب می‌شوند.

* اسامی مذکر حقیقی شامل انسان و برخی جانوران:

پی‌یه piya (پدر)، پیر pir (پسر)، بری berey
برادر، اسبَه (?esba) سگ، هریسه herisa (خروس)

* اسامی مؤنث حقیقی:

می mey (مادر)، دُته döta (دختر)، عَمّا ammâ (عمه)، مادی‌یونَه mâdiyuna (مادیان)، کَرگَه karga (مرغ)، خَرَه xara (خر ماده).

صرف اسم:

در گویش سمنانی، اسم نیز مانند فعل صرف می‌شود. صرف اسامی در گویش سمنانی از همان قاعده کلی تغییر در جزء پایانی اسم و یا افزوده شدن نشانه‌هایی به آخر اسامی پیروی می‌کند و با این تغییر، اسم صورت ویژه حالت مورد نظر را به خود می‌گیرد. به دو صیغه مفرد و جمع از «مرد» توجه کنید:

صورت فاعلی: میردکا	mirdekâ	مرد
مفعول صریح: میردکی	mirdekey	مرد را
مفعول غیر صریح: میردکی - ره	mirdekey-ra	برای - به مرد
مفعول منه (عنه): میردکی - پی	mirdekey-pi	از مرد. حرف اضافه «پی» و «از» هم به کار رفته است
مفعول معه: با میردکی	bâmirdekey	با مرد
مفعول فیه: همدونی دله	hamedoni dela	در همدان
اضافه: میردکی، کی‌یه	mirdekey kiya	خانه مرد
ندا: میردکا:	mirdekâ	ای مرد

صیغه جمع:

فاعلی: میردی	mirdi	مردان
مفعول صریح: میردون	mirdun	مردان را
مفعول غیر صریح: میردونه	mirduna	به، برای مردان
مفعول منه (عنه): میردون پی	mirdunpi	از مردان
مفعول معه: با میردون:	bâmirdun	با مردان
مفعول فیه: کی یون دله:	kiyun dela	در خانه‌ها
اضافه: میردون کی‌یه:	mirdun kiya	خانه مردان
ندا: میردون:	mirdun	ای مردان

بدین ترتیب، در حالیکه صرف اسامی در زبان فارسی فقط دو فرم دارد، در گویش سمنانی دارای شش صورت است.

(اسامی مذکر صورتهای غیر فاعلی مفرد و فاعلی جمع، یکسان هستند. و واژه

«میردکا mirdekâ» بعلت داشتن پسوند «کا» یک استثناست. اما اسامی مؤنث، هر شش صورت را دارا هستند).

در اسامی مؤنث نیز به همین شکل، تصریف صورت می‌گیرد. برای اینکه تصویری روشن‌تر از چگونگی صرف اسمهای مذکر و مؤنث در گویش سمنانی داشته باشیم، دو واژه «اسب» مذکر و «مادیونه» مؤنث، در حالات مختلف صرف می‌شود:

جدول صرف اسم

طرز ساختن	مؤنث:	اشکال صرفی	طرز ساختن	مذکر:	اشکال صرفی
مادیان	mādiyuna	مادیون + ه	اسب + .	فاعلی مفرد: اسب	؟asb
مادیان را	mādiyunin	مادیون + ین	اسب را	غیر فاعلی ساده مفرد: آسیبی	؟asbi
با مادیان	mādyunin	مادیون + ینه	با اسب	غیر فاعلی ادغام شده:	؟asbira
مادیان ها	mādiyuni	مادیون + ی	مادیونی	آسیبی ره	
مادیان ها را	mādiyunun	مادیون + ون	اسبان	فاعلی جمع: آسیبی	؟asbi
با مادیان ها	mādiyununa	مادیون + ونه	اسبان را	غیر فاعلی ساده جمع: اسبون	؟asbun
			با اسبان	غیر فاعلی ادغام شده جمع: اسبون	؟asbuna

(به دو نکته باید در باب صرف اسامی مؤنث و مذکر توجه داشت:

- ۱- مصوّت پایانی یا پسوند های صرفی اسامی مذکری که به یک حرف متحرک (مصوّت) ختم می شوند، به فرم های مختلف در می آیند.
- ۲- در اسامی مؤنث نیز این مصوّت پایانی، ویژگی های می یابد که بحث طولانی را ایجاد می کند).

نحوه تشخیص اسامی مذکر و مؤنث:

۱- اسامی مختوم به یک حرف صامت بطور قطع مذکرند:
 چش čaš (چشم)، پیر pir (پسّر)، خوت xūt (حوض)
 اما اسامی مذکری هم هستند که به مصوّت ختم می‌شوند، مانند: اسبه esba (سگ).

۲- اسامی مختوم به ow? همگی مؤنث هستند:
 شو šow (شب)، او ow? (آب)، (اسامی مختوم به سایر مصوّتها ممکن است مذکر یا مؤنث باشند).

حروف نکره:

حرف تعریف نکره برای اسم‌های مذکر «ای = yi?» و برای مؤنث «ای یه = yiya?» و هر دو به معنی «یک» است:

ای میردکا	?yimirdekâ	یک مرد
ای یه جنیکا	?yiya jenikâ	یک زن
ای دزار (مذکر)	?yi dezâr	یک دیوار
ای یه آجره (مؤنث)	?yiya âjôra	یک آجر
ای ورگ (مذکر)	?yi werg	یک گرگ
ای یه شغاله (مؤنث)	?yiyašeqâla	یک شغال

حالت و صورت اسم در جمله:

پسوند «ی» در پایان فرم غیر فاعلی ساده مجرد، دلیل مذکر بودن اسم است:
 مُخْنه قمری یه دیمی چناری (نوح) قمری روی چنار می‌خواند
 möxöne qömriya dimi čenâri

که «چناری» برای نمایاندن صورت و اسم مذکر چنار است.
 پسوند «ی - ره» در فرم غیر فاعلی ادغام شده مفرد، باز دلیل مذکر بودن اسم است:
 ته سر، ته تونی ره، زیادی ها کرچی. سرت به تنت زیادی کرده

ta sar ta towneyra ziyâdi hâkerči

که «تونی - ره» ویژگی مذکر را در شکل مذکور نشان می‌دهد.

پسوند «ین» و «ینه» به ترتیب در اشکال غیر فاعلی ساده و ادغام شده، دلیل مؤنث بودن اسم است:

لووی جوئین منینون بَلکی هایرون (پناهی) لب جوی می نشینم، شاید بگیرم
lowwi juyin meninun balki hâyrun
که جوئین، اسم مؤنث در حالت اضافه (لب جوی) است.

ضمایر:

ضمیر، در گویش سمنانی، بجای اسم می نشیند و اشکال آن، همان سه نوعی است که در فارسی معمول است، یعنی: شخصی، اشاره‌ای و مشترک.
ضمیر، هنگام ترکیب با فعل، همانند فارسی، در جای اول است، ولی در ترکیب با اسم وضعی متفاوت می‌یابد، که اشکال آن در حالات صرفی نشان داده شده است.

۱- ضمیر شخصی:

ضمیر شخصی هفت صیغه دارد، چهار صیغه مفرد (سوم شخص مفرد، دو صیغه مذکر و مؤنث دارد) و سه صیغه جمع.
الف: شکل ضمیر منفصل (فاعلی): (در ضمیر منفصل، ضمیر در اول فعل قرار می‌گیرد):

مفرد		
أ	?a	من
تو	tō	تو
او	?ū	او
جمع:		
هما	hamâ	ما
شما	šemâ	شما
اوئی	?ūy	آنها

نمونه‌های ضمیر منفصل (فاعلی) در فعل رفتن = بَشی یون beššiyun:

?a mešin	من می‌روم	آمِشِین
tō meša	تو می‌روی	تو می‌شه
?ū mešū	او می‌رود	او می‌شو
?ūna mešū	او می‌رود (مؤنث)	اونه می‌شو
hamâ mešin	ما می‌رویم	هما می‌شین
šemâ mešin	شما می‌روید	شما می‌شین
?ūyi mešin	آنها می‌روند	اوی می‌شین

ضمایر فاعلی برای مذکر و مؤنث یکسان است.

ب: ضمایر متصل: (مفعولی)

ضمایر مفعولی از هفت صیغه تشکیل یافته زیرا که در سوم شخص مفرد دارای مذکر و مؤنث است. ویژگی دیگر ضمایر مفعولی در این است که در حالت مفعول صریح، نشانه ویژه‌ای نمی‌گیرد و «را» در ضمیر پنهان می‌شود. نشانه‌های ضمیر فاعلی عبارتند از:

		مفرد
من	mō	مو
تو	ta	ته
او (مذکر)	žō	ژو
او (مؤنث)	žin	ژین

		جمع:
ما	hamâ	هما
شما	šemâ	شما
آنها	žün	ژون

نمونه‌های ضمیر مفعولی:

mō nadieyš

مرا ندید

مونه دی‌یش

ta nadieyš	تو را ندید	ته نه دی یِش
žō nadieyš	او (مذکر) راندید	ژونه دی یِش
žin nadieyš	او (مؤنث) راندید	ژین نه دی یِش

اما در حالت مفعول به واسطه «ره = برای و به» حضور می یابد. در این صورت در سوم شخص مفرد مؤنث و سوم شخص مذکر جمع، «ره» به «ا» تبدیل می شود:

mō/ra bâteš	به من گفت	مفرد مو/ره باتش
ta/ra bâteš	به تو گفت	ته/ره باتش
žō/ra bâteš	به او (مذکر) گفت	ژو/ره باتش
žin/a bâteš	به او (مؤنث) گفت	ژین/ره باتش

جمع:

hamâ/ra bâteš	به ما گفت	هما/ره باتش
šemâ/ra bâteš	به شما گفت	شما/ره باتش
žū/na bateš	به آنها (مذکر و مؤنث) گفت	ژو/نه باتش

۲- ضمیر اشاره:

نشانه های ضمیر اشاره اساساً «ان = این» و «اون = آن» است. در این وضع، مؤنث و مذکر آن، در سوم شخص مفرد یکی است. ولی در تداول عامه در برخی مواقع (بی آنکه مورد خاصی باشد)، در سوم شخص مفرد مؤنث، نشانه «اونه = آن زن» را به کار می برند:

?ūna jenikeyn bât	آن زن گفت	اونه جنیکین بات
?ūn jenikeyn bât	آن زن گفت	اون جنیکین بات

در حالت جمع، دو نشانه برای مذکر و مؤنث یکی می شوند و پسوند «ون = un» به آخر دو ضمیر اضافه می شود:

مفرد:

?en mirdekâ	این مرد	ان میردکا
?ūn mirdekâ	آن مرد	اون میردکا

إنّه (یا اونه) جنیکا آن زن ?ena/ūna jenikâ

جمع:

?en mirdi	این مردان	إن میردی
?en mirdūn	این مردان	یا: إن میردون
ūn mirdi	آن مردان	اون میردی
ūn mirdun	آن مردان	یا اون میردون
en jeni	این زنان	إن جنی
en jeniŷun	این زنان	إن جنیون

۳- ضمیر مشترک:

علامت ضمیر مشترک «خوشتره xoštera یا هوشتر hoštera خود، خویش و خویشان» است که برای تمام اشخاص در حالت مفرد و جمع، پس از علامت ضمیر می آید:

أ (ʔa) من	و	هما (hamâ) ما
تو (tō) تو	و	شما (šemâ) شما
او (ū) او	و	اوئی ūyi یا اونی ūnyi آنها
اونه (ūna)	آن (مؤنث)	

نمونه‌های ضمیر مشترک:

مفرد:

?a h/xoštera mâyun	من خودمی گویم	أ خوشتره [هوشتره] مایون
tō h/xōštera mâ	تو خودمی گویی (مذکر و مؤنث)	تو هوشتره / خوشتره ما
?ū h/xoštera mâye	او خودمی گوید	او هوشتره / خوشتره مایه
?ū na h/xoštera mâye	او (مؤنث) خودمی گوید	او نه هوشتره / خوشتره مایه

جمع:

hamâ h/xoštera mayin	ما خودمی گوئیم	هما هو / خوشتره مایین
šemâ h/xoštera/mâyin	شما خودمی گوئید	شما هو / خوشتره مایین
?uyi/ni h/xoštera mâyan	آنها خودمی گویند	اویی یا اون هو / خوشتره مایین

ضمایر ملکی:

ضمیر ملکی پیش از اسم می آید:

mō kiya	خانه من (مذکر و مؤنث)	مُوکی یه
ta kiya	خانه تو (مذکر و مؤنث)	ته کی یه
žō kiya	خانه او (مذکر)	ژوکی یه
žin kiya	خانه او (مؤنث)	ژین کی یه
		جمع:
hamâ kiya	خانه ما (مذکر و مؤنث)	هَمَا کی یه
šemâ kiya	خانه شما (مذکر و مؤنث)	شِما کی یه
žun kiya	خانه آنها (مذکر و مؤنث)	ژون کی یه

فعل:

در حالت عمومی، جای فعل در جمله همان جایی است که فعل در زبان فارسی دارد. جمله های زیر، این هماهنگی را در جزء جزء جمله ها نشان می دهد:

ošōna reyka bōxōtun	او شونه ریگه بو خوتون	دیشب زود خوابیدم
ta en ketâb bōxōnči	تِه اِن کِتَاب بو خون چی	تو این کتاب را خوانده ای
?ū bōxōt	او بوخوت	او (مذکر) خوابید
?una bōxōta	او نه بوخوته	او (مؤنث) خوابید
tow westōn bešâ	تو وستون بشا	تابستان رفت
dârūn kūfği biyârd	دارون کوفگی بیازد	درخت ها شکوفه آوردند
čera ?izi niyemey?	چره ایزی نی یه می؟	چرا دیروز نیامدی؟

پیش از بیان اشکال و نمونه های فعل، نکاتی چند را باید در نظر داشت: در بعضی زمانها و برخی افعال، بجای ضمایر فاعلی، ضمایر مفعولی به کار می رود.^۱

۱- شکل فاعلی برای افعال لازم و متعدی در زمان های گذشته فرق می کند. به این صورت که

فاعل جملات برای افعال لازم شکل فاعلی و برای افعال متعدی صورت مفعولی دارد:

mō piya biyemâ	= پدر من آمد	- موبی یه بی یه ما
mō piyer bediči	= پدر من دیده است	- موبی یریدی چی

الف: مواردی که در فعل از ضمیر فاعلی استفاده می شود، این ها هستند:

۱- افعال لازم در تمام زمانها و وجوه با ضمایر فاعلی صرف می شوند:

آمیشین	من می روم	?a mešin	(مضارع)
آبشیون	من رفتم	?a bešiyūn	(ماضی)

۲- افعال متعدی در زمان حال و وجوه التزامی، با ضمایر فاعلی صرف می شوند:

آموخورون	من می خورم	?a möxörün
----------	------------	------------

ب: مواردی که فعل با ضمیر مفعولی صرف می شود، این است:

افعال متعدی در تمام زمانهای گذشته با ضمایر مفعولی صرف می شوند:

ژو بُخورد	او (مذکر) خورد	žō bōxōrd
ژین بخورد	او (مؤنث) خورد	žin bōxōrd

فعل امر، در اشکال لازم و متعدی:

در هر دو شکل لازم و متعدی فعل امر، جنس اسم از نظر تذکیر و تأنیث، خود را نشان نمی دهد:

مذکر و مؤنث	امر، در فعل لازم:		
	baša	برو	بَشه
	bašin	بروید	بَشین

مذکر و مؤنث	امر، در فعل متعدی:		
	baxow	بخور	بخو
	baxorin	بخورید	بخورین

اشخاص و زمانهای فعل:

۱- ماضی مطلق:

در وجه لازم از فعل ماضی مطلق، حالت تذکیر و تأنیث در سوم شخص مفرد به نمایش در می آید ولی در اشخاص دیگر مطابق قواعد فارسی است و در جمع، صورت

فعل برای تمامی اشخاص یکسان است. بنای فعل در این حالت بر ضمایر «وَن»، «آ» و «یه» قرار دارد.

الف - لازم:

مفرد

bešiyūn	رفتم	بشی یون
bešey	رفتی	بشی
bešâ	رفت (مذکر)	بشا
bešiya	رفت (مونث)	بشی یه
جمع		
bešeyn	رفتیم	بشین
bešeyn	رفتید	بشین
bešeyn	رفتند	بشین

ب - متعدی:

اما همین ماضی مطلق در وجه متعدی، شکل تذکیر و تأنیث خود را در سوم شخص مفرد از دست می دهد و صور اشخاص در جمع متفاوت می شود:

مفرد

būkkūwâtan	زدم	بوکو آتن
būkkuwâta	زدی	بوکو آته
būkkūwâteš	زد (مذکر و مونث)	بوکو آتش

جمع

būkkuwâtmūn	زدیم	بوکو آتمون
būkkūwâtūn	زدید	بوکو آتون
būkkūwâšūn	زدند	بوکو آشون

زمانهای دیگر فعل:

برای آشنایی با کارکرد فعل، زمانهای دیگر آن، در اشکال لازم و متعدی، برای دو فعل «رفتن» و «زدن» صرف می شود:

مفرد

mešiyun	می رفتم	میشی یون
mešey	می رفتی	میشی
mešâ	می رفت (مذکر)	میشا
mešiya	می رفت (مؤنث)	میشی یه

جمع

mešeyn	(برای تمام اشخاص)	میشین
	ماضی استمراری: (متعدی)	
mùkkùwâtan	می زدم	موگو آتن
mùkkùwâta	می زدی	موگو آته
mùkkùwâtesh	می زد (مذکر و مؤنث)	موگو آتش

جمع

mùkkùwâtmùn	می زدیم	موگو آتمون
mùkkùwâtùn	می زدید	موگو آتون
mùkkùwâšùn	می زدند	موگو آشون

ماضی نقلی: (لازم)

مفرد

bešičùn	رفته ام	بشی چون
bešičey	رفته ای	بشی چه
bešiči	رفته است (مذکر و مؤنث)	بشی چی

جمع

bešičin	رفته ایم، رفته اید (اشخاص اول و دوم)	بشی چین
bešičan	رفته اند برای اشخاص سوم	بشی چن

ماضی نقلی: (متعدی)

bùkkùwâčan	زده ام	بوگو آچن
------------	--------	----------

bùkkùwâča	زده ای	بوگو آچه
bùkkùwâčeyš	زده است (مذکر و مؤنث)	بوگو آچش

bùkkùwâčimùn	بوگو آچیمون زده ایم	جمع
bùkkùwâčitùn	بوگو آچیتون زده اید	
bùkkùwâčišùn	بوگو آچیشون زده اند	

ماضی بعید: (لازم):

bešâbiyun	رفته بودم	بشابی یون	مفرد
bešâbey	رفته بودی	بشابه	
bešâbâ	رفته بود (مذکر)	بشابا	
bešâbiya	رفته بود (مؤنث)	بشابی ّه	

bešâbeyn	رفته بودیم	بشاین	جمع
bešâbeyn	(برای دو شخص: رفته بودید - رفته بودند)	بشاین	

ماضی بعید: (متعدی):

bùkkùwât beyn	زده بودم	بوگو آت بین	مفرد
bùkkùwât bey/ta	زده بودی	بوگو آت بیت (یا: بی)	
bùkkùwât beyš	زده بوده (مذکر و مؤنث)	بوگو آت بیش	

bùkkùwât bimùn	زده بودیم	بوگو آت بی مون	جمع
----------------	-----------	----------------	-----

bùkkùwâtbitùn	زده بودید	بوگو آت بی تون
bùkkùwâtbišùn	زده بودند	بوگو آت بی شون

ماضی ابعـد: (لازم)

مفرد

bešâbičùn	رفته بوده ام	بشابی چون
bešâbiče	رفته بوده ای	بشابی چه
bešâbiči	رفته بوده (مذکر- مؤنث)	بشابی چی

جمع

bešâbičin	رفته بوده ایم - اید (برای دو شخص اول و دوم)	بشابی چین
bešâbičan	رفته بوده اند	بشابی چن

ماضی ابعـد: (متعدی)

bùkkùwâtbičan	زده بوده ام	بوگو آت بی چن
bùkkùwât bičeyt/čey	زده بوده ای	بوگو آت بی چیت (یا: چی)
bùkkùwât bičeyš	زده بوده است (مذکر- مؤنث)	بوگو آت بی چیش

جمع

bùkkùwât bičimùn	زده بوده ایم	بوگو آت بی چی مون
bùkkùwâtbičitùn	زده بوده اید	بوگو آت بی چی تون
bùkkùwât bičišōn	زده بوده اند	بوگو آت بی چی شون

ماضی التزامی: (لازم)

megi bešâbin	باید رفته باشم	[مگی] بشایین
megi bešâbeyt/bey	باید رفته باشی	[مگی] بشایت (یا: بی)
megi bešâbù	باید رفته باشد (مذکر)	[مگی] بشابو
megi bešâbiya	باید رفته باشد (مؤنث)	[مگی] بشابی یه

جمع
[مگی] بشابین (باید رفته باشیم، باشید، باشند)
megi bešâbin

ماضی التزامی: (متعدی)
بخورین خورده باشم böxörbin
بخوریت (یا: بی) خورده باشی böxörbit/bey
بُخوریش خورده باشد (مذکر و مؤنث) böxörbiš

جمع
بُخور بی مون خورده باشیم böxörbimùn
بُخور بی تون خورده باشید böxörbitùn
بُخور بی شون خورده باشند böxörbišùn

فعل مضارع: (اکنون، حال)

۱- مضارع اخباری: (لازم)

مفرد
مِشین می روم mešin
مشه می روی meša
مشو می رود (مذکر و مؤنث) mešù
جمع
مِشین می رویم (برای تمام اشخاص جمع) mešin

مضارع اخباری: (متعدی)

مفرد
موکوئون می زنم mùkkùwùn

mùkkùwà	می زنی	موکوا
mùkkùwye	می زند (برای مذکر و مؤنث)	موکونه

جمع

mukkùwyin	می زنید (برای اول و دوم شخص)	موکوئین
mùkkùwan	(برای سوم شخص)	موکوئن

۲- مضارع التزامی: (لازم)

مفرد

bašin	بروم	بشین
[megi] baša	[باید] بروی	[مگی] [یشه]
[megi] bašū	[باید] برود (مذکر و مؤنث)	[مگی] [آشو]

جمع

[megi] bašin	بروید (برای تمام اشخاص جمع)	[مگی] [آشین]
--------------	-----------------------------	--------------

مضارع التزامی: (متعدی)¹

مفرد

[megi] bakkùwùn	باید بزنم	[مگی] [بکوئون]
[megi] bakkùwâ	باید بزنی	[مگی] [بکوا]
[megi] bakkùwye	باید بزند	[مگی] [بکونه]

جمع

[megi] bakkùwyin	باید بزنیم	[مگی] [بکوئین]
[megi] bakkùwyin	باید بزنید	[مگی] [بکوئین]
[megi] bakkùan	باید بزنند	[مگی] [بکوئن]

۱- واژه «مگی» = «باید»، اگر در دوم شخص مفرد و جمع اضافه نشود، به فعل حالت امری می دهد.

فعل مستقبل: (آینده)

فعل مستقبل در گویش سمنانی، بصورت (خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت) صرف نمی‌شود، بلکه در شکل (مضارع اخباری: می‌روم، می‌روی، می‌رود) صرف می‌شود و صورت جمع آن در همه اشخاص، مثل شخص اول است. بدین ترتیب، صرف فعل لازم آن؛ در مصدر رفتن، چنین خواهد بود:

مفرد

mešin	می‌روم	مِشین
meša	می‌روی	مِشه
mešū	می‌رود (مذکر و مؤنث)	مِشو

جمع

mešin	می‌رویم (برای تمام اشخاص جمع)	مِشین
-------	-------------------------------	-------

و فعل متعدی آن، در مصدر خوردن، بشرح زیر:

مفرد

möxörön	می‌خورم	موخورون
möxow	می‌خوری	موخو
möxöre	می‌خورد (مذکر و مؤنث)	موخوره

جمع

möxörin	می‌خوریم	موخورین
möxörin	می‌خورید	موخورین
möxöran	می‌خورند	موخورن

مصدر:

مصدر در گویش سمنانی ضابطه خاصی دارد. چنانکه می‌دانیم، در فارسی، مصدر کلمه‌ایست که انجام کار، یا پدید آمدن حالتی را در زمانی نامشخص بیان می‌کند و علامت آن پسوند «تن» یا «دن» است، که اگر «ن» از آخر این دو علامت برداشته شود، فعل ماضی ساخته می‌شود.

در گویش سمنانی، مصدر هم با پسوند «یون» *yun*؟ در پایان فعل ساخته می‌شود و

هم از شکل مصدری فعل بدون پسوند.
حذف پسوند «یون» به فعل، حالت ماضی نمی دهد و در شکل مصدری آن تغییری
بوجود نمی آورد.
مثال با پسوند «یون»:

böxördiyun	بخوردی یون	خوردن
bùkkùwâttiyun	بوگو آتی یون	زدن

مثال بدون پسوند:

böxörd	بخورد	خوردن
bùkkùwât	بوگو آت	زدن

شکل بدون پسوند، چندان کاربردی ندارد^۱.

چند توضیح ضروری:

* مردم سمنان وقتی می خواهند فارسی حرف بزنند، بنا بر عادت، برخی از افعال، اصطلاحات و اسامی را بر طبق قواعد صرفی گویش سمنانی ادا می کنند و لغات فارسی اول مفتوح را اول مکسور تلفظ می کنند (مثلاً کلمات اول مفتوح: پریده، چریده، گردش، ورزش و.... را اول مکسور استعمال می کنند).

* برخی از اسامی را در ترکیبی از فارسی - سمنانی ادا می کنند. مانند:

سمنانی	فارسی - سمنانی	فارسی
شی می šimey	شو مادر	مادر شوهر
شی بری šiberey	شو برادر	برادر شوهر
شی خواکه šixúwàka	شو خواهر	خواهر شوهر
شی پی یه šipiya	شو پدر	پدر شوهر

* برخی از اسامی شهرها و محلات و مناطق، در گویش سمنانی درهم می شکنند و شکل جدیدی می یابد:

۱- در واژه نامه کتاب، اشکال مصدری برخی از واژه های داده شده با پسوند ذکر شده است.

آهوان	?âhewön	آمه وون
تهران	teron	ترون
سمنان	seman	سمن
شهمیرزاد	šömerzey	شومرزی
سنگسر	söngesar	سونگسر
دامغان	dâmon	دامن
کها یا کلا (روستایی نزدیک سمنان)	keyley	کی لی
محلات	mala	مله
کوشمغان	ki/košmeni	کیشمنی (کوشمنی)
گدبور	kúweri	کوثری
زاوغان	zâwoni	زاونی
شاهجو (یکی از محلات شهر سمنان)	šaji	شاجی

* بیشترین اسامی در گویش سمنانی، در آخر خود فتحه می گیرند، اما معدودی همچون اسامی فارسی، آخر آنها ساکن است:

ورگ	werg	گرگ
اسبی	?esbi	سفید (و تمام رنگ ها)
خوک	xúk	خوک
دزار	dezâr	دیوار
جورنگ	jowrong	خیار
شینگ	šeng	خیارچنبر

* همزه های مکسور آغازین عربی، در سمنانی «ای» تلفظ می شوند:

?imâm rezâ	ایمام رضا (ع)	امام رضا (ع)
?iysm	ایسم	اسم
?iylâhi	ایلاهی	الهی
?islâm	ایسلام	اسلام
?ismâyil	ایسماعیل	اسماعیل

* و نیز حرف «ع» مکسور آغازین عربی:

?yilm	عیلم	علم (دانش)
?yizrâyil	عیزرائیل	عزرائیل

* مواد و اشیائی که اجزاء منفک از هم دارند (مثل گندم، برنج، عدس، لپه) و یا دو

جزء مستقل اما متصل به هم هستند (مثل شلوار و عینک) که در فارسی مفرد بیان می شوند، در سمنانی شکل جمع دارند:

گندم (گندم استثنائی گندُم هم گفته می شود).	gondom-i
برنج	werenj-i
عدس	ades-i
لپه	lape-y
ماش	marji
شلوار	šúwâli
عینک	eynek-i?
ترازو	terâzey

* برخی از واژه ها، در یک شکل، معانی چندگانه دارند که تنها تلفظ آوایی، لحن آن ها را روشن می کند:

خانه = کیست؟ = مال کیست؟	kiya
مادر = می آید.	mey
نیست = خشتک شلوار	niya
درخت بید = گم است، ناپیدا است	wiya
چاه = چه وقت	key
پیشانی = هنگام ظهر	pišini
برف = بره	wara

* برخی از واژه های خارجی، در سمنانی اندکی تغییر شکل می دهند:

mâtúra	ماتوره	موتور
kântúra	کانتوره	کنتور
mâšiya, mâšina	ماشیه، و ماشینه	ماشین
terana	ترنه	ترن

اعداد و کمیتها:

تلفظ برخی از اعداد در گویش سمنانی، با فارسی تفاوت نسبتاً کلی دارد. و برخی همان صورت تلفظ فارسی دارند. عدد یک در گویش سمنانی دارای چهار عنوان است، که فقط یک عنوان آن، یعنی «یک = yak» در تسلسل و عدد شماری قابل استفاده است و سه عنوان دیگر، به مناسبت هایی غیر از عدد شماری بکار می روند:

- ایگه «yikka?»: دارای دو جزء «ای = yi?» و «کَه: ka» است. «کَه» علامت تصغیر است. مثل: لوکَه = low-ka = سوراخ کوچک، بَرکَه = bar-ka = درب کوچک، وری کَه = warey-ka = بره کوچک و.... بنابراین، «ایگَه» در مواقعی که مقداری اندک و محدود، مورد نظر است، به کار می‌رود. در برخی موارد، بجای «کَه = ka» از «کی = ki» استفاده می‌شود که همان تصغیر و تحبیب و ترحم مورد نظر است. مورد اخیر کلیت ندارد و محدود به واژه‌های خاصی است. مثل: وچه کی = wacey-ki = بچکک = طفلک».

- ای «yi?»: عدد مذکر، یا مذکر عددی است مثل: ای رو yi-rú = یک روز^۱

- ای یه «yi ya»: عدد مؤنث، یا مؤنث عددی است. مثل: ای یه ساله = yiya sâla.

در فهرستهای زیر، صور اعداد اصلی، ترتیبی و کسری آورده می‌شود:

اعداد اصلی:

یک	?yak	یک	یازده	yâzdah	یازده
دو	dö	دو	دوازده	dúwâzdah	دوازده
هیره	heyra	سه	سیزده	sizdah	سیزده
چار (چاهار)	čâr/čâhâr	چهار	چاردِه	čârdah	چهارده
پنج	panj	پنج	پونزه	pönzah	پانزده
شش	šaš	شش	شومزه	šömozah	شانزده
هفت / هف	haft/haf	هفت	هژده	hevdah	هفده
هشت / هش	hašt/haš	هشت	هژده	heždah	هیجده
نه	na	نه	نوزده	núzdah	نوزده
دس	das	ده	ویست	wist	بیست

اعداد مرکب:

ویست و یک	wistoyak	چهل	čell
ویست و دو	wistodö	پنجا	panjâ
ویست و سه	wistoseh	شصت	šast
سی	si	هفتا	haftâ

۱- دقیقه، ساعت، روز، هفته و ماه در گویش سمنانی مذکر هستند و سال مؤنث است استثنائاً روز به هر دو صورت مذکر و مؤنث بکار می‌رود.

šaš sey	شَش صی	haštâ	هشتا
haf sey	هَف صی	nowey	نوی
haš sey	هَش صی	sey	صی
nah sey	نه صی	döwist	دوویست
hezâr	هزار	si sey	سی صی
heyra hezâr	هیره هزار	čâr sey	چار صی
		pon sey	پون صی

اعداد ترتیبی:

عدد ترتیبی از عدد اصلی، باضافه پسوند مین min و یا عدد اصلی با پسوند ای yi? و om? ساخته می شود. (برای عدد اول، یکمین گفته نمی شود، و یک، برای بعد از بیست، سی، چهل و... می آید).

چنانچه با پسوند «مین» ساخته شود، قبل از اسم می آید:

heyremin nafer	هیرمین نفر	سومین نفر
wistemin bar	ویستمین بر	درب بیستم یا بیستمین درب
	ولی اگر با پسوند «ای» ساخته شود، پس از اسم می آید:	
	wačeyi čâromi	وچه ای چارمی بچه چهارم
	kelâsi heyrey	کلاسی هیره کلاس سوم

اعداد ترتیبی اینها هستند:

?owvvel	اول	یا اوول	اولین	?owlemin	اوولمین
döyyom	دوم	یا دویم	دومین	döyyemin	دویمین
heyrom	سوم	یا هیروم	سومین	heyremin	هیرمین

اعداد کسری:

عدد کسری از عدد اصلی و یک ساخته می شود. در این صورت نخست عدد اصلی و بعد عدد یک آورده می شود:

haštyak	یک هشتم	هشت یک
šaštyak	یک ششم	شش یک

مثال جمله‌ای:

* إن رَزَّ شَشْ يَكْ موجنين صدَاقَه. یک ششم این باغ مهریه زن من است
?en raz šašyak mö jenin sedâga
وزیر، زراتی بی پنج یک مبره
wazyer zerâti pi panjyak mebere

وضع جمع در اسم:

اسم همراه با عدد، نشانه جمع می‌گیرد:
ای میردکا یک مرد دومیردی دومرد
dömirdeki
ای یه جنیکا یک زن دوجنی دوزن
döjeni
?yiya jenikâ

تقویم:

* دقیقه، ساعت، روز، هفته و ماه در گویش سمنانی مذکر هستند.
* سال، مؤنث است.
* روز، استثنائاً به هر دو صورت مذکر و مؤنث به کار می‌رود

اسامی روزها:

?ÂRû	امروز	آرو	حال:
? İZİ	دیروز	ایزی	گذشته:
pari	پری‌روز	پری	
paspari	پس‌پری‌روز	پس‌پری	
pašpari	روز قبل از پس‌پری‌روز	پسین‌پری	
hereyn	فردا	هرین	آینده:
pareyn	پس‌فردا	پَرین	
paspareyn	پسین‌فردا	پس‌پَرین	
paštareyn	فردای پسین‌فردا	پَش‌ترین	

šömbah/šönbah	شنبه	اسامی ایام هفته:
yakšöm/nbah	یکشنبه	شومبه یا شنبه
döšöm/nbah	دوشنبه	یک شومبه [شنبه]
heyrašöm/nbah	سه شنبه	دو شومبه [شنبه]
čâršöm/nbah	چهارشنبه	هیره شومبه [شنبه]
panšöm/nbah	پنجشنبه	چار شومبه [شنبه]
?eyne[joma ruz]	جمعه	پن شومبه ^۱ [شنبه]
		ای نه [جومه روز]

?amsâl	امسال	اسامی سال:
pali[pari] sâli	پار سال	آمسال
		پلی [پری] سالی
harisâli	پیرا سال	هری سالی
pasparisâli	پس پیرا سال	پس پری سالی
pasin parisâli	سال قبل از پس پیرا سال	پسین پری سالی

لحظات:

esa	حالا	اسه
al,on	الآن	آل آن
reyka	زود	ریکه
jaldi	چابکانه	جلدی
čapperi	چاپاری	چپری

متغیرهای آوایی:

برخی از واژه‌ها، صورت تحریری یکسان دارند و تنها تغییر آوایی تلفظ، معنی آن‌ها را روشن می‌سازد:

wara	برّه، برف:
mey	(پرسشی): می‌آید؟ (مضارع اخباری): می‌آید، مادر:

۱- به پنجشنبه: شوی ای نه «شب جمعه» šow wi eyne هم می‌گویند

key	چه وقت؟، چاه:	
wi	درخت بید، گم (ناپدید):	بی هیچ تغییر آوایی
eyna	جمعه (آدینه)، آینه:	
wâ	باز، باد:	
tappa	توپ، تپّه:	

فصل دوم هنر و ادبیات عامه

بازیها و سرگرمیها:

در سمنان و مناطق اطراف آن، دهها بازی سنتی رواج داشته است.^۱ برخی از این بازیها، در مناطق مختلف سمنان، گرچه غالباً عنوانی دیگر دارند، اما در اساس مشترکند. این همانندی در پاره‌ای از بازیها، از مرز منطقه گذشته، به شهرهای دیگر ایران نیز می‌رسد.

بازیهای سمنان، ویژگیهای جالبی دارند. آنها رابه بازیهای ورزشی، بازیهای مجلسی، بازیهایی که جنبه قمار دارند، بازیهای متحرک و ساکن، بازیهایی که فکر و هوش در آنها دخالت دارند، بازیهایی که صورت جنگ و مبارزه دارند، بازیهای خاص زنان، بازیهای دو نفره، بازیهای کمیک و خنده‌دار و.... می‌توان دسته‌بندی کرد.

جوائز بازیها نیز با طبیعت بازیها و حال و هوای زمانی و مکانی آنها، تناسب دارد. جنبه‌های مادی به ندرت در آنها به چشم می‌خورد. برخی جایزه‌ها تشویقی هستند، مثل بازیهایی که برنده‌ها سوار دوش بازنده‌ها می‌شوند. برخی حالت تنبیهی دارند، مانند کتک زدن، پشت‌دستی زدن، چهاردست و پای بازنده را گرفتن و نشیمنگاهش را به زمین کوبیدن و غیره.... مجازاتها عموماً جنبه شوخی دارد و مفرح است.

فایده و زیان بازیها: دوربودن از جنبه فساد، وجود تحرک و تلاش در بازیها، عدم احتیاج به وسایل و امکانات، سهولت اجرای آنها در محلها و محوطه‌های باز و بسته، تمرین هوش و دقت، گروهی بودن و جنبه‌های تعاون و مشارکت در بازیها و بالاخره جنبه‌های تمرین و جنگ و گریز را در ردیف فواید این بازیها می‌توان در نظر گرفت.

آداب و رسوم در بازیها، در هر منطقه اشکال خاص خود را دارد و تنها در برخی از آنها، همانندیها و ریشه‌های مشترک را می‌توان یافت. فی‌المثل: شیوه‌هایی که برای یارگیری یا آغاز بازی به کار می‌رود، در بسیاری از موارد هنوز در بازیهای امروزی معمول است. مانند: قرعه، تر یا خشک، شیر یا خط، ریگ در مشت و غیره.... یا واژه‌ها و

۱. دکتر منوچهر ستوده در فرهنگ سمنانی خود (واژه‌نامه) بازیهای معمول در پنج حوزه گویشی (سمنان، سرخه، لاسگرد، سنگسر و شهمیرزاد) را جمع‌آوری و شیوه اجرای آنها را تشریح کرده است.

اصطلاحاتی که برای متوقف ساختن و تجدید حرکت و تذکر اشتباه به کار می‌روند^۱ ما در این کتاب، تعدادی از بازیها را بعنوان نمونه منعکس ساخته‌ایم. ترانه‌های بازی - یعنی بازیهایی که با شعر همراه است و در بیان نمونه‌های ترانه‌ها به آنها اشاره کردیم - در این قسمت جای داده شده‌اند.

* یارگیری و حق نوبت (نومی دکردی یون): (nömi dekerdiyun):

۱- تر یا خشک: همان باصطلاح شیر یا خط است که برای احراز حق تقدّم جهت انتخاب یار، یا شروع بازی است. یک روی قطعه سنگ یا چوب را با آب دهان خیس می‌کنند و آن را به هوا می‌اندازند، تر یا خشک آن را طرف بازی قبلاً انتخاب کرده است و بدیهی است که درستی یا نادرستی پیش‌بینی طرف، سرنوشت شروع بازی را تعیین می‌کند.

۲- شیر یا خط: با سکه انجام می‌شود و آن روی سکه که عدد (مقدار ارزش سکه) نوشته شده، خط و طرف دیگر که عکس شیر و خورشید (در سکه‌های قبل از انقلاب) منعکس است، شیر است. طرف، شیر یا خط را باید قبل از اینکه، سکه وسیله حریف مقابل به هوا انداخته شود، یا در مشت قرار گیرد، مشخص کند.

۳- استاد یا بزرگتر بازی، همه بچه‌ها را دور خود جمع می‌کند و ضمن گفتن جملات زیر، دست بر سینه هر بازیکن می‌زند: اتک متک، توتوچه (یا: توتولچه) شِمَر، مِمَر، فانوسچه، میخ، ملک ساداده، تپ و توپ و چناره^۲ آخرین نفری که ضربه «چناره» بر سینه او نواخته می‌شود، آغازگر بازی، یا یاریست که انتخاب می‌شود. این روش مشخصاً در بازی اتک متک برای انتخاب گرگ هم معمول است.

۴- کومین دره kömin dare (در کدام است؟): ریگی در یکی از مشت‌ها می‌گیرند و از طرف می‌پرسند در کدام دست است.

۱- از این گونه واژه‌ها، در بازیهای سمنانی، یکی «بی تا» beytâ است که در قاب بازی گفته می‌شود و منظور از آن تجدید انداختن قاب است و دیگری «سوتوتو» sûtûtû که تذکر یا قبول اشتباه حرکت است (رک اصطلاحات و توضیحات بازیها)

۲- atek, matek, tutuče [tutulče] šemr, memr, fânosče, mix, malek, sâdâdeh, tap, top, čenareh

بجای (شمر، ممر)، شن من sen, men هم گفته می‌شود

۵- ریگ پشت دست: به این نحو که مقداری ریگ را در مشت جمع کرده سپس آن‌ها را به هوا می‌ریزند و بلافاصله پشت دست را زیر آنها می‌گیرند طبعاً ریگهای معلق در هوا پشت دست و روی زمین می‌ریزد هر کس ریگ بیشتر پشت دستش بود، او بازی را شروع می‌کند (در بازی ورچین، ورچین)

زنجر باف: zenj bâf

نوع بازی: نیروسنجی و تفریحی.

تعداد بازیکنان: حداقل شش نفر (اما هر چه بیشتر، بازی هیجان‌انگیزتر)

وسيله بازی: ندارد

فضای بازی: حداقل یکصد متر مربع (میدانها، تکایا، حیاطها و....)

مراحل بازی: بازیکنان دست یکدیگر را می‌گیرند و دایره‌ای تشکیل می‌دهند. به محض شروع بازی، دایره را وسعت می‌دهند و طبعاً دستهای یکدیگر را می‌کشند. این کشیدن باید آنقدر ادامه یابد که دست دو نفر از جایی باز شود. این دو نفر، هر کدام یک سر زنجر هستند. یکی از سر زنجرها از زیر دست نفر اول و دوم رد می‌شود و در نتیجه بازوان نفر دوم، در جهت مخالف بهم بسته می‌شود. دستهای نفرات بعدی را به همین ترتیب، یکی یکی؛ در جهت مخالف می‌بندند و دو نفری که در دو سر زنجر هستند، آنقدر این زنجر را می‌کشند تا از جایی پاره شود. نفراتی که دستشان قدرت نگهداری ندارد، طبعاً زنجر یا دست نفر کناری خود را رها می‌کنند. این افراد بازنده‌اند و باید سواری بدهند، یا کتک بخورند.^۱ برای ادامه بازی، کل مراحل را از نو شروع می‌کنند.

موسیکه‌وازی: mūsika wāzi

نوع بازی: مهارت سنجی، سرگرمی.

تعداد بازیکنان: دو نفر و بیشتر.

وسایل بازی: سنگ یا پاره آجر.

۱- معمول‌ترین و جالب‌ترین شیوه کتک خوردن اینست که: دو یا چهار نفر از بچه‌ها، دست و پای بازنده را می‌گیرند و چندین بار، باسنش را به زمین یا دیوار می‌کوبند.

فضای بازی: حداقل ۵۰ متر مربع (کوچه‌ها، میدانها، حیاطها و....)
 مراحل بازی: ابتدا سنگ یا پاره آجر را؛ در جهت وجه بلند آن، روی زمین «می‌کارند»= نصب می‌کنند. این سنگ یا پاره آجر «موسیک musik» نام دارد.^۱ هر یک از بازیکنان سنگی صاف بنام لیس lis یافته‌اند و با خود دارند. آغاز کننده بازی، باید «لیس» خود را به «موسیک» بزند و آن را بخواباند. هر کس موفق شد. به کنار می‌رود. بازیکن یا بازیکنانی که نتوانند «موسیک» را بخوابانند، باید برندگان را در فاصله‌ای که قبلاً قرار شده «سوار یکی = سواری» بدهند.

پس بازی‌کن: pas bâzi kön

نوع بازی: دقت و مهارت سنجی، تفریحی.

تعداد بازیکنان: دو نفر و بیشتر.

وسیله بازی: چند قطعه سنگ.

فضای بازی: حداقل سیصد متر. (کوچه‌ها، میدانها، حیاطها و....)
 مراحل بازی: قطعه سنگی، روی نقطه مرتفع‌تر زمین نصب می‌شود (یا با چیدن سنگ یا خاک، زیر قطعه سنگ مذکور، آن را از سطح زمین بلندتر قرار می‌دهند). محلی دور از سنگ، با فاصله معین، تعیین می‌شود و بازیکنان هر یک، با قطعه سنگ نسبتاً بزرگی که در دست دارند، می‌ایستند و یک‌یک، سنگ نصب شده را هدف قرار می‌دهند و سنگ خود را بسوی آن پرتاب می‌کنند و کنار می‌روند. آخرین نفر، سنگهای پرتاب شده را در یک امتداد و با فاصله معین می‌چیند. هر یک از افراد باید نزدیک سنگ خود به پشت بخوابد و قطعه سنگ کوچکی را روی پای خود (نزدیک انگشتها) قرار دهد و بطرف سر خود پرتاب کند و سپس آن را در هوا «بُل» بگیرد. اگر توانست، برنده است والا باید این سنگ کوچک را که روی پا گذاشته بود، به سنگ بزرگ خود بزند. اگر زد، می‌برد و گرنه، می‌بازد. بازنده باید جلو سنگ بزرگ خود بایستد و نفر آخر، پس از خراب کردن سنگی که در بلندی نصب شده (وسیله پا)، بازنده را دنبال کند و او را که در حال فرار است، بگیرد. هر جا موفق شد او را بگیرد، به کولش سوار می‌شود و تا پای سنگ، کسی که بر کولش سوار است، به او «سوار یکی = سواری» می‌دهد. اگر موفق به گرفتن او نشد، بازنده خود را به پای سنگ خود می‌رساند و در امان است.

۱- در بعضی محلات «موسوک müsük» هم گفته می‌شود.

عطاری و مطاری: ?ettâri o mettâtari

نوع بازی: تفریحی.

تعداد بازیکنان: دو نفر.

وسيله بازی: ندارد.

فضای بازی: به فضای چندانی نیاز نیست.

مراحل بازی: دو نفر طرف بازی، حق تقدّم خود را با «تر و خشک» یا «شیر تا خط» مشخص می‌کنند. آغاز کننده، بر پشت دیگری سوار می‌شود و با یک دست، چشمان او را می‌گیرد. در حالیکه دست دیگر او آزاد است، تعدادی از انگشتان آن را گشاده نگه می‌دارد و از حریف چشم بسته می‌پرسد:

- عطاری و مطاری،

شیشه بر کمرداری،

ای یار بگو چن تا؟

(ترانه به فارسی خوانده می‌شود). سواری دهنده اگر درست گفت، نوبت اوست که سوار حریف شود و «سواریکی = سواری» بخورد و اگر درست نگفت، نفر اول به سواری گرفتن، با همان شیوه ادامه می‌دهد.

مرز و مرز و مرز: marz o marz o marz

نوع بازی: هوش آزمایی.

تعداد بازیکنان: بیش از دو نفر.

وسایل بازی: ندارد.

فضای بازی: حداقل یکصد متر مربع (کوچه‌ها، میدانها، حیاطها و....)

مراحل بازی: بازیکنان، نخست دو اوستا برای خود انتخاب می‌کنند. اوستاها، هر کدام افراد مورد نظر خود را از میان مجموع بازیکنان بر می‌گزینند (به نوبت هر اوستا، یکی از بچه‌ها را انتخاب می‌کند، بدین ترتیب، ابتدا افراد زیده و سپس بقیه بتساوی به دو دسته تقسیم می‌شوند). دو دسته با فاصله معین روبروی هم می‌نشینند، اوستاها، دورتر از شاگردان کنار هم قرار می‌گیرند و بین خود نام یکی از سبزیها یا میوه‌ها را در نظر می‌گیرند، بدون اینکه شاگردهای هیچیک از دو طرف چیزی از این نام بفهمند. یکی از اوستاها، شروع می‌کند و بی آنکه به شاگردان خود بنگرد، این ترانه؛ بصورت مناظره،

بین آنها رد و بدل می شود:

marz o marz o marz?

اوستا: مرز و مرز و مرز؟

شاگردان: لپی، لپی [با: تپه جان و مرز]

lapey lapey [tappe jân o marz]

sar derexti?

اوستا: سر درختی؟

?allökey?

یکی از شاگردان: [مثلاً] آلوکی؟

newâteys

اوستا: نواتش

(دو مصرع اول و دوم در ترکیب خود بی معنی هستند. در «مصرع سوم اوستا می پرسد: سر درختی؟ و در مصرع چهارم یکی از شاگردان در پاسخ استفهامی خود می پرسد: آیا آلوست؟ و چون جواب درست نیست، اوستا می گوید: نگفته است) در این صورت اوستای دیگر از شاگردان خود می پرسد. اما اگر پاسخ درست بود، دسته مقابل باید کولی بدهند.

ورگ: (گرگ): werg

نوع بازی: ورزشی، رقابتی،

تعداد بازیگران: بیش از دو نفر. (هر چه تعداد زیادتر، بازی پر تحرک تر)

وسایل بازی: بدون وسیله.

فضای بازی: حداقل سیصد متر مربع (هر چه وسیع تر، مناسب تر).

مراحل بازی: یکی از بازیکنان (با روش اتک متک)^۱ بنام «گرگ» - تعیین می شود. به

۱- نحوه تعیین یار و حق تقدم بازی، وسیله ترانه اتک متک، در صفحات قبل توضیح داده شد. در اینجا «چناره» به هر کس اصابت کرد، او گرگ است. در بعضی موارد با قرار قبلی یکی یکی کنار می روند و آخرین نفری که می ماند، گرگ است

ترانه مربوط به اتک متک در روستاهای اطراف تهران، کاربرد کاملاً متفاوت دارد.

دکتر ابراهیم شکورزاده در کتاب «عقاید و رسوم مردم خراسان» می نویسد:

بطوری که نویسنده آقای شکورزاده اطلاع یافته است، در دهات اطراف تهران برای معالجه بچه عوضی [بچه نحیف و لاغر و رنگ پریده که احتمال زنده ماندن او کم است]، ابتدا بچه را بزک می کنند و سرش را سه مرتبه در سوراخ مستراح فرو می برند. بعد بچه را در گوشه مستراح می نشاندند و دو شمع، یکی در طرف راست و یکی در طرف چپ او روشن می کنند و خطاب به بچه می گویند:

اتک و متک و تونک چه	شمع، رنگ، پالون چه
میخ، ملخ، شاهزاده	تپ، توپ، کناره.

محض تعیین گرگ، دیگر بازیکنان، فرار می کنند و گرگ به تعقیب آن ها، شروع به دویدن می کند و می کوشد با دست، ضربه ای به یکی از آن ها بزند. کسی که دست گرگ به او بخورد، او گرگ بعدی است و جای گرگ اولی را می گیرد، او نیز باید دیگران را دنبال کند و به یکی از آن ها دست بزند. اگر موفق شد، در جای خود می ایستد. زیرا اگر فرار کند، گرگ جدید می تواند به او دست بزند و دوباره او را گرگ کند. البته ایستادن یا فرار کردن به اختیار اوست. او می تواند طوری فرار کند، که گرگ موفق به زدن او نشود.

šawijja

شا و یجه^۱:

نوع بازی: مهارت سنجی، تفریحی و ورزشی.

تعداد بازیکنان: حداقل شش نفر.

وسيله بازی: ندارد.

فضای بازی: لاقط یکصد متر مربع (کوچه ها، حیاط وسیع منزل، میدانها، و تکایا) مراحل بازی: در این بازی، بازیکنان دو دسته می شوند و هر دسته، یک اوستا برای خود تعیین می کنند. اوستاها، نقش چندانی ندارند و فقط کنترل صحت و سقم بازی را بر عهده می گیرند.

دو نفر از یک دسته، روی زمین روبروی هم می نشینند، پاهای خود را بسوی هم دراز و به هم نزدیک می کنند و نفرات دسته دیگر، از روی پاهای ایشان می جهند. هنگام

در همین موقع، یکی از ساکنان خانه، از چهار گوشه حوض، چهار فاشق آب بر می دارد و در کاسه ای می ریزد و بعد هفت عدد چفت یا زنجیر در، توی کاسه می اندازد. پس از آن، یک شانه چوبی را هفت بار در آن آب فرو می برد و دستور می دهد بچه را از مستراح بیرون بیاورند.... دو تن از زنان حاضر، پارچه ای را روی سر بچه می گیرند. زن اولی کاسه آبی را که در آن زنجیر و شانه را غسل داده است، بر می دارد و از بالای پارچه روی سر بچه می ریزد. پس از ختم این عملیات بچه را به حمام می برند و در آنجا با جام چهل کلید یا کاسه برنجی که هفت «آیت الکرسی» و هفت «چارقل» و هفت «وان یکاد» و یک «نادعلی» روی آن حک شده، هفت مرتبه آب روی سر بچه می ریزند. در همین حین می روند و از یک عطار رو به قبله مقداری «وشای کارگشا» می خرند. باین طریق که: دهشاهی یا یک ریال در دستمالی می پیچند و به عطار می گویند:

این دهشاهی را وشا بده وشای کارگشا بده

وشا را از عطار می گیرند و با اندکی خاک که از سر چهار راه و پاشنه در حیاط جمع کرده اند، مخلوط می کنند و در سر بینه حمام می سوزانند و دود آنرا به بدن بچه می دمند.

(ابراهیم شکورزاده، عقاید و رسوم مردم خراسان، چاپ دوم، انتشارات سروش، ص ۲۳۵-۲۳۶)

۱- «ویجه» wija در سمنانی به معنای وجب است و «شا» یعنی شاه و در مجموع به معنی «وجب شاه» یا «شاه وجب».

جستن در دوربعدی، آن دو نفر پاشنه پای چپ خود را روی شست پای راست می‌گذارند و بدین ترتیب ارتفاع بلندتری را درست می‌کنند و همان نفرات از این ارتفاع می‌پرند. پس از آن دست چپ را، در حالیکه بصورت و جب گشوده‌اند، به ترتیب روی انگشت شست پای چپ می‌گذارند و در نتیجه ارتفاع بلندتر می‌شود، از این ارتفاع هم افراد مذکور باید بجهند. آخرین مرحله، دست راست بطریق دست چپ، گشوده و روی شست دست چپ قرار می‌گیرد. از این بلندترین ارتفاع هم دسته مزبور باید بپرند. اگر در هر مرحله از این پریدنها، پای هر کدام به پا یا دست بازیکنان نشسته بخورد، باخته‌اند. در این صورت نفرات نشسته بر می‌خیزند و نوبت دسته دیگر فرا می‌رسد.

böl bagi bälâ biyâ:

بل‌بگی، بالا بیا:

نوع بازی: ورزشی و تفریحی.
تعداد بازیکنان: حداقل دو نفر.
وسيله بازی: توپ و چوبی بارتفاع یک متر.
فضای بازی: حداقل سیصد متر مربع (معمولاً در کوچه‌ها، در میدانها، و تکیایای محل)

مراحل بازی: ابتدا بازیکنان به دو دسته تقسیم می‌شوند. چون باید یک دسته بالا قرار گیرند و توپ بزنند، لذا با تر و خشک یا روش دیگر، دسته بالا مشخص می‌شود. بعد یکی از افرادی که از دسته بالاست، با چوب، توپ را به هوا پرتاب می‌کند. تمام افراد دسته پائین، سعی می‌کنند توپ را در هوا «بُل» (böl) بگیرند. اگر یکی از آنها موفق به بل گرفتن شد، دسته پائین جای خود را با دسته بالا عوض می‌کنند و بازی را ادامه می‌دهند. اگر دسته پائین موفق به بل گرفتن نشدند، دسته بالا به توپ زدن ادامه می‌دهند. منتهی این بار نوبت بازیکن دیگر از دسته بالاست که توپ بزند. اگر توپ به چوب نخورد، آن بازیکن کنار می‌رود و نوبت بعدی توپ را می‌زند.

betrâş , betrâş

بتراش، بتراش:

نوع بازی: هوش آزمایی، ورزشی، رقابتی.
تعداد بازیکنان: حداقل ۵ نفر.
وسيله بازی: کمر بند.

فضای بازی: هر چه وسیع تر، بهتر، به نسبت تعداد بازیکنان حداقل ۲۰۰ متر مربع، معمولاً در میدانها و تکایای محل.

مراحل بازی: ابتدا یکی از بازیکنان را بنام «اوستا» (با یکی از روش های یارگیری) تعیین می کنند. اوستا، پیش خود نام میوه، یا حیوانی را در نظر می گیرد و به بازیکنان فقط می گوید که نام مورد نظر او حیوان، یا میوه است. پس از آن کمربندی را که در دست دارد، به دست هر یک از بازیکنان می دهد و از ایشان نام مورد نظر را می پرسد. اگر سؤال شونده پاسخ اشتباه گفت، کمر بند را بدست دیگری می دهد و سؤال تکرار می شود.

اگر درست گفت، کمر بند در دست او می ماند و «اوستا فریاد» می زند:

بتراش، بتراش.

بازیکنی که کمر بند در دست دارد، به بازیکنان دیگر حمله می کند و آنها را می تاراند این کار ادامه می یابد تا وقتی که اوستا بگوید:

- جو، جو، جو 'jow jow jow

یعنی (جا، جا، جا) و منظورش اینست که بازیکنی که کمر بند در دست دارد، به جای خود باز گردد. او اگر توانست خود را به محل استاد برساند، دوباره فرمان بتراش، بتراش به او داده می شود و اگر نتوانست؛ و دیگران دور را گرفتند، ابتدا کمر بند را از دستش می گیرند و سپس چشمها و پاها و دستهای او را گرفته، نزد اوستا می آورند. در مقابل اوستا، اگر نتوانست بگوید که چه کسی چشم او را گرفته یا چه کسانی دست و پای او را گرفته اند، از چنگ آن خلاص می شود و دوباره فرمان بتراش، بتراش و کمر بند را می گیرد و به بازیکنان حمله می کند و اگر نتوانست، به سایر بازیکنان می پیوندد و اوستا بازی را از نو شروع می کند.

گاهی ممکن است در حالیکه جلو چشمش را گرفته اند، کفش، جوراب یا لباس او را درآورند و او باید بگوید که آن اشیاء نزد چه کسانی است. اگر نتوانست بگوید، لباس، کفش و جورابش را به او می دهند. و اگر نتوانست، برای هر اشتباه، او را کتک می زنند. اگر اوستا از کسی جانبداری کند، یا فرمان بیجا بدهد، او را از مسند پائین می کشند و گاه بر

۱- اوستی تا اسه مات: بتراش و اسه داره

با جیفی شما زیکه زرون مایه: جو جو

اوستا تاکنون می گفت: بتراش، و حالا

با فریاد شما بچه ها می گوید: جو جو

?üstey tá?csa mât: beterâš. esa dâre

bâ jiqi šemâ zeyka zarun mâye: jow jow

(محمدعلی طاهریا)

سر او می‌ریزند و وی را تنبیه و از اوستایی خلع می‌کنند

شاوازی:

šawāzi

نوع بازی: تفریحی.

تعداد بازیکنان: پنج نفر و بیشتر.

وسيله بازی: ترنا (شلاق، یا کمر بند یا تکه‌ای طناب)

فضای بازی: بسته به تعداد بازیکنان (حداقل ۲۰ و حداکثر ۵۰ متر مربع)

مراحل بازی: ابتدا یک نفر بنام «شاه» مثلاً از طریق ترانه یا رگریری اتم‌مک، انتخاب می‌شود (اتم‌مک توتوجه، شن‌من، فانوسچه، میخ، ملک، ساداده، تب‌توپ، چناره).

شاه از میان بازیکنان عده‌ای را بنام «وزیر»، «رئیس»، «جلاد» و «خدمتگزار» بر می‌گزیند و به هر یک وظیفه‌ای محول می‌کند و بدین ترتیب امر و نهی و فرمان راندن آغاز می‌شود - فرمانها به دیگر بازیکنان؛ و از جمله به وزیر، رئیس و خدمتگزار داده می‌شود. هنر شاه در نوع فرمانهایی است که صادر می‌کند و در واقع جاذبه و تحرک بازی بسته به چگونگی فرمانهاست. اگر یکی از زیردستان خلاف فرمان عمل کند، شاه به جلاد دستور می‌دهد او را با «ترنا» بزند. تعداد و نوع فرمانها را نیز شاه تعیین می‌کند. ضربه‌های خفیف و ملایم «پنبه‌ای» و ضربه‌های سخت و محکم «آتشین» نام دارند. اگر فرمانها خیلی ظالمانه باشد، گاهی یکی از محکومین از زیردست جلاد بر می‌خیزد و ترنا را از دست او می‌گیرد و شاه را می‌زند و او را از تخت فرو می‌کشد و دوران پادشاهی او تمام می‌شود و دیگری را شاه می‌کنند.

چار تپ (توپ):

čār tap

نوع بازی: رقابتی، ورزشی.

تعداد بازیکنان: بیش از چهار نفر.

وسيله بازی: توپ و یک قطعه چوب یک متری.

۱- این بازی در لاسجرد «جلاد، جلاد» نام دارد.

فضای بازی: حداقل پانصد متر مربع.

مراحل بازی: مرحله اول این بازی انتخاب یاران بازی است. دو نفر سر دسته که قبلاً تعیین شده‌اند، بازیکنان را به تناسب نیروی جسمی شان به نوبت انتخاب و بین خود تقسیم می‌کنند. تقسیم خود نوعی قرعه است: دو نفر، دو نفر از بازیکنان به کناری می‌روند و نامی نظیر «شیر» یا «پلنگ» بخود می‌گذارند و نزد سر دسته‌ها می‌آیند و به آنها می‌گویند:

- سالار

آنان جواب می‌دهند:

- غلیک qalik

باز می‌پرسند:

- شیر می‌خواهی یا پلنگ؟

یکی از سر دسته‌ها، مثلاً شیر را، انتخاب می‌کند و بازیکنی که نام شیر بر خود نهاده، نزد او می‌رود و پلنگ نزد سر دسته دیگر، به این ترتیب بازیکنان در دو دسته قرار می‌گیرند.

مرحله بعدی تعیین تقدّم و شروع بازی است که از طریق شیر یا خط [در سمنانی شیر تا خط] یا تر و خشک انجام می‌پذیرد.

دسته شروع‌کننده «توپ زن» و دسته مقابل «گِل خور gel xor» هستند. دو خط مرزی بنام «مره marra» با فاصله حدود پنجاه متر، بر زمین می‌کشند. گل خورها در کنار خط خود پراکنده می‌شوند. یک نفر از میان گل خورها، به صف توپ زن‌ها می‌رود. کار او بالا انداختن توپ است. توپ و چوب یک متری نزد دسته توپ زن است. از دسته توپ زن اولین نفر چوب را در دست می‌گیرد. فردی که از دسته پائین، برای بالا انداختن توپ آمده بود، توپ را به ارتفاع یک تا یک متر و نیم به هوا می‌اندازد و کسی که چوب را در دست دارد، باید توپ را با آن بزند. وقتی توپ به چوب خورد و توپ بالا رفت، افراد دسته گل خور تلاش می‌کنند آن را در هوا «بُل bol» بگیرند. اگر گرفتند، دسته آن‌ها برنده است و جایشان با دسته مقابل عوض می‌شود. اگر بُل نگرفتند، توپ را از زمین بر می‌دارند. در این وقت، کسی که توپ را با چوب می‌زد «مرده» است، و باید به سرعت خود را به «مرّه» پائین برساند و دوباره به سر جای خود برگردد. موقع برگشتن او، دسته گل خور که توپ را از زمین برداشته‌اند، باید توپ را به بدن او بزنند و او می‌کوشد؛ بدون اینکه توپ به او بخورد، به جای اول خود بازگردد. در این صورت «زنده» می‌شود و حق زدن دوباره توپ را بدست می‌آورد و اگر توپ دسته گل خور به او اصابت کند، «سوخته»

است. او می‌تواند، بازگشت به جای اول خود را، به فرصت مناسبی موکول کند و در مژه پائین بماند تا این فرصت را به چنگ آورد.

تمام نفرات بالا به این ترتیب توپ را می‌زنند، یا می‌سوزند و یا زنده می‌شوند و دسته گل‌خور جای ایشان را می‌گیرد.

شرایط برد و باخت با قرار قبلی بستگی دارد: گاهی قرار می‌گذارند که اگر توپ را در هوا بل بگیرند، برنده شناخته شوند. گاهی اگر در فاصله میان مژه بالا و پائین نفرات گل‌خور توپ را به بدن توپ زن‌ها بزنند، برده‌اند. و زمانی قرار می‌شود، مستقیماً توپ را بطرف توپ زن پرتاب کنند، اگر به او خورد، سوخته است.^۱

bibi šeqálek

بی‌بی شغالک:

نوع بازی: هوش‌آزمایی، تفریحی.

تعداد بازیکنان: بیش از دو نفر.

فضای بازی: حداقل صد متر مربع.

وسيله بازی: دو عدد سنگ پهن - یک دستمال (گاهی به دستمال هم نیازی نیست) مراحل بازی: بازی‌کنان به دو دسته تقسیم می‌شوند و هر دسته یک اوستا دارند. هر اوستا، برای هر کدام از افراد دسته خود، نامی انتخاب می‌کند، پس از انتخاب نام، دو دسته در فاصله مناسبی، دور از هم، در صف می‌ایستند. دو قطعه سنگ هم که از قبل آماده شده نزد اوستاهاست. دو اوستا میان دو «صف قرار می‌گیرند. یک اوستا، چشم اوستای دیگر را با دستمال می‌بندد و یا با دست می‌پوشاند، تا نتواند جایی را به ببیند. سپس نام قراردادی یکی از شاگردان خود را می‌خواند. کسی که نام او خوانده شده، آهسته و پاورچین پیش می‌آید و چون نزدیک اوستا رسید، دو تکه سنگ خود را چندبار بهم می‌زند و آهسته به جای خود باز می‌گردد. پس از این اعمال، چشم اوستا را باز می‌کنند و بازیکنان هلهله‌کنان و کف‌زنان می‌خوانند:

- کی بود، کی بود، ما نبودیم.^۲

اوستایی که چشمش باز شده، باید بازیکنی را که سنگ‌ها را به هم زده، شناسایی کند و از میان بازیکنان بیرون بکشد.

اگر موفق شد، دسته او برنده است و الا بازنده و بازی ادامه می‌یابد.

۱- بازی بسیار شیرین و جذابی است و به نظر می‌رسد منشأ بیس‌بال انگلیس‌ها باشد (دکتر ستوده، فرهنگ سمنانی ص ۱۱۲)

۲- ترانه به فارسی خوانده می‌شود.

?atitel dimin belâ

اتی تل، دیمین بلا:

نوع بازی: هوش آزمایی و رقابتی.

تعداد بازیکنان: بیش از دو نفر.

وسایل بازی: بدون وسیله.

فضای بازی: به فضای چندانی نیاز نیست (یک اتاق)

مراحل بازی: شرکت کنندگان یک نفر اوستا انتخاب می کنند (یا یک نفر داوطلب اوستایی می شود). به نوبت؛ یکی از بازیکنان، سرش را روی زانوی اوستا می گذارد و دیگران در حالیکه با کف دست، به پشت او می زنند، همراه اوستا این ترانه را می خوانند:

اتی تل دیمین بلا	آتی تل دیمین بلا
بخواب که سر برنداری	بخوش کوسر جانی گیرا
دست کی بالا؟	دستی کی بالا؟
(اوستا) بالا	(مثلاً: اوستا) بالا
کارد یا قیچی	کاردی یا قیچی؟

?atitel dimin belâ

baxös kö sar jâ ney girâ

dasti ki bâlâ?

(ostâ) bâlâ

kârdi yâ qeyçi?

وقتی به «کاردی یا قیچی» [ممکن است نام دو شینی دیگر برده شود] رسیدند، کسی که خوابیده باید نام شینی را که منظور نظر اوستاست، بگوید. اگر درست گفت بر می خیزد و دیگری سر بر زانوی اوستا می گذارد و اگر درست نگفت، دوباره باید بخوابد و خواندن و کوفتن بر پشت او ادامه می یابد.

این بازی مخصوص زنان نیست ولی زنان و دختران بیشتر به آن علاقه دارند^۱

?atitel pönja titel

اتی تل، پونجه تی تل:

نوع بازی: ساده و تفریحی.

تعداد بازیکنان: بیش از دو نفر.

۱- اساس بازی شبیه «تاپ تاپ خمیر» است. الا اینکه در بازی سمنانی، مصرع «کاردی یا قیچی»، جای «دست کی بالا» قرار دارد.

وسایل بازی: بدون وسیله

فضای بازی: به فضای چندانی نیاز نیست (مثلاً طاق خانه یا هر جای دیگر)
مراحل بازی: یکی از بچه‌ها را اوستا می‌کنند و بقیه دایره وار می‌نشینند. و یک دست خود را، در حالیکه پنجه‌ها را باز کرده‌اند، روی زمین می‌گذارند. اوستا هم که مثل آن‌ها و در کنار آن‌ها نشسته، ترانه زیر را می‌خواند:

?atitel

اتی تل

pöja titel

پونجه تی تل

lâmi titel

لامی تی تل

بی بی در کجا؟

در باغچه

چی چی می‌چینه؟

آلوچه

دو دختران کوجه

هاچین و واچین

یک پاتو ورچین.

و با هر واحد کلامی، روی یکی از انگشت‌های بچه می‌زند. آخرین واحد مصرع پایانی؛ یعنی «یک پاتو ورچین» به هر کس اصابت کرد، باید او آن انگشت خود را زیر کف دست خود بخواباند (زیرا دیگران انگشت به حساب نمی‌آید) هر کس زودتر انگشتانش تمام شد، او از بازی خارج می‌شود. این کار تا باقیماندن یک نفر ادامه می‌یابد.

kallö kallö kal

کل و کل و کل:

نوع بازی: هوش آزمایی، رقابتی.

تعداد بازیکنان: بیش از دو نفر.

وسيله بازی: یک کمر بند یا یک تکه طناب - دو دانه ریگ.

فضای بازی: ۳۰۰ تا ۵۰۰ متر مربع (میدانها، تکیه‌ها، حیاطهای وسیع)

مراحل بازی: این بازی دو اوستا دارد. پس از آنکه بازیکنان اوستاها را تعیین کردند، خود در یک صف، روی زمین، می‌نشینند. یکی از اوستاها ریگی را که در مشت دارد، بطوری در دامن یکی از بازیکنان می‌اندازد که دیگران متوجه نشوند. اوستای دوم دست خود را بر سر بازیکنان می‌زند و می‌گوید:

کل و کل و کل

و ناگهان خطاب به یکی از بازیکنان، که تصور می‌کند ریگ در دامن اوست، می‌گوید:
 بده غنچک نر، غنچک ماده.

اگر این اوستا جای سنگ را درست تشخیص داده بود، که بازی را برده و اوستای دیگر کار او را تکرار می‌کند. اگر جای ریگ را درست نگفته بود، بازی را باخته است. در این صورت مچ دست او را با کمر بند یا طناب به زانوی مقابل وی می‌بندند و او؛ با این وضع، به تعقیب بازیکنان می‌پردازد تا یکی را با دست بزنند. بازیکنی که دست این اوستا به او خورده دستش به زانو بسته می‌شود و باید سایرین را دنبال کند. ادامه بازی به همین صورت است.^۱

bâleška

بالش که:

نوع بازی: ورزشی و تفریحی
 تعداد بازیکنان: سه نفر یا بیشتر
 وسیله بازی: چند بالش

* بالش که: bâleška. «در این بازی، بازیکنان چند بالش یا متکا را روی یکدیگر می‌گذارند و از روی آنها می‌جهند. اگر یکی پایش به بالش‌ها برخورد یا در حین جستن به زمین افتاد، بازی را باخته است و از محلی که قبلاً معین کرده‌اند تا محل بازی باید به دیگران کولی بدهد. وقتی تمام بازیکنان از روی سه چهار بالش پریدند، به تعداد آنها می‌افزایند تا بلندتر شود و بازی به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کند.

amma gorgâ

عمه گرگا:

عمه گرگا، ظاهراً بیشتر یک نمایش شاد نوروزیست. آرایش و طرز لباس پوشیدن عمه گرگا، شکل ثابت و معینی نداشته است. دو توصیف از عمه گرگا شنیده‌ام:

۱- این بازی اصلاً برخی از بازیها، ممکن است در محلات مختلف اندکی تفاوت داشته باشند. مثلاً همین بازی در محله ناسار، چنین است: یکی از اوستاها دست بر سر یک یک بچه‌ها می‌گذارد و می‌گوید:

کل و کل و کل

ناگهان به یکی از بچه‌ها [که فکر می‌کند ریگ در دامن اوست] می‌گوید:

- بده کله مو قوج.

یا در محله شاهجوی (جنبان) می‌گویند:

- بده کله مرقوج.

« در این نمایش، که بازیکنانش فقط دو نفر مرد بودند، یکی ملبس به لباس مندرس مردانه بود و طپانچه‌ای در دست می‌گرفت و دو عدد شاخ نیز به سر می‌بست. دیگری، با پوشیدن لباس زنانه، ژنده و پاره پاره و تنبان کرباسی آبی رنگ پر از وصله پینه، چیزی شبیه یا از قبیل لحافچه و پتو در عقب زیر تنبانش می‌بست که قسمت پائین پشتش برجسته و گنده به نظر آید. ضمناً نقابی هم به صورت می‌زد. او هم طپانچه بدست داشت و با مرد مذکور، که به منزله شوهرش بود، به رقص و پایکوبی و شوخی و مزاح می‌پرداختند و مردم را می‌خندانند. آخر الامر و در پایان نمایش، کارشان به کتک کاری و جنگ و طپانچه کشی منجر می‌شد!!^۱

توصیف دیگر را «محمد علی طاهریا» داده است که با توصیف بالا تقریباً متفاوت است:

این کاروان در بعد از ظهر روز دوازدهم و تمام روز سیزدهم فروردین هر سال، در کوچه و بازار و اطراف شهر به گردش در می‌آمده است....

مردی، شلیته کوتاه و شلوار سیاه و کفش زنانه و پیراهن کوتاه زنانه‌ای؛ که از دو پهلوی چاک داشته است، می‌پوشیده. ماسکی به نقش گرگ، به چهره داشته و بالاخره تلفیقی بوده است از یک زن و گرگ. که او را «عمه گرگه»؛ و یا با لهجه سمنانی «عمه گرگا» می‌گفته‌اند. (اغلب بجای ماسک، صورت عمه گرگه را سیاه و لب‌های او را سرخاب غلیظ می‌مالیده‌اند. گاهی هم لباس عمه گرگه، پوستین وارونه سفیدرنگ بوده است). کمر این عمه گرگه را با طناب کوتاهی، بطول تقریباً یک متر به کمر مردی که پوستین سیاه وارونه می‌پوشیده و کمربندی پر از زنگ و زنگوله به کمر می‌بسته و ماسک دیو شاخ‌دار بر سر و چهره می‌گذاشته است، می‌بسته‌اند. و کمر دیو را نیز به کمر مردی که ضرب زیر بغل داشته باطنابی به طول تقریباً دو سر می‌بسته‌اند (در این اواخر، عمه گرگه و دیو و نوازنده با طناب بهم بسته نمی‌شده‌اند). بطوریکه نوازنده از پیش و به ترتیب دیو و عمه گرگه بدنبال او در حرکت، و با آهنگ ضرب می‌رقصیده‌اند و حرکات خنده‌دار می‌کرده‌اند و در مقابل از عابرین پولی می‌گرفته‌اند و بچه‌ها هم بدنبال آنان روان....)^۲

مؤلف تاریخ سمنان، در بیان مبنای فرهنگی عمه گرگا، عقیده دارد که:

« بر پا کردن صحنه (عمه گرگا و دیو سال کهنه)، در روزهای آخر سال شمسی در سمنان.... بصورت اهریمن و نماینده زشتیها، مندرج در مذهب زرتشت مجسم

۱- یادداشت آقای احمد پژوم شریعتی به مؤلف کتاب.

۲- طاهریا، محمدعلی: فرهنگ و هنر سمنان در عصر پهلوی، اداره فرهنگ و هنر استان سمنان، چاپ

می گردید و ضمن ستایش از نماینده نیکیه‌ها، که نور و اهورامزدا باشد، مورد لعن و طعن قرار می گرفت.....».

ترانه عمه گرگا که این همه توضیح در باره آن داده شد، خود از دو مصرع متجاوز نیست. و یا اگر بیشتر از این مقدار باشد، نگارنده به آن دست نیافته است:

آئی عمه گرگایه آی عمه گرگه است ây amma gorgâye
ژین کینه گنبایه [گمبایه] کونش گنبدی است žin kina gonbâye [gombâye]
* گو، گوساله، بیلینگی: gow, gusâla, biling

نوع بازی: هوش آزمایی.

تعداد بازی‌کنان: بیش از دو نفر.

وسایل بازی: سه عدد سنگ.

فضای بازی: خیابان، کوچه، حیاط مدرسه.

اوستا را، بازی‌کنان از بین خود انتخاب می‌کنند. سه عدد سنگ را، که هر یک شکل مختلفی دارند، در میان می‌آورند. نام یکی از سنگها را «گو= گاو»، دیگری «گوساله» و سومی را «بیلینگی» می‌گذارند. همه بازی‌کنان این سنگها را می‌شناسند.

بازی‌کنان در یک صف قرار می‌گیرند. اوستا، که یکی از سنگها (مثلاً بیلینگی) را در مشت دارد، از جلو یک یک بازی‌کنان رد می‌شود و مشت بسته خود را به آنها نشان می‌دهد و نام سنگ را از آنها می‌پرسد. و از هر کدام جوابی می‌شنود. وقتی از جلو همه عبور کرد، می‌گوید. [مثلاً].

- بیلینگی‌ها به در.

آنها که نام سنگ را درست گفته‌اند، از صف خارج می‌شوند. به همین ترتیب گاوها و گوساله‌ها از صف خارج می‌شوند. تا فقط یک نفر باقی می‌ماند. اوستا چشم‌های این یک نفر را با دست می‌گیرد و «قایم باش» می‌دهد. پس از اینکه بازی‌کنان همه پنهان شدند، اوستا دستها را از چشمهای آن یک نفر بر می‌دارد و از او با ذکر نام، جای افراد را می‌پرسد. آنکه جایش درست گفته شده «ماده» و آنکه جای پنهان شدنش درست گفته نشده «نر» است.

افراد نر و ماده در دو صف جداگانه می‌نشینند. نرها، از ماده‌ها کولی می‌گیرند.

شاگردی که چشم او بسته شده بود، وسیله اوستا به میانه آورده می‌شود. یکی از نرها روی کول او سوار می‌شود. اوستا یکی از ریگها را در مشت پنهان می‌کند و از کولی دهنده (که چشمش بسته است) نام ریگ را می‌پرسد. اگر اشتباه گفت، آنکه سوار است، به دستور اوستا یک چشم او را می‌گیرد، دوباره، ریگی در مشت می‌گیرد و نام آن را

سؤال می‌کند و اگر باز هم اشتباه گفت، چشم دوم او را هم می‌گیرند، در این حال اوستا به یکی از اعضای بدن او اشاره می‌کند و می‌گوید:

- اصول لولو

او هم باید به همان نقطه که اوستا دست زده، دست بزند و پاسخ دهد:

- اصول لولو

اگر نام آن عضو را درست گفت، چشم او را باز می‌کنند و گرنه بازی به همین ترتیب ادامه می‌یابد.

* شیر تا خط: šir tâ xat

نوع بازی:

تعداد بازی‌کنان: دو نفر.

وسایل بازی: سکه پول.

فضای بازی: فضای چندان مورد نیاز نیست.

چنان که در مبحث مربوط به انتخاب یار و حق تقدّم در بازی شرح داده شد، شیر تا خط یکی از طرق تحقق منظوره‌های فوق بوده است.

اما شیر تا خط خود یک بازی مستقل بود که به صورت نوعی قمار رواج داشت.

در این بازی، یکی از حریفان، سکه را به هوا می‌انداخت. یک روی این سکه تا قبل از انقلاب صورت شیر و خورشید و روی دیگرش رقم ارزش سکه را داشت.

طرف مقابل، می‌باید قبل از افتادن سکه به زمین، نقش آنرا بگوید. مثلاً شیر یا خط.

درست یا نادرست گفتن، سرنوشت بازی را از نظر برد و باخت، معلوم می‌کرد.

* یوزه وازی: yuzâ wâzi

نوع بازی: تفریحی

تعداد بازی‌کنان: حداقل دو نفر.

وسایل بازی: تعدادی گردو.

فضای بازی: حداکثر ۵۰ متر.

این بازی، گرچه به قمار نزدیک است و بازیکنان آن جزو قمار بازان محسوب می‌شوند، اما یک بازی تفریحی و مهارت سنجی هم می‌تواند محسوب گردد.

بازی کنان هر کدام تعدادی گردو با خود دارند. یکی از حریفان، تعدادی از گردوهای خود را در یک خط افقی می‌کارد. حریف مقابل، از فاصله ۵ - ۶ متری باید با گردوی خود، به این گردوها بزند. هر تعداد از گردوهای کاشته شده که وسیله گردوی بازیکن اخیر، هدف‌گیری شود، متعلق به اوست و اگر نتوانست گردو را هدف قرار دهد، کنار می‌رود و حریف دیگر پیش می‌آید. اگر تمام گردوها وسیله یکی از بازیکنها تصاحب شود، حریف مقابل، مجدداً باید گردو به چیند.

* دروازه: derwâza

نوع بازی: ورزشی، تفریحی.
تعداد بازیکنان: بیش از دو نفر.
وسایل بازی: نیازی به وسیله ندارد.
فضای بازی: حداقل ۲۰ متر.

دو نفر از بازیکنان بر زمین و مقابل هم می‌نشینند و کف پاهایشان را به هم می‌چسبانند. سایر بازیکنان به ترتیب از روی آن می‌پرند. سپس افراد نشسته، پاشنه پای راست خود را بر سر انگشتهای پای چپ می‌گذارند و بار دیگر بازیکنان، از روی آن می‌پرند. در مراحل بعدی، ابتدا انگشتان دست راست خود را به صورت و جب روی پاها قرار می‌دهند و، بعد انگشتان دست چپ را روی انگشتان دست راست می‌گذارند و با این اعمال ارتفاع را برای پرش، به تدریج بالا می‌برند. و بازیکنان از روی آن می‌پرند. پس افراد نشسته بر می‌خیزند و دو نفر دیگر جای آنها را می‌گیرند. و پرش تکرار می‌شود. شرط برنده شدن اینست که پای بازیکنی که عمل پرش را انجام می‌دهد به دست و پای افراد نشسته بر خورد نکند.

* دورنا به پشت dornâ be pošt

نوع بازی: ورزشی، تفریحی، تهاجمی.
تعداد بازیکنان: حداقل شش نفر.
وسایل بازی: شال کمر، یا کمر بند یا وسیله مشابه دیگر.
فضای بازی: حداقل یکصد متر.

بازیکنان ابتدا دایره‌ای نسبتاً وسیع روی زمین رسم می‌کنند، سپس به دو دسته تقسیم می‌شوند. هر کدام از بازیکنان کمر بند یا شال کمر بند یا شال کمری تاب داده شده خود

را در دست می‌گیرند. یک دسته از بازیکنان داخل دایره مستقر می‌شوند و یک دسته دیگر، خارج از دایره آماده بازی می‌شوند (برای تقدّم در بازی و اینکه ابتدا کدام دسته بیرون دایره مهاجم باشد، با تر و خشک یا «کومین دره komin dara» دسته آغازگر بازی را انتخاب می‌کنند).

دسته خارج با «ترنا»، به دسته داخل حمله می‌کند و آنان را با ترنا می‌زند و دسته داخل از خود دفاع می‌کند. در عین حال افراد دسته داخل می‌کوشند، یکی از افراد دسته مهاجم را به داخل دایره به کشند و دستگیرش کنند، که اگر چنین کاری صورت گیرد، دسته داخل برنده است و جای خود را با دسته خارج عوض می‌کند. بازی پر تحرک و فعال و نشاط بخشی است.

* تیر، تیر: tir tir

نوع بازی: ورزشی، تفریحی.

تعداد بازی‌کنان: حداقل دو نفر.

وسایل بازی: دو قطه سنگ.

فضای بازی: حداقل ۵۰ متر.

هر کدام از بازی‌کنان یک سنگ صاف بنام «لیس = lis» و یک سنگ گرد دارد. سنگ گرد را در جایی بلند، قرار می‌دهند و به اصطلاح «می‌کارند» و سنگ لیس را در دست می‌گیرند.

سپس آغازگر بازی، لیس خود را با فاصله معینی به جلوی پا می‌اندازد، حریف او باید لیس خود را به لیس او بزند. اگر زد، به سنگ گرد نزدیک می‌شود. و لیس خود را محکم به سنگ گرد می‌زد سنگ گرد به هر جا پرتاب شد، فاصله‌اش را تا محل قبلی اندازه می‌گیرند. برنده در محل تازه به پشت می‌خوابد و لیس خود را روی پا می‌گذارد و به بالای سر خود پرتاب می‌کند. سنگ لیس در هر نقطه‌ای افتاد، بازنده باید تا آن نقطه به برنده کولی بدهد اگر برنده نتوانست با سنگ لیس خود، لیس حریف را بزند، بازی کن دیگر جای او را می‌گیرد.

* چارتپه: çâr tappa

نوع بازی: تفریحی، هوشی آزمائی.

تعداد بازی‌کنان: دو نفر.

وسایل بازی: سه قطعه چوب، یا سنگ یا هسته خرما.
فضای بازی: به فضا احتیاجی نیست.

نام این بازی دوز دوز هم هست بازیکنان، مربعی روی زمین رسم می‌کنند. بعد با دو خط از میانه هر ضلع، آنرا به چهار بخش برابر تقسیم می‌کنند. بدین ترتیب، سه محل تقاطع در این مربع به وجود می‌آید. یکی از بازیکنان، ریگ (یا هسته خرما یا چوب)، و دیگری شینی مشابه به آن را بر می‌دارد. آغازگر بازی روی یکی از اضلاع، به دلخواه سنگریزه یا شینی دیگر که انتخاب کرده، قرار می‌دهد. طرف مقابل نیز همین کار را می‌کند. سعی دارند، بر سه نقطه تقاطع، که در یک ردیف مربع واقع شده‌اند، ریگ یا شینی مربوط به خود را قرار دهند، هر بازیکن که زودتر موفق به تحقق این کار شد، او برنده است. هر بازیکن مجاز است یک حرکت در هر نوبت انجام دهد. و دوره قرار دادن سنگ روی تقاطعها حالت نوبت دارد.

* چاری چاری : čari, čari

نوع بازی: تفریحی.

تعداد بازیکنان: حداقل دو نفر.

وسایل بازی: مقداری ریگ (قابل تقسیم به چهار).

فضای بازی: به فضای چندانی نیاز نیست.

بازیکنان دایره‌وار می‌نشینند. برای شروع و تعیین آغازگر بازی، سنگهای خود را با هم به هوا می‌ریزند و پشت دست خود را زیر آنها می‌گیرند، هر کس سنگ بیشتری پشت دستش بود، او آغازگر بازیست.

آغازگر بازی، سنگهای خود را مجدداً به هوای می‌ریزد و پشت دست را زیر آنها قرار می‌دهد. اگر سنگی به زمین افتاد، او باخته است و حریف بعدی که سنگ بیشتری پشت دست داشته، شروع به بازی می‌کند. ولی اگر تمام سنگها را در هوا وسیله پشت دست گرفت، سنگهای خود را نگهدارد. در این زمان، دیگر حریفان بازی (به ترتیب نوبت) سنگهای خود را چهار، چهار به زمین می‌ریزند و شخص برنده، یکی از سنگهای خود را به بالا می‌اندازد و به سرعت این چهار سنگ را از زمین بر می‌دارد و همزمان سنگ هوا را هم با همان دست، بل می‌گیرد. وقتی چهار سنگ همه بازیکنان تمام شد، یا بازی کنی خواست چهار سنگ آخر را ببرد، سه سنگ را به زمین می‌گذارد یک سنگ را به هوا

می اندازد و کف دست خود را ابتدا به زمین و سپس به سینه خود می زند و سنگ هوا را می گیرد. اگر سنگ یکبار به دست بازی کن بخورد، و به هوا برود، «دوچش do čáš» خواهد شد در این حال یک چشم بازی کن را می گیرند و او باید با یک چشم، سنگ را بگیرد. بازی کن برنده به تعداد سنگهایی که از دیگران برده، از آنها امتیاز می گیرد، (مثلاً پشت دستی به آنها می زند).

* چارقاف: čâr qâf

نوع بازی: قمار.
تعداد بازی کنان: حداقل دو نفر.
وسایل بازی: قاب.
فضای بازی: به فضایی چندان نیاز نیست.

بازیکنان به صورت دایره گرد هم می نشینند. آغازگر بازی، چهار عدد قاب را کنار هم قرار می دهد و با یکدست آنها را یک بار، حدود نیم متر به هوا می ریزد. هر بار وقتی قابها به زمین می نشینند، وضع برد و باخت معلوم می شود. آن سطح قاب که اسب نام دارد، برنده است، بنابراین:

- هر کدام از قابها که اسب بود، بابت آن مبلغ قرار داده شده باید به بازی کن پرداخت شود.
 - اگر همه قابها اسب بود، چهار برابر مبلغ تعیین شده، به برنده پرداخت می گردد.
 - اگر سه اسب و یک خر بود، دو اسب محسوب می شود.
 - اگر دو اسب و دو خر بود، قابها را دوباره می ریزند.
 - اگر سه خر و یک اسب بود، باید مبلغی بازی کن باخته با قابها به حریف بدهد.
- بازی کن مقابل وقتی قابها به هوا ریخته می شوند، می تواند بگوید: بیتا bytâ = پوچ. در این صورت خر یا اسب قابها در این حالت، اثری در برد و باخت ندارد و باید انداختن قاب تکرار شود.

* چالا، چالا: čâlâ, čâlâ

نوع بازی: تفریحی، قمار.
تعداد بازی کنان: دو نفر و بیشتر.

وسایل بازی: پول یا هسته خرما یا شیشی دیگر.
فضای بازی: حداقل ۲۰ متر.

بازی‌کنان، چاله‌ای به عمق ده دوازده سانتیمتر مکعب در زمین حفر می‌کند. و از فاصله معینی تا چاله، پول، سنگ، یا هسته خرما یا هر شیشی دیگر را به طرف چاله می‌اندازند. اگر آن شیشی در چاله افتاد، پرتاب‌کننده برنده است.

* چلی چلی: ċelli, ċelli

نوع بازی: ورزشی.

تعداد بازی‌کنان: حداقل دو نفر.

وسایل بازی: دو قطعه چوب یکی کوتاه و یکی بلند.

فضای بازی: حداقل ۱۰۰ متر.

بازی‌کنان به دو دسته تقسیم می‌شوند. پس از اینکه آغازگر بازی مشخص شد، با چوب بزرگ چوب کوچک را می‌زند و سپس به حریف خود می‌گوید: چلی؟ طرف با مشاهده مسافت محل زدن چوب، تا جای فعلی آن، اگر حدس زد که می‌تواند دمر بخوابد و چوب را بر دارد، می‌گوید: می‌چلم. اگر به این ترتیب موفق به برداشتن چوب کوچک شد، بازی را برده است. اگر نتوانست، بازی‌کنی که چوب را زده، بر جای خود می‌ایستد، و سعی می‌کند چوب بزرگ را به چوب کوچک بزند، چوب کوچک را بر می‌دارد و در ادامه بازی، با چوب بزرگ، چوب کوچک را به هوا می‌اندازد و این کار را تکرار می‌کند و تعدادی از دفعات را که پشت سر هم موفق شده، بخاطر می‌سپارد. اگر تعداد دفعات به ده رسید، حریفان دیگر هم باخته‌اند و اگر نرسید با نفر بعدی، با ترتیب مذکور به بازی ادامه می‌دهد.

حریفانی که باخته‌اند باید از محلی تا محل تعیین شده دیگر، بدون و بدون قطع نفس «زو = ZU» بکشند. هر بازی‌کن که نفسش قطع شد، بازیکن دیگر بلافاصله دنبال او را می‌گیرد. بازندگان اگر نتوانستند با کمک هم، در حال زوکشیدن خود رابه محل برسانند، برنده هستند.

* خرپشک : xar poštek

نوع بازی: تفریحی، ورزشی.

تعداد بازی‌کنان: دو نفر.

وسایل بازی: ندارد.

فضای بازی: نیازی نیست.

دو عضو بازی پشت به پشت هم می‌دهند و بازوهای خود را در هم قفل می‌کنند. در این حالت، یکی خم می‌شود، و دیگری را که بر پشت اوست، از زمین می‌کند و در همان حال این گفتگو بین آنها ردوبدل می‌شود:

- نفر زیرین: آسمون چه رنگه؟

- نفر بالایی: سرخ و سفید و پنبه.

- نفر زیرین: پیره زنیکه چه می‌کند؟

- نفر بالایی: چرخ می‌ریسه.

- نفر زیرین: پائین بیا من بریسم.

در این وقت، حالت بازی معکوس می‌شود، نفر زیرین، نفر بالایی را به کول می‌گیرد و گفتگوی بالا تکرار می‌شود.

نظیر: آفتاب، مهتاب.

* خُس، خُس: xos, xos

نوع بازی: ورزشی.

تعداد بازی‌کنان: حداقل دو نفر.

وسایل بازی: ندارد.

فضای بازی: کوچه، خیابان، حیاط منزل و...

یکی از بازی‌کنان خم می‌شود و دست یا آرنج خود را بر زانوهای پا تکیه می‌دهد، و دیگری از پشت او می‌جهد و بلافاصله، چند متر دور از او، خود به همان شکل، خم می‌شود.

نفر سوم، از پشت هر دو و نفر چهارم از پشت هر سه و... می‌پرند و بازی به همین طریق ادامه می‌یابد. وقتی که کسی باقی نماند، نفر اول که خوابیده و بعد از او به ترتیب نفرات بعدی شروع به پریدن می‌کنند.

بدین ترتیب زنجیروار بازیکنان از پشت هم می‌پرند. این بازی در طول راه، در حیاط خانه و مدرسه و ورزشگاه قابل اجراست. و از بازیهای پر تحرک مفید و پر نشاط است.

* دوز، دوز. dūz, dūz

نوع بازی: تفریحی، سرگرمی، هوش آزمائی.
تعداد بازیکنان: دو نفر.

وسایل بازی: هر بازیکن ۱۷ عدد سنگ یا هسته خرما یا شیشی مشابه.
فضای بازی: نیازی نیست.

این بازی، صورت دیگری از چارته است. روی زمین یا بر صفحه کاغذ سه مستطیل در داخل هم رسم می‌کنند. میانه‌های اضلاع و قطرهای مستطیل بزرگ بیرونی را به اضلاع و زاویه‌های مستطیل میانی وصل می‌کنند و بدین ترتیب در ۲۴ نقطه محل تقاطع ایجاد می‌شود.

هر یک از بازیکنان، سنگ یا هسته خرما را در دوازده نقطه تقاطع قرار می‌دهد تقاطعها که تکمیل شد، هر بازیکن سعی می‌کند که سنگ یا هسته خود را در سه نقطه در یک امتداد قرار دهد، و بازیکن مقابل می‌کوشد مانع او گردد.
هر کس توانست ردیفهای سه گانه بیشتری را به خود اختصاص دهد، او برنده است.

* قال، قال: qâl, qâl

نوع بازی: ورزشی. تفریحی.
تعداد بازیکنان: از چهار نفر بیشتر.
وسایل بازی: ندارد.
فضای بازی: اطاق، حیاط، کوچه.

این بازی، در اساس همان بازی قایم موشک است. اول یک اوستا انتخاب می‌کنند. اوستا روی پله یا صندلی می‌نشیند و با انگشتان دست، حلقه‌ای درست می‌کند. بازیکنان انگشت سبابه خود را داخل این حلقه می‌کنند و همه با هم می‌گویند:
- قال، قال، قال

اوستا ناگهان سعی می‌کند یکی از انگشتان را نگهدارد و بازیکنان کوشش می‌کنند که دست خود را رها کنند. سایرین فرار می‌کنند تا در محلی پنهان شوند.
چون همه مخفی شدند، اوستا چشم بازیکن مانده را باز می‌کند و اجازه می‌دهد که برای

یافتن سایرین تلاش کند. هر کس به دام افتاد او را نزد اوستا می آورد. تا جای او را بگیرد و سر روی زنوی اوستا بگذارد. مخفی شدگان اگر خود را به اوستا برسانند، در امان هستند.

* قلعه گیری: qalê giri

نوع بازی: ورزشی، نیرو سنجی.
تعداد بازیکنان: بیش از شش نفر.
وسایل بازی: ندارد.
فضای بازی: حیاط و مکانهای نظیر.

بازیکنان در گروه های ۵-۶ نفری دایره وار می ایستند و دست یکدیگر را می گیرند و هر گروه با اصطلاح قلعه ای به وجود می آورد. یک بازیکن در درون هر قلعه و دیگری در بیرون قرار می گیرند این افراد درون و بیرون قلعه، تلاش می کنند جای خود را با هم عوض کنند.
(هدف اصلی داخل شدن درون قلعه است)

* یکاکاف: yekkâqâf

نوع بازی: قمار.
تعداد بازیکنان: دو نفر و بیشتر.
وسایل بازی: قاب.
فضای بازی: به فضای مخصوص نیاز ندارد.

قاب در این بازی نقش تعیین کننده دارد. در سمنان، هر کدام از چهار سطح قاب یک اسم دارد: خر، اسب، دزد و عاشق. اولین بازیکن، قاب را می اندازد، اگر اسب نشست برنده است و اگر خر نشست بازنده، دو سطح دزد و عاشق، خنثی هستند. بر حسب قراری که گذاشته اند، بازنده مبلغی پول باید به برنده پرداخت کند. میزان قرار داد گاهی به چند و چندین برابر می رسد. در خارج از قرار بین دو حریف اصلی، گاهی بین دیگر افراد دخیل در بازی و حتی گاه تماشاچیان یا قماربازان بیرون از دور بازی شرطهای برد و باخت برقرار می شود. ممکن است حتی این شرایط، نسبت به دو سطح خنثی، یعنی دزد و عاشق هم تعمیم یابد.

* دبّال وازی: debbâl wâzi

نوع بازی: ورزشی.

تعداد بازی‌کنان: چهار نفر و بیشتر.

وسایل بازی: ندارد.

فضای بازی: هر چه وسیعتر بهتر (حداقل ۳۰۰ متر).

نخست اوستا تعیین می‌کنند. اوستا، بازیکنان را دور هم جمع می‌کند. هر کدام تعدادی از انگشتان دستهای خود را پیش می‌آورند، اوستا انگشتها را می‌شمارد. و از نفری که قبلاً به عنوان سر برگزیده شده، شروع به شمارش می‌کند. این شمارش تا مرز رقم مجموع انگشتان ادامه می‌یابد. آخرین رقم به هر کس اصابت کرد، او گرگ است. گرگ سایرین را دنبال می‌کند. دست او به هر کس خورد او گرگ بعدی خواهد بود. مکانهای بلند مثل تپه و پله، حریم امن هستند و کسانی که خود را به آنجا برسانند گرگ حق حمله به آنها ندارد. (برای مقایسه این بازی نگاه کنید به بازی «ورگ».)

* ورچین، ورچین: werčîn, werčîn

نوع بازی: تفریحی.

تعداد بازی: بیش از دو نفر.

وسایل بازی: مقداری ریگ (۴ یا ۸ یا ۱۲ عدد).

فضای بازی: به فضای مخصوص نیاز نیست.

بازیکنان دور هم می‌نشینند. برای انتخاب آغازگر بازی، هر کدام، ریگهای بازی را به هوا می‌ریزند و پشت دست خود را زیر آنها می‌گیرند. هر کس ریگ بیشتر را با پشت دست جمع کرد، او می‌تواند آغازکننده بازی باشد.

این بازیکن، نخست ریگها را به هوا پرتاب می‌کند و پشت دست را زیر آنها می‌گیرد، ریگهای پشت دست را مجدداً به هوا می‌ریزد و با کف دست آنها را می‌گیرد. اگر یکی بر زمین بیفتد، باخته است و اگر نیفتد، در ادامه بازی، یک ریگ به هوا می‌اندازد و یک ریگ از زمین بر می‌دارد. و بعد دو ریگ و سه ریگ ...

تا همه ریگها جمع شود. و در هر مرحله یک ریگ برای خود کنار می‌گذارد. اگر در حین این اعمال، ریگی بر زمین افتاد، باقی ریگها را به بازیکن دیگر می‌دهد و او بازی را ادامه می‌دهد. برنده به تعداد ریگهایی که جمع کرده، به سایر بازیکنان، پشت دستی می‌زند.

* مال، مال: māl, māl

نوع بازی: تفریحی.

تعداد بازی: دونفر و بیشتر.

وسایل بازی: چهار تا هشت قطعه ریگ.

فضای بازی: به فضای چندانی نیاز ندارد.

هر یک از بازی‌کنان، در حالی که چهار تا هشت قطعه ریگ، هر قطعه به قدر یک پسته، در اختیار دارند، گرد هم، دایره وار بر زمین می‌نشینند. یکی از آنها بازی را شروع می‌کند.

آغازکننده بازی ریگهای خود را به هوای می‌ریزد و بلافاصله پشت دست خود را زیر آنها می‌گیرد. تعدادی از ریگها پشت دست او قرار می‌گیرند. در همان وضع دوباره آنها را به هوا می‌ریزد و این بار سعی می‌کند ریگهای پرتاب شده در کف دست او بریزند آنچه را که در کف دست آورده، به کناری می‌گذارد. یکی از ریگها را به هوا پرتاب می‌کند و به سرعت، ریگهای روی زمین (یا تعدادی از آنها) را جمع می‌کند و ریگ به هوا پرتاب شده را می‌گیرد. به همین ترتیب یکایک ریگها را جمع آوری می‌کند و در پایان می‌گوید:

- سوتوتو!

اگر کسی نتوانست این کار را انجام دهد، او بازنده است. در این حال چهار ریگ از ریگها را با نامهای زیر انتخاب می‌کنند: «خاکه والیس و طیاره پیداکن»، «روئن کلاو» و «کلاغ پیدا کن»^۱ و آنها را در حواشی پشت دست بازنده می‌چینند. او باید این ریگها را مانند دیگر بازی‌کنان به هوا بریزد و با کف دست آنها را بگیرد.

هریک از ریگها که بر زمین افتاد، آنرا در گوش او می‌گذارند و می‌فشارند تا حیوان یا شیشی را که گفته‌اند (مثلاً: کلاغ، طیاره) پیدا کند و نشان بدهد. ادامه بازی به همین شکل است. این بازی بیشتر یک بازی زنانه است.

* مرغنه، مرغنه: morqona, morqona

نوع بازی: تفریحی.

تعداد بازی‌کنان: دونفر و بیشتر.

وسایل بازی: تعدادی ریگ.

فضای بازی: به فضای زیاد نیاز ندارند.

این بازی دارای چندین مرحله است. ابتدا هر بازی‌کن، سه قطعه ریگ آماده می‌کند. آغاز کننده بازی مراحل زیر را طی می‌کند:

۱- مقدمه: آغازگر بازی، سه ریگ را به هوا می‌اندازد و پشت دست خود را زیر آنها می‌گیرد تا ریگها در پشت دست او قرار گیرند.

۲- دو بر زمین: در این مرحله، بازیکن دوریگ بر زمین می‌گذارد و یک ریگ را به هوا می‌اندازد و سریعاً دوریگ زمین را بر می‌دارد و ریگ هوا را هم با دست می‌گیرد این کار سه بار تکرار می‌شود.

۳- دو بر هوا: یک ریگ را بر زمین می‌گذارد و دو ریگ را به هوا پرتاب می‌کند و عمل قبلی را تکرار می‌کند. این مرحله هم سه بار پیاپی انجام می‌شود.

۴- ویجه: wijja. دو ریگ را در فاصله سی سانتیمتر از هم قرار می‌دهد، ریگ سوم را به هوا می‌اندازد و بطرق مراحل قبلی هر سه ریگ را در مشت جمع می‌کند.

۵- تخم مرغ کوچک یا کسین مرغه kasin morqonah در این مرحله، سه ریگ را به ترتیب روی زمین می‌گذارد. یک ریگ را بر می‌دارد و به هوا می‌اندازد و یکی از ریگهای زمین را بر می‌دارد و ریگ هوا را هم می‌گیرد، سپس ریگی را که بل گرفته به زمین می‌گذارد و دومی را بالا می‌اندازد (همواره یک ریگ در زمین می‌ماند) این عمل، پانزده بار تکرار می‌شود.

۶- تخم مرغ بزرگ یا مسین مرغه masin morqona. این مرحله همانند مرحله کسین مرغه است، اما باید سی بار تکرار گردد.

۷- آخرین مرحله این بازی دروازه است. به این ترتیب که بازی‌کن، با شست و سبابه دست چپ، روی زمین دروازه‌ای درست می‌کند. یک ریگ را بالا می‌اندازد و دو ریگ دیگر را، گاهی یکی و گاهی دو تا با هم، از این سوی و آن سوی دروازه، داخل و خارج می‌کند. این مرحله چند بار تکرار می‌شود.

وقتی تمامی این حرکات انجام شد، بازی‌کن برنده است. سه سنگ بازی، پشت دست رفیق بازنده قرار داده می‌شود. (برای هر کدام از ریگها مأموریتی تعیین می‌شود: کلا = کلاغ پیداکن، کوتر = کبوتر پیداکن، و ...) او باید این ریگها را پس از انداختن به هوا، در کف دست جمع کند، هر کدام از ریگها بر زمین افتاد، بازنده باید پرنده یا شیئی همانا آن ریگ را پیدا کند و نشان دهد.

* گاری که: gârîka

نوع بازی: ورزشی، تفریحی.

تعدادبازیکنان: سه نفر.

وسایل بازی: ندارد.

فضای بازی: به فضای زیادی نیاز نیست.

یکی از بچه‌ها اسب و دیگری، گاری می‌شود. گاری، در حالی که خم شده، دست‌های خود را روی شانه اسب قرار می‌دهد و نفر سوم روی پشت او سوار می‌شود. و اسب و گاری حرکت می‌کنند و مسافت معینی را طی می‌کنند. در پایان آن فاصله، سوار جای خود را با اسب یا گاری عوض می‌کند و این کار تکرار می‌شود. این بازی را گرچه نوجوانان و جوانان اجرا می‌کنند، ولی در اساس بازی خاص کودکان است.

* لال وازی: lâl, wâzi

نوع بازی: تفریحی.

تعدادبازیکنان: بیش از سه نفر.

وسایل بازی: ندارد.

فضای بازی: اطاق، یا هر جای دیگر.

پس از انتخاب اوستا بازیکنان، به صورت نیمدایره، رو بروی اوستا می‌نشینند و او، حرکتی خنده آور می‌کند و یا در اصطلاح سمنانی:

qûleki birin miyârey.

یعنی ادا در می‌آورد. دیگر بازیکنان مکلفند به ترتیب عمل او را، یا قولک او را تکرار کنند. شرط اصلی در این بازی اینست که کسی نخندد و حرف نزنند کسی که قادر نباشد شرط را اجرا کند، بازنده است، او را تنبیه می‌کنند و بازی ادامه می‌یابد.

* لیس، لیس: lis, lis

نوع بازی: تفریحی.

تعدادبازیکنان: دو نفر.

وسایل بازی: دو قطعه سنگ.

فضای بازی: در کوچه، حیاط.

هر کدام از بازیکنان یک قطعه سنگ به نام لیس lis در دست می‌گیرند. این سنگ باید

قدری صاف و پهن باشد. یکی از آنها سنگ را به فاصله چند متری پرتاب می‌کند. دیگری باید لیس خود را به لیس حریف بزند. اگر زد، برنده است و بر پشت بازنده سوار می‌شود و تا فاصله سنگهای لیس از او سواری می‌گیرد. گاهی به صورت بردو باخت و به گونه‌ای قمار تبدیل می‌شود، در این صورت به جای کولی گرفتن، پول ردو بدل می‌شود.

* کلاکه: kelâka.

نوع بازی: سرگرم کننده، هوش آزمایی.
تعداد بازیکنان: بیش از دو نفر.
وسایل بازی: به وسیله نیازی ندارد.
فضای بازی: به جای چندانی نیاز ندارد.

این بازی شبیه بازی «کلاغ پر» است. یکی از بازیکنان به سمت اوستا تعیین می‌شود. بقیه بازیکنان در مقابل او می‌نشینند و انگشت سبابه خود را بر زمین می‌گذارند. اوستا هم انگشت خود را بین انگشتان آنها بر زمین می‌نهد و نام پرندگان نظیر کلاغ، کبوتر، چلچله و... که پرواز می‌کنند بر زبان می‌آورد و همزمان انگشت خود را بلند می‌کند. بچه‌ها هم باید در جواب او انگشت خود را بلند کنند و بگویند: پر اوستا ناگهان نام حیوان یا شینی را که پرواز نمی‌کند، می‌گوید و انگشت خود را بلند می‌کند از دیگر بازیکنان هر کس گفت: پر باخته او را به رو خم می‌کنند و دستهای خود را بر پشت او می‌گذارند و دسته جمعی می‌خوانند (یا اوستا می‌خواند):

تقی زر دو میر بالا taqi zar dö mir belâ

بخوس کوسرجانی گیرا baxos ko sar jâ ney girâ

دستی کی بالا dasti ki bâlâ

در این میان، یکی از بازیکنان، یا خود اوستا، دستش را بالا نگه می‌دارد و دستهای دیگران بر پشت او باقی می‌ماند. فرد خم شده، باید نام کسی را که دستش بالا رفته بگوید. اگر درست گفت، رها می‌شود و بازی تکرار می‌شود. ولی اگر درست نگفت دوباره او را می‌خوابانند و شعر و عمل مذکور را تکرار می‌کنند.

* کولک کولک: kûlek, kûlek

نوع بازی: تفریحی ورزشی.

تعداد بازی کنان : دو نفر بیشتر.

وسایل بازی: ندارد.

فضای بازی: هر جایی ممکن است.

افراد بازی دو نفر، دو نفر، تقسیم می شوند. و به نوبت یکی به کول دیگری سوار می شود و فاصله معینی را طی می کند. در انتهای فاصله پیاده می شود، و آن دیگری بر کول او می رود و فاصله برگشت را می پیماید.

ممکن است رفت و برگشت را یکی سوار باشد و دیگری سواری دهنده و این عمل عیناً در نوبت بعدی تکرار گردد.

این بازی که در تهران و برخی نقاط دیگر کول کول نام دارد در واقع نه بازی، بلکه ورزش است.

* هلاکوته وازی: *halâ kūta wâzi*

نوع بازی: تفریحی.

تعداد بازی کنان : بیش از دو نفر.

وسایل بازی: چوب و سنگ.

فضای بازی: حدود ۱۰۰ متر مربع (کوچه ها، حیاط خانه، تکیه ها...).

بازی کنان از بین خود دو استا تعیین می کنند. اوستاها با «ترتا خشک» یارگیری می کنند و در نهایت، دسته ای بالای عرصه زمین بازی و دسته مقابل، در پائین قرار می گیرند. دسته بالا بازی را شروع می کنند. یکی از بازیکنان دسته بالا، چوب کوتاهی حدود ۲۵ سانتیمتر را به نام الک *alâk* که دو سر آن تراشیده شده است - روی زمین می زند، همین که چوب الک از زمین بلند شد، با چوب دولک به آن می زند، تا الک به فاصله دوری پرتاب شود.

هریک از بازیکنان دسته پائین اگر توانستند الک را در هوا بگیرند، تمام گروه پائین برنده می شوند و جای دسته بالا را می گیرند و دسته بالا به پائین زمین می آیند.

اگر نتوانستند الک را در هوا بگیرند، یکی از بازیکنان دسته پائین آن را بر می دارد.

و تا حدی از زمین بازی که مره نامیده می شود، پیش می آید. و از آنجا الک را به سوی دولک یا چوب بزرگ، که وسیله پرتاب کننده روی زمین قرار گرفت می اندازد. اگر الک به دولک خورد، آن بازیکن که پرتاب الک را شروع کرده، «می میرد» و از دور بازی خارج

می شود و اگر به چوب نخورد نفر دوم از بازیکنان، بازی را شروع می کند و به همین طریق بازی دنبال می شود.

ترانه‌های بازی و نوازش کودکان:

نوازش کودکان و سرگرم ساختن آن‌ها، در فرهنگ عوام، جای خاصی دارد. موارد متعددی از این نوع ترانه‌های آهنگین را می‌توان از میان اشعار و ضرب‌المثل‌های مردم سمنان یافت.

ترانه‌هایی که در پی می‌آیند، بیشتر اوقات هنگام بازی و نوازش کودکان، وسیله مادران، یا افرادی که بچه‌ها را - ولو موقت - نگهداری می‌کنند، خوانده می‌شود. برخی از آن‌ها را کودکان، خود هنگام بازی می‌خوانند.

نکته جالب، مضمون‌های متنوع و رنگارنگ برخی از این ترانه‌هاست که در آن‌ها غم و شادی و گلایه و آرزوی گویندگان، بازتاب یافته است و فی‌الواقع کودک در اینجا؛ آنگاه که پای گله و شکایت در میان است، سنگ صبور بزرگترهاست. مادر، با فرزند کوچک خود، از پدر قمار باز شکوه سر می‌دهد. نوجوانی از اینکه مادرش کودکی دیگر به دنیا آورده، شادی طنزآلودی دارد و....

در میان ترانه‌هایی که در این محدود فراهم کرده‌ایم، ضرب‌المثل و اصطلاح نیز هست. برای تعدادی از آن‌ها که کاربرد مثلی دارند، توضیحات کوتاهی را ضروری دانسته‌ایم:

* **الاتی تی: allâtitî.** نوعی بازی برای سرگرمی کودکان است.، در شب‌های مهتاب؛ که معمولاً از اطاق به بام‌های خانه می‌روند، مادران دو کف پای خود را به سینه کودکان قرار می‌دهند و دو دست آن‌ها را می‌گیرند و سپس دو پای خود را بلند می‌کنند تا کودک بالای

پاها قرار گیرد. سپس می‌گویند:

allâ titi

آلاتی تی

بابا را کجا دیدی؟

این بازی را در تهران «در بلندی» می‌گویند^۱. تی تی (تاتی کردن امروز): راه رفتن

کودک با چهار دست و پا:

بهر طفل نوپدرتی تی کند

گرچه عقلش هندسه گیتی کند

(فرهنگ لغات عامیانه جمال زاده)

یک پسردارم نیشکر است

* ای پیر دارون نیشکره

آرام جان دختر است

آرامی جانی دُختره

هرکس می‌گوید این پسر بد است

هرکین مایه ان پیریسه

هفتاد و هفت پشتش بد است

زو هفتا و هفت پُش پیسه

?yi pir dârûn ney šikera

?ârâmi jâni dõxtera

harkin mâye en pir pisa

žö haftâ wo haf poš pisa

در کوچه راه بروم

* کیزه ری بشین

قربان تو می‌روم

ته دور مشین

kiža rey bašin

ta dower mešin

زرا [زهر] زرا زر ندارد

* زَرَا زَرَا زَر ندارد

زرین کمر ندارد

زَرین کَمِر ندارد

مادرش برایش غش کرده

ژین ماژ ژینه غش کرچی

بالاخانه کوچک را فرش کرده

بالاخونگه فرش کرچی

zarâ zarâ zar nedâry

zarin kamer nedâry

žin mâr žina qaš kerči

bâlâ xuneyka farš kerči

۱- ستوده، منوچهر: فرهنگ سمنانی. امثال و اصطلاحات و اشعار. آقای دکتر ستوده بازی آلاتی تی را جزء بازیهای اهالی لاسجرد نام برده‌اند، در حالیکه این بازی، جزء بازیهای مردم سمنان هم هست و با همان کیفیت فوق اجرا می‌شود.

* ایسته جاجا استه جاجا ?esta jâ jâ
 پی یونِ بلا بلاگردان پاهایت بشوم. peyun belâ
 این ترانه برای کودکی که تازه می خواهد به راه بیافتد، خوانده می شود:
 * کُل رضی پی ره؟ باریکلا پسرکل رضا [کربلائی رضا] هستی؟ بارک الله
 گلدونکته یی؟ باریکلا این گلدان کوچک از تست؟ بارک الله
 ته پی پر اس حاجیه؟ باریکلا اسم بابات حاجیه؟ بارک الله
 اصلی ناجیه؟ باریکلا

kal rezey pirey? bârikellâ
 goldönka taye? bârikellâ
 tapiyer es hâjiya? bârikellâ
 ?asli nâjiya? bârikellâ

* هوتیکه، آی هوتیکه هوتک است، آی هوتک است
 دَس نکو آ دلّه میکه دست نزن که تو [به داخل] می افتد.
 hutekey ây hutekey
 das nakuwâ dela mekey

ترانه ایست که کودکان در بازی به کار می برند. مصرع اول فاقد معنی است و مانند موارد مشابه برای ضربدار کردن ترانه است. نگارنده احتمال می دهد که این ترانه که کاربرد مثلی هم دارد در باره کسی گفته می شود، که بعَلّت و سواس، حاضر نیست در کار او مداخله کنند. یا به چیزی که مربوط به اوست، دست بزنند.

* سوتوتو، طویلّه توتو sū tū tū tawila tū tū
 کودکان در بازی به کار می برند و به بازیکنی که می بازد و باصطلاح بازیکنها «می سوزد» و از دور بازی خارج می شود، می گویند.
 به کسی که در موضوعی فریب خورده نیز می گویند. معادل بیلاخ در فارسی. در تفسیر اخیر اصطلاحی اهانت آمیز است.

* آفتو دیکته گلینِ گلینه آفتاب افتاده گلی گلی

۱- رضا در حالت مضاف الیه به صورت «رضی rezey» در می آید، مانند اوستا که می شود «اوستی ustey».
 نام رضا با همین شکل در ضرب المثل زیر آمده است: از ان امام رضی روأممونه: همچون گریه امام رضاست.

?âz en ?ymim rezey ru,â memöne

(فرهنگ ستوده)

مومی یزچی کاکول زَرینه^۱

مادرم زائیده کاکول زری

?aftow deketa golin golina

mö mey bezey či kâkûl zarina

این ترانه در بازی و نوازش کودکان خوانده می‌شود. خاصه در سرمای زمستان با مشاهده آفتاب.

* آمیرخون و آمیرخون

امیرخان و امیرخان

ته‌پی یه بشاکوتر خون

بابات رفت «کیوترخان»

هَرچی دَرَدش دِواشتش

هر چه داشت [در قمار] باخت

اِن پیری موره واشتش

این پسر را برایم گذاشت

?amir xön o ?amir xön

ta piya bešâ kûter xön

harçi derdeyš dewâšteyš

?en piri möra wašteyš

درد دل مادر است هنگام نوازش کودک خود. در شکایت از پدری که مبتلا به آفت قمار است و دار و ندار خانواده را بیاد داده است.

* وَرَه می پُوه پُوه

برف میاد گوله گوله

آرواحی مومسین بابی

به روح [آرواح] بابا بزرگم

مومازنون دِیست زمستونینه

مادرم نان پخت برای زمستان

موبی یزگا بگشت تووشتونینه

پدرم گاو کشت برای تابستان

wara mey pöwey pöwey

arwâhi mö masin bâbey

mö mâr nun debest zemestönina

mö piyer gâ bökošt töwestönina

ترانه ایست که کودکان هنگام نزول برف به نشانه شادی می‌خوانند^۲

۱- آقای سید زین العابدین طاهری مصرع دوم را اینطور می‌داند:

mömâr beznâ kâkul zarina

مومار بیزنا کاکول زَرینه

۲- در فرهنگ سمنانی تألیف منوچهر ستوده، فقط بیت اول با توضیح زیر آمده است:

هنگام اظهار شادی از آمدن برف گویند. نظیر:

در خونه حسن خله

برف میاد چله چله

آتیش جونش بیاره

حسن خله بیماره

* اَووگَه بَشَه

آب کوچولو برو

توگَه بیا

توت کوچولو بیا

?owka baša

tūka biyâ

کودکان جلوجوی آب می نشستند و آب را با دست به جلو پرتاب می کردند. برای اینکه آب به همراه خود توت بیاورد و بگیرند و بخورند، این ترانه را در چنین حالی می خوانند.

* سَرَه مَغَز پیچَه مریزَه

سرو مغز چون مویز پوک است

sara maqz pičamarizê

نوعی اخطار به کسانی که زیر درخت توت ایستاده اند. این ترانه را بچه های سمنانی، هنگام سنگ پرانی به درخت توت می خوانند. دکتر ستوده نوشته که: در مقام تحذیر، به کسانی گویند که زیر درخت توت بارداری ایستاده اند و سنگ به درخت می اندازند تا توت ها فرو بریزد و بخورند. یعنی سر تو برای من مانند مویزی پوک است و ارزش ندارد. تو مواظب سر خود باش تا از سنگ نشکند.

* چَلچَلَا و مَرگوژَا

چَلچَلَه و گنجشک

ایکَه بخو، ایکَه دمیز

یکی بخور، یکی برین

čel čelâ wö margūžâ

?yikka baxow ?yikka damiz

کودکانی که برای خوردن توت زیر درخت توت رفته اند [خطاب به کسی که بالای درخت برای تکانیدن توت رفته] می خوانند «فرهنگ سمنانی - ستوده»

* وَختی وَلون تَه شِی مِدینْ وقت گلها شوهرت می دهیم

اِسپوندینه تَه دِی مِدینْ با اسپند دودت می دهیم

waxti welun ta ši medin

?espöndina ta di medin

هنگام نوازش و بازی دادن دختر بچه های کوچک خوانده می شود.

* نَصْفِکی تَه، نَصْفِکی مُو نصف مال تو، نصف مال من

نَصْفِکی هَالَه زینبِینْ نصف مال خاله زینب

nesfeki ta nesfeki mö

nesfeki hâla zeynebin

وقتی بچه لوسی همه خوراکیها را در آغوش گرفته و تصرف می‌کند، مادر یا مَرَبی، برای فریفتن او، این ترانه را می‌خوانند و آن خوراکی را بین سایرین هم تقسیم می‌کنند. کاربرد اجتماعی آن در مواردیست که کسی در تقسیم مالی، سهمی بیش از استحقاق برداشته و به مستحق آن نداده. معادل:

این مال من، این مال قنبر، اینهم مال ننه قنبر: در مورد اشخاص طمع‌ورز و حریص گفته می‌شود که همه چیز را برای خود می‌خواهند. (فرهنگ عوام. امیرقلی امینی)

* نَنه نَنه نَکِرا	ننه ننه نکن
مو دیوونه نَکِرا	مرا دیوانه نکن
یَقَه تَکَه چَرَمِدُون	گریبانم را پاره می‌کنم
کیلین طِرِف وَرَمِدُون	بسوی «کلا» فرار می‌کنم ^۱

nana nana nakerâ
mō diwena nakerâ
yaqa teka jer medūn
keyleyn teref war medūn

تهدید خشم‌اکین مادر است که از فرط نق‌نق کودک، عاصی شده است.

* وختی ولون شی ماکِره	وقت گلها شوهر می‌کند
دَسته ولی سَرَمِجِنه	دسته‌های گل بسر می‌زند

waxti welun ši mâkerey
dasta weli sar mejeney

نوازش دختر در خطاب غیر مستقیم. کاربرد اجتماعی هم دارد. در باب کسی اطلاق می‌شود که هر کاری را بموقع و درست انجام می‌دهد.

* های ماشه، های ماشه	های ماشه، های ماشه
بَبَه نَنین فَرآشه	بابا فراش ننه است

hâymâša hây mâša
baba naneyn frrâša

از ترانه‌های بازی کودکانست. احتمالاً به نوعی، با روابط زن و شوهر و قهر و آشتیهای آنان، بستگی دارد.
ماشه: انبر

۱. کلا. kalā روستایی در سه فرسنگی جنوب سمنان که در گویش سمنانی کیلی keyley تلفظ می‌شود.

* سری پیازی	سریپاز
تئی پیازی	ته پیاز
کی چُس بدّا؟	کی چُس داد؟
علی قیاسی	علی قیاس

sari piyâzi tayi piyâzi
ki čes bedâ ?ali qiyâsi

نوعی بازی (و در حقیقت مجرم شناسی) معمول در بین کودکان است. وقتی بوی نامطبوعی بلند شد، برای شناختن «متخلف» یکی از بچه ها این ترانه را می خواند و به تعداد ضرب واژه های آن روی سر بچه های دیگر می زند و علی قیاس به هر کس اصابت کرد او چس داده است و دستش می اندازند.

چیستان ها:

۱- تاوَلگی چناری، اُردِکین پای نَبو	تا برگ چنار، مثل پای اردک نشود
سَرما مَینشو و خوش هِوانی مَینبو	سرما نمی رود و هوا خوش نمی شود
تاوَلگی چناری اُشترین پای نَبو	تا برگ چنار، مثل پای شتر نشود
سَرما مَینبو و بَد هِوانی مَینبو	سرما نمی شود و هوا بد نمی شود
	tâ walgi čenâri ördekin pâý nabû
	sarmâ manešû wö xöš hevâyi manebû
	tâ walgi čenâri öštörin pâý nabû
	sarmâ manebû wö bad hevâyi manebû

۲- گِرَدَه، گِرَدَه قَلیف کَه،	قابلمه گردگرد،
چَرَبَه، چَرَبَه پَلی کَه.	پلو چرب چرب.

gerda gerda qalifka
čarba čarba peleyka

یک سر دارد و دولنگ
هوشتمی کند در پاهای تو

?yi sar dârey dö lengi
hüşti mekerey ta lengi

۳- ای سَر داره، دولنگی،
هوشتی مَکَرِه تِه لِنگی.

۴- زَرْدَه وَ زَعْفَرُونِ نِیَه، زرد است و زعفران نیست.
 نِوِشْتَه وَ قُرْاؤُنِ نِیَه، نوشته و قرآن نیست.
 zarda wö za'ferön niya
 neweš ta wö qörön niya

این چیستان بدین صورت هم گفته می شود:
 زَرْدَه وَ زَعْفَرُونِ یَه زرد است و زعفرانیست
 نِوِشْتَه وَ قُرْاُونِ یَه نوشته و قرآنیست
 zarda wö za'feröniya
 newešta wö qöröniya

۵- زَرْد وَ زَارَه، بقراره، زرد و زار است، بقرار است.
 دِلَه مَجْلِسِ کُومِشُو آبرِی دَارَه داخل مجلس که می رود، آبرو دار است.
 zard ö zâra biqerâra
 deleyi mejlesi kö mešû âbri dâra

۶- اِذْغَالِینِ پِی، سیاتری یه، از ذغال سیاه تر است.
 گِرِه چِینِ پِی، اِسبِی تری یه، از گچ سفید تر است.
 وِیمِینِ پِی، کَس تری یه، از بادام کوچک تر است.
 اِشْتِری پِی، مَس تری یه، از شتر بزرگ تر است.
 ?ezqâlin pi siyâ teriya
 gerečîn pi ?esbi teriya
 weymin pi kasteriya
 ?öštöri pi mas teriya

۷- هَف بَرِی یَن، هَرْجِی مِیژَن هُوم مَیْرَسَن هفت برادرند هر چه می دوند به هم نمی رسند
 haf berey yan harči metezhan höm
 maneresan.

۸- دَس دِلَه کُو آتَن، دست در داخل آن زدم،
 تَه دِیم کُو آتَن، به صورتت زدم،
 خِیَنَن بَبا. خون آلود شد.
 das dela kūwâtan
 ta dim kūwâtan
 xinan bebâ

۹- سیا، بی‌یما، کین گشادی دیم، بنی‌یست
 دَم دراز بی‌یما ویشا دم دراز آمد و رفت گشاد نشست.

siyâ biyemâ kin gôšâdi dim beniyest

döm derâz biyemâ wö bešâ

۱۰- دراز، دراز حاجی باقر، کول کول می‌گیره تا روزی آخر.
 دراز دراز حاجی باقر، قل قل می‌کند تا روز آخر.

derâz derâz hâjibâqer

köl köl mekerey tâ rûzi âxer

۱۱- دودوز، دودوز. إنْقَدِرْ. دو دور دو دور این قدر.

دَرْدی دو دوز، إنْقَدِرْ. درد دو دور این قدر.

dû dūr dû dūr ?enqader

dardidūr ?enqader

۱۲- روزِ مشو، شومبو شومبو، آفتومبو.
 روز می‌رود، شب می‌شود شب می‌شود، آفتاب می‌شود
 تو می‌گیره، او می‌بو. تب می‌کند، آب می‌شود.

rûz mešû šow mebû

šow mebû ?aftow mebû

tow mekerey ?ow mebû

۱۳- ای وِجّه و چار انگشت، یک وجب و چهار انگشت،
 سُرخه سر و ماهی پُشت، سرخ سر و ماهی پشت،
 دوزنگولی، پی‌پندون، دوزنگوله در پائین،
 ای آویزه سراندون، یکی آویزان در بالا.

?yi vijja wö çâr ?engöšt

sörxa sar o mâhi pöšt

dö zangüley peyendön

?yi âwiza sar ?endön

۱۴- آئی ژو دورون. آئی قربانش بروم.

ây žö dowerün

کوزداره، خی نداره. دارد، خایه ندارد

kör dêrey xey nedârey

چیستان چهاردهم اینطور هم روایت شده:

آئی ژو دورون، آئی ژودورون. آئی قربانش بروم، آئی قربانش بروم.

دَس دَارِه و بی نداره. دست دارد و پا ندارد.

کور دَارِه و خِی نداره. دار و خایه ندارد.

ây žö dowrun ây žö dowrun

das dârey wö pey nedârey

kör dârey wö xey nedârey

توضیحات مربوط به چیستانها:

۱- این چیستان اشاره به خاتمه سرمای زمستان در شهر سمنان دارد. منوچهر ستوده، مصرع اول را با شکل و توضیحات زیر آورده است:

تا ولگی چناری اردکین پا مَبِو سرما منشو و خوش هوایی مَبِو

tâ walgi čenâri orde kin pâ manebû

sarmâ manebûwô xôš hewâyi manebû

تا برگ چنار بشکل پای اردک نشود، سرما نمی رود و هوا خوش نمی شود.

برای بیان اتمام سرمای شهر سمنان و مهر شدن هوای آنجا گفته می شود

۲- این چیستان در فرهنگ سمنانی تألیف دکتر ستوده به عنوان ضرب المثل و بصورت تقریباً متفاوتی با چیستانی که ما شنیده ایم آمده است:

گِرْدَه گِرْدَه غلیفکی چربه چربه پیلکی

gerda gerda qalifki

čarba čarba pilki

کماجدانهای گردگرد پولهای چرب چرب [می خواهد]

یعنی اگر کماجدانهای خوب می خواهی، باید پول فراوان بدهی

در مقام اعتراض به کسی گویند که با پول کمی، جنس زیاد و خوب می خواهد

اما علاوه بر کاربرد مثلی، به عنوان چیستان نیز متداول است. در این شکل، منظور از این شعر «گردو» است.

۳- پاسخ این چیستان «شلوار» است. (هوشتی = هوشت hūšt) واژه ای صوتی است. صدای پیچیدن باد در پاچه شلوار هنگام پوشیدن مورد نظر است.

۴- منظور سکه زرد پول، اعم از دهشاهیهای قدیم و غیره که از برنج یا طلا بود. احمد

پژوم شریعتی توضیح داد که مراد، سکه‌های طلا از قبیل اشرفی یا لیره‌های عثمانی و غیره، رایج زمان بود، که نوشته روی آن با خط نسخ بوده. اهالی سمنان، خط نسخ را (قراوونی خط - خط قرآنی) می‌نامیدند و هنوز هم چنین است.

۵- این چیستان، سماور است. منظور از مجلس، مجلس میهمانی است.

۶- در باره این چیستان دو توضیح متفاوت بدستم رسیده است: محمد حسن جواهری، پاسخ آن را «فندق» دانسته. احمد پژوم شریعتی جواب آن را «دانه فلفل سیاه»، که مغزش سفید است و از بادام کوچکتر است و درختش از شتر بلندتر می‌شود، می‌داند.

۷- جواب: فلکوی نخ کلاف کنی، که با هفت قطعه چوب چهارضلعی یا مدور کوتاه و مستقیم، بشکل استوانه ساخته می‌شود و با دستگیره‌ای به گردش می‌افتد و نخ‌ها را کلاف می‌کند.

۸- پاسخ: حنا. که با آن سرو دست و پا و ریش را خضاب می‌کردند.

۹- مُرگب سیاه، دوات و قلم. (برخی این چیستان را در باره دیگ بکار می‌برند)

۱۰- پاسخ چیستان، قلیان است. روایت خراسانی (ترت حیدرینه) آن چنین است:

دالون دراز ملا باقر گرگر می‌کنه تا ته آخر (قلیان)

(عقاید و رسوم مردم خراسان، ص ۵۳۷)

۱۱- پاسخ: سوزن

۱۲- ؟

۱۳- شمع

۱۴- آفتابه

روایت گران چیستانها: شماره ۲- سید زین‌العابدین طاهری. شماره ۳- رجبعلی افشین.

شماره ۵- محمد عظیمی. شماره ۱۰- محمد حسن جواهری. شماره ۱۲- عظیم حاجی رضائی.

ضرب‌المثلها و اصطلاحات:

آ

* آتشگیر و آتشگیر جنیکی جان، موکش‌گیر

?âteš gir ö âteš gir

jenikey jân mö kaš gir

آتشگیر^۱ و آتشگیر خانم جان مرا بغل‌کن

ترانه‌ایست تفریحی، و به کنایه در مورد افرادی گفته می‌شود که خود را لوس می‌کنند. و نیز به ظاهر از شوخی‌هایی که بین زن و شوهر هست، گرفته شده است.

* آدم باریک‌لا ژو موکشه، خری هم سَره‌باری.

?âdam bârikellâ žö mö köše, xari ham sara bâri

آدم را باریک‌لا می‌کشد، خر را هم سرباری.

به تمسخر در مواردی گفته می‌شود که کسی یا کسانی؛ با رندی و موزیانه، آدم ساده‌لوحی را تشویق می‌کنند و از او کار بی‌مزد یا بیگاری می‌کشند.

* آدمی هکاته‌کری، چون ژو قُربون که هکاتی ماکِره

?âdami hekâta keri jown žö qorbön ka hekâti mâkere

آدم حرف [مفت] زن را، جان به قربان کنی، باز حرف مفت می‌زند.

در مورد افراد حرف مفت زن و عیب‌جو و منفی‌باف گفته می‌شود.

* آدمی دس پاچه، دو دَفَه دِمچوری. چه آدم دستپاچه، دوبار می‌شاشد.

?âdami das pâče dö dafa demechörey

اشاره است به اینکه افراد عجول و شتابزده، کار را دوبار انجام می‌دهند.

* آدمی کری، دو دَفَه می‌خندد.

?âdami kari dö dafa mexende.

آدم کر، دوبار می‌خندد.

در مورد اشخاص دنباله‌رو و کند فهم، که نادانسته در بحث‌های دیگران مداخله

می‌کنند، گفته می‌شود.

* آژوونِ اِشتیاه ماکِره.

۱- آتشگیر: خاک‌انداز.

آسیابان اشتباه می‌کند.

?ârawön ?eštebâh mâkere.

به کنایه و اعتراض در مورد کسانی گفته می‌شود، که به طور عمد به نفع خود، اشتباه می‌کنند.

* آرُون، هَم دُول پی ماگیره، هَم پاچال پی.

?ârawön ham dul pi mâgire ham pâčâl pi

آسیابان، هم از پیمانۀ [گندم] می‌گیرد، هم از پاچال [آرد].

به کنایه در مورد افراد طمع‌کار و مرد رند می‌گویند.

* آره گردی ماگیره، گُردی آرُونی ژو ریشی مَنینینه.

?âra gerdi mâkere, gardi ârewöni žö riši manenine.

آسیاب گردی می‌کند، [ولی] گرد آسیاب روی ریشش نمی‌نشیند.

در مورد اشخاص زرنگ و حسابگر گفته می‌شود که نقطه ضعف و برگه جرم از خود به جای نمی‌گذارند.

* آره ونی ماگیره، از مَسین گری، مُزد مَنیره.

ârewöni mâkerey. az masin geri mözd meneyrey

آسیابانی می‌کند، از خود بزرگ‌بینی، مزد نمی‌گیرد

از فرط تکبر و خودبینی، با اینکه مجبور به انجام کارهای شاق است ولی از گرفتن مزد خودداری می‌کند با اینکه خود محتاج است، اما می‌کوشد خود را صاحب عزت نفس معرفی کند.

* آفتابه لَگَن هَف دَس، شوم و ناهار هیچی.

?âftâba lagan haf das, šum o nâhâr heyčči.

آفتاب لگن هفت دست - شام و ناهار هیچی.

در مقامی که به مسائل فرعی بیش از مسائل اصلی بهاد داده می‌شود؛ یا زرق و برق، بیش از اصالت هست، گفته می‌شود.

در قدیم، هنگام صرف نهار یا شام؛ قبل و بعد از صرف غذا، آفتابه پر آب و لگن برای شستشوی دست و دهان میهمانان سر سفره می‌گذاشتند.

* آشپزی کو دو به بین؛ آش، یا شورَه یا وِشیر.

?âšpezi kö dö babin, âš yâ šúra yâ wešir.

آشپز که دو تا شد، آش یا شور است یا بو، نمک.

نظیر: ماما که دو تا شد، سر بچه کج در می آید.
 در مقام شلوغی و بی نظمی و دخالت متصدیان متعدد در یک کار، گفته می شود.
 * آفتابه لگن دی ماکره، پیره جنیکا، شی ماکره.
 ?âftâba lagan di mâkere pira jenikâ ši mâkere.
 آفتابه لگن دود می کند. پیره زن شو [شوهر] می کند.
 در مقام تعجب و مشاهده قضایای نادری که اتفاق می افتد، می خوانند.

الف

* آته می نوَن پی بی خزینه ای، تو موبی نی پی بی گزینه ای.
 ?a ta meynun peyi xazineyi tö mö beyni peyi gazin eyi
 من ترا دنبال خزانه [حمام] می بینم، تو مرا دنبال بته گز [هیزم] به بین.
 در مواردی که مرد دنبال کار و زحمت، و زن به فکر زینت و راحت خودش است،
 گفته می شود. خاستگاه مثل، زبان حال مردی هیزم کش است که بار خرج خانه روی
 دوش اوست. و بعنوان گلایه به همسر خود می گوید.
 * آخمی، سه گیره کز چیش.

?axmi se gerey kerčeyš

اخمها را سه گیره کرده است «سگرمه هاش تو هم است» (فرهنگ فارسی معین).
 در مورد کسی گفته می شود که سخت عصبانی است و ترشو نشسته است.
 * اِشبی چَشَه esbi čäša. سفید چشم است.
 اصطلاحی است که از سر خشم در مورد افراد وقیح و بی ملاحظه به کار برده
 می شود.

ر.ک: اِشبی کُز زکه.

* اِشبه ره باشون ته خویشه قومی کی یَن؟ باتش شِغالَه مو هالایه.

?esbey ra bâššun ta xiša qömi kiyan?

bâteš: šeqâla mö hâlâye.

به سگ گفتند: خویش و قومهای تو کی ها هستند؟ گفت: شغال خاله منست.
 در باره کسی گفته می شود که اصل و نسب معتبری ندارد و آنچه که خود را به آن
 نسبت می دهد و به او مفاخره می کند، نیز حقیر و پست است.

* اشبی گرزگه

تخم چشمش سفید است.

?esbi korzeka

پرو و بی ملاحظه و وقیح است.

ر.ک: اشبی چشه.

* اسبه وفا، ویشتری میدونه.

وفای سگ، بیشتر از [وفای] مردان است.

?esbey wefâ wišteri mirduna

عقیده بعضی زنان است، نسبت به وفای بعضی مردان، که از خود بی وفایی نسبت به آنان نشان داده اند.

* اُشتُری کوجه پاکه کو ژو زونی پاک بین

?öštöri koja pâka kö žö zowney pâk bin.

شتر کجاش پاک است که زانوهایش پاک باشد.

در مورد افراد ناپاک و بدنام گویند که نقطه روشن اخلاقی ندارند و اصلاح نمی شوند.

* اُشتُری کوجه خایره کو ژو لوشه خای بو.

?öštöri koja xâyra kö žö lowša xây bü.

شتر کجایش خوبست که لب و لوجه اش خوب باشد.

به طنز در مورد اشخاص زشت و بی قواره، یا افراد بد اخلاق گویند.

* اِشکته پالکی په.

شکسته پالکی است.

?ešketa pâlekiye.

به کنایه در مورد اشخاص بی تحرک و زهوار در رفته و یا پیر و از کار افتاده گفته می شود. معمولاً به وسیله نقلیه مستعمل و خراب نیز اطلاق می گردد.

* اُشونه تا اسه، مو وچه زیره ژوری موکویه.

?öšöna tâ esa mö wača žira žowri mûkúwey

از دیشب تا حالا بجهام پائین و بالا می زند.

در مورد کودکان مبتلا به قی و اسهال اطلاق می شود.

* اُشتُری کو علف مگی، گِژنه دراز ماکیره

?öštöri kö alef megi gerya derâz mâkerey

شتری که علف می خواهد، گردن دراز می کند.

در موردی اطلاق می شود که کسی به جای تلاش و حرکت، در انتظار کمک دیگری یا استعانت از غیب است.

* آفتوینه مایه: توهی شی تا، آوری یون.

?aftowwina mâye: tō hišey tâ a weriun

به آفتاب می گوید: تو غروب کردی که من در آیم (طلوع کنم).

در مقامی که بخواهند زیبایی دختری را توصیف کنند، گفته می شود.

این مثل را بین قصه ها، وقتی دختری بسیار زیبا وارد قصه می شود، نیز می گویند.

* آکو حَمُوم دَبیچون هَلاکون، توکو هیزم دَبیچی، چه مَسْتِه!!

?a kō hammum dabičun helâkun, tō kō

hizōm dabičey če mastey!!.

منکه حمام بوده ام [از خستگی] هلاکم، تو که به هیزم کشی بوده ای چه مستی!!

زبان حال افراد پرمدعا که کاری را صرفاً برای رفاه حال خود انجام داده اند اما از

طرف، که زحمت سختی را برای رفاه وی متحمل شده، طلبکارند. مثل از قول زنی گفته

شده که از حمام بازگشته بود و در جواب شوهرش، که از کار طاقت فرسای هیزم کش

آمده و از وی جای خواسته بود، گفته بود (ر.ک: داستانهای امثال).

* آگه پَنج پَنجه شَهْد کرون، تَه آله کرون، ما زَهَره.

?aga panj pōnjej šahd kerun ta âla

kerun mâ zahra.

اگر پنج پنجه [دست] را شهد کنم، در دهانت کنم، می گویی زهر است.

در مورد افراد حق ناشناس، که در برابر خوبیهای دیگران عکس العمل منفی بروز

می دهند، اطلاق می شود.

* آگه صَبْرها که، اَشْتَر موخو سِنون، ژو بار مِکرون.

?age sabr hâka ?ōštōr mōxōsenun žō bâr mekerun.

اگر صبرکنی، شتر را می خوابانم و بارش می کنم.

توصیه به افراد عجول و کم طاقت، که شکیباً و پر حوصله باشند و کارها را با تدبیر

انجام دهند.

* اَمَشو مِواره وَرَه، بَبَه نَنِتَه قَرَه.

?amšow mewârey wara baba naneyna qara.

امشب برف می بارد، بابا با ننه قهر است.

از قول فرزند، خطاب غیر مستقیم به پدر و مادری که ظاهراً با هم قهرند. در تفریح و

شوخی نیز خوانده می شود.

* إِنَّ اِیْمَامَ زَادَه، کُور مِکِرِه، شِفَا مِیْنَادِه.

?en ?imâm zâda kúr mekerey, šefâ menâdey.

این امام زاده، کور می کند، شفا نمی دهد.

به طنز در مورد افرادی گفته می شود، که کارها را بر عکس انتظار انجام می دهند و از آنها امید نتایج ثمربخش نمی توان داشت.

* إِنَّ بَیْر مُزْدِی حَمُومِی کَه.

این را ببر مزد حمام کن.

?en baber mözdi hammumi ka

اعتراض تمسخرآمیز به مُزد یا پول کم، یا هنگامی که شخص، چیزی را به عنوان تعارف و هدیه می دهد و طرف می خواهد در قبال آن پول بدهد، گفته می شود. در مرحله اخیر، تعارفی طعنت آمیز است.

* إِنَّ تَکَه تَلِی بَیْنُون، یا إِنَّ لَاغِرَه تَلِی بَیْنُون.

?en teka tali beynun yâ en lâqera nali.

این بسته های قیمتی را به بینم، یا این تشک لاغر را به بینم.

در مورد مشاهده دو حالت متناقض اطلاق می گردد، و اساساً در مورد اشخاصی گفته می شود که دارایی خود را پنهان می کنند و خود را فقیر و بی چیز نشان می دهند. ثروتمندند اما فقر نمایی می کنند.

* إِنَّ چَش، اَوْن چَشِی دَرْدِی مَنخُورِه.

این چشم، به درد آن چشم، نمی خورد.

?en čaš ún čaši dardi manexöry.

در دورانهای سخت و انفساگویند که هر کس به فکر خویش است، و کسی دردی را از کسی دوا نمی کند. حتی دوستان و اقوام، یکدیگر را فراموش می کنند.

* إِنَّ دَس، اَوْن دَسْتِی رَه مایه: گِی نَخُورَا.

?en das ún dasti ra mâye: gi naxörâ.

این دست به آن دست می گوید: گه نخور.

در موردی که کسی کاری را ناشیانه و با ناتوانی انجام می دهد، گفته می شود. در تداول عامه در مورد افراد بی اراده که قادر به اتخاذ تصمیم قاطع نیستند، اطلاق می شود.

* إِنَّ دِه سَیْر وِیْمِی، اَوْن نِیْم مَنِی وِی چِشُون.

?en dah sir weymi ün nim möni wey čišun.

این ده سیر بادم، آن نیم من را برداشته‌اند. [بر آن نیم من، برتری دارند].
 در مورد آدمهای زرنگ و ریزه و کوتوله، که افراد بزرگتر را فریب می‌دهند، گویند.
 * إِنْقَدِرْ بِي عَرْضِه يَه كُورِوَا، گوشت ژو پیا ماره.
 ?enqader bi örzeya kö rúwâ güšt žö piyâ mâre

آن قدر بی عرضه است که گربه گوشت از او می‌گیرد.
 در مورد افراد بی عرضه و دست و پا چلفتی به کار می‌رود.
 ر.ک: پیاز ژودست پوست مینابو
 * إِنْقَدِرْ مَوْمِنْجِه، موموسی ینه.
 آن قدر مرا [به کار] می‌کشد، که مرا پاره می‌کند.

?enqader mö menjey mö mosiyeney
 شکایت و گله کارگر از کارفرمایی که کار زیاد از او می‌کشد. در موارد مشابه (غیر از
 کارگر و کارفرما) نیز به کار می‌رود.
 * إِنْ كُورَه خَالَه بَسْتَه.
 اینکه به یک خال تره بسته است.

?en kö kara xâla besta.
 در مقامی که کاری به رشته محکمی بسته نیست و سرانجام آن موجب نگرانی است،
 گفته می‌شود. بستن وزنه سنگین به شاخه نازک، دوام نمی‌آورد.
 * إِنْه بخو، گوزتری بَدَه.
 این آروغ را بخور، بزرگتر بده.

?ena baxow gowzteri badey.
 به طنز به کسی گفته می‌شود که بادی از گلوی خود خارج می‌کند. (آروغ بلند می‌زند)
 * او چله بوئند!!
 آب آتله بند است!

?ow čela bond!!
 به طنز در مورد کسی گفته می‌شود که حقّه باز و نیرنگ ساز است. کسی که می‌تواند
 آب آتله^۱ را مانند ماست به بندد و از آن استفاده کند.
 معادل: از آب کره می‌گیرد.

۱- آب آتله: آبی که با آرد و نشاسته و... برای آهار نخ‌های کرباس بافی تهیه می‌کنند به قسمت آتله کاری در این کتاب مراجعه شود.

* اوزّه تا بشو خلوا بئو، صاحبی دِلْ اُوْمِیو.

?úra tâ bašú halwâ babú sâhâbi del ?ow mebt̃.

غوره تا برود حلوا بشود، دل صاحبش آب می شود.

معادل: گوساله تا بیاد گاب بشه دل صاحبش آب بشه.

تا نهالی به ثمر برسد، یا کاری سرانجام یابد، یا طفلی به سن رشد و تمیز برسد، باید رنجها متحمل شد.

* او سینه کِرْ چیمون.

آب سینه کرده ایم.

?ow sina kerc̃imun.

در موردی که تقلایی بیهوده و تلاشی بی ثمر انجام می گیرد، گفته می شود.

معادل: آب غربال کرده ایم، یا آب در هاون می کویم.

[سینه کردن: جلو انداختن، به جلو راندن]

* اووسنی ینه بخوسه، ژین وَجّه مَیْخُسّه.

هوو بخوابد، بچه اش نمی خوابد.

?öwesniya baxösey žin wača manexösey.

در مورد افراد بد جنس گویند که اگر غیبت کنند، جانشین بدتر از خود گذارند.

* اووسنین وَجّه و مهربونی؟

بچه هوو و مهربانی؟

?öwesnin wač wö mehreböni?

در مورد مشاهده چیزهای نوظهور و عجیب بکار می رود.

* اونْ آدمْ غُصّه موخوره کوژوجینه بَمره، چینه خواکّه یدریش.

?un âdam qösta möxrey kö žö jeniya bamerey. jeniya xúwâka nederbiš

آن آدمی غصه می خورد که اگر زنش مرد، خواهر زن نداشته باشد.

در مورد چیزی اطلاق می شود که معادل و مشابه آن به فراوانی در دسترس است و

در صورتی که از دست برود نباید برایش غصه خورد.

* اوُولی شوی ماهی مودینْ [دیم] نکوآ.

شب اول ماه به رویم نزن. [تفال بدمَزَن].

?owveli šowvi mâhi mö din [dim] nakkūwâ

یعنی شب اول ماه است، مرا عصبانی مکن، پیش بینی بد مکن، فال بدمَزَن. از مقوله

باورهای عوام است. بطور معمول اصطلاح مردانست، به زنان بهانه گیر.
 * اولمینی [یا اوولمینین] بَسوزَنَن.
 اولین [مرد یا زن] را بسوزانند.

?owlemini [?owleminin] basúzenan.

دشنام و نفرین به نیای افرادی که مورد غضب واقع می شوند. ظاهراً پدربزرگ یا مادربزرگ مورد نظر هستند. غرض آن کسی است که بنیانگزار بدی است. در دعوای معمولی و (بیشتر بین زن و شوهرها)، به کار می رود.
 * اوَنه وینونه، ری داره.
 با از ما بهتران راه دارد.

?úna winuna rey dârey.

در مورد کسی گویند که کارهایش اسرارآمیز است. یا فردی که قدرتهای نامشخص در امور اجتماعی، از او حمایت می کنند.
 * اونی تئی لَلِکُونُ هم ری درّه.
 در کفشهای آن شخص هم ریگ هست.

?úni tayi lalekun ham ri dara.

در تشکیک به عنصری که به ظاهر، بی نظر در کاری مداخله می کند، اما تصور می رود که خدعهای در کارش باشد.
 * ای خُدا! تاکی بَخوسون جُدا، نه عَزَب می، نه کَدْخدا.

?ey xödâ! tâ key baxösun jödâ, na azeb mey na kadxödâ.

ای خدا! تاکی بخوابم جدا، نه عزب می آید، نه کدخدا.
 زبان حال دخترانی است که سنشان بالا رفته، ولی شوهر نکرده اند و در انتظار خواستگار و ازدواج هستند.
 [در اینجا منظور از کدخدا، مرد زن دار است]
 * ای رو، وارِشه، سی رو دازه وارِش.

?yi rú wâreša si rú dâra wâreš

یک روز باران می آید و سی روز آب از درخت چکه می کند.
 در مورد یک واقعه و آثار متعدد آن اطلاق می شود. یا: اعمال زشت تمام می شود ولی نتایج آنها باقی می ماند.
 * ایشگاتیه، ویر ژوده.

?isgâyiya weyr žö dey.

[کارمند] ایستگاه [راه آهن] است، [دخترت] را به او بده.

اصطلاحی است که در مورد مشاوره در امر خیر و ازدواج خصوصاً وقتی که داماد مورد اطمینان است، به شوخی گفته می شود. برای خاستگاه مثل در این داستان: (ر.ک: داستانهای امثال)

* ای کاری ناکرا مو اون دیم وِره.

[کاری نکن اون رومو بالا بیاری].

?yi kâri nâkerâ mö ún dim werey.

در مواردی که کسی آماده خشمگین شدن است، به طرف مقابل خود هشدار می دهد.

* ای گوز دوگوز بیرین گوز

باقی دیگه، دنین گوز

?yi gúz dö gúz birin gúz

bâqi dige danin gúz.

یک گوز دوگوز به بیرون بگوز، باقی دیگر را درون بگوز. [یعنی یکی دوگوز اشکالی ندارد ولی بقیه را بیرون نده].

در مورد انتباه و هشدار به بچه ها می گویند که زیاد پر روتشوند. یا افرادی که پارا از گلیم خود بیرون می گذارند.

* اینی آدمی خره سوار مبا، پی، ای طرف که.

?yini âdami xara suwâr mebâ pey yi teref ka.

الاغ دیگری را که سوار می شوی، پاهایت را یک طرف آویزان کن.

هشدار است به کسی که چیزی، به عاریه، از دیگری گرفته است و باید همواره آماده پس دادن باشد. یا در کاری متکی به دیگری نباشد.

* اینی سری سُفره دوست مگیره.

سر سفره دیگری دوست می گیرد.

?yini sari söfrey dúst megirey.

در مورد کسی گفته می شود که از کیسه دیگری می بخشد، فرصت طلب است، و از

جیب دیگران خرج می کند و بحساب سفره دیگران، دوست می گیرد.

نظیر: با آب خزانه دوست می گیرد.

* ای یه ساله بخونون و کَره

ای یه عُمری بخونون و کَره

?yiya sâla baxow nun ö kara

yiya ?ömri baxow nun ö kara.

یک سال بخور نان و تره یک عمر بخور نان و کره.
 امر به صرفه جوئی و عاقبت اندیشی است. جناس لفظی کره [سبزی خوردن] و کره
 [روغن حیوانی] (تره و کره) فقط با بیان آوایی تغییر معنی می دهد.
 * ای یَه قَلَمِیْسَه
 [مثل] یک سوسمار است.

?yiya qalamisey.

خیلی لاغر و ضعیف است. معمولاً در مورد زنان و دختران لاغر اندام بکار می رود.
 * ای یَه پیچَه مَرِیژَه آدمی مَدَن، مگی قدر بزونه.
 یک مویز بوج به آدم می دهند، باید قدر بدانند.
 yiya piča mariža âdami medan megi qadr bazöney.
 تأکید در قدرشناسی و حق نمک را منظور داشتن است.

ب

* باریک مریسه.
 باریک می تابد [می ریسد].

bàrik merisey

مورد استعمال دوگانه دارد: هم در مورد کودکی که دچار یبوست است و هم به
 افرادی که روز بروز ضعیف و لاغر می شوند، اطلاق می گردد.
 * بَالِهَ اَز بَس کَارِی هَاکِرْد، چو زوکیَنه کِرْشون.
 bâley az bas kâri hâkerd čú žö kina keršun.

بیل از بس کار کرد، چوب در دراو کردند.
 تلقی منفی بافانه از کار و تلاش. زبانحال آدمهای تنبل و از زیرکار در رو.
 معادل: کار مال خر است.
 * بَالَه هر چی کَارِی هَاکِرِه، جوهر میره.
 بیل هر چه کار کنند، جوهر می گیرد.

bâla har ċi kâri hâkere jowher myrey

ستایش از کار و زحمت. در مقام تشویق افراد، به کار و تلاش گفته می شود.
 * بُخوَرَه تَلَه رُسَوَايَه.
 شکمی که پرخور است، رسواست.

böxöra tela rös wāye.

بیش از حد لازم برای ثروت اندوزی تلاش کردن، موجب خفت و نادانی و ادامه آن در پایان باعث رسوایی است. گاه نیز خطاب به افراد شکم پرست و پرخور است.
* بُزْمَه چَنَه.

گریه کن است، پیوسته می‌گرید.

börma jena.

در مورد افرادی گفته می‌شود که مدام از فقر و فلاکت می‌نالند.
* بُزْمَه بَچَنْدیوُن هَم دِلخوْشی مَگی.
گریه کردن هم دلخوشی می‌خواهد.

börma bejendiyun ham delxöši megi

زبان حال فردی که خود را در نهایت بدبختی و درماندگی تصور می‌کند. تا جائیکه از فرط اندوه یارای نالیدن و درد دل کردن هم ندارد.
* بِرَنَه بِرَنَه یی رَه مایَه: تَه عوْرَت دَپیچَن

berena bereneyi ra mâye ta owret dapičan.

برهنه، به برهنه می‌گوید: عورتت را بپوشان.
در تعریض به اشخاصی که نهی از منکر بیجا می‌کنند، گفته می‌شود.
معادل: دیگ به دیگ می‌گه ته‌ات سیاهه.
* بلا کوری دَرَه، نَمَدینَه ژو بی دَرَن

belâ kö rey dara namadina žö pey daran

بلا که در راه است [کفش‌های] نمدی هم به پایش هست.
یعنی بلا، ناگهانی و بی‌صدا می‌آید.
* بُهاری هَوَا، شِیَه جَنیوُن دَعُوا.
هوای بهار و دعوای زن و شوهر!

böhâri hewâ šiya jeniyn dawâ.

همچنانکه هوای بهار متغیر است، و آسمان ابری بزودی صاف و آفتابی می‌شود، دعوای زن و شوهر هم بزودی به آشتی می‌انجامد.
* بولِرَدَه دینَه. [دیمه].
دریده رو است، دریده چشم است.

bowlerda dina. [dima].

در مورد آدمهای وقیح و بی‌چشم و رو که از فرط وقاحت کسی را یارای رویارویی با

آنها نیست، به کار می‌رود.

بویی می‌شنویه.

بو، می‌شنود.

búyi mešnúwe

به کسی می‌گویند که زرنگ و تیزهوش است، و پیش‌بینی صحیح از قضایا دارد.

* بُیونده بآره، وُ، بیرده بار.

بار افتاده است و باری بردنی.

bowvenda bâra wö beberda bâr

مقصود اینست که گرچه باری است افتاده، ولی باید بهر شکل آنرا به منزل رساند. در

مواردی اطلاق می‌شود که کاری شروع شده ولی به کندی پیش می‌رود.

* بیامو گلی بچین [یا: بچین].

biyâ mö köli bačín. [bajín].

بیا درخت‌های تاک (مو) مرا قطع کن یا [با دندان] بجو.

به طنز در مقام دشمنی، خطاب به کسی گفته می‌شود که: کاری از او ساخته نیست.

یعنی تنها کاری که می‌توانی بکنی اینست که شبها مثل شغال بیایی و تاکهای مرا قطع کنی.

(شغال و حیوانات دیگر، درخت مو را می‌چوند).

* بی سَری مایه:

هذیان می‌گوید:

bi sari mâye.

در مورد کسی گفته می‌شود که ادعاهای پوچ و بی‌اساس دارد. یا حرفهای بیهوده‌ای

مطرح می‌کند. به اشخاص تب‌دار که هذیان می‌گویند نیز اطلاق می‌شود.

* بینی کوجه کله دارن، خُشتون شوی هی شون.

beyni köja kela dêran xoštôn šewi hi šôn.

به بین کجا تنور روشن است، پیراهنت را در آن تکان بده.

در مقام اعتراض و تحقیر به کسی گفته می‌شد که تنش کثیف و لباسش چرکین است.

(برای کشتن شپش، پیراهن یا لباسها را در تنور روشن می‌تکاندند).

* بخورین و دُمبِه توو بدین

بخوسین و چُش وَلو بدین

baxörin o dômba tow badin

baxösin o čös welow badin

بخورید و دنبه تاب دهید
 بخوابید و چش ولو کنید.
 در مقام طنز و کنایه به افراد انگل و بیکاره، که کاری جز خوردن و خوابیدن ندارند،
 گفته می شود.
 * بیابونکی عاریسی یه.
 عروس بیابانک است.

biyâböneki ârisiye

زبان حال کسی است که در تنهایی مانده یا او را رها کرده اند. ظاهراً در
 بیابانک، [روستای نزدیک سمنان] عروس را روی صندلی می نشاندند و مدتی او را تنها
 می گذارند.
 * به هیش صراطی مستقیم نی یه.
 به هیچ صراطی مستقیم نیست

be heyš serâti mostaqim niya

در مورد کسی گفته می شود که از هیچ راهی رام نمی شود. و سازش و هماهنگی و
 یکدلی ندارد.

پ

پا سر بچه چیش
 پا سر گرفته است.

pâ sar bejeyčeyš.

در مقام انتباه به کسی گویند که یک حرف و یک موضوع را تکرار می کند.
 * پا که شَرِه دِمِه گی ری یه.

pâka šöra deme giriye.

پارچه کهنه [کهنه پاره ولی] پاک، [آتش] می گیرد.
 انسان های خوب، بلا می بینند.
 * پُشتی گوره، ژوزه [ژینه] غربته [غریبی یه]
 پشت گهواره برایش غریبی است.

pašti gowrey žöra [žina] qôrbeta [qaribiya].

در مورد کسی گفته می شود که خیلی نازک نارنجی و لوس و نر بار آمده است و یا دوری

از خانه و خانواده را تحمل نمی‌کند.

* پِشْتِنِیْنَن خُوشْتُون جزوی میوه حساب کِرْچی.

pešteneynan xōštōn jōzwi miwe hesâb kerči

سنجد هم خودش را جزو میوه‌ها حساب کرده.

به کنایه در مورد نوجوانانی گفته می‌شود که خود را داخل جمع بزرگان می‌کنند و نیز در مواردی که فردی فاقد صلاحیت می‌خواهد در کاری مداخله کند، بکار برده می‌شود.

* پِشْتَنَه دارون کوفکئی‌ها کِرچی.

peštena dârûn kofgi [ki] hâkerči

درختهای سنجد شکوفه داده‌اند

اشاره به ظهور علائم رشد و بلوغ در دختران و نیز در مواردی که دختران سر به هوا می‌شوند گفته می‌شود.

* پِشْکَه، کِلَه مریژه.

پشکل [گوسفند] به تنور می‌ریزد.

peška kela merižey.

به تمسخر در مورد آدم حریصی که مرتباً نقل و آجیل را مشت‌مشت به دهان می‌ریزد، می‌گویند. در گذشته که سوخت تنور با هیزم و کود گوسفندان بود، پشکل را با غربال به تنور می‌ریختند.

* پِشْکُولَه چینی تورَه بد زده چی مون.

توبره پشکل جمع کن را دزدیده‌ایم.

beškúla čini túra bedözdečimun

معادل: دزد ناشی به کاهدان زده، یا: بی‌گدار به آب زده شده.

به طنز در مواردی که حاصل ناچیزی از تلاشی بزرگ بدست آمده، یا بجای ضربه زدن به دشمنی قوی پنجه به فرد ناتوان و ضعیفی خسارت وارد آورده شده است، به کار می‌رود.

* پِشْ واکینکی بونی پی ژیری کِت.

پس‌پسکی از بام به زیر افتاد.

pâšwâkineki bowni pi žiri ket.

در مورد بچه‌های سر به هوا و بازیگوش گویند و نیز خطاب به کسی گفته می‌شود که نسنجیده به راهی رفته و به درد سر افتاده است.

* پِشَه پرون نیاکه.

پس و پیش را نگاه کن

paša perön niyâkka.

در مواردی است که شخص باید دقت و مواظبت زیادی در کار معمول دارد و مخصوصاً هنگام حرف زدن احتیاط را از دست ندهد.

* پشه پرون ای قیمته.

پس و پیش، یک قیمت است.

paša perön yi qeymeta.

هنگام فروش جنس، که بد و خوب آن تأثیری در قیمت ندارد، گفته می شود. در عین حال با نوعی شوخی هزل آمیز نیز همراه است.

* پشی منا شو.

[یافته ایست که] شکافته نمی شود.

paši menâšú.

اصطلاحی است که در مقام اطمینان، موقعی گفته می شود که کاری حتماً انجام شدنی است و راهیست غیر قابل برگشت.

* پوز پوز میکره.

یس یس می کند.

púz púz mekerey.

اصطلاحی است، در باره کسی که پا به پا می کند، وقت می گذراند که فرصت کند حرفی بزند یا توقعی را مطرح کند. یا دم می ساید شاید چیزی بدست آورد

* پوست واکرده شلیمه

شلغم پوست کنده است.

púst wâ kerda šalömey.

اصطلاحی است که برای انجام مقاصدی، نظیر آب کردن جنس بنجل و فریب دادن اشخاص، هنگام معاملات به کار می رود.

* پیاده، چیره.

پیاده، مثل چاپار است.

piyâda čappera.

در مقام تحسین و تشویق، در مورد افراد پر تحرک و تند رو و سریع می گویند. برخی از پیاده های چاپار، در قدیم، از اسب و قاطر تندتر و سریع تر به مقصد می رسیدند، این نوع تند روی را در سمنان «چپری čapperi» می گویند.

* پیاز ژو دست پوست مِنابو.

پیاز از دستش پوست نمی شود.

piyâz žö dast púst menâbú

در مورد افراد بی هنر و بی دست و پا که کاری از آنها ساخته نیست، گفته می شود.

ر.ک: انقدر بی عرضه یی که رو آگوشت ژوپیا ماره.

* پیاز نَخورچَن، گندی پیازی پی خَفَه بیی یون.

piyâz naxörčan göndi piyâzi pi xafa bebiun.

پیاز نَخورده ام [ولی] از گند پیاز خفه شده ام.

معادل: گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده.

و نیز در موردی گویند که استفاده شخصی به آدم نمی رسد ولی ضررش را می زند.

* پیت پیتی رَسونی رَه هیزم نشا

pit piti rasöni ra hizöm našä

با ریسمانی که زود پاره می شود به هیزم کشی مرو.

با وسیله نامطمئن دنبال انجام کار مرو - جای پایت را محکم کن و بعد حرکت کن.

* پیره جنیکا بیه می چی، بیوه جنیکن پی « شی » قَرَض هاگیره.

pira jenikâ biye miči biwa jenikeyn pi (ši) qarz hâgire.

پیره زن آمده، از بیوه زن شوهر قرض کند.

محرومی، از محروم تر از خود توقع مساعدت دارد. ناتوانی، از ناتوان تر از خود

درخواست کمک دارد.

معادل: کوری نگر عصاکش کور دگر شود.

ر.ک: شی به داره جنیکا....

* بی یز جنین کَز گینه میگرده

دنبال مرغ زن بابا می گردد.

piyer jenin kargina megerdey.

اشاره به کسی است که کاری را بی علاقه انجام می دهد.

* پی یر سری سفره چی نَخور چیش

سر سفره بابا چیزی نَخورده است

piyer sari söfrey çi naxöçeyš

در مورد آدم های شکمباره بی ادب و بی اصل و نسب و گدا طبع، گفته می شود.

* پی‌یر سری قبری بَشو، ای یِه مالِکِه جیفَ مَنِدِه.

piyer sari qabri bašú yiya mâleka jif mendey.

اگر بر سر قبر پدر خودش برود، یک‌دانه ریگ [دزدانه] در جیب می‌گذارد.
در باره اشخاص طماع و پول دوست بکار می‌رود که از فرط آز و طمع، مراعات
نزدیکان را هم نمی‌کنند.

* پی‌یرِ دیمی قبری می‌ره، مار دیمی قبری مریژه.

piyer dimi qabri meyrey mâr dimi qabri meriže.

از قبر پدر بر می‌دارد، به قبر مادر می‌ریزد.
در مقام تعریض و کنایه به زنهایی که یک گوشه اطاق را جارو می‌کنند و خاک آن‌را در
گوشه دیگر اطاق تلمبار می‌کنند گفته می‌شود.
* پی‌یر وی کز چیش.

پدرش را گم کرده است. یا پدرش را از یاد برده.

piyer wi kerčeyš

در مورد اشخاص تازه به‌دوران رسیده و نانجیب که اصل و نسب مهمی نداشته‌اند، به
کار می‌رود.

ر.ک: پی‌یرندی چیش.

* پی‌یرِه ماروِنِ دل، به اولادوَنه

اولادونِ دل، به اِسَبَه شِغالون

دل پدر و مادر به فرزندان است

دل فرزندان به سگ و شغال.

piyera mârún del be ?owlâdúna

?owlâdún del be esba šeqâun

در باب بستگی و علاقه پدر و مادرها به فرزندان و بی‌توجهی فرزندان به پدر و مادر
بکار می‌رود. مقصود از سگ و شغال می‌تواند همسر (زن یا شوهر فرزندی) باشد که
غریبه‌اند و با آمدن آنها، فرزندان، پدر و مادر را فراموش می‌کنند.

* پی‌یرِه مَزُنْبِلِ بِسَاجِیش.

برای پدرش آب انبار ساخته است.

piyera mözönbel besâčeyš

در مقام طنز و تمسخر در مورد کسی گفته می‌شود که کار زشتی انجام داده و موجب
ناراحتی مردم شده، به نحوی که مردم بجای دعا، به پدرش دشنام می‌دهند. (آب انبار را

برای رفاه مردم می ساختند و قصدشان کسب اجر و ثواب بود. اینجا عکس معنی مراد است.)

* پی پی، عسکری کلین خنده پین
خنده‌های زیر درخت انگور عسکری است.

peyiy eskeri kolin xandeyyan.

سمنائیها معتقدند که شغال در فصل رسیدن انگور، زیر درخت‌های مو می‌رود و با مشاهده انگورهای رسیده، به خنده و قهقهه می‌پردازد. این مثل اشارتی طنزآمیز به خنده‌های کسی دارد که از کاری که دیگران انجام داده‌اند، می‌خواهد استفاده کند و با مشاهده آن کار انجام شده، خنده‌های رضایت‌آمیز می‌کند.

ت

* تازه شاخی بُند کرچیش.
تازه شاخ‌ها را بند کرده است.

tâza šâxi bônd kerčeyš.

به کنایه در مورد آدمی سمج که خود را با تمهید و رندی تحمیل کرده و قصد سوء استفاده طولانی در کاری دارد، گفته می‌شود.
معادل فارسی = شاخو بند کرده. (مراد از شاخ، شاخ حجامت است که برای گرفتن خون به پشت می‌چسبانند.)
* طاقچه گردنک ماکره
[طاقچه گردانک] طاقچه گردی می‌کند.

tâqča gerdenekey mâkerey.

به تعریض در مورد کسی گفته می‌شود که چون وارد خانه‌ای می‌شود، به جستجو و کنجکاوی در گوشه و کنار می‌پردازد.
* تا واشنه کینه‌که.
[مثل] پایه کلاف بازکن است.

tâwâšena kinekey.

اصطلاحی است که به طنز در مورد افراد کوتاه قد و درشت هیکل گفته می‌شود.
تا واشنه یا کلاف بازکن: دستگاهی شبیه چرخه کلاف بازکن که در سمنان به آن «چرکی čarki» می‌گویند. چون کلاف نخ بزرگ و سنگین به آن می‌زنند تا بازکنند، لذا پایه

گچی آن خیلی بزرگتر از چرخه آنست. چنین آدمی را، گاهی «نیم مونه که» nim/möneyka هم می‌گویند. «نیم مونه که» ظرف کوزه مانند است. که قدی کوتاه و شکمی بر آمده دارد و معادل نیم من، حجم و ظرفیت برای مایعات (روغن، ماست و...) * تخمی کشکی و شنبیله‌ین. [شنبیله‌ین] تخم کشک و شنبیله‌اند.

töxmi kaški ö šönbile yan [šömbileyan]

در مورد فرزندان کشاورزان و دامداران گفته می‌شود. یعنی با نان کار و کوشش، از طریق کشاورزی و دامداری بزرگ شده‌اند. * تَراشه، به تهی دیگی یَه ته‌دیگ، در کف دیگ بسته می‌شود.

terâša be tayi digiya.

نتیجه اعمال خوب و بد، در پایان هر عملی مشخص می‌شود. * تَرَنَد و کَه! جر زن است.

taren dúka.

در مورد حریف بازی که جر می‌زند یا نسبت به کسی که در کاری کج‌تابی و ناهمسازی دارد، اطلاق می‌شود. جر: jer: لج، اوقات تلخی، عصبانیت. جر انداختن، جر گرفتن (فرهنگ فارسی معین). * تَلْبَاسَه گِرِئِ ناکِرا. تلواسه‌گری مکن، بی‌تابی نکن

talbâsa geri nâkerâ

در مقامی که فردی، بر اثر حادثه‌ای یا دردی؛ بی‌تابی و بی‌قراری می‌کند، گفته می‌شود. * تَلَه شووَرِه دَارِه. شکم روش [بیرون روی] دارد.

tela šúwa dêrey

در مورد بیماران مبتلا به اسهال به کار می‌رود، و در مقام طنز و کنایه نسبت به آدم‌های پرحرف و یاوه‌گو گفته می‌شود. * تله نی‌یه، برونه.

شکم نیست، گاله است.

tela niye, baröney

به آدم‌های پر خور و شکمو اطلاق می‌شود که هر چه می‌خورند، سیر نمی‌شوند. برونه گاله مخصوص کودکشی است.

* تو شنبه [شمبه] بشه مدرسه، اینته ته پیشکش.

tö šönba [šömba] baša madresa eyňa ta piškeš

تو شنبه برو مدرسه، جمعه پیشکشت.

به افرادی گفته می‌شود، که وظیفه اصلی خود را انجام نداده‌اند، برای کار فرعی داوطلب می‌شوند.

نظیر: حسنی بمکتب نمیره، اگر میره، جمعه می‌ره.

* تو میزونی و ته عمل.

تو می‌دانی و عملت.

tö mezön ö ta amel.

نوعی تقاضای پنهان برای درست و شرافتمندانه انجام دادن کار یا وظیفه‌ای که به دیگری واگذار شده است.

* ته چرند و نه بوسی به چی.

شاشدان [مثانه] ات پاره شده.

ta čörendöna bowsiyeči

به کودکان و بیماران مبتلا به تکرر ادرار و شب‌ادراری گفته می‌شود.

* ته دل خنک و ابا؟

دلت خنک شد؟

ta del xönek wâbâ?

در مواردی که امری بر خلاف منافع گوینده واقع شده و مخاطب از این واقعه شادمان است، به کار می‌رود.

* ته دندون مرگینه^۱

دندان‌بر می‌گردد [میشکند] یا گند می‌شود.

ta dendon mergeney

در مقام تحذیر به کسی گفته می‌شود که دنبال کار یا هدفی است که در صلاحیت و

۱- بر اثر خوردن میوه‌های ترش و نارس نظیر آلوچه دندان‌ها کند می‌شوند و در این موقع می‌گویند: مو دندونی ورگینه چن: mö dendöni wer geneyča n. دندان‌ها بکم کند شده‌اند.

توان او نیست.

معادل: لقمه تو نیست. یا: لقمه گلوگیر است.

ر.ک: ته کینه مپی چی یه...

* ته ژیری یَن بدیچَن، ته ژوری یَن بدیچَن

ta žiriyan bedičan ta žow rīyan bedičan.

پائینت را هم دیده‌ام، بالایت هم را دیده‌ام.

در موردی بکار می‌رود که کسی ادعایی دارد که کارهای مهمی انجام می‌دهد ولی از عهده بر نمی‌آید. یا در مورد کسی که از تمکن و قدرت مالی و منصب خود، لاف می‌زند.

* ته کینه مپی چی یه:

به ماتحتت می‌پیچد.

ta kina mepičiye.

بارسنگینی برداشته‌ای که به مقصد نخواهی رساند. [به ناحق] دست روی چیزی گذاشته‌ای که قدرت حفظ آنرا نداری. خطابي خشماگین، از سوی کسی، که فرصتی یا چیزی از او به حيله یا زور گرفته شده، ولی می‌پندارد که طرف هم قادر به بهره‌برداری از آن نیست.

* تئی گینه چی.

به ته خورده است.

tayi geneyči.

به کنایه به تاجری گفته می‌شود که ورشکست شده یا کسی از اندوخته‌اش چیزی باقی نمانده است.

معادل: کفگیر به ته دیگ خورده.

* تیل کی، تیل کی کرچش.

tilki tilki kerčeyš

تکه، تکه، [کوچک] کرده است.

هنگام خوردن آبگوشت یا آش که غذا را در ظرفهای کوچک کوچک می‌ریزند، گفته می‌شود. این کار به قصد سرد شدن غذا انجام می‌شود. در مقامی به کار می‌رود که کاری یا چیزی را به اجزاء کوچکتر تقسیم کرده‌اند.

* ته دستی دَستَن، مویی .

دستهای ترا به بندند و پاهای مرا.

ta dasti dabestan mō pey

دعایا آرزویی طبیعت آمیز است که بین دوستان معمول است و بیشتر در مورد استفاده از غذایی خوش مزه و رنگین به کار می‌رود. مثلاً: کاش فلان غذا بود و آنگاه دستهای ترا می‌بستند و پاهای مرا (که تو با دست بسته نتوانی بخوری و من با پای بسته و دست باز بنشینم و بخورم).

ج

جایی کو آسبی نالِ مِکِرَن، خر پا جا مِیره .

جایی که اسب رانعل می‌کنند خر پا بلند نمی‌کند.

jâyi kô asbi nâl mekeran xar pâ jâ menerey.

در مقامی که کوچکترها، بدون رعایت احترام بزرگترها، عرض وجود می‌کنند، به کار

می‌رود.

* چِشَنَه گِیَنه چی .

کپک زده است

ješna geneyči

در مواردی که نان کپک می‌زند، گویند و به عنوان کنایه، در مورد کسی به کار می‌رود

که در سرور و شادمانی شرکت نمی‌کند و کناره گیر و در خود فرو رفته است.

* جِغَر بُندِه میراثه

جِغَر بُندِ [هم] میراث است

jaqer bōnda mirasey

میراث پدر باید تقسیم شود، ولو جگر سیاه باشد. در هر خانه‌ای که جگر و دل و قلوبه

کباب می‌کنند، باید بین همه تقسیم کنند.

* چَنِیکِیْنِ هَمَا زَرَه اووِکِرُ چی .

زَنک، زهره ما را آب کرده است.

jenikeyn hamâ zara ow kerçi.

در مقام گله و شکایت، زبان حال مردی است که زنش او را از خطر کردن و انجام

کارهای بزرگ، بر حذر می‌دارد و به اصطلاح ته دلش را خالی می‌کند.

* جُونِ ماکِیَنه

جان می‌کند.

jown mākōney

در مقام طنز، به آدمهای خسیس گفته می‌شود که در پول دادن سخت‌گیری می‌کند.
* جوج کرچیش [ججه کرچیش]
خودش را [مثل جوجه تیغی] جمع کرده

júj [jōja] ker čeyš

اصطلاحی است نسبت به افرادی که در اثر سرما بدن خودشان را جمع و درهم فشرده می‌کنند و به اصطلاح کز می‌کنند.
محمدحسن جواهری می‌گوید: جوج موکوئین دنین کی‌یه: میان اطاق [از فرط سرما] خودمان را مثل جوجه تیغی، جمع می‌کنیم.

júj múkúyin danin kiya

* جونه گیش دَرَه
[به حال] جان‌کندن افتاده.

jowna kōneš dara

در مورد کسی که در حال احتضار است، گفته می‌شود. و به طنز نیز به افراد خسیس که برای پرداختن پول این دست و آن دست می‌کنند (یا جان می‌کنند) اطلاق می‌شود.
* جون مَادِه.
جان می‌دهد.

jown mâdey

اصطلاحی است که در مورد آدمهای مهمان‌نواز و با محبت گویند. مجازاً در مورد کسی که شایستگی و مناسبت تمام برای انجام کاری یا احراز شغلی دارد، گفته می‌شود. در غیر مورد انسان هم به کار می‌رود. مثلاً: این پارچه جان می‌ده برای کت و شلوار.
* جویی مِشه؟ موسونگن ویز.
به جوی آب می‌روی؟ سنگ [رختشویی] همراه بردار ببر.

júyi meša? mö sowngan weyr

به طنز خطاب به کسی گفته می‌شود که انتظار بیگاری و توقع بیجا دارد.
در سمنان زنهایی بودند که کارشان رختشویی بود. از خانه‌های مردم لباس‌های چرک را می‌گرفتند و لب جوی آب می‌بردند و می‌شستند. هر زنی برای خودش تخته‌سنگی داشت که از خانه به سر جوی آب می‌برد و پس از اتمام کار، با خود بر می‌گرداند.

* جئین نون و شنگولی.
گندمین نون و آمپولی.^۱

jejin nun ö šan güli,
göndömin nun ö âmpúli

نان جو و شنگول بودن [شلنگ تخته انداختن] نان گندم و آمپول زدن.
نان جو بخورو شنگول باش و نان گندم بخور و بیمار باش [آمپول بزَن].
شعاری برای دلخوش کنک فقیر بیچاره ها. حافظ می گوید:
خوش فروش بوریسا و گدایی و خواب امن کاین عیش نیست در خور اورنگ خسروی
درویشم و گدا و برابر نمی کنم پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی

چ

* چپرَنکیرا چپر^۲ نکن

čapper nakerâ

اصطلاحی هشدار دهنده و کنایه آمیز است. (ظاهراً: جلوی من دیوار نکش) برای
تماشای معرکه یا روضه خوانی یا تعزیه عقب سریها به جلوئها می گویند که جمع و جور
بایستند تا آنها، صحنه را بهتر به بینند.

* چپرِی پشه .

[مانند] چاپاری [سریع] برو.

čapperi baša

اصطلاحی است که برای انجام سریع کار گفته می شود و در بیشتر موارد استادکاران،
به شاگردان و پادوها می گویند. چپر، همان چاپار است.

* چرَبه چیلی نکیرا.

چرب و چیلی نکن.

۱- یک ضرب المثل خراسانی می گوید:

نون جو موخوروم و قعیل (قنبل) تَو مدوم یارنو می گیروم و ترو پرتو [پرتاب] میدوم.

یعنی نان جو می خورم و باسن خودم را تاب می دهم.

و یار نو می گیرم و ترا [یار کهنه را] به دور می اندازم.

۲- چپر: دیواری که از چوب و علف و شاخه های درخت سازند، پرچین. گروهی از مردم یا جانوران که دایره وار

گردهم آیند و حلقه زنند (فرهنگ فارسی معین)

čarba čili nakerâ

در مورد خودداری از چرب کردن بیش از اندازه غذا گفته می شود.

* چَرَه دوری کی مِساز؟

چرا کوزه کوچولو می سازی؟

čera dūreyki mesâz?

در مورد کسی که در انجام کار تعلل می کند، گفته می شود.

* چَرَه شِغالَه ووئی مِنج؟

چرا شغال وار زوزه می کشی؟

čera šegâla wúyi menj?

به زن های شارلاتان و دعوایی و به بچه های لجباز و پرگریه که پیوسته زوزه می کشند،

گفته می شود.

* چَرَه دومَه دِمِتن؟

چرا دام [تار عنکبوت] می تنی [بهن می کنی]؟

čera dewma demetön?

خطاب به کسی که به نیت سوئی، زیاد رفت و آمد می کند و علاقه به رابطه نشان

می دهد، یا برای فریفتن، صحنه سازی می کند، گفته می شود.

ر.ک: چَرَه کار دِمِتن؟

* چَرَه کار دِمِتن؟

چرا تار و بود می سازی؟

čera kâr demetön?

ر.ک: چَرَه دومه دمتن؟

کار: به دستگاه کرباس بافی گفته می شود. (ر.ک: کرباس بافی)

* چَرَه چَرکی یَن ری وِنچش

چرخ [ریسندگی] و چرخو را هم، به راه انداخته است.

čara čarki yan rey wenčeyš

در مقامی که اشخاص پیر و لاغر همراه جوان ها به زیارت یا دعوت یا راه پیمایی

می روند، بکار می رود.

چَرکی: وسیله ایست که کلاف نخ را روی آن می اندازند و در چرخش خود آنرا به قرقه

تبدیل می کنند.

(ر.ک: کرباس بافی):

* چُسی پوست ماکِرِه.

چُس پوست می‌کند.^۱

čösi pust mâkerey.

به کنایه در مورد افرادی که فضول و نَمَام و اهل غیبت هستند، و به همه کار مردم کار دارند، به کار می‌رود.

در اصطلاح گفته می‌شود:

چس پوس کِنه .

چس پوست کُن است.

čös pus kena

* چُسَنه خوره .

چس خور است.

čösena xöra.

اصطلاحی است که در معرفی اشخاص خسیس و لثیم به کار می‌رود.

* چش نی‌نه، دِل نه بُرمی.

تا چشم نه‌بیند، دل نگرید.

čaš neyney del na börmey.

تا ناملایمی یا مصیبتی را چشم نه‌بیند، دل گریان نمی‌شود. در مقامی گفته می‌شود که کسی کاری یا فعلی خلاف، یا رنجی و مصیبتی را از نزدیک شاهد بوده و به اعتراض پرداخته است.

* چوکه پُرسی ناکِرا

زیر زبان‌کشی و سؤال و جواب [تفتیش] مکن.

čöka porsi näkera

در مورد آدمهای فضول‌گویند، که می‌خواهند با پرس‌وجو، از چیزی سر در آورند.

* چُمچا اِگِه بو، کَچِه کَچِه مِکِرین

قاشق اگر باشد [یا یک قاشق] با هم می‌خوریم.

čömčä aga bú kača, kača mekerin

اگر وسیله باشد، در بهره‌برداری با هم کنار می‌آئیم. (وقتی که دو نفر با یک قاشق غذا

می‌خوردند، کچه کچه می‌کردند).

۱- پوست‌کردن: غیبت کردن، بدگونی کردن (فرهنگ معین)

* چوتین هنی زرده کینه نچی قُت قُت میکره .

جوجه هنوز زرده به مقعد نگرفته، قدقد می کند .

čuteyn haney zarda kina nači qōt qōt mekerey

در مقامی که آدم نورس و تازه به دوران رسیده‌ای، صاحب ادعا شده، گفته می شود.

نظیر: هنوز دهنش بوی شیر می دهد.

* چو موخوره .

چوب می خورد.

čú möxörey.

یعنی مکافات عمل خودش را می بیند. در مورد اشخاص ستمگر و ظالم گویند.

* چوئه و گوشت ته، پیغمبری فریا بلند ماکره .

čúwa wö gúšt ta peyqamberi feryä bolend mâkery

چوب است و گوشت فریاد پیغمبرت را بلند می کند

در مواردی که بدن طاقت تحمل شکنجه و کتک را ندارد گفته می شود. (برای اطلاع از خاستگاه این مثل ر.ک داستانهای امثال).

* چوئی مرگی ژوپاگینه چی.

چوب مرگ به پایش خورده است.

čúyi margi žö pâ geneýči

به پیر مردان از پا افتاده در حال احتضار، یا افرادی که از فرط بیماری غیرقابل علاج هستند و وضعی نو میدکننده دارند، گفته می شود.

ح

* حاتمى طایی ژوبز میشچی .

حاتم طائی به در خانه اش ریده است .

hâtami tâyi žö bar mišči

به طنز و تمسخر، درباره افراد خسیس و مُمَسِک به کار می رود.

* هِکَاَتَه کَرَه .

حرف [مفت] زن است.

hekâta kera

در باره افراد نَمّام و سخن چین و شایعه ساز به کار می رود.

معادل: حرف مفت زن است

* حکاتی ماکِره کوپِته کرگه خنده می‌کند.

حرفهایی می‌زند که مرغ پخته به خنده می‌افتد.

hekâti mâkerey kô bepeta karga xanda mekey.

به تمسخر و کنایه در باره افراد لاف زن و به اصطلاح چاخان گفته می‌شود.

ر.ک: حکاتی ماکِره کوپِشتی....

* حکاتی ماکِره کوپِشتی «زاری» اسبناغه سوز مابو.

hekâti mâkerey kô pašti kôsün esbanâqa sowz mǎbū

حرفهایی می‌زند که پشت «زار» اسفناج سبز می‌شود.

ر.ک: حکاتی ماکِره کوپِته کرگه...

* حَموم مِشو، خَزینه مِنشو.

به حمام می‌رود، به خزینه نمی‌رود.

hamúm mešú xazina manešú

به طنز در مورد افرادی گفته می‌شود که کارها را نیمه کاره رها می‌کنند و به آخر

نمی‌رسانند.

* حیا دِلِه چَشون دَرِه.

حیا میان چشمهاست.

heyâ deley čašún dara.

در مقامی که احتمال می‌رود، حرمت و احترام موجود شکسته شود، گفته می‌شود.

هنگامی که چشم در چشم افتاد، احترام نگاه داشته می‌شود.

خ

* خاکه ژو خوشتون مِگیرِه.

خاک او را بخود نمی‌گیرد.

xâka žö xöštun mane girey.

در باره مرده‌ای گویند که از بس در زمان حیات گناه و تعدی کرده، حتی خاک هم از او

بیزار است.

be peta kargin xanda mey

۱- نظیر: بپته کرگین خنده می:

مرغ پخته به خنده می‌افتد

* خَالَه زَنَگَه .

خاله زنک است.

xâla zaneka.

درباره مردان زن صفت به کار می‌رود. به زن‌های عقب‌مانده و واپس‌گرا نیز گفته می‌شود. در صورت اخیر، حرف آخر، کسره می‌گیرد.

* خَالَه هی وِنچَش .

لنگه‌بار را انداخته است. [مثل لنگه‌بار افتاده]

xâla hi wenčeyš

به تعریض در مورد کسی گفته می‌شود که وقتی در مهمانی یا در جایی نشست، به زودی بر نمی‌خیزد.

معادل: کنگر خورده، لنگر انداخته.

* خُدا نون مَادِه، دِنْدون مِناِدِه، دِنْدون مَادِه، نونْ مِناَدِه -

xödâ nún mâdey dendun menâdey

dendön mâdey nun menâdey

خدانان می‌دهد، دندان نمی‌دهد، دندان می‌دهد، نان نمی‌دهد.

یعنی همه چیز برای همه کس مهیا نیست. اشاره‌ای کنایه‌آمیز به نابرابری و فاصله سطح زندگی میان مردم. یا تناقض و عدم تعادل در آفرینش.

* خُدی آگر گیا بو هادی، وِره وِری جِمارونی هَم مَادی.

xödey ager giyâbú hâdey wereweri jemâröni ham mâdey.

خدا اگر بخواهد بدهد، برابر جماران هم می‌دهد.

در مقامی گفته می‌شود که کسی به نعمت و ثروت پیش‌بینی نشده‌ای دست یافته است. (داستان این مثل را در بخش داستانهای امثال مطالعه کنید).

* خُدی مِگی آدَمی بی پر بَسوزِنِه، زوره مایه بَشَه خُشکَه هیزم.

xödey megi âdami piyer basúzeney žöra mâye baša xöška hizöm

خدا [وقتی] بخواهد پدر آدم را بسوزاند، به او می‌گوید برو هیزم خشک بکن.

در باره کسی گفته می‌شود که در اثر خطا، یا ارتکاب گناه به مهلکه‌ای ناخواسته گرفتار شده است. کندن هیزم خشک (بوته‌های خشک در منه و قیچ) از زمین بسیار دشوار

است.^۱

۱- تفسیر دیگری هم می‌توان کرد: اگر خدا بخواهد کسی را عذاب کند (مثلاً بسوزاند)، هیزمش را بدست خودش فراهم می‌کند.

* خَر تو مِکِرِه، اَسبِه سینه پَلِی .
خَر تب می کند و سگ سینه پهلوی.

xar tow mekerey ?esba sina pali

در مقامی گفته می شود که هنگام کار، عاملان و مسئولان هر یک به بهانه ای سرکار حاضر نمی شوند و تمارض می کنند.

مثل زبان حال چوپانی است که الاغش بیمار و سگش هم ناخوش می شود. در حالیکه خطر حمله گرگ در پیش است. خَر تب می کند، در موقعی گفته می شود که در هوای گرم کسی لباس گرمی بر تن کرده باشد. (امثال و حکم و دهخدا).

* خَرَه پَشکولَه نصفی کرچی شون
پشکل خَر را نصف کرده اند.

xara peškúla nesfi kerčišún.

به شوخی در مورد مشابَهت دو نفر بهم گفته می شود.
معادل: مثل سیبی که دو نصف کرده باشند.

* خِرِی کو خاکه موخوَرِه، دَل دَرْدی ژوما پی چِنِه.

xari kô xâka möxörey del dardi žö mâpičeney.

خری که خاک می خورد، دل درد او را بهم می پیچاند.
به اشخاص نادانی گویند، که مرتکب اعمال شر می شوند و گرفتار عواقب آن هم می گردند.

نظیر: هر که خربزه بخورد باید پای لرزش هم بنشیند

* خَرِی بَگوزا، کَرِی دِیم پَسوَت.

خَرگوزید و صورت کر سوخت.

xari begúzâ kari dim desút.

در مقامی گفته می شود که کسی تعهدی دارد و برای خارج شدن از انجام آن، بهانه های بی جا می آورد.

* خَرِی رَه مایه تَه شنبه کی تَه .

به خَر می گوید: تَه شنبه چه وقت است؟

xari ra mâye: na šömba keyya.

پرسش بیجا از کسی که فهم پاسخ درست گفتن را ندارد.

* خَروش پَرْدِه کُینه .

از خروس پرده می‌کند [رو می‌گیرد].

xörús parda köney.

به برخی از زنان گفته می‌شد، که از همه، حتی از کودکان نابالغ رو می‌گرفتند.

* خَرَه، هَم خَرَمَن موكوَتِنَه، هَم بار مَنجِه.

xara ham xarman múkúteney ham bâr menjey

خر هم خرمن می‌کوبید و هم بار می‌کشد.

در مواردی که یک وسیله یا یک شخص در دو جا به کار گرفته می‌شود، به کار

می‌رود.

* خَری رَه واش.

برای خر، کاه.

xari rawâš

در حق کسی که متهم به نادانی و کند فهمی است اطلاق می‌شود.

* خَری هر جا دعوت کِرَن، یا گِلَه، یا نِمِگَه.

خر را به هر جا دعوت کنند، برای حمل گِل است یا نمک.

xari har jâ dawet keran yâ gela yâ nemeka

فرد زحمتکش به هر جا برود، باید کار کند و زحمت بکشد.

* خَف کِر چِش.

خف کرده [کمین کرده].

xaf kerčeyš

در باره کسی که رندانه منتظر فرصت مناسب، برای بهره‌برداریست، یا کسی که آماده

می‌شود تا حمله کند یا ضربه‌ای وارد آورد، به کار می‌رود.

* خِلَا نِراشِینا.

مستراح را بهم زن.

xelâ nerâšinâ.

خطاب به کسی است که می‌خواهد شخص بداخلاق و بددهنی را عصبانی و

خشمگین کند. یا موضوع و حرفی را که موجب عصبانیت او خواهد شد، مطرح سازد.

* خَمیر کو شُل بو، لاکَه اوو پَشْتی مِیدِه.

xamir kô šöl bú lâka ow pašti medey

خمیر که وارفته باشد، لاک آب پس می‌دهد.

کسی که عاجز از انجام کارهای سنگین و پر زحمت است، نباید به آن کار دست بزند،

زیرا نتیجه‌اش از هم پاشیدگی آن کار و بروز اشتباهات مکرر است.

* خُنی بی، بِالْشَمَه مَنِگی،

وَشْن بَبَا، خورش مَنِگی

خواب که بیاید، بالش نمی خواهد.

گرسنه که شوی، خورش نمی خواهد.

xoni bey balešma manegi

wašon babâ xöreš manegi

بعضی کارها، خود به خود و به ضرورت انجام می شود.

* خوشتَره مایه، خوشتَره میخنده .

خودش میگوید، خودش می خندد.

xöštera mâye xöštera mexendey.

در باره اشخاص پرچانه و یاوه گو، که حرفهایشان، فقط رضای خاطر خودشان را

فراهم می کند، گفته می شود.

نظیر: خودگوزی و خودخندی عجب مرد هنرمندی!!

* خوشتون کَل نکِرا همه‌یی کَلی طالَه یدَارَن.

xöštun kal nakerâ hameyi kali tâla nedâran

خودت را کچل مکن، همه کچلها طالع ندارند.

به اشخاصی گویند که بی‌گدار به آب می‌زنند و به امید سود موهوم، زیانهایی را

به خود هموار می سازند.

* خوشتون کونه دِواجین دوورون .

قربان لحاف کهنه خودم .

xöštun kowna dewâjin dowrûn.

در مقابل میزبان خسیس و نظرتنگ گویند.

نظیر: کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

* خوشتون کچی .

بخودش خورده. [به خودش افتاده].

xöštön keči

درباره فردی گفته می شود که خود سرانه، هر کاری دلش می خواهد، می کند .

* خوشکلی ین هماره دَرَدی سری به بیچی.

xöşkeli yan hamära dardi sari bebiçi

خوشکلی هم برای ما دردسر شده است.
 زبانحال زنی که همسر زیبا رو و خوش خوی او، با زنان دیگر رابطه دارد.
 یا زبانحال زن یا مرد زیبایی که برای انحراف و فریب دادن او تلاش می‌کنند.
 * خُله وِله.

خل و دیوانه است.

xöla wila!

اصطلاحی است که درباره شخصی که به سرش زده و تعادل خود را از دست، داده به کار می‌رود.

* خُشکه بَرجم چو دِ مِنده

روی بَرجم خشک چوب می‌گذارد .

xöška barjöm čú demendey

برجم چوبی است مخصوص تقسیم آب و «چو»، مقیاس اندازه‌گیری آب است.
 به تعریض در باره کسی گفته می‌شود که کاری بیهوده و بی‌ثمر می‌کند.

* خوشتون چَرَن‌دا

خودت را چَرَن‌ده [پاره مکن].

xöštun jer nadâ

خطاب به کسی گفته می‌شود که در نزاع یا مباحثه به داد و فریاد متوسل می‌شود.
 خیال ماکِرِه این ماه، تَنیا ژودیم نو به پیچی .

xiyâl mâkerey ?en mâh tōniyâ žö dim nú bebiči

خیال می‌کند این ماه، تنها بروی او نوشده است.
 به آدمهای خودخواه گفته می‌شود که خود را محور همه امور تصوّر می‌کنند. یا در مورد کسی که می‌پندارد، کاری فقط به خاطر او انجام گرفته است، به کار می‌رود.

* خیر، صاب‌خیری کی‌یه دَرَه .

خیر در خانه صاحب خیر است.

xeyr sâb yeyri kiya dara

یعنی آن‌کس که نیت خیری داشته، از اجر و ثواب خیر استفاده کرده است، برکت در خانه کسی است که خود اهل خیر است.

* خیلی کَل چاره‌کنی، خوشتون کَل چاره‌که.

xeyli kal čâra köney, xöštun kal čâra ka.

اگر می توانی کچلی را درمان کنی، برو کچلی خودت را چاره کن.

معادل: کل اگر طیب بودی، کل خود دوا نمودی.

* خیی یوئه سرگوشکی مایه.

به خایه هایش سرگوشکی [درگوشی] حرف می زند.

xey una sar gúski mâye.

به افراد معتاد و اشخاص خواب آلود که در حال نشست چرت می زنند، گفته می شود.

* خوشتون گنه چی.

به او بر خورده.

xöštun geney či

در مورد کسی گفته می شود، که از حرفی یا ماجرای ناراحت و عصبانی شده است.

* خیلی شولینه.

خیلی شلوغ کن و هیاهو راه انداز است.

xeyli šúlëna

در مورد افراد پرهیاهو و کم ظرفیت و جنجال برانگیز اطلاق می شود.

* خوشتون ورچاقینه چیش.

خودش را تپل تپل کرده (باصطلاح ورقلمیده).

xöštön wer çâqene çeyš

اصطلاحی طنزآمیز و کنایه آلود است.

* داره کاغّه جمّه مِکره.

دارد کاغذ جمع می کند.

dârey kâqa jama mekerey

در مورد کسی گویند که برای اثبات حقانیت خود، مشغول گردآوری اسناد است.

* داره وارِشه

باران درخت است.

dâra wâreša

به کنایه و ابهام در مورد اقدامات کسی گفته می شود که در کارش هدف و نقشه و

حساب معین وجود ندارد. یا آنچه اتفاق افتاده نتیجه اعمال قبلی اوست. پس از توقف

باران، تا مدتی، از درختهای خیس قطرات آب می ریزد.

* دَبو ایزی.

باشد برای دیروز.

dabú ?yizi

dejena

با طنز و تمسخر، وعده‌ای به محال دادن.

* دَجَنَه:

کسی که صورتش در اثر آبله، پر از چاله و چوله باشد.

* دَجَرُتَه چَشی واشین.

بشاش چشمهایت باز شوند.

dačor ta čaši wâšin.

در جواب به حملات طرف دعوا و مرافعه گفته می‌شود. پاسخی تمسخرآمیز به شخص تهدید کننده است.

دِراشین!

به هم به زن.

derâšin!

اصطلاحی است که در چندین مورد استعمال می‌شود:

- در شروع پختن آش یا تهیه مقدمات کرباس بافی گفته می‌شود. یعنی راه بینداز.

- در به هم زدن آتش برای افروختن بیشتر نیز اطلاق می‌شود.

- به طعنه در مورد کسی که می‌خواهد، با شیطنت کسی یا جمعی را تحریک کند.

* دَستی ژِی که (دستیجی که).

نشاء کن.

desti ži ka

از اصطلاحات نشاء کردن در کشاورزی است. تُک بیل را به زمین فرو می‌کنند و تخم را داخل خاک می‌اندازند.

* دَکِی دَکِی مِکِرِه

دالی دالی می‌کند.

dakki dakki mekerey

بچه خجولی که پی کاری آمده و خجالت می‌کشد رجوع کند. خود را نشان می‌دهد و پنهان می‌شود.

* دِلْ به دُکتری لاغری و پیشنمازی چاقی نَبندا [نَبستا]

del be doktöri lâqeri ö pišnemâzi čâqi nabendâ

دل به دکتر لاغر و پیشنماز چاق میند.

زیرا که هر دو واعظ غیر متعظند و قابل اعتمال نیستند. پزشک لاغر، خود بیمار

است، و پیشنماز چاق، از خدا غافل است و به فکر خوردن و خفتن است.

* دِل به دِل گونگه داره .

دل به دل راه آب دارد.

del be del gownga dârey

جمله‌ای طبیعت‌آمیز و دوستانه برای ادای مفهوم این ضرب‌المثل که: دل به دل راه دارد. اگر تو به یاد من بوده‌ای، من هم به یاد تو بوده‌ام.

* دِلِه سطلین او و ماخوره.

از میان سطل آب می‌خورد.

deley satlin ow mâxorey

کنایه‌ایست به اینکه فلانی نادان و ابله است. به طنز در مورد افرادی که قیافه‌ای تکبرآمیز به خود می‌گیرند، نیز به کار می‌رود. (اکثراً الاغها را در سطل آب می‌دهند).

* دِلِه فالی کچی.

توی فال افتاده است.

deley fâli keçi

در مواردی که انجام امری یا کاری با تردید و اشکال مواجه شده، گفته می‌شود.

* دِلَه کچی .

تو افتاده است.

dela keçi.

اشارتی شوخی‌آمیز و طنزگونه به کسی که سر تا پا لباس نو پوشیده است.

* دِلِه هوایی بُله می‌ره .

تو هوا بُل می‌گیرد.

deley hewâyi böla meyre.

کنایه‌ایست به افراد زرنگ و موقع‌شناس که از هر فرصتی استفاده می‌کنند و زمینه را از دست دیگران خارج می‌سازند.

نظیر: توی هوا می‌قاپه. (یا: می‌زند)

در یکی از بازی‌ها [چهارگوش بازی]، وقتی اوستا توپ را با چوب یا تخته پرتاب می‌کند، آنکس که مهارت بیشتری دارد، توپ را در هوا بُل می‌گیرد.

* دِلِه هوایی، پشه نالی می‌کیره .

پشه را در هوا نعل می‌کند.

deley hewâyi paša nâli mekerey

در مورد افراد زیرک و موقع شناس به کار می‌رود.
 ر.ک: دله هوایی بَلَه می‌ره.
 * دُم داره.
 دم دارد.

döm dârey.

اشاره به کسی است که حسادت دارد.
 * دُم بَوَوَنَه کرگه.
 مرغ دم بریده است.

döm bowweta kargey.

به دختر یا زنی که مویش را کوتاه کرده می‌گویند.
 * دُم بیرین کِرچیش.
 دُم درآورده است.

döm birin kerčeyš

معادل: دم در آورده است.
 اشاره به کسی است که حسادتش تحریک شده، یا قبلاً به نوعی سرکوب و ساکت گردیده و ایمنی دوباره اشتلم می‌کند.
 * دو دیمَه چَپَلِکِه.
 نان ساجی دو رو است.

dö dima čapeleke.

در مورد افراد دورو به کار می‌رود که به اصطلاح دو دوزه بازی می‌کنند. اشاره به نانی است که روی آن مختصری سرخ شده ولی مغزش خمیر است. در این مورد کنایتی به افراد سطحی است که متزلزل و دم‌دمی هستند.
 * دیش دیش می‌کیره.
 مس مس می‌کند.

dis dis mekerey.

در پی بهانه است که حرفی بزنند یا کاری انجام دهد.
 * دیگی به سَرَه.
 دیگ به سر گذاشته است

dig be sara.

اصطلاحی است که در مورد افراد اخمو و ترش‌رو به کار می‌رود.

ر.ک: دیم به لکه.

* دیم به لکه.

ترش روست.

dim be laka.

به کسی که حالت افسردگی دارد، یا اخم‌وست، یا سرناسازگاری دارد اطلاق می‌شود.

(ر.ک: دیگ به سره)

* دیمی دَخو چی .

به رو خوابیده است.

dimi daxöči.

در مقام انتباه به کسی گفته می‌شود که بر اثر فعل یا کرداری ناشایست، شرمگین است یعنی از خجالت سرش را نمی‌تواند بلند کند.

ر

* راست پِشتی نکا.

راست بایست نیفتی.

râst bešti nakâ.

یعنی به خود اتکا داشته باش و از دیگران، انتظار یاری نداشته باش.

* رَسَن میگی راست بووند.

رِسمان را باید راست انداخت (پهن کرد).

rasön megi râst bowvend.

برای این که باری درست به منزل برسد، باید رِسمان را درست بست.

جمله‌ایست در تأکید انجام کار درست و راست.

* رونکی به ژوری گَز میکره.

از رانکی به بالاگز می‌کند.

rowneki be žowri gaz mekerey.

به تمسخر در باره کسی گویند که بیش از حد توانائی خود ادعا دارد.

ر.ک: مسینه آخوره...

* روئن میش تیکه گیچی.

گربه موش به دهن گرفته.

ruwyen miš tika giči.

به طنز در مورد مردی که بچه شیرخواره در بغل دارد، می‌گویند.

* ریشی پردیش می‌گیره.

ریش‌ها را آرایش می‌کند.

riši pardis mekerey.

به تمسخر در باب کسی اطلاق می‌شود که تملق صاحب قدرتی را می‌گوید.

ز

* زُنْجی وایی بی‌روزی مَنمونه.

دهن باز، بی‌روزی نمی‌ماند.

zönji wâyi bi rúzi manemuney.

خدا روزی رسان است.

* زورَه پیچه داره.

بخود می‌پیچد و زور می‌زند.

zura piča dârey

در مورد کسی گفته می‌شود که دچار دل پیچه است.

* زیگْ زیگْ نَکِرا.

توق نکن.

zik zik nakerâ

به کودکان قرقرو و گریه‌کن، که پیوسته بهانه می‌گیرند، گفته می‌شود.

* زیلابدین پَشه اِن دیم پسته.

زین‌العابدین پشه، روی این بسته‌است.

zeylâbedin paša, en dim besta.

در موردی گفته می‌شود که چیزی فرعی و تحمیلی به موضوع اصلی تحمیل می‌شود.

(برای مطالعه داستان این مثل به بخش داستانهای امثال مراجعه کنید)

* زیننه مگاردینه.

زینب [تعزیه] را می‌گرداند.

zeyneba megâardeney.

اشاره ایست مجازی و طنز گونه به کسی که کسی دیگر را، که بمناسبتی وجودش جلب توجه می کند، برای نمایش به این خانه و آن خانه می برد و این در و آن در می زند و قصد خودنمایی یا استفاده دارد.

ژ

* ژو بولردیش

او را از هم درید. (چَرش داد).

žö bowlerdeyš.

در موردی به کار می رود که یکی در نزاع دیگری را به سختی مغلوب می کند.

* ژو بی نی ژوره قیابندوژ.

او را به بین، برایش قبا بدوز.

žö beyni žōra qebâ badúž.

یعنی استعداد و توانائی او را بسنج، و کاری در خور به او بده.

* ژو تِرازی سِرک ماکِرَن.

ترازویش سرک می کند.

žö terâzey sarek mâkeran

اشاره به فروشنده ایست که در توزین تغلب می کند. کم فروش است.

* ژو تونگ، سِفَت بنج.

تنگش را محکم بکش.

žö towng seft benÿ

یعنی محکم کاری کن و طرف را سخت مقید و درگیر و ملزم ساز.

* ژوجه زیاد به بیچی.

žö ja ziyâ bebiĉ

جواش زیاد شده [جو زیاد خورده]

به تمسخر در مورد کسی گفته می شود که طغیان و سرکشی می کند. اسب یا چهارپایی که بیش از حد جو می خورد به طغیان و سرکشی می پردازد.

* ژوخی چاژ کردیش.

خانه هایش را چهار تا کرد.

žö xey čär kerdeyš

کاربرد این مثل در موردیست که یکی دیگری را، بوضع حقارت آمیزی، مقهور و منکوت کرده است.

* ژو چشی بوئی می‌شنوون.

چشمهایش بو می‌شنوند.

žö čaši búyi mešnúwyan.

از مقولات طبابت سنتی زنانه است، در مورد اطفال و افرادی که مبتلا به درد چشم هستند و بوهائی نظیر بوی پیاز داغ یا سرخ‌کردنی را برای آنها مضر می‌دانند.

* ژو چشی پَر پَر کچن .

چشمهایش به پرپر افتاده‌اند .

žö čaši par par kečan.

اشاره به کسی است که خواب بر او غلبه کرده است.

* ژو خیط واکردیش

او را بور [خیط] کرد.

žö xit wâkerdeyš.

کاربرد اصطلاح در مواردیست که کسی با قدرت استدلال، یا شرارت و وقاحت، دیگری را مغلوب می‌کند.

* ژو هکاتون پی، گرگی می‌خندین .

از حرف‌هایش مرغ‌ها می‌خندند

žö hekâturi pi kargi mexendan.

در مورد افراد لاف زن و به اصطلاح چاخان به کاربرده می‌شود.

رک: هکاتون پی، پشته کرگه... و: هکاتی ماکره کوپشتی....

* ژو دله دَنین بِشورنایه .

دل و اندرونش شسته شده است

žö dela danin bšúrenâya.

در مورد کسی اطلاق می‌شود که گرسنگی کشیده، یا بیمار بوده و رژیم داشته، و اینک لاغر و از حال رفته به نظر می‌آید.

* ژودیمی دوندیش.

او را دمر انداخت.

žö dimi dewendeyš.

ظاهراً از اصطلاحات کشتی است.

* ژو سر خوش کردیش .

زمینش زد و خود را رویش انداخت.

žö sar xös kerdeyš.

در مورد کسی گفته می شود که دیگری را با حمله ای ناگهانی به زمین انداخته و رویش افتاده.

مجازاً هنگامی که یکی، دیگری را؛ در مبارزه ای، مغلوب کرده است، به کار می رود.
* ژوشینه وینی مین.
پی بهانه می گردد. (بهانه جوئی می کند)

žö šina weyni meyn.

به آدم های بهانه جو و غرغرو گفته می شود.
* ژین رونکی یه بویی میده.
از رانکی اش بو می آید. (رانکی اش بو می دهد).

žin rownekiya búyi mede.

در مورد زنی گفته می شود که مردم پشت سرش حرف می زنند یا احتمال می دهند منحرف باشد.
* ژوسر دزار گنا.
سرش به دیوار خورد.

žö sar dezâr genâ.

معادل سرش به سنگ خورده.
در مقام انتباه در مورد کسی گفته می شود که راهش خطا بوده و کارش به شکست انجامیده و سرخورده است.
* ژوشواله بنده لسه.
بند شلوارش شل است. در مورد مرد هرزه و شهوت ران گفته می شود

žö šúwâla bönda lase.

* ژوککی واچین.
کک هایش را برچین.

žö kaki wâčîn.

یعنی از او دلجویی کن، از او استمالت کن.
صورت دیگر آن چنین است:
ژوپوکی واچین.

žö pöki wâčîn

* ژوکله دی مایره.

اجاقش دود می‌کند.

žö kela di mâkerey.

یعنی آشپزخانه‌اش دایر است، وضع مالی‌اش خوب است.
* ژوکله دی ماکیره.
سرش [کله‌اش] دود می‌کند.

žö kalla di mâkerey.

در مورد افراد سیاست‌پیشه و ماجراجو که نمی‌توانند آرام باشند، به کار می‌رود.
نظیر: کله‌اش بوی قرمه‌سبزی می‌دهد.

* ژوکینه خیلی پاکه، کو، اوولمین جوشینه [جاشونه] او، وایده.

žö kina xeyli pâkey kö ?owlemin jowšena ?ū wâ mede.

کونش خیلی پاک است که شانه یا چهارشاخ مخصوص باد دادن خرمن را، اول، او بلند می‌کند.

در مواردی که فرد نادرست و ناپاکی پیشقدم انجام کارخیری می‌شود، به کار می‌رود.
وقتی خرمن را درو می‌کردند و می‌کوبیدند، از یکی از محترمین و مؤمنین محل خواهش می‌کردند که اولین چنگک خرمن پراکنی را برای باد دادن خرمن‌ها به کار اندازد، تا خرمن پر برکت شود. اینجا عکس منظور محترم بودن، مورد نظر است.

* ژوکینه می‌چی به

به کونش می‌پیچد.

žö kina mepičiye.

در موردی که تهدیدکننده قادر به تحقق تهدید خود نیست، به کار می‌رود.

معادل: هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.

* ژولوگه واجندیش

پنبه‌اش را زد.

žö lúkka wajendeyš.

در مقامی گفته می‌شود که کسی دیگری را به قدرت منطق یا زور مغلوب کرده.

* ژو مرغه، زرده نداره.

تخم مرغش، زرده ندارد.

žö mörqöna zarda nedârey.

برای اینکه نهایت تزویر یک فرد بیان شود، به کار می‌رود. یعنی از بس متقلب است

زرده تخم‌مرغ را هم کشیده است.

* ژو مَرّه جاکِچنی

مَرّه‌اش جافتاده.

žö marra jâ keči.

نظرش تأمین شده. بهره‌اش را برده است. دلش خنک شده است.
مَرّه، یادداشت انگارنویسهاست. انگارنویسها، منشی‌هایی بودند که حساب و کتاب تقسیم آب را در سمنان بر عهده داشتند (به تقسیم سنتی آب سمنان در همین کتاب مراجعه شود).

* ژو هَرْد دوش گی، تا مکّه ببر، باز مایه موکینه دردی امی‌یه.

žö hrda dūš gi tâ makka baber bâz mâye mö kina. dardi emmiya

او را به هر دو دوش بگیر [قلمدوش کن]، تا مکّه ببر، باز می‌گویی: کونم درد آمد.
در مورد افراد از خودراضی و خودخواه گفته می‌شود که طاقت فرساترین خدماتی را که در حق ایشان می‌کنند، قدر نمی‌نهند.

* ژو نالِژوَنه، چگّه ماکِره.

ناودانش چگّه می‌کند.

žö nâležöna čekka mâkerey.

به کسی که آب دماغش، بر حسب عادت یا بر اثر سرماخوردگی، سرازیر است، گفته می‌شود.

* ژو ونی یه شیشی بجی.

دماغش تیر کشیده.

žö weniya šiši beči.

تیر کشیدن دماغ، از علائم مرگ است. در باره کسی که بر اثر پیری یا بیماری، دچار چنین وضعی شده می‌گویند.

* ژین بی سیرت کِردیش.

žin bi siret kerdeyš.

او را [آن زن یا دختر] را بی سیرت کرد.

در مقامی که به زنی یا دختری به عنف یا غیرقانونی تجاوز شده گفته می‌شود.

* ژین نون، ژین سَرْدَرّه.

نانش روی سرش است.

žin nun žin sar dara.

در مورد دختر یا زنی که کار می‌کند و صاحب درآمد است، اطلاق می‌شود. دختر یا

زنی که با چنین وضعی به خانه شوهر می‌رود، باید امتیازاتی برایش منظور کرد.
 * ژین چَشی، بَشُشته یَن
 چشمهایش شسته شده‌اند.

žin čaši bešōšteyyan.

در مورد زنان و دختران وقیح و بی‌شرم اطلاق می‌شود.
 * ژین چیلَه بووژ.
 چله‌اش را بکن.

žin čeyla bowwež.

عقیده‌ایست خرافی، در مورد نوعروسانی که پس از دو سه سال که از ازدواج آنها می‌گذرد، حامله نمی‌شوند. در این صورت، باید به چله‌بری بروند. چله‌بری چند نوع است: رفتن به حمام غریبه، بالارفتن از مناره سمنان، دور زدن دورکله استخر سمنان و از این قبیل. همراهان عروس او را به چله‌بری می‌بردند.
 * ژین دُم قیچی یَه کَه.
 دُم [آن زن را] قیچی کن.

žin döm qeyčiya ka.

در مواردی که بخواهند، زنی به خانه‌اشان رفت و آمد نکند، گفته می‌شود.
 معادل: پایش را از خانه قطع کن.
 * ژین شَالَه اَنگَشتر کِرمون.
 او [آن دختر یا زن] را شال و انگشتر کردیم.

žin šâla engōšter kermun.

وقتی دختری را نامزد می‌کنند، از سوی خانواده داماد گفته می‌شود.
 * ژین گُل نی یسته، ژین کینه پوف میکِره.
 نزد [زنش] نشسته و به باسنش فوت می‌کند.

žin gal niyesta žin kina puf mekeray.

در مورد مردی به کار می‌رود که به علت دلبستگی به همسرش پیوسته با او به سر می‌برد و از خانه خارج نمی‌شود. و بدنبال کار و کوشش نمی‌رود.
 ر.ک: . میترِسَه ژین چس...
 * ژین مَشکَه تیرِبی چی
 مشکش تیرخورده است.

žin maška tir beyči.

به مزاح در مورد زنی که آبستن شده، به کار می‌رود.

س

* سالی‌ها که، ویری بی‌نی.

سالها بگذران و سرگذشتها و مصائب را به‌بین.

sâli hâka wiri beyni.

اشاره به تجارب و سختی‌هایی است که پیران از سرگذرانده‌اند.

جمله‌ایست دو پهلوی، در صنعت زشت و زیبا که هم می‌تواند دعا باشد، هم نفرین.

* سانس مانس موتله مالن، لاله‌بری چقد دارد.

sâns mâns mö tela mâlan lâla berey çequad dêrey?

لیسانس [میسانس] را به شکم به من بمال برادر لال پول چقدر دارد.

برای اثبات این عقیده که پول مهمتر از مدرک تحصیلی است (داستان این مثل در

بخش داستانهای امثال آمده)

* سیا دواچه.

سیاه لحاف است.

siyâ dewâjey.

انگشت نماست. (یا سیاه بخت است). در مورد زن و یا دختر است.

ر.ک: هماسیا، یا سرخه دواجین.

* سردومسینه

سر می‌سابد. [وقت می‌گذراند]

sar dú mesiney

به افراد و کارگران تنبل، که هنگام کار، وقت تلف می‌کنند، اطلاق می‌شود.

* سره‌بار، مالی موکشه

سربار [بار اضافی] چهارپا را می‌کشد.

sara bâr mâli mököšey.

برای بیان این عقیده که تحمیل کار اضافی و بی‌مزد، کارگر را فرسوده می‌سازد.

* سرنشین ارزون بدیچش، دو کپله سوار کرچیش.

سرنشین ارزان دیده، دوپشته سوار کرده.

sar nešin arzun bedičeyš dö kapela súwâr kerčeyš.

درباره افراد زرنگ و ابن الوقت و سودجو به کار می‌رود.
در قدیم، برای حمل مسافر، از الاغ‌های کرایه، استفاده می‌کردند. چون کرایه مسافر ارزان بود، برای جبران ارزانی، به جای یک نفر، دو نفر سوار می‌کردند.
* سری خوشی بالین مَنیشو.

سرخوش به بالین [بستر بیماری] نمی‌رود.

sari xōši bālin manešú.

کسی که ماجرا جوست، روی آسایش نخواهد دید.

* سری سالمی گور مَنبره .

سر سالم به گور نمی‌برد.

sari sālami gúr manebere.

در مورد افراد شرور و ناراحت گفته می‌شود.

* سَفَره یی خالی، دیمِ به مرتضی علی .

سفره خالی، رو به مرتضی علی (ع).

söfreyi xâli dim be mörtezâ ali.

این مثل به دو صورت به کار برده می‌شود:

- اگر سفره‌ات خالی است، به مرتضی علی (ع) توکل کن.

- پای سفره خالی نشستن و انتظار از مرتضی علی (ع) داشتن، و حرکت و تلاش

نکردن، درست نیست.

* سفره‌یی کوتله سیر ماکیره، چَش ژومِشِناسیه.

söfreyi kö tela sir mâkerey čaš žö mešnâsey.

ارزیابی یأس‌آمیز نسبت به موضوع یا چیزی که به نظر می‌رسد منظور را برآورده

نمی‌کند.

* سفره نا دِوَنَدیش.

سفره را بند انداخت.

söfra nâ dewendeyš.

بند انداختن با نخ از کارهای آرایشگران زن است.

کنایه‌ایست برای آدمی که هرچه در سفره بوده، خورده و چیزی باقی نگذاشته است.

* سُک به سرآستینی زیاد دَارِه.

مف دماغ [آب‌بینی] به سرآستین، زیاد دارد.

sök be sar âstini ziyâd dârey.

در باره کسی گفته می شود، که کودکان خرد سال زیاد دارد.
معادل: فلانی چند تا عن بدماغ دارد.

* سِنْدَه خِلَاکِچِی، اسپزه ژوره بُکش چی شون.
senda xelâ keči ?espeza žōra bōkōš čišun.

سندَه به چاه مستراح افتاده، شپش برایش قربانی کرده اند.
اعتراضی کنایه آمیز به انجام تشریفات برای شخصی که در خور و لایق نیست. در
مورد قربانی کردن بی مورد هم به کار می رود.
* سونگ لودِکِرچیش.
سنگ را سوراخ کرده است.

sowng low deker čeyš.

در مواردی که برای بیماری صعب‌العلاجی، همه تلاشها بکار برده شده، اطلاق
می شود. یعنی تمام دواها را تهیه کرده، تمام تلاشها را کرده، ولی نتیجه نگرفته است.
* سیاهی رَد مِکِرِه، اسبی گری مُخِنِه.
سیاهی را رد می کند، سفیدی را می خواند.

siyâhi rad mekerey ?esbi geri mōxōney.

به طنز در مورد آدم بیسوادی می گویند که ادای کتاب خواندن را در می آورد.

ش

* شاهی دُتِر بات: شیرین بیا، شیرین بَشَه، صُبی نیا، پیشینی بَشَه.
šâhi dōter bât: šerin biyâ šerin baša söbi niyâ pišini baša.

دختر شاه گفت: شیرین بیا، شیرین برو، صبح نیا، ظهر برو.
در مواردی که رفت و آمدهای مکرر و بی موقع از کسی مشاهده می شود، بکار می رود.
* شِتَه سَوِیَه.

شیر سوی است [سوی آنکه شیرش داده تمایل دارد].

šeta súya.

کنایه ایست به اشخاصی که فامیل‌های مادری را دوست دارند و از اقوام پدری دوری
می جویند.
شِتَه مِتَوِرِنِه.
آب دهن می ریزد.

šeta metöreney.

در باره کسی گفته می‌شود که [در اثر بیماری] آب دهنش جاری است.
* شلیتی هوا میریزه.

شلیته [شلوار - دامن قدیم زنانه] به هوا می‌ریزد.

šalitey hewâ merizēy.

کنایه‌ایست به زنان پر رو و لجاره.
نظیر: خشتکش را سرش کشیده.
* شوخین موسری ریژی پین
[بصورت] شبیخون به سر من ریختند

šowxin mö sari rižiyen.

در موردی گفته می‌شود که مهمانان زیاد، آن هم در شب به خانه کسی می‌روند.
* شووی اینه کی‌یه، بشین تره گدایی.
شب جمعه چه وقت است؟ بروم برایت گدایی.

šöwwi eyney keyya? bašin tara gedâyi.

به طنز، خطاب اشخاصی می‌گویند که همواره اظهار فقر و نداری می‌کنند.
* شووی اینه چلا ریکه پوف میکرن.
شب جمعه چراغ را زود فوت می‌کنند.

šowi eyney čelâ reyka puf mekeran.

کنایه‌ایست به اینکه شب جمعه زن و شوهر، نزدیکی می‌کنند
* شو میرزین اوره، دوشوو مینبو.
غوره شه میرزاد، دوشاب نمی‌شود.

šömerzeyn ?úra dúšow manebú.

کنایه به اشخاصی است که هرگز خیرشان به دیگران نمی‌رسد.
* شووین هکاتی روز میناکرن.
حرف‌های شب را روز بازگو نمی‌کنند.

šowwin hekâti rúz menâ keran.

این ضرب‌المثل کاربرد دوگانه‌ای دارد:

۱- تأکید بر اینکه اسرار خانوادگی باید محفوظ بماند.

۲- حرف‌هایی که بین مردان در شب جریان دارد [از قبیل الواتی و هرزه‌گردی] نباید در روز برای دیگران بازگو شود.

* شیلون منجی .

شیلان می کشد. [اطعام همگانی (سفر عام) می کند]

šilön menjey.

در باره کسی که در خرج یا کاری زیاده روی می کند، می گویند.
شیلان کشیدن: گستردن سفره طعام، استفاده تام از مال و نعمتی کردن.

* شی می یی و گالدوژه.

مادر شوهر است و جوالدوز.

ši meye wö gâldúža.

اشاره به سخت گیری و شدت عمل مادر شوهر است.
در یک ترانه سمنانی نیز باین سخت گیری اشاره شده. ر.ک: بشکن بشکنه...
* شی ندیچی، ماشقه دیره.
شوهر هنوز ندیده، فاسق را دیر است.

ši nadiči mâšöqey dira.

یعنی هنوز، شوهر [عروس] را ندیده، فاسق عروس بی تاب است.
کنایه به افراد عجول است که نسبت به افرادی که در اولویت قرار دارند، قصد پیشی
جستن دارند.

ص

صبرها که اینی، شنبی [شمبی] کمی وایین.

صبر کن جمعه ها، شنبه ها کمتر شوند.

sabr hâka eyney šönbey [sombey] kami wâbin.

بیان وعده هرگز است. در موردیست که کسی به کسی وعده غیر قابل انجامی می دهد
یا وعده ای که خود مایل به انجام آن نیست. ر.ک: دبوایزی....

ع

* عاریسی یه به اینجله، وچه به گوره.

عروس به حجله و بچه به گهواره.

ârisiya be enjela waça be göwra.

این مثل کاربرد دوگانه‌ای دارد:

۱- بیان این عقیده که عروس را در حجله و بچه را در گاهواره باید تربیت کرد.

نظیر: گربه را دم حجله باید کشت. و: العلم الصغر، كالنقش الحجر

۲- کنایه به بعضی دختران عجول است که قبل از رفتن به حجله، آبستن شده‌اند و با بچه به خانه شوهر رفته‌اند.

* عاریسی یه دیزه ری پی کو می، ژین پرون بویی خیرتی مادن.

ârisiya dira rey pi kô mey žin kôsi bûyi xeyreti mâdan.

عروس که از راه دور می‌آید، شرمش بوی نیمرو می‌دهد.

بیان این مطلب که هر چیزی که از راه دور، یا سرزمین بیگانه برسد [نزد بعضی] مرغوب و مطلوب می‌آید.

* عاریسین پیر.

ârisin pir.

پسر عروس!

شوخی و دشنامی ملایم و ظریف و دوستانه!

* عاشقی دل، کرگه گی کچی.

دل عاشق به هوس فضلۀ مرغ افتاده.

âšôqi del karga gi keči.

به تمسخر در مورد افرادی گفته می‌شود که هوس‌های بیگانه و بیجا دارند.

ف

* فَرَخَه تَلَه.

شکم گشاد است.

farexa tela

به طنز و تمسخر در مورد افراد پرخور و دیر سیر گفته می‌شود.

* فُلُونی چی بَخو، آجیش مَینَکه.

از مال فلانی بخور، تب و لرز نمی‌کنی.

fölöni či baxow âjiš maneka.

به طعنه در مورد افراد ممسک و خسیس اطلاق می‌شود. (نظیر: بخور مریض

نمی‌شوی).

* فُلُونی سَفَرَه واژار کِچی.

سفره فلانی به بازار افتاده.

fölöni söfra wâžâr keči.

یعنی، فلانی نان خود را از بازار می‌خرد - کنایه‌ایست از اینکه وضع مالی اش بد شده. سمنانیه‌ها، نان خود را در منازل خود می‌پختند. اگر کسی از بازار نان می‌خرد، در نظر مردم فقیر تلقی می‌شد.

ر.ک: کفگیر دیگِ میگینه...

* فُلُونی هَلی، نو واییچَن.

لباس فلانی نو شده.

fölöni haley nú wâbičan.

به تمسخر در باره کسی گفته می‌شود که در گذشته فقیر بوده و اینک به نوایی رسیده.

* فُلُونی سَرشوری بُخشکی یی چی.

fölöni sar šuri bōxōškiyeči.

سرشتن فلانی خشکیده.

کنایه‌ایست به مردی که از فعالیت جنسی به‌ظاهر بازمانده، به حمام نمی‌رود (برای زنانی که یائسه شده‌اند نیز به کار می‌رود). در این صورت بجای فُلُونی باید فُلونین نوشته شود

ق

* قاطرِ رَه باشون: ته پی‌یه کی‌یه؟ باتش: مومی مادیونه.

qâteri ra bâššún: ta piya kiya? bâteyš: mō mey mâdiyoney.

به قاطر گفتند: پدرت کیست؟ گفت: مادرم مادیان است.

به کنایه در مورد کسی به کار می‌رود که فاقد اصل و نسب و افتخار خانوادگی است و

با انتساب به یک ریشه فرعی، می‌خواهد برای خود کسب افتخار کند.

* قَرَبِدَه، نیم‌قَرَبِدَه، ماشَقَه جان مَوَسَرِبِدَه.

qer badey nim qer badey mâšōqa jân mō sar badey.

قر بده، نیم قر بده، معشوق جان آزادم بگذار.

به طنز در مورد زنان و دختران سر به هوا و هوس‌ران گفته می‌شود.

* قَرْمِشی مِدَه.

قروم، قروم می‌کند، نعره می‌کشد.

qörömbēši medey.

اشاره به کسی است که خصمناک است و تهدید می‌کند.



qarišmâli kúč mekeran ?âxöra ?esbi mâkeran.

کولیاها وقتی کوچ می‌کنند، آخور اسب‌ها را سفید [خالی و پاک] می‌کنند.
اعتراض تمسخرآمیز به افرادی که هرچه هست مصرف می‌کنند و چیزی برای
آیندگان باقی نمی‌گذارند.
* قلابچی جماعتی ره، رفاقت ناکرا.

qöllâbçi jemâetira refâqet nâkerâ.

با جماعت قلابچی [دایرکنندگان جلسات قمار] دوستی مکن.
کسی که به خلاف وظیفه خود عمل نمی‌کند، نمی‌توان به او اطمینان کرد. در گذشته،
در سمنان، قلابچی، دلال و ایجادکننده جلسه قمار بوده است.

ک

* کاله کوویسی یَن.

این میوه‌ها کال و خام است.

kâla kowwisiyan.

موقعی که میوه یا انجیر نارس و خام چیده می‌شود، گویند.

* کج میکره، مَنه ریژه.

کج می‌کند، نمی‌ریزد.

kaj mekerey manerižey.

در باره کسی بکار برده می‌شود، که می‌خواهد رازی را بگوید. نیمه اشارتی می‌کند و
لب می‌بندد و سکوت پیشه می‌سازد.
* کرگین، خُروش پِشتی گیچی.
مرغ، خروس را به پشت گرفته.

kargin xúrús pašti giči.

اشاره کنایه‌آمیز درباره زنی که حریص در دفع شهوت است

* کَرَه کَرَدَه داره.

باغچه تره دارد.

kara karda dârey.

به کنایه در باره کسی گفته می‌شود که از منبع درآمدی تمام نشدنی برخوردار است:
تره از سبزیجاتی است که هر چه برداشت کنند، باز هم می‌روید.

بوستان توگندنا زاریست بسکه بر می‌کنی و می‌روید (سعدی)
 * تِلَهْ مِجِنَه.
 شکمش می‌نوازد.

kösi mejeney.

در باره زنی که بسیار بی‌پروا و بی‌شرم است. و نیز در باره زنی که از رنج و زبانی که
 برای دیگری پیش آمده است، شادی می‌کند.
 * کرگین پا دوپست، مُرغینه پی مِشْتِه.
 [اگر] پای مرغ را [با این کفش] به بندی از تخم می‌ایستد.

kargin pâ dúbest morqony pi mešty.

در مقام تمسخر به کسی گفته می‌شود که کفش کهنه‌ای به پا دارد. یعنی این کفش از
 فرط کهنگی اگر به پای مرغ بسته شود، از تخم می‌ایستد. (پای مرغ را با لنگه کفش
 کهنه‌ای می‌بستند تا به پشت بام و خانه همسایه نرود).
 * کَلْ، کوری زَه پیغوم مِده.
 کچل برای کور پیغام می‌فرستد.

kal kúrira peyqöm medey.

ناتوانی می‌خواهد به ناتوان دیگر، کمک کند.
 (نظیر: کوری به بین عصاکش کور دگر شود).
 * کِلَه بَرَه خوشه.
 [گوی] در سوراخ تنور خوابیده. یا گویی جای خفتن او در سوراخ تنور است.
 kela bara xösa.

در مورد کسی که سرپایش خاک آلود است، گفته می‌شود.
 کله بره: سوراخ تنور که برای هواکش تعبیه شده...
 * کِلَه بِکِتِه، نون مِشِشی دِپست.
 تنور که [از حرارت] افتاد، نان نمی‌توان پخت.

kela beketa nun maneši debest.

در مقام تنبّه و اعتراض در موردی گفته می‌شود که شرایط یا عوامل مناسب در کار یا
 حالت مساعد در شخص از بین برود. در این صورت امکان انجام کار مورد نظر با کیفیت
 نخستین وجود نخواهد داشت.
 معادل: تا تنور گرم است باید نان پخت.
 * کَوَنَه گوری مِشکافِه [ماکونه]

گور کهنه را می شکافد [می کند].

kowna gúri meškâfey [mâkõney].

دنبال امور بی نتیجه و بی ثمر است.

* کی خشته اوسته دست اندون، خدا مزونه.

کی خشت را دست اوستا بگذارم، خدامی داند.

key xešta ústey dast endún, xödâ mezõney.

در مقام تهدید از سوی کسی اظهار می شود که از فساد و خیانت دیگری آگاهست و

دنبال فرصت مناسبی است تا ننگش را فاش کند.

* کی سَفَره دِلَه ری یین بوونده یه؟

سفره چه کسی در راه پهن شده؟

ki söfra dele reyin bowwendeya?.

این مثل کاربرد دوگانه ای دارد:

- به تعریض و کنایه در مورد کسی گفته می شود که دنبال یافتن سور و مهمانی مفت

می گردد.

- هشدار دلی گرم کننده برای کسی که تهدید به فقر و ناداری می شود.

معادل: تا حالا کی از گرسنگی مرده؟

کینه پیزی یه نداره.

پیزی [این کار را] ندارد.

kina piziya nedâre.

در باره آدم بی عرضه و نالایق که توانائی انجام کار مورد نظر را ندارد، اطلاق می شود.

۱- پیزی: pizi = [پیزه (هم) اصطهباناتی pizi] ۱- دُپَر، مقعد،

تو خواه راضی باش ای رفیق و خواه مباش.

قضاست، آن کت وارونه می کند پیزی. (قائم مقام)

۲- پیزه شل şol - pizi [پیزه شل پیزی] سخت کاهل و بیکاره - پیزی گشاد.

* کینه گچولی بیرین میاره.

ادا و اطوار در می آورد.

kina kačúli birin miyârey.

به اشخاص بهانه گیر که شانه از انجام کار و مسئولیت خالی می کنند، گفته می شود.

* کی یه پر از دشمنی بو، خالی نبو.
خانه پر از دشمن باشد، خالی نباشد.

kiya pör az došmani bú xâli nabú.

در مورد زن و شوهری که بچه دار نمی شوند، گفته می شود. با اینکه بچه دشمن پدر و مادر شمرده شده.

* کرگه نون ژو دستی پی ماره.
مرغ، نان از دستش می گیرد

karga nun žö dasti pi mâre.

کنایه از افراد بی دست و پا و بی عرضه.
ر.ک: آنقدر بی عرضه بی کور و آگوشست ژو پیاماره و نیز: پیاز ژودس پوس منابو.
* ککو موکوئون نی یستون.

kakü mukküyün niyestun.

نشسته ام ککو می زنم.
زبان حال کسی است که در تنهایی محض به سر می برد و همزبانی ندارد.
گ

* گیدی دست، گندمین نون بدی چه؟
در دست گدا نان گندم دیده ای؟

gedey dast göndömin nún bediča?.

از سوی کسی گفته می شود که او را به داشتن چیزی مشخص، ذیحق نمی دانند. ولی او خود را کمتر از دیگران نمی داند.

معادل: مگه سیب سرخ برای دست چلاق حیف است؟
* گلابه تی نی ریسه میکیره.
گلابتون ریسه می کند.

gölâbetini risa mekerey.

به کنایه در مورد کسی بکار می رود که دروغ های رنگارنگ می گوید.
* گلابه تن نی مگه ریسه مکه؟
مگر گلابتون ریسه می کنی؟

golâbetini mega risa meka?.

در موردی که کسی فکر می‌کند، کار مهمی را انجام می‌دهد، به وی می‌گویند.
 * گِلِ مِجینه.
 گِل می‌جود.

gel mejiney.

در موقعی به کار می‌رود که کسی از سرسیری و بی‌میلی لقمه‌ای را می‌جود، خاصه در مورد بی‌اشتهایی و بی‌میلی بچه‌ها.
 * گله میزه کچی.

از گلو به ریدن [استفراغ] افتاده.
 gala miza keči.
 به طنز در باره کسی که از فرط پرخوری یا مستی به حال تهوع دچار شده، به کار می‌رود.

* گندم ژین سَرِ مریزه، آرد ژین و نیه پی می‌گیره.
 göndöm žin sar merižey ârd žin weniya pi megirey.

گندم به سرش می‌ریزد، و آرد از دماغش می‌گیرد.
 در مواقعی که به زنی، در خانه شوهر سخت‌گیری می‌شود و معمولاً در حق عروس‌هایی که از سوی مادر شوهر تحت فشار قرار می‌گیرند، به کار می‌رود.
 * گندمه دونین آدم بُکُشت.
 دانه گندم، آدم کشت.

göndöma downeyn âdam bököšt.

تأکید در رعایت احتیاط فوق‌العاده و بیان اینکه، گاه حوادث بسیار کوچک باعث مرگ می‌شود. در مقام تحذیر به کسی که رعایت احتیاط را نمی‌کند، و مخصوصاً در مورد شوخیهای جوانان به کار می‌رود.
 * گندمه دونین میون، خط دره.
 میان دانه گندم، خط هست.

göndöma downeyn miyun xat dara.

تأکید در رعایت عدالت و مساوات. دو نفر که می‌خواهند در کاری تولیدی مشارکت کنند، هنگام عقد قرارداد می‌گویند. یعنی هر چه در آمد با هم نصف می‌کنیم.
 گوز بدی چیش ملاشتلق آم مگش.
 گوز داده، مشتلاق هم می‌خواهد.

gúz bedeyčeyš möšteleqam megeyš.

در موردی گفته می‌شود که کسی کار بدی کرده و بجای تنبیه، توقع تشویق و جایزه

هم دارد.

* گوشت، ناخن پی سیوا مینابو.
گوشت از ناخن جدا نمی شود.

gúšt nâxōni pi siwâ menâbú.

در مقامی گفته می شود که بین دو برادر، یا افراد یک خانواده، نزاعی صورت می گیرد.
کسی که واسطه آشتی است تأکید می کند که با وجود کدورت، باید آشتی کرد.
معادل: کارد دسته خودش را نمی برَد.
* گی دِمش چی شون.
گه ریده اند.

gi demeš čišún.

اصطلاحی خشم آگین در قبال بچه های بی تربیت، و اشاره به پدر و مادر آنان، که در تربیت آنها کوتاهی کرده اند.
* گی وره چیش.
به گه کشیده است.

gi werečeyš.

اصطلاحی توهین آمیز، در باره کسی که کاری را به خرابی و افتضاح کشیده است.
* گورکنه ممنونه.
به گورکن [کفتار] شبیه است.

gúr ka na memōney.

اصطلاحی است که به قصد توهین و دشنام دادن، هنگام خشم ادا می شود.
* لوتویرَه موکوئِه، دمی دروازه منتظر نعشیه.
lōtōwwira múkkúwye dami derwāzey mōntezeri na, ašīye.

رتیل که نیش می زند، جلو دروازه منتظر نعش [قربانی خود] می شود.
در باره کسی گفته می شود که توطئه کرده و گوش بزرگ نتیجه آن نشسته است.
چون گورستان در خارج شهر بود، لذا نعش متوفی را از دروازه شهر عبور می دادند.
* لَخ لَخ میکِره، گوز پا مال کِره.
لَخ لَخ [صدای کفش] می کند، گوز را پایمال کند.

lex lex mekerey gúz pâmâl kerey.

در مقامی که کسی سعی دارد، اذهان دیگران را از واقعه ای افتضاح آمیز، منحرف کند،
گفته می شود. (داستان این مثل در بخش داستانهای امثال آمده)

* لَسَه چَشَه.

چشم لس است [دله چشم است].

lasa čaša.

اصطلاحی است که هم در مورد افراد هیز و چشم چران به کار می‌رود، و هم در مورد کودکی که چون خوراکی در دست دیگران می‌بیند، با نگاه آنرا می‌طلبد.

معادل: دله چشم.

* لَوْشَه پیچِکی مِدِه .

لب و لوجه کج می‌کند.

lowše pičeki medey.

در مورد کسی گفته می‌شود که با ایماء و اشاره، و به مدد لب و دهان هشدار می‌دهد و تهدید می‌کند.

لَوْشَه پیچک، آلتی بود که نعلبندان؛ هنگام نعل کردن اسب و الاغ، لب آنها را با آن می‌گرفتند، تا بد لگامی نکنند.

* لَلَه هی وازنه چیش.

نی قورت داده.

lela hiwâzeny čeyš.

به طنز در مورد کسی به کار می‌رود که شق و رق راه می‌رود.

معادل: عصا قورت داده

* لَوْشَه دِرِه وی چیش

لبش را آویزان کرده.

lowša dere wičeyš.

در مورد کسی گفته می‌شود که از نتیجه کار ناراضی است یا انتظاری که داشته،

برآورده نشده است.

* لَقَه موکویه .

لگد می‌زند [لگدمی‌پراند].

laqa múkkúwye.

اصطلاحی است که در مورد افراد بد قلق و ناسازگار به کار می‌رود.

* لُک به لوویه .

سوراخ به سوراخ می‌رود.

lök be lowwiya.

این اصطلاح در مورد افراد مُنزوی و گوشه گیر، که همیشه در خودشان فرو می‌روند، به کار می‌رود.

* لَلیکی مویسینه .

کفش پاره می‌کند.

lalekey möwseney.

در باره کسی گفته می‌شود که دنبال کارهای بیهوده است.

* لو، که بخو، لو، که دهیز

از یک سوراخ بخور، از یک سوراخ برین.

low ka baxow low ka damiz.

به طنز و تمسخر در مورد آدم بیکاره‌ای که جز خوردن و دفع کردن کاری انجام نمی‌دهد، گفته می‌شود.

* مالیزه رووآ میمونه به گربه‌ای می‌ماند که خود را به همه میساید.

mâliza rúwâ memöney.

به تمسخر به اشخاصی گویند که به زور خودشان را داخل جمع می‌کنند، یا به افرادی که خود را به همه می‌چسبانند.

* ماه‌کو بیرین اما خورشیدی رَه مایه: تو تشی شه.

mâh kö birin emâ xöršidi ra mâye: tö tayi šâ.

ماه که بیرون آمد، به خورشید می‌گوید: تو غروب کن .

معمولاً در تجسم زیبایی دختران می‌گویند. در وسط قصه‌ها وقتی محبوبه، یا معشوقه قهرمان داستان، ظاهر می‌شود، این جمله را به کار می‌برند.

* میترسه ژین چس و آیره .

می‌ترسد چس [آن زن] را باد ببرد.

metersey žin čös wâ baberey.

به تمسخر در مورد مردی که تازه ازدواج کرده و از خانه خارج نمی‌شود، گفته می‌شود.

ر.ک: ژین گل نی‌یسته، ژین...

* مثلی انی کو طلا مرسونجه

مثل اینکه طلا وزن می‌کند.

mesli eni kö telâ mersönjey.

به طنز در مواردی که کالای کم‌ارزشی را با دقت توزین می‌کنند، گفته می‌شود.

* مَخْمِلَه يَلَه و وشينه پي نَکَه

کت مخمل و وصله کرباسی

maxmela yala wö wešina pineka.

شگفتی از ترکیب دو شیئی ناجور، کنایه به داماد یا عروس ناجور که از طبقه پائین برخاسته و نصیب یک فامیل محترم می گردد.

* مَرْدِه پَاک بُشُش چیش

mardey pâk bešöščeyš.

مُرده را پاک شسته است.

کنایه به کسی است که مال و ثروت دیگری را بالا کشیده است.

* مرگی کینه خُنَکِه

margi kina xönekey.

کون مرگ خُنک است.

بیان اینکه مرگ، زود فراموشی می آورد و کسی که مُرد، بازماندگانش، او را از یاد

می برند.

* مَقْتِشو و چَرَه

پَس کوشِما شو چَرَه.

mattešow wö čara pas kö šema šow čera?.

[در این] مهتاب و چرخ نخ رسی پس کو شب چره شما.

مهمانانی که در شبهای تابستان هوس شب نشینی دارند و با خونسردی میزبان مواجه

می شوند، می گویند.

مَغْسِی به بیچی

مگسی شده.

maqesi bebiči.

اصطلاحی است درباره کسی که عصبانی شده و نمی تواند خود را نگهدارد، گفته

می شود.

* مَغْسَه تَنی آشی که، آش نجس مَیَبو، دل چَرکَن مِیو.

maqesa tayi ?âši ke ?âš najes manebú del čerkan mebú.

مگس در آش بیافتد، آش نجس نمی شود، دل چرکین می شود.

در کار یا موضوعی که جریان عادی و مطلوب خود را طی می کند، اخلاص جزئی، کار

را متوقف نمی کند، ولی موجب رنجش می شود.

* مَوَلَه کِرچیش. مول کرده [بچه حرام زائیده].

múla kerčeyš.

در مورد زنی گفته می‌شود که به حرام آبستن شده و کودکی زائیده است.
 * مَنِزُونُ زَيْنَ بَيْنِي؟ مِگَه تِه اوو سنی بی؟
 نمی‌توانی اورا به بینی؟ مگر هووی تست؟

manezun žin beyni? mega ta öwesniye?

خطابی است نسبت به زنی که به زنی دیگر حسادت می‌کند، از سوی شخص ثالث.
 * مو پری بی روزی قیامت بی.
 برادر روز قیامت من هستی

mö bereyiy rúzi qiyâmetiye.

زنی، خطاب به مرد نامحرم می‌گوید.
 * موخوواکی روزی قیامت بی.
 خواهر روز قیامت من هستی

mö xúwâki rúzi qiyâmetiye.

مردی خطاب به زن نامحرم گوید.
 * مودله کینین اره به بیچی.
 در ما تحت من [مثل] اَرَه شده.

mö deley kinin ara bebiči.

نظیر: گَه [یا گوز] در مقعدش گره خورده.
 زبان حال کسی است که در کاری درگیر شده و راه رهایی ندارد.
 * موره پا دینه گیرا.
 برای من پا نگیر.

möra pâ denegirâ.

یعنی مرا از حرف زدن منع نکن. در ضرب‌المثل، عکس مفهوم مورد نظر است. وقتی زنهای نخ‌ریس سمنان، کار کرباس بافی تازه‌ای را شروع می‌کردند، اولین لحظه‌ای که چرخ نخ‌ریسی را می‌خواستند، به حرکت درآورند، از همه آدم‌ها، از بچه و بزرگ، خواهش می‌کردند که ساکت و آرام در جای خود قرار گیرند تا کار زودتر، با خوبی و سلامتی تمام شود. به این رسم می‌گفتند پادگیت pâdagit.
 * موره، گله ژووره کرچیش.
 برای من (کله ژوره) ترتیب داده.

mö ra kôla žowra kerčeyš.

زبان حال کسی است که از طرف شخص ثالثی برایش تکلیف شاقی تعیین شده.

در سمنان به جالیز می‌گویند «گله ژووره» یا «گله جُره kolajowra» چون جالیز مراقبت و توجه و درد سرزبایدی به همراه دارد، در مورد گرفتاری و مشکلات هم به این کار اشاره می‌کنند.

* موزنجی ناکِرا.

دهانم را باز نکن.

mö zönji nâkerâ.

وقتی کسی از دست دیگری عصبانی است، و طرف را تهدید به دشنام‌گویی می‌کند، می‌گوید.

ر.ک: با موزنجی بست بو ...

در کار یا موضوعی که جریان عادی و مطلوب خود را طی می‌کند، اخلال جزئی، کار را متوقف نمی‌کند، ولی موجب رنجش می‌شود.

* مَغسی میپَرِه.

مگس [ها را] می‌پراند.

maqesi mepereney.

به تمسخر در مورد افرادی که کاری انجام نمی‌دهند، و وقت را به بطالت می‌گذرانند، اطلاق می‌شود.

* مَکری دارِه، اِئبَنی، اِئبَنی [امبَنی، امبَنی]

مکر دارد، انبان، انبان.

makri dêrey enböni enböni [emböni, emböni].

در باره اشخاص حيله‌گر و مکار به کار می‌رود.

* مو اوو، وِسی یِه بِرِسی چی.

آب من به پایانه رسیده است.

mö cw wesiya beresey çi.

زبان حال مردیست که به سن پیری رسیده، و از او فرزند نمی‌شود. «وسی» آن مقدار اندک است که در پایانه سهم آب هر کس در جوی روانست. (رجوع کنید به تقسیم سنتی آب در سمنان).

* مو پی رَدَبو، مو براز جون گینه.

از من دور شود، به جان برادرم بخورد

mö pi rad bú mö berâr jown geney.

کنایه به افراد خویشتن‌خواه و ریاکار است که فقط نفع خود را در نظر دارند.

معادل: مرگ خوبست ولی برای همسایه.

* مو پیری چَرَه کَفی کِچی.

شاش پسر من کف کرده است

mö piri čōra kafi keči.

زبان حال پدر یا مادر است که فرزند ذکورشان بالغ شده و به ازدواج رغبت نشان

می دهد.

* موخُشکِه سوآله زَاَرِه دویش چیش^۱

مرا در قصیل زار خشک بسته است.

mö xōška súwāla zāra dúbēs čeyš.

مرا سر سفره ای برده است که حتی نان در آن نیست.

ر.ک: هما مبر خنکه کشکو بخورین...

* مَسینَه آخوَرِه، جِه مَشکینَه.

[در] آخور بزرگ، جو می شکند.

masina āxōra ja meškeney.

در مقام تمسخر به کسی گفته می شود که بالاتر از فهم و موقعیت خودش، ادعا

می کند.

ر.ک: رونکی به ژوری...

* میگَه نَخوردِه یه.

اولین شیر مادر [میگه] نخورده است.

meyka naxōrdeya.

اشاره به بچه های لاغر و ضعیف و همیشه بیمار است.

وقتی میش و بز، بچه می زایند، به اولین و دومین و سومین شیر مادر حیوان «میگه»

می گویند، و عقیده دارند که بزه و بزغاله، اگر «میگه» نخورند، چاق نمی شوند.

* میشین دُنَبِه ژوری کِرچی.

میش دنبه اش را بلند کرده است.

mišin dōnba žowri kerči.

به زنی که زیر سرش بلند شده می گویند.

۱- سواله زار: زمینی است که در آن گندم یا جو کشت شده و پس از درو، با ساقه های کوتاهی از گندم در آن باقی

مانده است.

* می، هَنُونِی مِچَتی بَر، نه میزُون او و کوآ، نه آتش.

مادر همچون در مسجد است. نه می توانی آنرا به آب بزنی نه آتش

mey hanúney meččeti bar na mezun ow kúwâ na? âteš.

در تأکید به رعایت احترام، مادر همچون در مسجد است نه می توانی به آب بزنی، نه آتش. این ضرب المثل گاه در مورد پدر و مادر با هم به کار می رود.

* میونی دو آسبون، خَر نَفَلَه میو.

میان دو اسب، خر نفله می شود.

میان دو اسب، خر نفله می شود. اشاره به تاجر یا پیشه ور کم مایه ایست که بین تاجر پولدار رفته و در رقابت آنها، درگیر شده باشد. یا آدم ناتوانی که در رقابت دو نیرومند، افتاده باشد.

* مِمُون، مِمُونِی مِزَوَنه بی نی، صاب کی یه هردون.

memön memöni manezoney beyney sâb kiya har dun.

مهمان، مهمان را نمی تواند دید و صاحبخانه هر دو را.

مفهوم مثل روشن است.

* ناره شیشی دیمی دارین بدی چیش.

ترکه های انار را روی درخت دیده است.

nâra šiši dimi dârin bedičeyš.

بیان حالت کسی است که ترسیده است و به ویژه اشاره به ترس بیش از حد بچه ها از ترکه انار است.

در مکتبها و مدارس قدیم، بچه ها را با ترکه انار تنبیه می کردند.

* نالِژَوَنه بَتورنی چیش.

ناودان را به تراوش انداخته است.

nâležöna betöreneyčeyš.

به کنایه در مورد کسی گفته می شود که حرف های یاوه و بیهوده زیاد می زند. منظور از

ناودان، دهان گوینده است که پیوسته از آن حرف خارج می شود.

* نَخوسا شیلَکه ته آله کی

نخواب که زرد آلو به دهانت بیفتد.

naxösâ šilleka ta âla key.

تأکید بر اینکه، تلاش و کوشش ضروری است، و نباید بی مجاهدت، انتظار سودی داشت.

* تَرَه خَرَه خی یون پی می شناسیه.

خر نر را از بیضه می شناسد.

nara xara xeyun pi mešnâsey.

به طنز در مورد افراد کودن و ابله به کار می رود.
 * نَصَبَه نَوَه ژین قِسْمَتَه.
 نیمه نان قسمت اوست.

nesba nuna žin qesmeta.

در باره زنی گفته می شود که هوو دارد.
 * نوبری شیلکه.
 زردآلوی نوبرانه است.

nowberi šillekey.

اصطلاحی است شوخی گونه در باب دخترکان زیبا و کم سن.
 دختر زیر چهارده ساله را در سمنان به زردآلوی نوبری و پیش رس تشبیه می کنند.
 * نوکیسه پی، پیل قرض ناگیرا
 از نوکیسه پول قرض مکن.

nú kisey pi pil qarz nâgirâ.

زیرا که در بازپس گرفتن عجل و سنج است.
 * نون تیی خُمبه نَشْتَه کُر تیی دِواجین پی اَشْتَه.
 نان در خمبه نیست لولی ازیر لحاف آماده شهوترانی است.

nun tahi xömbey nešta kör tayi dewâ jin peyešta.

به طنز در مورد مردی گفته می شود که درآمدی برای گذران زندگی ندارد، اما در شهوترانی و در نتیجه، به وجود آوردن فرزندان متعدد پی گیر است.
 * نَوَه دِلَه کِلین پی بیرین می، سَرَه تَه اَشکِیته

nuna dele kelin pi birin mey sara ta eşketey.

اشاره به مردیست که نان خور در سر سفره اش زیادند، بطوریکه هنوز نان از تنور خارج نشده، بچه ها سر و ته آنرا می خورند.
 * تَه اَکینه اِداره تَه مَرگوزا.
 تَه پُل میشو، نه رباط.

نه کان دارد، نه گنجشک، نه از پل می گذرد، نه از رباط.

na kina dêrey na margúžâ na pol mešú na rebât.

مثل در مورد کسی گفته می شود که بر اثر هوس و نادانی بهایی سنگین برای شینی

ناچیز پرداخته، اما چیزی بدستش نرسیده است.
 مردی، نوجوانی را که دلش گنجشک می‌خواست، فریب داد. تا در قبال گنجشک
 به‌خواسته او تمکین کند. در حین کار، گنجشک در اثر فشارهای ناشی از دست جوان،
 مُرد. در پایان کار، شخصی ثالث درباره او گفت: نه کینه داره، نه مَرگوژا.
 * نه هیس هیس کرون نه گوگله بُن .
 نه چوپانم، نه گاوچران .

na his his kerun na gow gala bön.

زبان حال کسی است که خود را در هیچ ماجرای مایل نیست داخل کند.
 معادل: نه سر پیازم نه ته پیاز .
 در راندن گوسفندان، چوپانان، آوای هیس هیس را به کار می‌برند.
 * وارزی مو، ژنجی، بست بو .
 بگذار دهانم بسته باشد.

wârzi mö zônji best bú.

در مقام تهدید از کسی شنیده می‌شود، که از اسرار و حقایقی آگاه است، که افشای
 آنها به سود طرف مقابل و خوشایند او نیست.
 * وارِش مِشِته دارَه وارِش مِشِته.

wâreš meštey dâra wâreš meneštey.

باران می‌ایستد ولی، بارانی که از درخت می‌چکد، نمی‌ایستد
 این مثل را درباره کسی که حتی پس از رسیدگی به حساب، باز هم ادعا دارد و بهانه
 می‌گیرد، به کار می‌برند. و نیز در مواردی که آثار تابعی واقعه‌ای، هنوز ادامه دارد، گفته
 می‌شود.

ر.ک: داره وارشه...

معمولاً بعد از بند آمدن باران، آب باران که روی برگ‌ها می‌ماند، پس از مختصر
 حرکتی سرازیر می‌شود.
 * واشه پیکایه.
 گاله پر از کاه است.

wâša peykâye.

به تمسخر در مورد کسی اطلاق می‌شود که تنبل و بی‌خاصیت است، ولی اندام
 خوبی دارد. و نیز در مورد کسی گفته می‌شود، که هر چه کتک می‌خورد در او اثری

ندارد.

* وتی مَرَجِنَه.

وتی باز می‌کند.

weti merjeny.

اصطلاحی است طنزآلود به مردی که بی‌کار است و از بی‌کاری خود را به کارهای کم‌اهمیت مشغول می‌کند. وتی: نخ پیچیده شده بر روی هم را که شکلی کله‌قندی می‌یابد، وتی می‌نامند.

ر.ک: کرباس‌بافی

* وَچَه بَشووَچَه بَبو، ماز دِل نَلِیچَه بَبو.

wača bašú wača babú mâr del naliča babú.

بچه تا برود بچه شود، دل مادرش تشکچه شود.

اشاره به سختی‌ها و خون دل خوردن مادرها برای بزرگ کردن بچه است.

مثل: گوساله تا بره گاب بشه،
دل صاحبش آب بشه

* والشته استغون ممونه^۱.

wâlešta astagön mamöney.

به استخوانی می‌ماند که آنرا از گوشت خالی کرده و لیسیده باشند.

به طنز در مورد، افراد لاغر اندام و تکیده گفته می‌شود.

* وَرِیگَه کوشیر مَسْتَه مِیو، مازِپشتی مِشو.

wareyka kö šir masta mebú mâr pašti mešú.

بره کوچک که شیر مست می‌شود، پشت مادرش سوار می‌شود.

در باره کسی که با ناز و نعمت پرورش می‌یابد و رعایت آداب و سنن را نمی‌کند، و

حتی حرمت پدر و مادر خود را هم نگاه نمی‌دارند، به کار برده می‌شود.

* وَشونی پی، پیشینی، پی میو.

از گرسنگی، ظهر [از خواب] بلند می‌شود.

wašöni pi pišini pey mebú.

به کنایه در مورد مرد فقیر و بی‌چیز گفته می‌شود. که از فرط فقر برای صرفه‌جویی در

صبحانه، نهار و صبحانه را یکجا صرف می‌کند.

۱- «واسفته wâsefta» و «واچرده wâčerdâ» نیز گفته می‌شود.

* ولو بنجین، آتش کرسی یه کِریڻ.
گلاب بکشید، آتش در کرسی کنید.

welow benjin âteš kōrsiya kerin.

اشاره به وعده دور و دراز دادن، وعده سر خرمن دادن. گلاب کشیدن در فصل بهار است و آتش در کرسی کردن، هنگام زمستان، وفای به وعده بین اول و آخر سال معلق ماندن.

نظیر: دبوایزی.

* ولی هی ریژ، ولو ویر.
گل بریز، گلاب بردار.

weli hiriž welow weyr.

تعریف‌گونه برای محلی که فوق‌العاده نظیف و تمیز است.

* وژاریات!

والذاریات.

wezzâriyât.

ابراز بیچارگی و تنگدستی کردن.

در فارسی مثلاً: بقدری والذاریات خواند که دلم برایش سوخت

(فرهنگ عوام. امیرقلی امینی).

* هِلاکوْتنه، گندُم کوْتنه مَینو.

چوب لباس کوبی، گندم کوب نمی‌شود.

helâ kútena göndöm kútena manebú.

یک مورد را در دو جا نباید به کار برد.

معادل: هر کسی را بهر کاری ساختند

هلاکوْتنه: [که احتمالاً، هلی کوْتنه haley kútena بوده؛ چون هلی به معنی لباس

است] چوبی است که با آن لباسها را، هنگام شستن، می‌کوبیدند. چون در شستن لباس از

ماده‌ای گیاهی به نام (اشنیان = به سمنانی: اشلونی ešlōni) استفاده می‌شد، و لباس

ناچار با دشواری پاک می‌شد، لذا کوفتن آن در حکم فشردن و چنگ زدن لباس بود.

* همایی پرجنین و چه نین،

ما بچه زن بابائیم.

hamâ piyer jenin wačayin.

زبان حال کسانی که در جمع، سهم کمتری گرفته‌اند، یا اصلاً به حساب نیامده‌اند.

معادل: ما بچه مادر صیغه ایم.

* هما میر، خُنگه کشکو. بخورین؟

ما را می بری کشکاب خنک بخوریم؟

hamâ meber xōneka kaškow baxōrin?

ابراز یأس نسبت به کسی یا جایی که توانائی کمک اندک دارد، یا ندارد. یا دعوت به سفره ای که در آن چیزی برای خوردن نیست.

ر.ک: موخشکه سوآله زاره...

* هما زنگه صدا داره.

زنگ ما صدا دارد.

hamâ zanga sedâ dêrey.

زبان حال کسی است که چون بیهوده سر زبان ها افتاده، ناراحت است. در حالیکه دیگران در شرایط او هستند و کسی از آنها یاد نمی کند.

معادل: شکسته بال تر از من میان مرغان نیست.

دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است.

ر.ک: هماگوز صدا داره، هما سرخه دواجین...، سیا دواجه...

* هما سُرخه دواجین

ما لحاف سرخ هستیم.

hamâ sōrxa devâjin.

زبان حال کسی است که مدعی است همه به او توجه دارند. یا بی جهت بر سر زبانها افتاده است.

ر.ک: سیادواجه، هماگوز صدا داره، هما زنگه صدا داره...

* هما عَمِل همیشه هما پی پرون تری درّه.

عمل ما، همیشه جلوتر از ما هست.

hamâ amel hamiša hamâpi perōn teri dara.

آدم بدشانس که کیفرش قبل از ارتکاب گناه معین است. (نتیجه اعمال انسان از بین نمی رود و پیشاپیش اوست)

ای جا نباشین و دینین اِنی درّه. هما عَمِل همیشه هما پی پرون تری (نوح).

?yi jâ nabâ bašin ö denebin ?eni dara.

hamâ amel hamiša hamâ pi perōnteri.

جائی نبود که برویم و این ها نباشند. عمل ما همیشه جلوتر از ما هست.

* هَمّا کاري پَسِلَه ڏڌاره.
کارما پنهانی نیست.

hamâ kâri pasela nedârey.

در موردی گفته می‌شود که شخص به صحت و صداقت کار خود اطمینان دارد و لازم نمی‌داند چیزی را از کسی پنهان کند.
* هَمّا گوز صدا داره.
گوز ما صدا دارد.

hamâ gúz sedâ dârey.

ر.ک: هَمّا زنگه صدا داره...، هَمّا سرخه دواجین...
* هَمّا هر وخت بِشِین پَشکُولَه چینی، خَرُون اوو میشت.
hamâ harwaxt bešeyn peškúla čini xarun ?ow mešt.

ما هر وقت رفتیم پشکل جمع کنی، خرها آب ری‌دند (اسهال داشتند).
بیان حال کسی که خود را بدشانس می‌داند. نوح گفته است:
اوو میشت گی یون تابشیون پاسبکی و پرون.
تا رفتم تا پاله جمع کنم، گاوها، آب ری‌دند.
?ow mešt geyun tà bešiyún paseki weyrún.

* هر جا ڏندوژی یه، ڏندوئه ڌَرَه.
هر جا نوج^۱ باشد، زنبور هم هست.
har jâ endöžiya dendöna dara.

یعنی هر جا مال و ثروتی هست، مفت خورها و طفیلی‌ها هم هستند.
معادل: هر که شیرینی فروشد، مشتری بروی بجوشد.
یا دکان را در بپند دیا غسل را سر بپوشد. (سعدی)

یا: هر جا آشه، کچل کل فراشه.
* هر چی ها کرمون نماز و روزه هَمّا دَسْتَه مُزد تنبله گوزه.
har čī hâkermún nemâz ö rúza hamâ dasta mözd tanbela gúza.

هر چه نماز و روز کردیم دستمزد ما «باد معده» بود.
در مواردی گفته می‌شود که کسی کارش مورد توجه و ارزش واقع نشده و نه تنها

۱- نوج: núc ۱- چیز چسبناک سبب شیرینی زیاد «دستم نوج شده» ۲- کاج.

تشویق نشده بلکه ناسپاسی هم دیده است.

* هر دو سر [لنگه]، ای خرواره
 har dö sar yi xervâra.
 هر دو سر [لنگه]، یک خروار است

در موردی که یک معنی در دو شکل یا دو لباس بیان می شود، به کار می رود. اشاره به تکرار است.

مثل: چه علی خواجه و چه خواجه علی.
 * هرکین آتش خوشتون دیمی کلندین میکره .

har kin âteš xöštun dimi kelendeyn mekerey.

هر کس آتش تنور را روی [قابلمه] دمپختک خودش می ریزد .
 یعنی هر کس برای خودش و به نفع خودش تلاش می کند. کلندا، نوعی دمپختک تنوری است. در باره طرز تهیه کلندا، به «غذاهای تنوری» در همین کتاب مراجعه شود.
 * هرکین بخوره ورگی پیشواز مشو.

هرکس [از این غذا] بخورد، به پیشواز گرگ می رود.

har kin baxörey wergi pišwâz mešû.

در موردی گفته می شود که غذایی نامناسب تشخیص داده شده و خوردن آن خطرناک است و نیز در مورد مشروبی قوی گویند که هر کس بخورد، از فرط مستی بی باک می شود و به پیشواز گرگ می رود.
 * هر وخت ماه بدی پت صیلواتی رایبی که.
 هر وقت ماه را دیدی صلوات بفرست.

• har waxt mâh bediyet selewâti râyi ka.

پیشاپیش خوشحالی کردن، درست نیست. هر وقت کار درست شد، شادی کن یا هر وقت نتیجه و ثمره کار را دیدی، آنگاه پاداش و مزد بده.
 * هرز هاگردی، واگردی داره.
 هر کنشی، واکنشی دارد.

har hâkerdi wâkerdi dêrey.

یعنی هر مهمانی که می روی باید یک مهمانی بدهی. یا به عروسی که می روی باید چشم روشنی ببری. هر فراخوانی پاسخی مناسب دارد.
 * همه جا دَرِه.

همه جا هست.

hama jâ dara.

به کنایه در مورد کسی گفته می‌شود که در مهمانی‌ها، سورها و مجالس عمومی همواره هست و خود را مطرح می‌سازد.
معادل: نخود هر آش است.

* همیشه مایه: هاده، ایلاهی شُکر کوامشو مایه: هاگی.
hamiša mâye: hâdey yilâhi šokr kô amšow mâye: hâgi

همیشه می‌گوید: بده، الهی شکر که امشب می‌گوید: بگیر.
به طنز در مورد کسی گفته می‌شود که همواره از دیگران استفاده می‌کند و استثنائاً؛ و شاید به مصلحتی امشب خود داوطلب کمک به دیگران شده است.

معادل: همیشه دست بگیرداره
* هَنُونَه قُرُقَرَه شُون [قرقشین].
مثل قرقوشون است.

hanúna qör qōrašún [qör qōšin].

در مقام اعجاب از چیزی سخت و محکم گویند.
قرقشین: سخت و محکم
* هَنی آرَد، آرَه اِشْتَه و تَفَرَه سُونْگَسَر.

haney ârd âra eštey wô tafra sowngasar.

هنوز آرد در آسیاب است و قره‌قوروت در سنگر
در مورد کسی گفته می‌شود که هوس آنی دارد.
معادل: نه به باره، نه به داره، اسمش علی‌یادگاره.
* هیشکین چلا تا صُبی نَسَوْتَه.
چراغ هیچ‌کس تا صبح نسوخته است.

heyškin čelâ tâ söbi nasúta.

به عنوان انتباه، به کسی می‌گویند که ظلم و ستم می‌کند و دیگران را زجر می‌دهد.
نظیر: دیدی که خون ناحق پروانه، شمع را
چندان امان نداد، که شب را سحر کند
* هی شورندی په چی.
آب رفته و تکیده شده است.

hišúrendiye či.

اصطلاحی است که در مورد شخصی که لاغر و ضعیف شده، به کار می‌رود.
در مورد اشخاصی که صاحب مال و منالی بوده‌اند و پس از ورشکستگی به فقر مبتلا

شده‌اند نیز به کار برده می‌شود.

* هیل کیشیا، بنی‌یست.

به دیوار و زمین کشیده شده و نشست.

hil kiššiyâ beniyest.

انعکاس حالت است، برای کسی که از ترس یا ضعف در جایی می‌نشیند.

* یتیمه و چون تون مگی پشکه آتش دوریت!

yatima wačun town megi peška âteš dúrit.

به تن بچه‌های یتیم باید آتش پشکل ریخت.

در بیان این معنی است که اگر ضعیف قوی شود، ظلم بسیار می‌کند. و نیز: چون بچه‌های یتیم را، به رعایت حس ترحم، مواظبت بسیار می‌کنند، لذا تُنَز و لوس بار می‌آیند و فاقد تربیت می‌شوند. باید ضمن محبت و نوازش، تازیانه تأدیب هم باشد.

ترانه‌های مثلی:

در میان ضرب‌المثل‌های سمنانی؛ بعضی شعرگونه و آهنگین و به عبارت درست‌تر، هجایی هستند. برخی یک بیت تمام، و برخی فقط یک مصرع، و معدودی سه مصرع و چهار مصرعند، و بیشترین آنها، دارای وزن هستند. گاهی کل مصرع؛ یا بخش اول آن، فاقد معنی است، یا واژه و اسمی که به کار گرفته شده، با مضمونی که در بخش ثانوی، یا پایانی می‌آید، بی‌ارتباط است، و به قصد ایجاد وزن و پر کردن مسیر تداوم بخش اول، آورده شده و جالب است که این بخش بی‌معنی و بی‌ربط، خود طنز و لطافت خاصی در تمامی ترانه می‌گسترده. این خصیصه در اشعار، و ترانه‌های فولکلوریک فارسی نیز وجود دارد.^۲

آیا اینها اشعاری هستند که وارد ضرب‌المثل شده‌اند، یا ضرب‌المثل‌هایی هستند که بیان شعرگونه دارند؟ بدیهی است وجود همان عواملی که موجب خلق ضرب‌المثل‌ها، بطور کلی می‌شوند، در اینجا نیز مؤثر است.

۱- این مثل اگر به صورت سنوالی درآید، معنی دیگری می‌دهد: حالا که طرف، یتیم و ضعیف است، باید به تنش آتش پشکل ریخت؟. یعنی رعایت افراد ضعیف لازم است.

۲- به عنوان مثال از ترانه معروف اتل مثل توتوله و بسیاری از ترانه‌های تفریحی، خاصه آنها که در بازی به کار می‌روند، می‌توان نام برد. رک: پناهی سمنانی: ترانه‌های ملی ایران چاپ دوم، ۱۳۶۸

همچون سایر زبانها، در گویش سمنانی نیز نام گویندگان و زمان بوجود آمدن این مثلها، مشخص نیست. چه بسا که برخی ریشه در زمانهای دور دارند و برخی جدیدترند. همچون ضرب المثل.

چلا میره، میونه تاریک

چراغ می میرد، و تاریک می ماند

لوگه میونه دراز و باریک.

سوراخ کوچک، دراز و باریک باقی می ماند.^۱

انگیزه ما در جدا ساختن آنها از بخش ضرب المثلها، چنانکه اشاره شد، وجود کیفیت شعری در آنهاست که از نظر شکل (در بیشتر موارد) آهنگین و موزون و گاهی مقفّی هستند از نظر صنعت شعری، برخوردار از فصاحت و ایجاز و از نظر محتوی و بار معنی، قوی و سریع التأثيرند. این محورها می توانند در بررسی زمینه های کمی و کیفی شعر سمنانی از نظر تاریخی، مورد توجه باشند.

چنان که پیش از این اشاره شده است،^۲ پیشینه شعر سمنانی سخت تاریک است و تنها نشانه آن از زمان میرزا نعیم [معاصر فتحعلیشاه قاجار ۱۲۵۰-۱۲۱۲ هـ.ق] آغاز می گردد و پیش از آن از شعر سمنانی نمونه - جز یک رباعی مشکوک از شیخ علاءالدوله به دست ما نرسیده است. این ضرب المثلها، که بعضی قطعاً عمری طولانی دارند، شاید بتوانند رد پای از شعر سمنانی را در طول تاریخ نشان دهند.

بخشی از ضرب المثلهای آهنگین را، از کتاب فرهنگ سمنانی، امثال و اصطلاحات و اشعار تألیف منوچهر ستوده انتخاب کرده ایم و بقیه را - چنانکه در شرح مربوط به مثلها اشاره کرده ایم - دوستان ما تهیه کرده اند.

* آراضی و توراضی،

من راضی و توراضی.

a râzi o tò râzi.

گوری بابایی قاضی.

گور بابا قاضی

gúri bâbâyi qâzi.

۱- منسوب به حاجی ملاعلی سمنانی است. برای شرح آن، به (داستانهای حاجی ملا علی) در همین کتاب

مراجعه شود. آوانوشت آن نیز در همانجا آورده شده است.

۲- پناهی سمنانی: فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار شاعران در گویش سمنانی، مقدمه، چاپ اول،

پائیز ۱۳۶۶، ص ۱۱.

در موردی گویند که دو تن برای انجام امری توافق پیدا کرده‌اند و یکی از ایشان می‌خواهد دیگری را در این امر، وارد کند. «فرهنگ سمنانی»^۱

* اربابون نونگه تیی قالی دَرِه،

ننگ ارباب‌ها زیر قالی است.

فقیرون نونگه سری دارین دَرِه،

ننگ فقیران بر سر درخت است.

arbâbún nōnga tayi qâli dare.

faqirún nōnga sari dârin dare.

در مورد تأیید این اصل گویند که فساد و خرابی ثروتمندان نهفته و پنهان است و کمتر بر ملا می‌شود. ولی لغزش تهی‌دستان بزرگتر از آنچه هست، نشان داده می‌شود.

نظیر: ... دادن پولداران و مردن فقیران بی سرو صداست.^۲ «فرهنگ سمنانی»

یا: ننگ بزرگان و مرگ فقیران بی صداست.

* ارمُن دارون خرها یرون،

آرزو دارم خر بگیرم [بخرم].

پیل ندارون جَه‌ها یرون پول ندارم جو بگیرم

armön dârun xar hâyun.

pil nadârun ja hâyun.

در مقام اعتراض به کسی گویند که دامنه آرزوهایش وسیع است و مقدمات رسیدن به آنها در او نیست.

(فرهنگ سمنانی)

* آلوکه چَشون دورون

[مادر گوید] قربان چشمهای آلویت بروم.

ننه آلوکی مگن

[بچه گوید] ننه‌ننه من آلو می‌خواهم.

alloka čašun dowerún,

۱- در انتهای هر یک از مثلها که نام «فرهنگ سمنانی» آمده، منظور «فرهنگ سمنانی، امثال و اصطلاحات و اشعار» تألیف منوچهر ستوده است:

۲- یا این بیت مشهور که محتوای همین ضرب‌المثل را دارد:

عیش فقرا، مرگ‌گدا، ننگ‌بزرگان
این هر سه متاعی است که آوازه ندارد

nana alloki megan.

در مقام اعتراض به کسی گویند که چون ذکر چیزی خوردنی به میان آید، او پای را در یک کفش کند و آن را بخواهد. «فرهنگ سمنانی»

* اللذین وواللذین،

اللذین وواللذین.

کوجه بشین وی تر آزین.

کجا برم بهتر از این.

allazin o wallazin,

koja bašin weyter azin.

در بیان رضایت خاطر خود، کسی گوید که جایی نرم و گرم و غذایی آماده دارد. یا به کسی گویند که دارای چنین وضعی است.

نظیر: آب اینجا، نون اینجا کجا برم بهتر از اینجا [تهران]

«فرهنگ سمنانی»

* آلوکین وزمه دکرد،

آلو سیاه و سمه کشیده

ونگونین سرمه دکرد.

بادمجان سرمه کشید

وبیکاره گسین هیش کاری ناکرد.

زن بیکاره هیچ کاری نکرده

allokin wezma dakerd,

wengönin sorma dakerd,

wikâra kosin heyşkâri nâkerd.

در ریشخند زنان تنبل و دست و پا چلفتی گویند که کارهای منزل را با بی میلی و دفع الوقت می گذرانند و وقت را تلف می کنند. و نیز گاه بطور مطلق در باره آدم تنبلی که بفکر آینده نیست، گفته می شود،

* آماده و تو ماده

۱- بیکاره کس: اصطلاحی است ترکیبی و تحقیرآمیز که گاه در مورد مردان تنبل و بیکاره نیز اطلاق می شود.

من ماده و تو ماده.
 هوْم مالینین چه فاده.
 با هم بسائیم چه فاید.

a mâda wo tō mâda,
 hom mâ linin ċe fâda.

در مقامی گفته می شود که دو نفر در موقعیتی مشابه بخواهند کاری را انجام دهند که
 سر انجام سودی و ثمره ای نداشته باشد.
 * امیدی نونه وین بی نون، بموندون.
 به امید نانوا بی نان ماندم.
 اُمیدی ماشقی بی شی بموندون.
 به امید معشوق، بی شوهر ماندم.

ömidi núneweyn bi nún bemöndún,
 omidi mâšoqey bi ši bemöndun.

در مقامی گفته می شود که شخص به امید حل مشکل خود، یا انجام کاری، به انتظار
 کمک دیگری نشسته و نتیجه ای نگرفته، در حالیکه اگر خود به حل مشکل خود بر
 می خاست، موفق می شد.
 * اوو چور و ماهی کوز بگه.
 به آب بشاش و ماهی را کورکن.

ow ċor o mâhi kúr baka.

در مقام تحقیر و تخفیف به کسی گویند که خود را وارد کاری کرده و ادعا دارد که در
 این مورد از وجود او، کاری ساخته است، در حالیکه وجودش سر سوزنی مفید نیست.
 این جمله را می توان معادل «بروگورت را گم کن» یا «بروگمشو» و نظایر آن قرار دارد.
 «فرهنگ سمنانی»

* ای حاجی بابا خرگوش،
 ای حاجی بابا خرگوش.
 شیلکی بخو، مجیمیکه بی روش،
 زرد آلو بخور و سینی را بفروش.

ey hâjibâbâ xargúš,
 šilleki baxow majimeyka beyrúš.

در مقام سخره و استهزاء به اشخاص شکمبارہ گویند، که معتقدند نوبر هر چیز را، هر

قدر هم گران باشد، باید بخزند و بخورند .

«فرهنگ سمنانی»

* ته مو بدیا چنین رُسوا،
تو که مرا چنین رسوا دیدی،
تو فکری حالی هُشتون با.
تو در فکر حال خودت باش.

ta mö bedyâ čenin rösâ,
tö fecri hâli hōštun bâ.

در مقام انتباه، یکی به دیگری گوید که راهی را در پیش گرفته، که اولی رفته و نتایج
شوم و وخیم آنرا دیده است.

(فرهنگ سمنانی)

چَک چَکی بوسون کوپرون،
چَک چَک بوسه ها را کجا برم [چه کنم]
گوشت [ی] بیار قَلیه کرون.
گوشت [ها] را بیاور قلیه کنم.

čak čaki busun köberun.
gušt [i] biyâr qaliya kerun.

در مقام اعتراض به مردی گویند که بیشتر بفکر دفع شهوت است، و به کار و کوشش
در امور مادی زندگی کمتر می پردازد.

«فرهنگ سمنانی»

* حاجی حاجی نوگه بی نی،
حاجی حاجی نوگه ' را به بین،
ورگردو لوگه بی نی.
برگرد و پنبه رابه بین.

hâji hâji nukka beyni,
wergerd o lokka beyni.

در مقام طنز به کسانی گویند که سفری کرده اند و پس از بازگشت وضع زندگی و
معاشرت ایشان از هر حیث تغییر کرده است.

۱- نوگه به تشدید کاف از دهکده های شمالی سمنان است.

ترانه‌ها و تصنیف‌ها:

به نظر می‌رسد که تصنیف در گویش سمنانی، سابقه طولانی داشته باشد. در اولین گام، هفت نمونه از این تصنیف‌هایی؛ که بطور قطع از تصنیف‌های قدیمی هستند و سرایندگان آنها مشخص نیستند، بدست ما رسیده است. یکی از این تصنیف‌ها، با مطلع بشکن بشکنه، بشکن، که به ظاهر، ترجمان شکل و محتوای ترانه‌ای بهمین نام - با اندکی تفاوت - در زبان فارسی است، چنان که شنیده‌ام، سابقه‌ای طولانی دارد.

تصنیف‌هایی چون «عمه گرگا»، «خرمن گولو»، «دختر دخترو»، «سیزده به در» و «هماندارین کومه و غلبال» بطور قطع پیشینه‌ای ممتد دارند.

آنچه دریافته‌ایم اینست که، زمینه ایجاد تصنیف در سمنان خودروست و سرایندگان شعر و آهنگ شناخته شده نیستند و سندی نداریم که جز در موارد بسیار اندک، کسی آهنگی (در گذشته)، برای این تصنیف‌ها، ساخته باشد. کسانی هم که این ترانه‌ها را می‌خوانند، آنها را در پرده و مایه‌ای خلق الساعه و دلخواه، قرار می‌دهند. از نمونه‌های اندک از این تصنیف‌هایی هم که سینه به سینه باقی مانده، متأسفانه برخی ناقص‌اند و جز چند بیت از آنها چیزی در دست نیست.

انگیزه ما در ثبت آنچه بدست آمده، اینست که نشانه و سرنخی برای تحقیقات بعدی به دست داده باشیم.

* آلو آلو پسته:

این تصنیف نیز از ترانه‌های بسیار قدیمی است، که در جشنها و شادیها، خوانده می‌شده است. با اینکه به ظاهر، این تصنیف در گویش سمنانی نیست و برخی از ابیات آن - همانند بسیاری از ترانه‌های از این دست - فاقد معنی است، [و یا ما معنی آنرا در نیافتیم] باز در سمنان بسیار معروف است، و با وجود همه‌ی کاستیهایی که بر شمرده شد، به نظر نگارنده لطف و ملاحظت خاص دارد و باید ثبت شود:

آلو آلو پسته، هابلی

شکنده پسته، هابلی

آلوی بازار، هابلی

نرخ گل زار، هابلی

بردن به بازار، هابلی

نبود خریدار، هابلی

امون دوتایی، هابلی
 شاه رضایی، هابلی
 دو سنگ نو بود، هابلی ۱

* بشکن بشکنه beškan beškana

این تصنیف بسیار قدیمی است. تاریخ سرودن و نام سراینده آنرا نمی توان مشخص کرد. بیشتر در مجالس شادمانی و عروسی ها خوانده می شود. تصنیف - از مصرع دوم به بعد - ظاهراً از زبان زنی است که شوهرش به سفر رفته است. این تصنیف به صورت گفتگو اجرا می شود. یک نفر آنرا می خواند و دیگران جواب می دهند و فعل «بشکن» را تکرار می کنند.

روایتهای این تصنیف، مختلف است. در جریان یادداشت آن، افراد مختلفی ابیاتی از آن بیاد داشتند و افزودند:

بشکن بشکنه، بشکن،	بشکن بشکنه، بشکن،
من نمیشکنم، بشکن،	آمینشکنون، بشکن،
شوهرم نیست، بشکن،	مو، شی دینه، بشکن،
در سنگسر هست، بشکن،	سونگسر دَره، بشکن،
[رفته] قره قوروت بیاره، بشکن،	تفره بیاره، بشکن،
تا در آتش بریزیم، بشکن،	دِله آشی کَرین، بشکن،
[آتش رشته درست کنیم، بشکن]،	[آردی ناش کَرین، بشکن]،
اگر نخورد بشکن،	اَگِه نخوره، بشکن،
به گلوش فرو کنیم، بشکن،	زَوگل هی کَرین، بشکن،
پُشت به مادر شوهر کنیم، بشکن،	کینه شی مار کَرین، بشکن،

۱ - وجود این ترانه را «سید مظفر سجادی» تذکر داد و «هادی طاهریان» به صورتی که در بالا خواندید آنرا برایم روایت کرد.

۲ - تصنیف بشکن بشکنه، وسیله هنرمندان رو حوضی تهرانی هم خوانده می شود:

بشکن بشکنه، بشکن،
 من نمیشکنم، بشکن،
 اینجا تهرونه، بشکن،
 قر فراوونه، بشکن،
 ... الی آخر

مادر شوهر کوچولو دارم، بشکن،	شی می گه دارون، بشکن،
جوال دوز کوچک دارد، بشکن،	گال دوز که داره، بشکن،
بمن فرو می کند، بشکن،	مو دو ما چینه، بشکن،
اسمش «شیرین» است، بشکن،	ژین اش شیرینه، بشکن،
خانه اش بیرون است، بشکن،	ژین کی به بیرنیه، بشکن،

beškan, beškana, beškan,
a meneškenun, beškan,
mö ši deniya baškan,
Sönges:ır dara beškan,
tafra biyârey beškan,
deley âši kerin beškan,
[ârdinâš kerin beškan]
aga naxörey baškan,
žö gal hi kerin beškan,
kina ši mâr kerin beškan,
šimeyka dârun beškan,
gâl dūžka dârey beškan,
mö dū mâčiney beškan,
žin es šerina beškan,
žin kiya birina beškan,

دو یادداشت درباره تصنیف بالا:

- ۱- تفره: همان قره قوروت است، که وسیله مردم سنگسر، بهترین نوع آن تهیه می شود. آب دوغ را می جوشانند تا رنگ آن تبدیل یابد و سخت غلیظ شود. این مایع را تفره می نامند. (برای آگاهی از طرز تهیه تفره به واژه نامه ذیل واژه تفره مراجعه شود.)
- ۲- این تصنیف تا ۹ مصرع اول، روایت احمد پژوم شریعتی، و بقیه تقریر محمد عظیمی است.

* خرمن گولو: xarman gūlū

خرمن گولو، تصنیفی شاد، و اجرای آن دسته جمعی است. منشاء این ترانه بازی، توضیح جالبی دارد: خوشه‌های گندم، که از طریق خوشه چینی وسیله دراویش، یا افراد مستمند، یا باقیمانده خرمن در صحرا (که پس از دوره خرمن کوبی) فراهم می‌شد و ارزش خرمن کوبی و بو جاری در صحرا نداشت، به خانه‌ها حمل می‌شد. این خوشه‌ها را بچند طریق می‌کوبیدند و گندم آنرا از کاه جدا می‌کردند، که رایج‌ترین آنها سه طریقه زیر بود: - با چوب گرزمانندی بنام (هلاشور helâ šur)، خوشه‌ها را کوبیده و گندم را جدا می‌کردند.

- در ایام محرم، این خوشه‌ها را زیر پای مردمی که در دسته‌های سینه زنی حضرت حسین (ع) شرکت می‌کردند، می‌ریختند، تا کوبیده شود، و کاه از دانه‌های گندم جدا شود، مسلم است که این مورد، تابع ایامی بود که محرم بعد از فصل درو و به آن، نزدیک باشد.

- خوشه‌های گندم را در محلی؛ جلو در خانه می‌ریختند و بچه‌ها چوبی بدست گرفته، روی خوشه‌های گندم دور هم می‌چرخیدند و ترانه «خرمن گولو» را می‌خواندند:

خرمن گولو، گولو گولو،	این ابیات بصورت روشن قابل
خرمن گولو، آشی گولو،	ترجمه نیست. فقط معنی مصرع چهارم
خرمن گولو، خرمن گولو،	و ششم به ترتیب چنین است:
خرمنی او بدرشی یه [با بدر مشو]،	آب خرمن به درشد یا (بدر می‌رود)
خرمن گولو، خرمن گولو،	
برکتی ان خرمنی کو؟	برکت این خرمن کو؟

xarman gūlū, gūlū gūlū,
 xarman gūlū, âši gūlū.
 xarman gūlū, xarman gūlū,
 xarmani , ow be dar šiya [bedar mešu]
 xarman gūlū, xarman gūlū

۱ - هلاشور در اصل چوبی است تقریباً شبیه پارو که با آن لباس‌های کنیف و چرک را هنگام شستن می‌کوبیدند. جزء «هلا» به صورت جمع «هلی haley» به معنی رخت و لباس و «شور» از مصدر شستن است. از هلاشور برای کوبیدن خوشه‌های گندم یا جو باقی‌مانده از خرمن کوبی هم استفاده می‌شود.

barketi en xarmani kû?¹

* تصنیف سیزده به در:

ابیات این تصنیف ظاهراً قسمتی از اشعار است که روز «سیزده به در» خوانده می‌شده است.^۱

سیزده به در است امروز،	سیزده به دره آرو،
این دیوار و این بارو،	ان دزار و ان بارو،
کوبیل و کوبارو،	کوباله و کوبارو،
داره می میره یارو،	داره می میره یارو،

sizda be dara ârû,
en dezâr ö en bârû,
kû bâla wö ku pârû,
dârey memerey yârû.

* تصنیف دیگری از سیزده به در :

سیزده به در،	سیزده به در،
چارده بیرون،	چارده بیرین،
پانزده مبارک،	پونزه مبارک،

sizda be dar,
čârda birin,
pönza möbârek.

۱- نصرت الله نوح شاعر معاصر می‌گوید: «این ترانه را من چنین به خاطر دارم:

خرمن گولو هو هو

هاله هاله هو هو

مو کرگه شما کی به دره »

چنان‌که ملاحظه می‌شود دو ترانه «خرمن گولو» و «همسیه کرگه مرغ همسایه» (نک: مناظره‌ها) در این روایت مخلوط شده‌اند.

۱- من به همین قسمت از اشعار سیزده به در دست یافتم و کسی را هم نیافتم که چیزی اضافه بر آن بداند، امیدوارم قسمت کامل آن، همچون دیگر ترانه‌های نیمه تمام سمنانی، روزی به دست آید.

* تصنیف دختر دختر: dōxter dōyterū

از این تصنیف، همین یک بیت زیر بدست ما رسیده است و طبیعی است که باید بیش از این مقدار باشد. این تصنیف، به قصد ملامت کردن و هشدار دادن به زنان جوانی بوده است که در غیاب شوهران خود به آرایش و بزرک خود می پرداختند و برای جلوه فروشی در کوچه و بازار پرسه می زده اند و طبیعی است که این شیوه غیر اخلاقی و ناپسند بوده است:^۱

دُخترِ دخترِ، پُشتی واژاری چه مِگه؟ دختر دخترِ، پشت بازار چه می کنی؟
تِه شی دنی یه، وِز مه و خالی دِمِگه؟ شوهرت نیست، وسمه و خال می گذاری؟
dōxter dōyterū pašti wāzari če meka?
ta ši deniya wezma wō xāli demeka?

* تصنیف: مودلی میگی بر خصون: mö deli megi barexson

این تصنیف نیز مفهومی در محدوده محظورات اخلاقی دارد. تصنیف از قول زن جوانیست که بنابر طبیعت جوانی خود در دل هوس رقص و پایکوبی دارد، اما از مادر شوهر خود می ترسد:^۱

مودلی میگی بر خصون، دلم می خواد برقصم،
شی می گه دارون، میترسون. مادر شوهر دارم می ترسم،
اینه میشین، پرسون، جمعه می روم می پرسم (اجازه می گیرم)
شُمبه میون می رخصون. شنبه می آیم می رقصم

mö deli megi barexsun,
ši meyka dārun metersun.
eyna mešin māpersun,
šömba miyun merexsun.

۱- راوی این تصنیف «ابوالفضل قاضی شریعت پناهی» استاد دانشگاه و شاعر و محقق سمنانی است.

۲- در روایت آبادانی ترانه «دیشو که بارون اومد»، بندی هست که به این ترانه سمنانی شبیه است:

صدیقه برقص، نمی رقصم،

از آباجم می ترسم،

شُمه بیاد، می پرسم،

جُمه بیاد، می رقصم.

آباجم: خواهرم. شُمه، شنبه. جُمه (با تشدید): جمعه

* تصنیف «هماندارین کومه و غلبال» hamâ nedârin kowmavöqalbâl

این تصنیف، به احتمال، از نوع تصنیفهایست که دسته جمعی خوانده می شده‌اند. متن کامل آنرا نیافتیم^۱. اسمها، در این تصنیف، فرضی است و هر اسم دیگری را می توان بجای آنها قرار داد:

هماندارین کومه و غلبال ما سرند و غلبال نداریم.
اکبر به جلو، لیلا ژودنبال [دنبال] اکبر به جلو، لیلا بدنبال او.

hamâ nedârin kowma wö qalbâl.

akber be jelow leylâ žö denbâl [dembal]

* تصنیف سینی به گاردن

این تصنیف جالب را - که محتوای آن از لحاظ وجود واژه های اصیل سمنانی و کنایات و اشارات جالب، طنز رندانه و تمسخر آلود علیه طبقات انگلی، و جامعه شناسی یک دوره خاص اجتماعی در خور توجه است - جعفر معتمدی در اختیار ما قرار داد.

لازم به تذکر است که تا پیش از کشف حجاب [۱۷ دیماه ۱۳۱۷] در مجالس عروسی و عیش و سرور، مطربها، پسران را به شکل زنها، لباس می پوشانند و آرایش می کردند و بعنوان هنرپیشه زن، در برنامه های تأثیری و تفریحی خود جای می دادند و هنگامی که میهمانان، گرم عیش و نوش می شدند، برای جمع آوری پول از آنها، با سر و صدای بسیار تصنیفی را می خواندند که مطلع آن این بود:

حشمت آب منگلی،

چراغ خونه ش دود می کنه،

آی بدو فوتش کن.

و چراغ خاموش می شد. در این موقع (سر مطرب)؛ در میان سرو صداها، به جوانی که بشکل زن در آمده بود، اشاره می کرد که کار (سرو کیسه) کردن را شروع کند و ابیات فوق را خطاب به او می خواند.

در سمنان، به ظاهر، به اقتباس از تصنیف مذکور، تصنیف زیر را ساخته و در چنین مجالسی - در حال و وضعی که اشاره شد - می خواندند.^۱

۱- اکبر لوتی معروف به لوتی باشی... برای شادی مردم از میمون خود استفاده می کرده است، چشم بندی نیز می نموده و این هنر را از پدران خود به ارث داشته است. اکبر لوتی ۷۲ چشمه کار می دانسته که از آن جمله سینی و کاسه گردانی و حلقه اندازی بوده...
فرهنگ و هنر سمنان در عصر پهلوی ص ۲۳

چراغ را در طاقچه بگذار، čelâ tâ endey,
 سر به آغوشش بگذار. sar žö kaš endey.
 یارو را به چزان dâqey bapitan,
 خودت را به چسبان، xoštun dumâsan,
 پنبه‌اش را بزن، žö lukkawâžan,
 او را از جانش جدا کن. žö jown pi bowsan.
 راه خودت را باز کن، xöšton rey wâka,
 [دستها را هوا کن]، [dasti hewâ ka],
 سینی را به گردش در آر، sini begârdan,
 خوب آنها را بزیان، xow žun bazikkan,
 تندتر شنا کن، tön teri senow ka,
 از دم درو کن، dam pi derow ka,
 شب تمام شده است، šow tam bebiči,
 صبح شده است. söbi bebiči.

چلا، طا‌انده،
 سرژ و کش‌انده.
 داغِه به پیتن،
 خوشتون دو ماسن،
 ژو لوگه واژن،
 ژو جون پی بوسن.
 خوشتون ری واگه،
 [دستی هواکه]
 سینی به گاردن،
 خوژون بزیکن،
 تندتری سنوگه
 دم پی دروگه،
 شو، تم به بیچی،
 صبی به بیچی.

فصل سوم
افسانه‌ها و لطیفه‌ها

آستونک‌ها:

...گُلنارِ آتش کُرسی یِه کَرین،
چسکی فطیری بَخورین
دو سیب زمینی پَلی کی
ژو اون طِرِف مَرغونی کی
کودیم دو پاشین نِمکِه
بی بی یِه با یِه آستونکِه

...کُرسی را با آتش گلناری، گرم کنیم،
فطیر جزغاله دار بخوریم،
در کنارش دو سیب زمینی،
و آنطرفش تخم مرغهای کوچک،
که روی آن نمک بپاشیم،
بی بی قصه بگوید.^۱

...gölnâr âteş körsiya kerin,
česki fatiri baxörin,
dö sibzemini paliki,
žö un teref morqöneki,
kö dim düpâşin nemeka,
bibiya bâye âstöneka....

متل یا آستونک:

متلها، در گویش سمنانی «آستونک *âstönek*» نامیده می‌شوند.^۲ متلها و قصه‌ها، و یا به گویش سمنانی «آستونک‌ها»، گنجینه با ارزش فرهنگ عوام هستند. تاریخی برای آفرینش آنها، نمی‌توان تعیین کرد و نامی برای آفرینندگان آنها نمی‌توان شناخت. حتی

۱- از شعر «برف فقرا- برف اغیا»، محمد حسن جواهری، فرهنگ سمنانی - شرح حال نمونه آثار شاعران در گویش سمنانی، تألیف پناهی سمنانی، پائیز ۱۳۶۶، ص ۳۱۲.

۲- بنابر ضبط منوچهر ستوده، این واژه به صورت‌های زیر در چند حوزه گویشی سمنان متداول است: آستینک *âstinek*، سرخه - آستینک *âstunek* و آستینک *âstinek* سمنان - و آستین *astin* (بصورت مشترک با سمنان، لاسجرد و سنگسر)

بهر حال در سمنان به هر دو صورت آستونک و آستینک تلفظ می‌شود.

زمینه بوجود آمدن آنها را بدرستی نمی‌توان حدس زد. با اینکه تشخیص هدف مشخصی در آنها بسیار مشکل است، اما نمی‌توان تکوین آنها را اتفاقی و بی‌هدف تصور کرد. آیا می‌توان گفت مثلاً مثل «آستونکه پوستینکه» که در آن اسمهای نظیر «پسرشاه»، «قاضی»، «برونک = نام یک محل» و دیگران اشارات رازگونه هست، حاصل یک ماجرا، یا یک واقعه مهم اجتماعی، باریشخندی و طنزی سیاسی نیست؟ جامعه‌شناسی این قصه‌ها، نیاز به بررسی و پژوهش ژرف دارد که نویسنده این سطور، آرزومند است کارشناسان فن، روزی آن را پیرامون همه این‌گونه آثار، در مجموعه فرهنگ مردمی ایران، انجام دهند.

* آستونکه، پوستینکه:

آستونک و پوستینک،	آستونکه، پوستینکه ^۱
قاضی رفت «برونک».	قاضی بشا برونکه. ^۲
[یکار] انداخت تله موش،	دو وندیش میشه تله،
دو کره خر [به تله] انداخت.	دو وندیش دو خر کره.
دم خر، گره خورده بود،	خری دُم گری دبا،
باز کرد، کاغذ بود،	واگردیش کاغذ دبا،
خواند، همه چیز بود.	بو خوندیش همه چی دبا.
پسر شاه تخته نشین،	شاهی پیر، تخته نشین،
قاشق چوبی زد به تهیگاه او،	کترا بوکواتش، ژودمی نشین ^۳ ،
[گفت] آخ نشینم، آخ نشینم.	[باتش] آخ موشین، آخ موشین.
آفتاب گذاشتم پلاسید،	آفتوراندین والاسا،
سایه گذاشتم، بهم پیچید،	سایه اندین دولاسا.

۱- محمد حسن جواهری در آستونک‌های خود، آستینک و پوستینک را «داستان و ماستان» ترجمه کرده است.

۲- محلی بنام «برونک» در سمنان و اطراف آن نمی‌شناسم. رجبعلی افشین توضیح داد که برونک به اطاقک یا محلی در داخل اطاق گفته می‌شد، که محل نشستن قاضی بوده است.

۳- بصورت کتریا kateriya هم آمده و هرکدام یک معنی دارد. محمد باقر نیری در نصاب سمنانی گوید:

کتریا همان کتیرادان بوته آن، گون به صحرادان.

قاشق چوبی دراز و بزرگ نامش «کمچا» و هم بود «کترا»

ر.ک. فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار شاعران سمنانی

âstōneka pūstineka,
 qâzi bešâ barōneka,
 duwendeyš miša tala,
 duwendeyš dō xar kōrey.
 xari dōm gerey dabâ,
 wâkerdeyš kâqa dabâ,
 bōxōndeyš hama ċi dabâ.
 šâhi pir taxa nešin,
 katerâ bûkūwâ teyš žō dami nešin,
 [bâteyš] âx mō nešin âx mō nešin.
 ?aftow ?endeyn wâlâsâ,
 sâya endeyn dūlâsâ.

آستونک سیامر siyamar (مارسیاه):

خاله خاله جان، هاها.	- هاله، هاله جان! هو هو.
مادرم خونه شماست؟	- مومی شما کی یه دره؟
هاهاها، خاله جان.	- هاهاها، هاله جان.
چه می‌کنه؟	- چه می‌کیره؟
نون می‌پزه.	- نون دمیسته.
واسه من توتک پخته؟	- موزه چسته که دبسچش؟
هاهاها، خاله جون.	- هاهاها، هاله جان.
چی روش خوابیده؟	- چی چی دیم خوته؟
مار سیاه،	- سیامر،
های مار سیاه تو تکمو خورد،	- های سیامری مو چسته که بخورد،
آی مار سیاه تو تکمو خورد.	- آی سیامری مو چسته که بخورد.

hâla hâla jân! hū hū.
 mō mey šamâ kiya darey?
 hâ hâ hâ, hâla jân.
 ċe mekerey?
 nun demebestey.

mö ra čosteyka debesčeyš?
 hâ hâ hâ, hâla jân.
 či či dim xöta?
 siyâ mar.
 hây siyâ mari mö čosteyka böxörd,
 ây siyâ mari mö čosteyka böxörd.

آستونک پنج انگشت :

وزن این آستونک، چنانچه ملاحظه می شود از افاعیل عروضی نیست، بلکه از اوزان هجایی است. چهار مصرع آغاز، هشت هجایی، مصرع پنجم سیزده هجایی و بالاخره مصرع آخر، ده هجایی است. (که به دو واحد پنج هجایی قابل تقسیم است). این آستونک که در فارسی نیز مشابه دارد^۱، با اشاره به انگشتان دست از انگشت کوچک آغاز می شود:

این می‌گه: بیا بریم.	اینه مایه: بیا بشین.
این می‌گه: کجا بریم؟	اینه مایه: کوجه بشین؟
این می‌گه: دزدی!	اینه مایه: دزدی!
این می‌گه: مارو می‌گرن.	اینه مایه: هما می‌رن.
این می‌گه: شمشیر کوتاه کوچولو دارم،	اینه مایه: گله گله شمشیر که دارون،
می‌زنم میرم، می‌زنم میام. ^۲	موکوئون میشین، موکوئون میون.

ena mâye: biyâ bašin.
 ena mâye: köja bašin?

۱- روایت فارسی: لی لی، لی لی، لی حوضک
 گنجشکه اومد آب بخوره افتاد تو حوضک

این دوید و درش کرد
 این ماچی بر سرش کرد
 این نازی بر پرش کرد
 این کله گنده اومد....

۲- محمد علی واعظیان این آستونک را برای ژرژ مورگن استیرنه چنین روایت کرده: انی بات بشین دزدی - انی بات گجه بشین؟ - انی بات شاه کی به - انی بات آمینیون - انی بات گله گله شمشیر که دارون، موکوئون میشین، موکوئون میون.

ena mâye: dözdi

ena mâye: hamâ meyran.

ena mâye: kôla kôla šemširka dârun,

mūkūwūn mešin mūkūwūn miyun.

* آستونک بیل بیل مفسو: bil bil maquesu:

این آستونک، برای سرگرم ساختن، بچه‌های کوچک است و به ظاهر دنباله ندارد و بر حسب پاسخی که طفل می‌دهد (ها، یا، نه) تجدید مطلع می‌شود:

آستونکی بیل بیل مفسو مِگه تَره بایون؟ آستونک بیل بیل مگسو، میخوای برات بگم؟
ها! ها!

هاها نکرا، موسر مینا شو. هاها! نکن که سرم نمی‌شود.
آستینکی بیل بیل مفسو، مِگه تَره بایون؟ آستینک بیل بیل مگسو، میخوای برات بگم؟
نه! نه!

نه نه نکرا موسر مینا شو. نه نه! نکن که سرم نمی‌شود.

âstineki bil bil maquesu mega tara bâyun?

hâ!

hâ hâ nakerâ mö sar menâšu2

âstineki bil bil maquesu mega tara bâyun?

na.

na na nakerâ mö sar menâšu.

آستینکی شغالکە (شغالک): šeqālka

آستینک شغالک، متلی است با تعریضی لطیف به اشخاص تنبل و شکمبار، که تنها هنگامی که در سختی و عسرت و تنگنا می‌افتند، حسرت می‌خورند که چرا بفکر آینده نبوده‌اند اما به محض رفع محذور، روزهای سخت گذشته را فراموش می‌کنند. روایت این مثل به گویش سمنانی چنین است:

شَغالکە وقتی تهی سوزی سرماییی زمستونی، خوشتون دِله یی لوکین دو کوشیایی و از وشتونی ملازونی، خوشتون گل مایه:

تو وِستون بَبو، واگیر مِسازوُن، میخی دو مِسازوُن اِنگیرَه دِمِستون دیگه زِمِستون راجِت بین.

با هَمَن هِکاتون خوشتون دِل گِرم ماگیرَه، تا تو وِستون مِبو. وختی کو، خو، اِنگیرَه بِرِسیَه، شغالکَه مِشو تهی کیزین، دو غِلتی موکویه، دو مِونی ای اوشه خور سیده، مِلاشینی. ای یه ری زِمِستونین هِکاتی زین بی مین. باز دو مِونی ای اوشه مِلاشینی دو غِلتی موکویه، بابی خیالی مایه:

شغالکَه مِگه واگیر بساتی؟ نَه نَه شغالکَه هِلاکَه.

شغالکَه مِگه میخی دو ساته؟ نَه نَه شغالکَه هِلاکَه.

شغاله مِگه اِنگیرَه دِستی؟ نَه نَه شغالکَه هِلاکَه.

هَر دَفَه ای، دو مِونی ای اوشه مِلاشینی، دو غِلتی موکویه و هی خوشتون گِل هَمَن مایه: شغالکَه مگه...

ترجمه فارسی:

شغالک، وقتی وسط زمستون، توی لونه‌ی خودش چپیده و از گرسنگی میلرزه، با خودش می‌گه: تابستون بشه، بادگیر می‌سازم، میخ می‌کوبم، انگور می‌بندم، تا دیگه زمستون راحت باشم.

و با همین حرفها دل خود شوگرم می‌کنه تا تابستون می‌شه. وقتی که انگور، خوب رسیده شد، شغالک میره زیر تاکهای انگور، دو تا غلت می‌زنه، میندازه یک خوشه انگور رسیده را به نیش میکشه، یک دفعه حرفهای زمستون خودش، بیادش میان. باز میندازه و یک خوشه دیگه نیش میکشه و دو تا غلت می‌زنه و با بی خیالی می‌گه:

شغالک مگه بادگیر بسازه؟ نه نه نه شغالک [از خستگی] هلاکَه.

شغالک مگه میخ بکوبه؟ نه نه نه شغالک هلاکَه.

شغالک مگه اهل انگور بسته؟ نه نه نه شغالک هلاکَه.

هر دفعه، میندازه یک خوشه نیش می‌کشه و دو تا غلت می‌زنه و با خودش می‌گه: شغالک مگه....^۲

۱- انگور بستن و آن چنین بود که از چوبهای بادگیرهای منازل [بادگیرهایی همانند بادگیرهای یزد] رشته‌های نخ آویزان می‌کردند و خوشه‌های تازه انگور را به آنها می‌آویختند. این انگورها، تا پایان سال، و حتی ایام نوروز، نرم و آبدار و تر باقی می‌ماند. قبل از مصرف آن را مدت کمی در آب می‌گذاشتند، تا پوست آن رطوبت بیشتری جذب کند و سپس مصرف می‌کردند.

۲- افسانه‌ای نزدیک به این آستینک سمنانی در ضرب‌المثل‌های کارزونی هست: می‌گویند روباه در فصل انگور به تاکستانها می‌رود و خوشه‌های انگور را می‌چیند. کمی از آن می‌خورد و بقیه را زیر پاله می‌کند. وقتی فصل می‌گذرد و انگور کمیاب می‌شود، روباه که دیگر هر چه می‌گردد انگور پیدا نمی‌کند، می‌گوید: غوره بیا کورم کن. (افسانه روباه در ضرب‌المثل‌های کارزون. کتاب هفته شماره ۹)

šeqâlka waxti tahi sūzi sarmâyi zemestōni xōštun deleyi lowkin
dūkošiyâye wo az wašōni melârzeney, xōštun gal mâye:

towwestōn babu, wâgir mesâzun mixi dū mesâzun engira
demebestun diga zemestōn râhet bin,

bâ haman hekâtun xōštun del garm mâkere, tâ towwestōn mebu.

waxti kō xow engira bereseyya šeqâlka mešu tahi kizin, dō qelti

mūkuwe dūmeweney yi ūša xow resida melâšeney. yiya rey,

zemestōninhekâti žin ye meyn. bâz dūmeweney yi ūša melâšeney, dō

qelti mūkūwe, bâ bi xiyâli mâye:

šeqâlka mega wâgir besâtey?

na na na šeqâlka helâkey.

šeqâlka mega mixi dūsâtey?

na na na šeqâlka helâkey.

šeqâlka mega engira debestey?

na na na šeqâlka helâkey.

داستان‌های امثال:

چنانکه می‌دانیم برخی از ضرب‌المثلها، از واقعه‌ای یا حکایتی زائیده شده‌اند. در میان ضرب‌المثلهای سمنانی نیز، برخی ریشه در حکایتی و ماجرای جالب دارند. که ما از میان ضرب‌المثلها، تعدادی را که دارای این جنبه هستند همراه آستینک‌های سمنانی در این بخش فراهم کرده‌ایم.

* آکو حَمَم دَبیچُونِ هِلَاکُونِ،
تو کو هیزم دَبیچِه چه مَسْتی،
من که حمام بوده‌ام [از خستگی] هلاکم.
تو که از هیزم کنی می‌آیی چه مستی!
?a kō hammum dabičun helâkun.
tō kō hizom dabičey če mastey1!.

گویند مردی هیزم کش، که از کار طاقت فرسای هیزم‌کشی بازگشته بود، از زنش، که تازه از حمام آمده بود، یک استکان چای گرم خواست. زن در جواب گفت: من که حمام... زبان حال افراد پر مدعا، که کاری صرفاً برای رفاه خود انجام داده‌اند. اما از دیگران طلبکارند. در عین حال به نوعی نشان دهنده رابطه برخی از زنان با شوهر است.

* ایسگاییه ویززوده

[کارمند] ایستگاه [راه آهن] است، [دخترت] را به او بده.

? isgâiya wer žö de.

یکی از کارمندان راه آهن که بومی نبود، از دختری سمنانی خواستگاری کرد. پدر دختر مردّد بود که دختر را بدهد یا ندهد. یکی از مشاوران او جمله بالا را در پاسخ او گفت و با تکرار آن وسیله مردم، حکم ضرب المثل را یافت. کاربرد آن جنبه طنز و شوخی دارد اما بطور معمول در مشاوره در موارد نظیر، خاصه وقتی که داماد مورد اطمینان است، اطلاق می شود.

* این خره میگی تونیا هما، دمی بری بلنگی؟

این الاغ باید تنها دم در خانه ما بلنگد؟

en xara mægi tönüyä hamâ dami bari balengey?

به مردی از مأموران حکومتی خبر دادند که زنش منحرف شده است. مرد به خانه رفت و به زن گفت: قاضی دستور داده است که برای شناختن زنان منحرف، الاغ مخصوصی را دم درب منازل بگردانند. این الاغ دم هر خانه که رسید، اگر زن آن خانه منحرف باشد، خواهد لنگید. اگر تو کاری کرده ای بگو و مرا در جریان قرار بده تا چاره ای بیندیشم و مانع آبروریزی شوم. زن با سادگی اعتراف می کند که: با بقال و قصاب و... آمد و رفت کرده. مرد می گوید: پس من فعلاً ترا طلاق می دهم تا الاغ دم خانه ما به لنگیدن نیفتد و اقتضاح بار نیاید. پس از خاتمه «خرگردانی» ترا دوباره عقد می کنم، و کسی از ماجرا بوئی نخواهد برد. زن می پذیرد و مرد او را اطلاق می دهد و دیگر عقدش نمی کند. زن بعنوان اعتراض می گوید: این خره....

* تو، یَن هماره سری خری به بی.

تو هم برای ما سر خر شدی.

töyan hamâra sari xari bebey.

مرد خارکنی، الاغش را به بیابان برد و هیزم بار کرد و برای فروش بیازار برد. در بازار، مردی سلمانی که به زرنگی و رندی معروف بود، به خارکن گفت:

- خر لخت مال خودت، بارش به چند؟

خارکن ساده دل، بی خبر از دامی که برایش پهن شده، گفت:

- یک تومن.

سلمانی گفت:

- خریدم.

و سپس، هیزم و پالان و جل و افسار خر را تصاحب کرد و گفت:
- فقط خرلخت مال تست و بقیه‌اش را بیک تومان فروخته‌ای.

خارکن، اندوهناک، به خانه رفت و مآجرا را برای دختر هوشمند و دانای خود باز گفت.
دختر با شنیدن مآجرا، راه انتقام گرفتن را به پدر آموخت. خارکن روز دیگر به بازار رفت
و به سلمانی گفت:

- مُزد اصلاح دوتا سر چند است؟

سلمانی گفت:

- دو تومان.

خارکن گفت:

- این دو تومان، اول سر مرا اصلاح کن تا سر دوم را بیاورم.

وقتی سلمانی سرش را اصلاح کرد، خارکن، الاغش را داخل دکان سلمانی کرد و گفت:

- سر دوم، سر الاغ منست. که طبق قرار داد باید آنرا اصلاح کنی.
سلمانی گفت:

سر خر را که اصلاح نمی‌کنند.

خارکن گفت:

- وقتی خر را لخت می‌کنند، باید سرش را هم اصلاح کنند.

سلمانی گفت:

توین هماره....

* چوئِه و گوشت ته پیغمبری فریا بلند ماکره.

چوب است و گوشت فریاد پیغمبرت را بلند می‌کند.

čua wo gušt ta peyqamberi feryâ bolend mâkerey.

مأموران حکومتی مردی را برای وصول باج به دارالحکومه بردند و چون حاضر به پرداخت نبود، او را به چوب بستند. پس از خوردن چهل ضربه، حاضر به پرداخت باج شد.

وقتی از دارالحکومه خارج می‌شد، باوگفتند: تو که چهل ضربه خوردی، قدری مقاومت می‌کردی و چند ضربه دیگر می‌خوردی، سرانجام رهایت می‌کردند. پاسخ داد: چوئِه و....

مثل در مواقعی که تناسبی بین قدرت تحمل و فشاری که وارد می‌شود، نیست، گفته می‌شود.

* خُدی آگه گیابو هاده، وِره وِری چمارونی یَن مَادِه:

خدا اگر بخواهد بدهد، برابر جماران هم می دهد.

xödey age giyâbu hâdey werewri jemâröni yan mâdey

خار کنی برای آوردن هیزم، روزها به اطراف سمنان می رفت، و تا غروب یک کوله بار کوچک، که بتواند حمل کند، هیزم به شهر می آورد، و به حمامی محلّه می فروخت. روزی زنش الاغی از همسایه کرایه کرد و به شوهرش گفت: تو خسته می شوی، با الاغ برو از «جماران»^۱ هیزم بیاور. این خارکن برای حمل هیزم به آنجا رفت.

چون از آن محل تا سمنان ده فرسخ فاصله است، ناچار شب را در کنار تپه ای خاکی خوابید. صبح وقتی بلند شد، در کنار تپه پارچه ای از زیر خاک نظرش را جلب کرد. پس از کاوش، دستمالی، که داخل آن پر از سگه های طلا بوده، بدست آورد. دیگر دنبال هیزم کنی نرفت و به شهر باز گشت. وقتی داخل خانه شد، در حالیکه از شادی می رقصید، با آهنگ خاصی خطاب به زنش گفت: دختر عمو، اگر خدا بخواهد بدهد....

* زیلابدین پشه، اِن دیم بَسته.

زین العابدین پشه روی این بسته است.

zylâbedin paša en dim besta.

زین العابدین پشه، مردی مفلوک و سرایدار یکی از کاروانسراهای سمنان بود. صاحب کاروانسرا، هر وقت می خواست گاراژ را کرایه بدهد، قرار می گذاشت که زین العابدین باید حتماً دالاندار باشد و ماهی فلان قدر هم مزد بگیرد و الا معامله انجام نمی شد. و این جمله در میان سمنانیها به صورت ضرب المثل درآمد و در مواردی به کار می رود که موردی فرعی و غیر ضروری، روی موضوع و قراری اصلی تحمیل می شود.

* سانس مائس مویله مالن، لاله بری چقد داره؟

لیسانس میسانس را به شکم به مال، برادر لال [پول] چقدر دارد؟

sâns mâns mö tela mâlan, lâla bery çequad dârey?

تاجر بیسوادی در سمنان بود، که در اثر جنگ بین الملل اول و دوم، ثروت هنگفتی به چنگ آورده بود. مهندس جوانی (یا یکی از دبیران لیسانسیه) عده ای را به خواستگاری دخترش فرستاد. در جزو محاسن خواستگار، گفتند که مدرک تحصیلی لیسانس هم

۱- در شمال شرقی سمنان، بالای «عطاری»، مزرعه ای معمور و آباد، بنام جماران هست که هیزم زیادی از مراتع آن می توان بدست آورد.

دارد. تاجر مذکور در پاسخ گفت: سانس، مانس ...

* لَخْ لَخْ مِکِرِه، گوز پا مال کِرِه.

لَخْ لَخْ می کند که گوز را پا مال کند.

lex lex mekery gûz pââmâl kerey.

مردی در جمع، بادی صدا دار از خود رها کرد. با ته کفش به زمین می سائید تا با صدای کفش مُشْتَبِه شود. به او گفتند: صدای آن را از بین بردی، با بوی آن چه کار می کنی؟ مثل در موردی به کار می رود که شخص می کوشد، اذهان را از خطایی که مرتکب شده، منحرف سازد. نظیر: ایزگم کردن.

داستانهای حاجی ملاعلی:

حاجی ملاعلی حکیم الهی سمنانی (۱۲۵۳-۱۳۳۳ ه. ق) از اعظام مجتهدین و علما... و از شاگردان حکیم [حاجی ملا هادی] سبزواری بود. تحصیلات خود را در سمنان، عتبات، اصفهان و سبزواری دنبال کرد و در منطقه اخیر، از محضر حاجی ملا هادی سبزواری کسب فیض کرد. حاجی در حکمت و نجوم تبحر داشت. متجاوز از چهل سال در سمنان به تدریس مشغول بود. وی با قشریت و عوام فریبی و خرافات مبارزه می کرد. گویا حاجی قریب ۲۵ جلد کتاب در فلسفه و حکمت به رشته تحریر در آورده که جز دو سه جلدی بیشتر، از آنها باقی نمانده است. حاجی، گذرانی به غایت ساده داشت. از راه کشاورزی زندگی می کرد. امور شخصی خودش را خود انجام می داد و کرباس می پوشید. وی ملجاء و پناه مردم بود... داستانهای زیادی که از او در اذهان مردم باقی مانده، گواه مشارکت فعال وی در حل و فصل مشکلات مردم است. بخشی از مراتب علمی حاجی را، از قطعه ای که «ادیب الممالک فراهانی» شاعر معروف همعصر وی، در تاریخ فوت او سروده، می توان دریافت. ادیب، ریاست دادگستری سمنان را در حیات حاجی عهده دار بوده است:

که نفسی زکی بود و حبری ملین.	سراج الهدی حاجی ملا علی،
رموز هدی از لیش منجلی.	کنوز حکم در دلش مخفی،
ز اسرار عین الیقین، ممثلی.	دلش گنجی از ماسوی الله تهی
ولم اخش مما یقولون لی.	فلست اخاف من العاذلین

۱- باید توجه داشت که در زمان بوجود آمدن مثل (۱۳۲۰ شمسی به بعد) عده دارندگان لیسانس در سمنان زیاد نبود، و به همین جهت، دارنده چنین مدرکی از امتیازات خاصی بهره مند می شد.

چو فضلش بر افروخت نارالقری
دبستان و محراب و منبر گذاشت
سفر کرد ازین دارو درما تمش
«امیری» به تاریخ گفتا: لقد
خرد مقتبس بود و او مصطلی.
به فرزند فرزانه، عبدالعلی.
پرشان عدو گشت و گریان ولی.
قضی نجه الحاج ملا علی^۱

داستانهای شیرین و آموزنده، پیرامون وقعات، فتاوی و قضاوت‌های شرعی و حقوقی از او، در اذهان مردم سمنان باقی مانده که پاره‌ای از آنها را در این کتاب خواهید خوانند. در پشت هر یک از این داستانها، که دیگر حکم ضرب‌المثل‌های سمنانی را یافته اند، پندی و دستورالعملی، برای زندگی، احقاق حق، تعریض و حمله‌ای به فعل یا افعال زشت خطا پیشه‌ای نهفته است. و بهمین خاطر است که در زندگی عملی و فرهنگی مردم این منطقه کاربرد یافته و در سینه‌های چند نسل از آنها باقی مانده است.

جملات شعرگونه منسوب به حاجی ملاعلی، که در پاسخ سئوالات مریدان خود و مردم داده است، با همه عمق و ایهام و زیبایی و جذابیتهای که دارند، و با آنکه عموماً در حوزه ضرب‌المثل‌های سمنانی در آمده‌اند، اگر با توضیحات مربوط و به اصطلاح «شان نزول» خود همراه نباشند، چه بسا چیزی از آنها دستگیر نشود. حتی خواندن بعضی از آنها و مربوط ساختن اصطلاحات مشکل گردد.

آن چنان که گفته‌اند: حاجی ملاعلی جوابهای کوتاه خود به سئوالات مردم را به زبان سمنانی تقریر می‌کرده و می‌نوشته است. این جوابها که علی‌الاصول منطبق با موازین شرعی صادر شده‌اند و ارزش قضایی دارند، همچون بسیاری از اشعار «میرزا نعیم» و ضرب‌المثل‌های سمنانی - با آنکه احتمالاً در زمان حاجی در صدر و حواشی نامه‌ها و عرایض مریدان نوشته شده‌اند - معه‌ذا سینه به سینه نقل شده‌اند. چنان که اشاره شد، این جملات، دارای ارزش ادبی همسنگ همان ضرب‌المثل‌ها هستند: کوتاه، شیرین، پر استعاره و محکم.^۲

۱- برداشت آزاد از: تاریخ سمنان. عبدالرفیع حقیقت (رفیع). چاپ دوم. ۱۳۵۲.

۲- از حاجی ملاعلی سمنانی، شعر فارسی در جایی ندیده‌ام، الا شعر و روایت زیر را که سید حسن سجادی در اختیارم گذاشت: مردی که متولّی موقوفه‌ای بود، فوت کرد و چون فرزند ذکور نداشت و وراث او فقط چهار دختر بودند، درباره تولیت موقوفه او از حاجی ملاعلی فتوی خواستند. حاجی نظریه خود را در شعر زیر بیان کرد:

هر زاده ازین چهار دختر
گر هست ذکور، او بحق است
بعد از مارش، بجای مادر.
با فرض تعدّد، آنکه اکبر.
در پشت ذکور، هر انائی
در تولیت است جای مادر.

چهار مورد از این جملات که در این بخش نقل می‌شود، از کتاب فرهنگ سمنانی (امثال و اصطلاحات و اشعار) تألیف دکتر منوچهر ستوده گرفته شده است. توضیحات و آوا نویس لاتین آن نیز همانست که ایشان به کار برده‌اند.

حکایت مربوط به دو مورد از این جملات - با اندکی تفاوت - در سال ۱۳۳۵ وسیله «محمد علی واعظیان» برای ژرژ مورگنشتیرنه، به نثر سمنانی تنظیم و در کتاب مستشرق مذکور چاپ شده است.

جعفر معتمدی نیز سه داستان از حاجی روایت و با نثر سمنانی تنظیم کرده است.^۱
 ماشاء الله الهی پناه نیز یکی از اینگونه داستان‌ها را برای ما فرستاده است.

* داستان فاضلاب حمام و فتوای حاجی:

اگه کیزه مشو، کرده مشو، خوایره بشو، وارزین بشو.

[اگه حوضه مشو] یا خوته مشو، پیسه بشو، نارزین بشو.

aga kiza mešu karda mešu, xâyra bašu wârzin bašu.

aga howza mešu [xutameâu] pisa bšu nârzin bašu.

اگر به کوز [مویستان] می‌رود یا به کرد می‌رود، خوبست برود، بگذارید برود.^۱

اگر به حوض یا آب‌انبار می‌رود، بداست برود، نگذارید برود.

جواب حاجی ملاعلی سمنانی است به سئوالی که از او درباره فاضل آب حمامی کرده بودند.

* داستان آب‌انبار و فتوای حاجی

چلا مییره، ممونه تاریک

لوگه میونه دراز و باریک.

čelâ memere memune târik.

lowka memune derâz ö bârik.

۱- رجوع شود به رساله ژرژ مورگن بنام:

strey. notes on persiyn dialects. p. 76 - 77

۲- در باغ‌های سمنان، جوی گود و بزرگی در سه یا چهار طرف باغ حفر می‌کردند و در دو طرف این جوی بزرگ، تاک می‌کاشتند. و وقتی رشد می‌کرد، روی داریست‌های مخصوص تاک می‌انداختند. سالی سه یا چهار بار جوی بزرگ را مملو از آب می‌کردند باین جوی (کیزه) می‌گفتند و هنوز هم می‌گویند.

چراغ خاموش می شود و تاریک می ماند
و سوراخ [چک] دراز و باریک باقی می ماند.
کسی که دیوار به دیوار آب انبار عمومی زندگی می کرد، قصد داشت از این آب انبار، شیر
آبی برای خانه خود بگذارد و در عوض چراغی در پاشیر آب انبار روشن کند. از حاجی
ملاعلی حکیم الهی کسب تکلیف کردند. این جوابی است که او داده. در مقام اعتراض به
کسی گویند که بخواهد کاری را به نفع خود تمام کند.^۱

* داستان حاجی و دو باغدار همسایه:

benji nenjâ nenjâ menji

بنجی ننجّا، ننجّا منجی

به کشی نه کشی، نه کشی، می کشی.

داستان این مثل از این قرار است که: دو تن باغدار همسایه، دیواری مشترک داشتند.
یکی از آنها که متجاوز و زورگو بود، آب به پای دیوار بست و دیوار را خراب کرد، و گاهی
خود را به میوه و هیزم همسایه می زد. بالاخره سر و صدای همسایه بلند شد و دعوا پیش
حاجی ملاعلی حکیم الهی بردند. حاجی پس از اینکه سخنان طرفین را شنید، خطاب به
شاکی گفت: بنجی ننجّا، ننجّا منجی.
چراغ خاموش می شود و تاریک می ماند

یعنی اگر دیوار را بکشی، ظلم و ستم همسایه را نمی کشی، و اگر دیوار نکشی، از دست
همسایه در عذاب خواهی بود. آن مرد، حکم حاجی را پذیرفت و دیواری را که همسایه
خراب کرده بود، از نو بساخت.^۲

۱- ستوده، منوچهر: فرهنگ سمنانی

«محمد علی واعظیان» این حکایت را در گویش سمنانی برای ژرژ مورگن استیرنه تنظیم کرده که تفاوت‌ها
اساسی با متن فوق دارد. عین متن واعظیان را در زیر می آوریم (ترجمه فارسی و آوانویسی از ماست و سعی
شده ترجمه تحت اللفظی باشد): دو بری بیجن، کو، ای رز ژون یس پی بمون بیجی. مُدّتی هر دو پری، دِله بی
ان رزی زرات ماکرشون. ای به سآله، ژون بمون دَعوا بیا. ای پری راضی با، کو ان رز دو قسمت کزن. ولی ابینی
پری راضی پتا کو ان رز دو قسمت کزن. شکایت قاضی [حاجی] اگل هاکرشون. قاضی [حاجی] باث کو:

بنجین، ننجین، مننجین، بنجین.

dō berey bičan kō yi raz žun piyer pi bemōnbīci mōddeti hardō berey deleyi en razi zerāt mākeršun yiya
sāla žun miyun davā bebā yi berey rāzi bā bā kō en raz dō qesmet keran, wali Ini

berey rāzi nabā kō:

* یا فرینی و شِت وِرَنجی یا نِماز جِماعتی.

yâ friniwō šetwerenji yâ nemāzi jemaeti

یا فرینی و شیر برنج، یا نماز جماعت.
از سخنان حاجی ملا علی است خطاب به کسانی که هنگام روزه گشادن، دنبال فرینی و شیر برنج می‌رفتند و پس از افطار برای ادای نماز جماعت حاضر می‌شدند.
به کنایه به افرادی گفته می‌شود که بیش از حد به دنبال نعم دنیا می‌روند.
به این صورت هم آمده: در ماه رمضان در بسیاری از خانه‌ها افطاری می‌دادند. بعضی از روزه داران به این مهمانی‌ها می‌رفتند و با فرینی و شیر برنج روزه خود را می‌گشودند و بعد به ادای نماز می‌پرداختند. بعضی دیگر که به نماز جماعت می‌رفتند، وقتی به مهمانی می‌رسیدند که از فرینی و شیر برنج خبری نبود. داستان را به گوش حاجی رساندند و او گفت: یا فرینی و....

* حاجی ملاعلی و پسرش.^۱

ای رو «حاجی مل للی» و ژوپیر، «حاج آق عبدللی» ای کیزه یی باریکی پی، رَد مِبی چَن.
ژون دیم به دیم، ای یه خَره کو میزه بار، دَر چیش، می یه میچی.
«حاج آق عبدللی» از ترسی کو میزه بار، ژو نَخوره، هی هُشتون جَمه مِکِر چیش و دزاز
مسین چیش. «حاجی مل للی» ژوره مایه:
- چه خبره؟ چَره هَنون مِکِه؟

«حاجی آق عبدللی» خَرین و میزه بار، نِشتون مِده، مایه:

- داره می!

benyin nenyin, r. nenyin benyin.

دو برادر بوده‌اند که باغی از پدرشان مانده بوده است و مدتی هر دو برادر، در این باغ، زراعت می‌کردند. یکسال، میان آنها دعوا شد. یک برادر راضی بود که این باغ را دو قسمت کنند. ولی برادر دیگر راضی نبود که این باغ را دو قسمت کنند. شکایت نزد قاضی [حاجی] کردند. قاضی [حاجی] گفت:
بکشید، نکشید، نمی‌کشید، بکشید.

stray notes on persian dialects. g. morgenstierne

نقل از:

۱- سه حکایتی که در پی می‌آیند، در جایی ثبت نشده‌اند. از این سه حکایت - که در خاطره مردم سمنان منسوب به حاجی ملاعلی است - جعفر معتمدی دو حکایت را به تقاضای ما به لهجه سمنانی روایت کرده. این حکایت‌ها علاوه بر لطف و جذابیت و مفهوم بدیع و عمیقی که دارند، می‌توانند - باعتبار روانی و یکدستی لهجه سمنانی - ملاک بررسی و مقایسه قرار گیرند. این قطعات در فروردین ۱۳۶۲ به گویش سمنانی تنظیم شده‌اند.

«حاجی مل للی» مایه:

خیلی ته پی وی تری یی، تو چی گی مکه، او گی چی مکره!
 yi ru "hâjimollali" ö žö pir "hâjâqabdolali" yi kižeyi bâriki pi rad
 mebičan. žun dim be dim yiya xara kö miza bâr derčeyš miye miči .
 "hâji âqabdolali" az tarsi kö miza bâr žö naxörey hey hōštun jama
 mekerčeyš ö dezâr mesinčeyš. "hâjimollali" žöra mâye:
 če xabera? čera hanun meka?

"hâji âqabdolali" xarin ö miza bâr nešön mede mâye: dare mey!

"hâji mollali" mâye:

xeyli tapi weyteriye, tō či gi meka ū gi či mekerey!

یک روز «حاجی ملاعلی» و پسرش «حاجی آقا عبدالعلی»^۱ از کوچه تنگی رد می شده اند.
 روبروی آنها، خری که میزه بار [کود حیوانی تازه] بار داشته، می آمده است. حاجی آقا
 عبدالعلی از ترس اینکه میزه بار به او نخورد، هی خودش را جمع می کرده و به دیوار
 می سائیده.

«حاجی ملاعلی» باو می گوید:

- چه خبره؟ چرا اینطوری می کنی؟

«حاجی آقا عبدالعلی» خر و میزه بار را باو نشان می دهد و می گوید:

- این دارد می آید.

حاجی ملاعلی می گوید:

- خیلی از تو بهتر است. تو چیز را [تبدیل به] گه میکنی، او گه او را [تبدیل به] چیزی
 می کند.

* حاجی ملاعلی و مرد نعلبند:

ای رو «حاجی مل للی» میشی چی مدرسه. ای میردکا، ژو میرسه و مایه:

- حاجی! ای دا، بنویسین، موگرفتاری پی خلاص واکیرین!

حاجی مایه:

- آمشو مینوسون، هیرین بیا بیز!

چونند قدّم کو حاجی پی رذمبو، میرگرده، مایه:

- حاجی! ان دا، کو باتن بنویسین، چنیکینه مگن.

۱- حاجی آقا عبدالعلی فرزند حاج ملاعلی خود از روحانیون برجسته و محبوب و مورد احترام مردم سمنان
 بوده است. مزار وی در آرامگاه پدر و مورد توجه مردم سمنان است.

حاجی دیم میردکی میکړه، مایه:

تو چکاره یی؟

میردکا جواب مایه:

- آ، نال بُندون.

حاجی ژورَه مایه:

- تو نالی مساز، ما چه خرون و نره خرونه سیوا مساز؟

میردکا از خجالتی ره، سرخ مابو و سر تهی مینه شو.

yi rú "hâji mollali" mešiçi madrea.yi mirdekâ žö meresey wö mâye:

- hâji yi dâ banewisin mö gereftâri pi xelâs wâkerin. hâyi mâye:

amšow menewisun hereyn biyâ baber.

čönd qadam kö hâji pi rad mebu mergerdey mâye:

- hâji en dâkö bâ tan banevisin jenikeyna megan, hâji dim mirdekey

mekerey mâye:

- tö če kâraye?

mirdekâ mâye:

- a nâlböndun.

nâji žö ra mâye:

- tö nâli mesâz mâča xarün ö nar a xarüa siwâ mesâz?

mirdekâ az xejâleti ra sar tahi meweney mešu.

یک روز «حاجی ملا علی» می رفته است مدرسه. مردی باو می رسد و می گوید:

- حاجی! یک دعا بنویسید و مرا از گرفتاری خلاص کنید.

حاجی می گوید:

- امشب می نویسم، فردا بیا ببر.

چند قدم که از حاجی دور می شود، بر می گردد و می گوید:

- حاجی این دعا را که گفتم بنویسید برای زنم می خواهم.

حاجی رو می کنه به مرد و می پرسد:

- تو چکاره ای؟

مرد جواب می دهد:

- من نعلبندم.

حاجی به او می گوید:

تو [وقتی] نعل می سازی، برای ماده خرها و نره خرها جدا می سازی؟
مرد از خجالت سرخ می شود و سرش را به زیر می اندازد و می رود.

* حاجی و مرد دشنام گو

ای میردکا میسو «حاجی مِل لَلِی» گُل، مایه:

- هَر و قَت میون اِن طِرِف رَدبین، فلونی، مو دشمنونی میده.
حاجی مایه:

- تو ژو دوشمنی قبیل داز؟

میردکا مایه:

- نه

حاجی مایه:

- اگه قبیل نداز، پَس چی چی ما؟

yi mirdekâ meşu hâji mollali gal mâye:

- har waxt miyun en teref rad bin

fölöni mö döşmöni mede.

hâji mâye:

- tö žö döşmöni qabil dâr?

mirdekâ mâye:

- na

hâji mâye:

- age qabil nedâr, pas čiči mâ?

مردی نزد حاجی ملا علی می رود و می گوید:

- هر وقت می آیم از این سورد بشوم، فلانی به من دشنام می دهد.

حاجی می گوید:

- تو دشنامهای او را قبول داری؟

مردک می گوید:

- نه

حاجی می گوید:

- اگر قبول نداری، پس چه می گویی؟

* حاجی و دو نفر شاکی و ملا:

یک نفر می‌رود پیش یک ملا، تا درباره اختلافی که بادیگری داشته، کاغذ (سند) بگیرد و ثابت کند که حق با اوست. ملا هم، همانطور که مردک از وی خواسته بوده، کاغذی می‌نویسد و باو می‌دهد. این نوشته به دست مدعی علیه می‌افتد. آنرا نزد همان ملا می‌برد و رشوه هم می‌دهد و با التماس می‌گوید که: حق با من بوده، ولی شما بضرر من نوشته‌اید. ملا نوشته را می‌گیرد. آن قسمت را که به زیان مدعی بوده، با ترک کردن انگشت، پاک می‌کند و به نفع او، چیزی می‌نویسد. مدعی علیه این کاغذ را به مدعی نشان می‌دهد و می‌گوید که: مطابق این نوشته، حق با منست.

مدعی نوشته را نزد حاجی ملا علی می‌برد و شکایت می‌کند که: این آقای نویسنده، یکبار به نفع من نوشته، دوباره پاک کرده و به نفع طرف من نوشته است.

حاجی کاغذ را می‌گیرد و می‌بیند که نوشته پاک شده و شاکی درست می‌گوید. باو می‌گوید: این کاغذ را فردا بیاور مدرسه [محلّی که حاجی تدریس می‌کرده]

طبق دستور حاجی، روز دیگر کاغذ را به مدرسه می‌برد و به حاجی می‌دهد. حاجی کاغذ را بهمان ملا می‌دهد و می‌گوید:

کی دیمشچی کی والّش چی.

ki demešči ki wālešči

این کاغذ را نگاه کن، به بین کی خراب کرده، کی لیسیده.

* اختلاف دو همسایه و فتوای حاجی:

مردی که ناودان پشت بامش به طرف حیاط خانه همسایه بود و آب باران از آن به حیاط همسایه می‌ریخت، برف بام خود را نیز پارو کرد و به خانه همسایه ریخت (و عقیده داشت که چون آب باران به حیاط می‌رود، پس برف هم باید به حیاط همسایه ریخته شود) اختلاف بین دو همسایه بالا گرفت و کار قضاوت را نزد حاجی بردند.

حاجی ملا علی پس از شنیدن ماجرا گفت:

لوکه دَره، اوؤمِشو سوراخ کوچک هست، که آب [از آن] می‌رود.

پارو دَکه، چَر می‌شو پارو کنی، جر می‌خورد.

lowka darey ow mešu

pâru daka jer mešu

یعنی، ناودان فقط برای آب باران و برفی که آب میشود، گذاشته شده ولی ریختن برف در حیاط همسایه کاری خلاف است.

* حاجی ملا علی و مرد سلمانی:

«گویند روزی، رهگذری در کوچه به حاجی ملا علی سمنانی رسید و گفت: آقا! یک استخاره نمائید! حکیم جويا شد که: چکاره هستی؟ آن شخص گفت: سلمانی. مرحوم حاجی عمامه را از سر برداشت و در کنار گذر ایستاد و گفت: خوب! اکنون بیا و سر و صورتم را اصلاح کن. سلمانی گفت: آقا در کوچه و برزن که نمی شود سرتان را اصلاح نمایم. حکیم گفت: چرا! سلمانی در جواب گفت: اسباب و لوازم سر تراشی در دکان است. حاجی لبخند حکیمانه‌ای زد و گفت: مومن و مسلمان تو که لوازم کارت را همراه نداری، منم حالا آن حال و توجه را ندارم تا استخاره کنم. استخاره حالی می خواهد و توجه مخصوص. وقتی دیگر بیا....»^۱

* حاجی ملا علی و قحطی سمنان:

«...گویند در یکی از سالها در سمنان قحطی اتفاق افتاد (گویا در سال ۱۳۲۰ هـ ق بود). محترمان، گندمها را پنهان کردند. حاکم ستمکار سمنان هم از فرصت استفاده نمود و از سوداگران غله بهره‌ها برد. مردم از گرسنگی به حاجی ملا علی متوسل شدند. مرحوم حاجی، فریاد گرسنگان را به حاکم رسانید. حاکم چاره‌ای نکرد. حاجی ملا علی پیامی سخت به حاکم فرستاد که: هرگاه نان به مردم نرسد، شخصاً دکان نانوايي باز خواهد کرد و نان ارزان خواهد فروخت. بطوریکه می گویند سرانجام حاجی ملا علی با همکاری و همراهی ثروتمندان خیر سمنان و دامغان و شاهرود قحطی این شهر را شکست و همه مردم این شهر نان خوب و ارزان و فراوان گرفتند....»^۲

۱- به نقل از: تاریخ سمنان: همان. ص ۵۹۹ - ۶۰۰

۲- همان ص ۶۰۰

* داستان نمکی:

داستان نمکی، در میان حکایات مربوط به حاجی ملا علی، میزان نفوذ قدرت این روحانی برجسته را در میان مردم سمنان، و شیوه برخورد او را با وقایع، بیان می‌کند. مردی از آرامنه ایران، بموجب قرار دادی که با دولت بسته بود، یکی از معادن نمک سمنان را به انحصار خود در آورده و با استفاده از این انحصار، قیمت نمک را به خرواری (هر ۳۰۰ کیلو) پانزده ریال افزایش داده بود. مردم شهر که از این انحصار و افزایش قیمت ناراضی بودند، مأجرا را به حاجی اطلاع دادند. او پس از اقامه نماز ظهر، از مسجد جامع سمنان خارج شد و در حالیکه مریدانش دنبالش بودند، وارد تکیه بزرگ «پهنه»^۱ شد. در آنجا، آسیابانی الاغهای خود را بسته بود. حاجی مقابل یکی از الاغها ایستاد و به حیوان نگاه کرد و پرسید:

en xara čera borma mejeme?

ان خره، چره بُرمه مِجِه؟

این الاغ چرا گریه می‌کند؟

یکی از مریدان پاسخ داد:

nemeka naxorčeyš

نِمِکِه نَخور چیش

نمک نخوده است.

حاجی حرفی نزد و به راهش ادامه داد. از همین واکنش کوچک و ساده، ناگهان شهر در اغتشاش فرو رفت. مردم در حالیکه فریاد می‌زدند:

taxta jower biqeyreta

تَخْتِه جوور، بی غیرتِه

[کاسبی که] مغازه‌اش را نه بندد، بی غیرت است.

کسبه را به تعطیل مغازه‌ها فرا خواندند. در فاصله‌ای کمتر از یک ساعت، تمام مغازه‌ها بسته شد، نمکی فرار کرد و انحصار نمک لغو شد.

روایات و لطیفه‌ها:

در بین مردم کشورهای جهان و حتی گاه، شهرهای یک کشور، روایات و داستانهایی هست که ریشه در غرور ملی و زادگاهی آنها دارد. این روایات الزاماً واقعیت تاریخی هم

۱- تخته جوور... یعنی کسی که تخته را بلند کند. منظور از تخته، درهای تخته‌ای مغازه‌ها بود که باز و بسته شدن آنها به صورت کشویی بود. گشودن در مغازه، مستلزم بلند کردن این تخته از جای خود و قرار دادن آن در کُشو بود. هر تخته، عرضی باندازه بیست تا سی سانت و طولی باندازه ارتفاع زمین تا سقف مغازه داشت و تعداد آن متناسب با عرض مغازه بود.

ممکن است نداشته باشند و یا بصورتی که روایت شده، رخ نداده باشند، اما مردم، در بازسازی و اشاعه و حفظ آن، به دلیلی که بیان شد، رغبت نشان می دهند. اصل در این روایات، تکیه بر برتری فکری یا توان جسمی و دیگر امتیازات قهرمان واقعه دارد و قهرمانان ملی بطور عمده از این گرایش زاده می شوند. لطیفه ها نیز روی دیگر این سکه هستند، که گاه مضمونهای عمیق فلسفی و اجتماعی درخور دارند. مردم سمنان هم از این نوع روایات و لطیفه ها دارند که برخی از آنها به شهرهای مجاور یا دوردست کشور مربوط می شود و بعضی به سایر کشورها. نمونه هایی که ما انتخاب کرده ایم، شهرت نسبتاً زیادی دارند و در نوع خود جالب و جذابند.

روایت شاه و روآ = پادشاه فرانسه و گریه

ماین قدیم های، روآ در فرانسه دینه بیچی. همنی خاطر، میشی دوکت بیچن و میلتی بیچاره کربی چیشون. ای یه رو، ای سفیر کو سمنی بیچی، از طرفی دولتی ایرانی میشو فرانسه، مهمونی پادشاهی فرانسیسی بیچی. سری ناهاری مینی، دو هیتره هزار سربازی و مستخدمی، از دمی بری تا سری سفره، چوبه دست، حاضر و آماده اشتن. ما پرسى: انی انجو چه میکن؟ پادشاهی فرانسه ژوره مایه: انجو میشی دوکت بیچن هما بیچاره کرچیشون. ان همه آدمی واشچیمون کو، میشون بکوتن، کو دله سفره نین. سفیر مایه: آ، ای کاری ماکیرون همه می میشون میزونون. شاهی فرنگی مایه: خدا ته پی پزیو مرزی. سفیری سمنی کو ای یه روآ دستی یه خوشتون هو مرا در چی، میاره، ژین ول ماکیره پلی سفره. همه پی سربازونن مَرخص میکره. میشی کو بیرین مین، روآ، ژون دله میکره. ای دقه همون قره به قره مونه. دیگه، ای میش محضی نمینه پیدا مینو. میشه لو میو هر ای یه صی تیمن. خیلی خیلی شاهی خوش می. مایه: ان حیونکجه چی چی یی؟ سفیری سمنی مایه: هما اینن ته ماین «روآ». (فرانسوی خوشتون شاهی ره ماین روآ). پادشاه مایه: باریکلا، کاری کو ان حیونکین هاکرد، مو، ای قشونی ترونا. از اون تاریخ فرانسوی، روآ تربیت میکرن و ژون نسل زیاد میو. ژین اسمن میکرن شاه. فرانسوی، روئینه ماین شاه، شاهی ره ماین روآ.

وقتی کو میونی ایران و فرانسئ هم میگینه، سمنی ان شعره موخونن:
هما روآ فرنگیون شایی چون کو ژون شا هما روآیی

māyan qadimhāyi ruwâ der ferânesa denebiçi. hamani xâter miši
duket biçan ö mellelti biçâra kerbîcişun. ?yiya ru ?yi safir kö semani

biči ?az terefi dowleti ?irâni mešu frânesa, mehmöni pâdišâhi frânesey biči. sari nâhâri meyney dō heyra hezâr sarbâzi ?ö mostaxdami ?az dami bari tâ sari sofrey ču bedast hâzer ö âmâda eštan.

mâpersey: ?eni ?enjö çe mekeran? pâdišâhi frânesey žö ra mâye: ?enjö miši dukečan hamâ bičâra kerčišun. ?en hama âdami wâščimun kö mišun bakuwan kö dele sofrey neyn. safir mâye: ? a ?yi kâri mâkerun hameyi mišun merwenun. šâhi farengi mâye: xodâ ta piyer biuowmerzey. [biyâmerzey]

safiri semani kö ?yiya ruwâ dastiya xöštun hömrâ derči miyârey žin wel mâkerey pali sofrey, hameyi sarbâzunan moraxxes mekerey. miši kö birin meyn ruwâ žun dela mekey. ?yi daqqa hamun qara be qara meweney. diga ?yi miš mahzi neminey peydâ mane bu. miša low mebu har ?yiya sey timan.

xeyli xeyli šâhi xöš mey. mâye: ?en heywönka čičiye ?. safiri semani mâye: hamâ ?enina mâyin "ruwâ". (ferânesawi xöštun šâhi ra mâyan ruwâ) pâdišâh mâye: bârikellâ, kâri kö ?en heywönkin hâkerd mö ?yi qöšuni nazönâ. az ?un târix ferânesawi ruwâ tarbiyet mekeran o žun nasl ziyâd mebu. žin esman mekeran: šâh. ferânesawi ruweyna mâyan šâh. šâhi ra mâyan ruwâ. waxti kö miyuni ?irân o franesey höm megeney semani ?en šeera möxönan:

hamâ ruwâ farengiun šâhey.

čunkö žun šâh hamâ ruwâye.

می‌گویند قدیم‌ها، گربه در فرانسه وجود نداشته است و به همین خاطر، موشها افتاده بودند و ملت را بیچاره کرده بودند. روزی یک سفیر که سمنانی بوده، از طرف دولت ایران به فرانسه می‌رود و مهمان پادشاه فرانسه بوده است. سر ناهار می‌بیند، دو سه هزار سرباز و مستخدم، از جلوی در تا سر سفره، چوب بدست، حاضر و آماده، ایستاده‌اند. می‌پرسد: اینجا اینجا چه میکنند؟ پادشاه فرانسه باو می‌گوید: اینجا موشها افتاده‌اند و ما را بیچاره کرده‌اند. اینهمه آدم گذاشته‌ایم که موشها را بزنند تا داخل سفره نیابند. سفیر

می‌گوید: من کاری می‌کنم که همه موشها را بر می‌اندازم. شاه فرنگ می‌گوید: خدا پدرت را بیامرزد. سفیر سمنان که یک گربه دستی [اهلی]، همراه خودش داشته، می‌آورد و آنرا پهلوی سفره، رها می‌کند. همه‌ی سربازها را هم مرخص می‌کند. موشها که بیرون می‌آیند، گربه میان آنها می‌افتد و [ظرف] یک دقیقه همه را تار و مارولت و بار می‌کند. دیگر یک موش، محض نمونه پیدا نمی‌شود. سوراخ موش می‌شود یکی صد تومن.

پادشاه فرانسه خیلی خیلی خوشش می‌آید، می‌گوید: این حیوانک چیست؟ سفیر سمنان می‌گوید: ما به این می‌گوئیم «روآ» (فرانسوی‌ها به شاه خودشان می‌گویند «روآ»). پادشاه می‌گوید: بارک الله. کاری که این حیوانک کرد، یک قشون من توانست بکند. از آن تاریخ، فرانسوی‌ها گربه تربیت می‌کنند و نسل آنها زیاد می‌شود و اسمش را می‌گذارند «شا». فرانسوی‌ها به گربه می‌گویند «شا» و به شاه می‌گویند «روآ». وقتی میان ایران و فرانسه بهم می‌خورد، سمنانی‌ها این شعر را می‌خوانند:

پادشاه فرنگ گربه ماست
گربه ماست، پادشاه فرنگ



۱۲- نمای دیگری از برج چهل دختر، برج «شهریاب». «... دخترکان سه تا هفت سنگ را از داخل به خارج پرتاب می‌کنند اگر سنگ به خارج بیفتد بختشان بازمی‌شود... در غیر اینصورت باید تا سال دیگر صبر کنند

(شرح از آثار تاریخی سمنان، ص ۶۲)

* دندونه و انگیره.

ای سمنی، خوشتون دارو نِدارِ خَرَجِ مِکِرِه، ای یِه کِیَزِه دُرُستِ مِکِرِه، کو اِنگِیرِینِ پَلی
استفاده بیره. وَختی کو انگیره مِرسِه، دِندونی، دو مِرونی یَن. بیچاره صاب رَز، تَبی سَر-
مِسازی کو:

- بابا جان! مو داډ بَرَسِین، دِندونون مو انگیره بُخورد.

ژو، هو مِسیّه ژو دِلداری مِده، مایه:

- غُصّه نخورا، زِمستون مِرسِه، دِندونه پاک مِیرن.

صاب رَزی بَدبَخت ژونیا مِکِرِه، مایه:

- عامی جان، دُرُستَه کو زِمستون دندونه مِیرن، ولی مو انگیره مو خورن و مِیرن!

dendöney wö ?engira

?yi semani xöštun dâr ö nedâr xarj mekerey ?yiya kiza döröst
mekerey, kö ?engirin pali estefâda baberey. waxtikö ?engira meresey
dendöney dumerönniyan, bičâra sâbr az tappi sar mesâzey kö:

bâ bâ jân mö dâd baresin dendönun mö ?engira bôxörd

žö hömsiya žö deldâri mede mâye:

qösta naxörâ zemestun meresey dendöney pâk memeran.

sâb razi bad baxt žö niyâ mekerey mâye:

âmiĵân! dörösta kö zemestön dendöney memeran . wali

mö ?engira pâk möxöran ö memeran!

زنبورها و انگورها

یک سمنانی دارو نِدارِ خودش را خَرَجِ می‌کند، یک انگورستان کوچک درست می‌کند،
که از کنار آن انگور استفاده ببرد. وقتی که انگور می‌رسد، زنبورها هجوم می‌آورند.
بیچاره صاحب باغ به سر خودش می‌گوید که:

- بابا جان، به داد من برسید، زنبورها انگورهای مرا خوردند.

همسایه‌اش دلداری‌اش می‌دهد و می‌گوید:

- غُصّه نخور، زمستان می‌رسد و تمام زنبورها می‌میرند.

صاحب باغ بدبخت نگاهش می‌کند و می‌گوید:

- عمو جان، درست است که در زمستان زنبورها می‌میرند ولی تمام

انگورهای مرا می خورند و می میرند!

* اوونگر و نمه مال:

ای اوونگر و ای نمه مال، هُمسِیه بیچَن. ژونْ میونَه دعوا میو، مِشین شکایت. اوونگر، ای تووَر مسازه، سَری شومی مِبره قاضی کی یه، تاروفی ژومیده. نمه مالَن، ای یه نَمی کیی خوری مِمالینه، آخری شووین مِبره قاضی پستی بَری، ژومیده. صبی دنین دادگا، اوونگر دیم قاضی مِکیره، مایه: - قاضی جان! بَکُو آبا تو وری، ریشه ای پرونده قَطه که. قاضی ژونیا مِکیره، مایه:

- هر چی نیا مِکرون، نِمه ژو جلو بگیچی، تو وِز کار یگر نی یه:

?ownger ö namamâl

?yi ?ownger ö ?yi namamâl homsiyey bican. žun miyuna dawâ mebu, mešin šekâyet. ?ownger yi töwer mesâze sari šömi meberey qâzi kiya târöfi žö medey. namamâlan ?yiya nameykeyyi memâleney, âxeri šöwwin meberey qâzi paši bari žö medey. söbi danin dâdgâ. ?ownger dim qâzi mekerey mâye:

qâzi jân bakkûwâ bâ töweri rišeyi perwendey qata ka.

qâzi žö niyâ mekerey mâye:

har ċi niyâ mekerun namey žö jelow begiči, tower kâriger niya!

آهنگر و نمد مال

یک آهنگر با یک نمد مال، همسایه بودند. میانشان دعوا می شود، می روند شکایت. آهنگر، یک تبر می سازد و سر شب می برد به خانه قاضی و بعنوان تعارف به او می دهد. نمد مال هم نمد کوچولوی قشنگی می مالد و آخر شب می برد پشت در منزل قاضی و باو می دهد. فردا صبح در دادگاه، آهنگر رو به قاضی می کند و می گوید:

- قاضی جان! بزن با تبر ریشه پرونده را قطع کن!

قاضی نگاهش می کند و می گوید:

- هر چه نگاه می کنم، می بینم نمد جلوییش را گرفته و تبر کارگر نیست!

* کوزوگر، نادونده:

ای کوزه‌گری، مِگیا خوشتون پیری چنی یه هاده. شووی عاریسی، کو عاریسین بزکِ
کربی شون، نادیونده بی یمی یه، زومی پی یره باتش:

- مو عاریسین دُرست کِرچن، پنش تیمن هاده. کوزه‌گر کو خیال ماکره مِگش زیاد
پیل هاره، عصبانی بیا، باتش:

- پیش بکه، نیم قروتن منادون!

kuzeger o nâdewenda

?yi kuzageri megiyâ xöštun piri jenniya hâdey. šöwwi ârisi kö ârisin
bazek kerbišun nâdewenda biyemmiya zowmey piyera bâteyš:

- mö ârisin döröst kerčan panš timan hâdey.

kuzager kö xiyâl mâkerey megeš ziyâd pil hârey asebanî bebâ
bâteyš:

- pis baka! nim qarönan menâdun.

کوزه‌گر و بندانداز

یک کوزه‌گر می‌خواست، پسرش را زن بدهد. شب عروسی، که عروس را بزک کرده
بودند، بندانداز آمد به پدر داماد گفت:

- من عروس را بزک کرده‌ام، پنج تومان بده!

کوزه‌گر که خیال می‌کرد، بندانداز می‌خواهد زیاد پول بگیرد، عصبانی شد و گفت:
[صورت عروس را] خراب کن، دهشاهی هم نمیدم!

* یوفس:

ای کِلایتز، ای یه شو، شهر مِمون بیچی شوم کوفته در چیشون. خیلی ژو خوش می و
ای یه کوفتا، لایی نونی منده، خوشتون جنینه میره. آخری شووین کو، کی یه، میرسه، می
نی تاریکه و ژو جنیه خوته. همطو کورمال، کورمال دولا مابو کو لقمه کوفتا خوشتون
جنین عالندی، ای یه ری جنیکا باد بیرین مِکِره. کِلایتز کوژ و اسم یوسف بیچی، مایه:
- آخ! ته جونی دورون کو دِلِه خونین ما: یوفس!

?ufess

?yi kelâteyž ?yiya šow šahr memun biči šöm kufta derčišun. xeyli žö
xöš mey wö ?yiya kuftâ lâyi nuni mendey xöštun jenina meberey.
âxeri šöwwin kö kiya meresey meyney târika wö žö jeniya xötey.
hametow kurmâl kurmâl döllâ mâbu kö löqma kuftâ xöštun jenin

âlendey. ?yiya rey jenikâ bâd birin mekerey. kelâteyž kö žö esm usef biči mâye:

- âxx ta juni dowrun kö deley xöninan mâ: ufess!

یوفس

یک کلاته‌ای روستایی، یکشب در شهر مهمان بوده است. شام کوفته داشته‌اند. خیلی [از کوفته] خوشش می‌آید و یک کوفته لای نان می‌گذارد و برای زنش می‌برد. آخر شب که به خانه می‌رسد، تاریک بوده و زنش هم خواب بوده، همین‌طور کورمال، کورمال دولا می‌شود که لقمه کوفته را دهن زنش بگذارد، زنک بادی خارج می‌کند. کلاته‌ای که اسمش یوسف بوده، می‌گوید:

- آخ قربونت برم که تو خوابم می‌گی: یوفس!

مناظره‌ها و گفتگوهای عامیانه

در این بخش، نمونه‌هایی از مناظره‌ها و گفتگوها را در قلمرو آداب و رسوم عوام فراهم آورده‌ایم تا هم زمینه دیگری از شیوه نثر سمنانی را به دست داده باشیم و هم گلگشتی در کوچه باغ فرهنگ عامه مردم این سرزمین کرده باشیم.

باید توجه داشته باشیم که نمونه‌های شفاهی و غیرمکتوب از این زمینه، بسیار گسترده‌تر و فراوان‌تر از این مقدار بس اندکیست که ما برگزیده‌ایم. و خود بستری است وسیع برای محققان و علاقمندانی که بخواهند در این راه قدم بگذارند و آثاری درخشان از خود به یادگار گذارند.

همسیه کرگه (مرغ همسایه):

این بازی مناظره‌ای، با اندکی تفاوت، همان بازی مرغ همسایه معروف است، که روایت

سمنانی آن چنین است:

خاله خاله جان!

هاله، هاله جان!

ها، ها [بله، بله]

هو، هو.

- موکرگه شماکی یه دره؟
- ها، هاله جان.
- چندی مرغنی هاگیرچیش؟
- ای غلبال و نصبی.
- کوبر چی تون؟
- عاریسینه حنی هاچیمون.
- باقی دیگری؟
- تنی نلی.
- باقی دیگری؟
- تنی با لشمین.
- باقی دیگری؟
- گرجین بخورچی.
- گرجی جانم گرجی.
- کیلی داره نارنجی.
- مرغ من در خانه شماست؟
بله خاله جان.
چند تا تخم کرده؟
یک غلبال و نصفی.
چه کارش کرده اید؟
برای عروس حنا خریده ایم.
باقی دیگر؟
زیر تشک.
باقی دیگر؟
زیر بالش.
باقی دیگر؟
گرجی خورده.
گرجی جانم گرجی.
کیل داره نارنجی.

hâla hâla jân

hu hu

mö karga šemâ kiya darey?

hâ hâla jân.

čöndi mörqöney hâkerčeyš?

?yi qalbâl ö nesbi.

köber čitun?

۱- روایت تهرانی این ترانه را، صادق هدایت در کتاب «اوسانه» تحت نام «خاله خاله جان» چنین آورده است:
خانوم خانوما / بله خانوما / مرغ ما اینجاس؟ / بله خانوما / چن تا تخم کرده؟ / یه غریبل / تخماش کو؟ / فروخیم / بولش کو؟ / حنا شد / حنا کو؟ / دس عروس / عروس کو؟ / اتو حموم / حموم کو؟ / خراب شد / آتش کو؟ / شتر خورد / شتر کو؟ / پای چنار / چی چی می خوره؟ / بلگ چنار / چی چی می شاشه؟ / روغن چراغ / دیمیل و دیمیل / نقاره / حسن کچل سواره / عروس تمبون (تنبان) نداره / دوماد رفته بیاره.

(کتاب هفته. شماره ۱۵ - ص ۱۸۱)

ârisina heni hâčimun.

bâqi digeri?

tayi nali

bâqi digeri?

tayi bâleşmin.

bâqi digeri?

gorjin bôxôrči.

gorji jânam gorji.

kapeli dârey nârenji.

* یک مناظره:

* مناظره کوتاهی در میان مردم سمنان - ظاهراً از قدیم‌الایام - رایج است، که گرچه هدف و مفهوم مشخص و معینی را بیان نمی‌کند، و بیشتر از مقوله تفریح و آزمایش هوش بحساب می‌آید، اما از ترکیب و توسعه آن، می‌توان عملکرد فعل را در حالات گوناگونی استخراج کرد.^۱

این مناظره، روایات و صورت‌های مختلفی دارد، اما کاربرد واژه‌ها در انواع آن یکسان است. صورتی که واژه‌های پایه در آن بکار رفته، چنین است:

- تَرَه باتَن، ژورَه باتَه، تَرَه بایَه، مورَه با؟

- ژوند بیچَن، ژوبَه دی یَن، ژورَه مایون، مورَه بایَه، تَرَه بایون.

۱- مثلاً ژرژ مورگن جزو متنی‌هایی که از «محمد علی واعظیان» شنیده، شقوق زیر را از آن خارج ساخته است:

تَه می‌نون، تَرَه مایون ژوبی‌نی، ژورَه با

ترا می‌بینم، بتو می‌گویم او را به بین، باو بگو

ta mey nun taramâyun žö beyni žöra bâ

تَه بی‌نی، تَرَه بایَه موبی‌نی، مورَه با

ترا به ببند، بتو بگویم مرا به بین، به من بگو

ta beyney, tara bâye mö beyni, mö ra bâ

تَه بدین، تَرَه باتَن ژوبدیه، ژورَه با

ترا دیدم، بتو گفتم او را دیدی، باو بگو

ta bediyan tara bâtan žö bediya žöra bâ

ژوند بیچَن، ژورَه بایون، ژوبدین، ژورَه مایون، مورَه بایَه، تَرَه بایون.

او را ندیدم، باو بگویم، او را دیدم، باو می‌گویم. بمن بگوید، بتو بگویم.

žö nadičan, žö ra bâyun žö bediyan žö ra mâyun möra bâye tara bâyun.

به تو گفتم، به او گفتم، بتو بگويد، به من بگوئى؟
 او را ندیده‌ام، او را به بینم، به او می‌گویم، به من بگويد، بتو بگویم.
 tara bâtan, žōra bâta, tara bâye, mōra bâ?
 žō nadičan, žō bediyan, žō ra mâyun, mōra bâye tara bâyun.

* صحبت‌های مادری با دخترش:

ننه «صَبَه نسا» كَجَه دَرِه، ذَلِيل شُدِه؟ بيا، بيا هَمَن دَنين كى يَه دَوْمَر، بيارين نَشا. آلَوَنه كو
 آجان مى، ته مِيره آرگَه، ته دوستاخِيه مِيره. اُونجو مِزون تَرَه چه مِكرَن؟، رُسوا شُدِه؟، ته
 تى پى كُين مِكرَن و ته چو موكوئن. پَس هَمَن جو، موگل، هى تِرَك و بيارين نَشا، مو، هولَه
 تِكوتَه ندا...

nana "söbanesâ" köjâ darey zalil šöda? biyâ biyâ haman danin kiya
 dümmer, birin našâ alöna kö âjân mey ta meberey arga ta döstaxiya
 mekerey .?unjö mezun tara čemekeran, röswâ šoda? ta tayi peykin
 mekeran ö ta ču mükkwūan. pas haman jö mö gal hiterk ö birin
 našâ mö howla teköna nadâ.

ننه «صبح نسا» كجا هستى، ذليل شده؟ بيا، بيا در همين تو خانه بنشين [بتمرگ]، بيرون

نرو، الان است كه آجان مى آيد، ترا مى برد «ارگ» ترا زندانى مى كنند. آنجا مى دانى با تو
 چه مى كنند، رسوا شده؟ ترا توى جوال مى كنند و ترا چوب مى زنند. پس همينجا پيش
 من بتمرگ و بيرون نرو و مرا هول و تكان نده...^۱

۱- اين متن وسيله فرهنگ شكوهى تنظيم شده آوانوشت و ترجمه از ماست. دو واژه: دَوْمَر dummer و هى تِرَك
 kiterk فعل امر است و مفهوم نشستن و نشان دادن با تشرو خالى از احترام را دارد
 ارگ: منظور همان ساختمان قديم اداره امور دولتى است كه حاكم و كاركنانش در آن مستقر بوده اند.
 دوستاخ = دستاق: همان زندان است.

فصل چهارم
آداب و رسوم

* مکتب‌خانه و آداب آن

مکتب‌خانه در سمنان، حتی سالها پس از ایجاد مدارس جدید، دایر بود. کودکان تا پیش از سن مدرسه، به مکتب‌خانه می‌رفتند.

در اولین روز ورود به مکتب، کودک همراه پدر و مادر خود، با تعدادی شیرینی یا میوه (میوه فصل) به مکتب برده می‌شد و تحت نظر ملا قرار می‌گرفت.

ملای مکتب برای دخترها، زن و برای پسرهای ده - دوازده سال به بالا مرید بود. ملای مکتب پسرهای زیر ده سال نیز زن بود. به ملای مکتب زنانه «ملاباجی» می‌گفتند.

در مکتب‌خانه، بچه‌ها رو حصیر می‌نشستند. اعیان و متمول، نمد با خود می‌آوردند و روی نمد می‌نشستند. در زمستان هر کدام یک منقل گلی و یک کیسه کرباسی محتوی ذغال با خود می‌آوردند تا خود را گرم کنند محیط مکتب‌خانه معمولاً غیر بهداشتی و کثیف بود. مواد درسی مکتب‌خانه عبارت بود از: قرآن مجید، کتابهای ادبی مثل شاهنامه، دیوان سعدی، نصاب‌الصبيان و غیره. بچه‌ها، عم جزو را در مکتب زنانه شروع می‌کردند، یعنی از سوره‌های کوتاه آخر قرآن.

برای پسرها، پس از ملای زن ملای مرد قرآن درس می‌داد. وقتی پسرها بزرگتر می‌شدند و به سن ۱۵-۱۲ سالگی می‌رسیدند تدریس کتب ادبی، با قرآن همراه می‌شد. درس ریاضی در مکتب‌خانه، آموزش حساب سیاق بود. سرمشق حساب عبارت بود از: طرز نوشتن اجزای ریال (دینار، شاهی و ...) و تومان (یک تومان، دو تومان، سه تومان) و نیز اوزان و مقیاسات مثل یک مثقال، یک سیر، یک من و غیره.

شهریه که عنوان «حق‌الحجره» داشت، برای بچه‌های کوچک ماهی دو قران و برای بزرگترها سه قران بود.

هر سوره‌ای را که بچه‌ها تمام می‌کردند، برای ملا انعام می‌بردند. نحوه کار هم چنین بود که ملا، به مناسبت هر سوره اشعاری به بچه می‌داد و او موظف بود آنرا برای بی‌بی، مادر، عمه، خاله و .. ببرد و نشانش بدهد و از او هدیه‌ای (مثل چارقد، پارچه، جوراب، شربینی، پول و ...) برای ملاباجی و کلاه، جوراب پشمی، دستکش و پیراهن و غیره، برای ملای مرد بگیرد.

ساختمان مکتب‌خانه‌ها چند گونه بود. بعضی در محل مسکونی ملای مکتب، برخی

در مساجد و تکایا و پاره‌ای در ساختمانهایی بود که خاص مکتب خانه‌ها و مدارس ساخته بودند. در گونه اخیر چندین ملا، هر کدام در حجره‌ای خاص خود، تدریس می‌کردند.

در مراحل اولیه مکتب خانه که بچه‌ها کوچک بودند، پسر و دختر با هم درس می‌خواندند پسرها جلو و دخترها عقب آنها می‌نشستند.

* خلیفه مکتب، یا مبصر:

اولین کسی که بهتر درس می‌خواند و صدایش برای قرأت قرآن خوب بود، خلیفه می‌شد. خلیفه کارش حضور و غیاب بچه‌ها بود. گاهی نیز با نظر ملا به بچه‌های تازه‌وارد، درس می‌داد.

* اذان گفتن:

پسر بچه‌ها موظف بودند در خانه اذان بگویند و اگر کسی اذان نمی‌گفت و همدرسیهایش گزارش قصور او را به ملا می‌دادند، ملا او را تنبیه می‌کرد. ملا یک روز درس می‌داد و یک روز درس داده شده را پس می‌گرفت. و اگر کسی آنرا یاد نگرفته بود، به چوب و فلک بسته می‌شد.

* لوح حلبی

از کاغذ خبری نبود و بچه‌ها مشق خود را روی لوح می‌نوشتند. در سمنان (سالهای ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴) لوح تکه‌ای حلب و آهن سفید بود که با مرکب روی آن می‌نوشتند و ملا پس از دیدن، روی آن با صابون قرمز رنگی خط می‌کشید و سپس بچه‌ها، لوح را لب حوض می‌بردند و آنرا می‌شستند. و دوباره استفاده می‌کردند.

* شجره‌نامه نویسی:

برخی از مردم سمنان، به حفظ نام و یاد نیاکان خود سخت علاقمند و پای‌بندند، و از همین روی، تنظیم شجره‌نامه در نزد این گونه افراد مرسوم است.^۱ شجره‌نامه معمولاً به صورت یک درخت بزرگ ترسیم می‌شود و ریشه آن را بنیانگذار

۱- در باب میزان علاقه تنظیم کنندگان شجره‌نامه، جالب است اشاره شود که یکی از آنها به تفصیل برای نگارنده توضیح داد که با چه رنج و مشقت و صرف هزینه‌های گزاف و مسافرت به اقصی نقاط کشور، موفق به تنظیم شجره‌نامه خانوادگی خود شده است.

نخستین خانواده، یا کسی که تبار خانواده به او می‌رسد، و معمولاً یکی از ائمه اطهار و یا یکی از علما و دانشمندان، یا سرداران جنگی، یا مردان و زنان خوشنام و مشهور هستند، تشکیل می‌دهند. در تنه درخت نام مردان نامدار و مهم بعدی که از پشت بنیانگذار و فرزندان او به وجود آمده‌اند، نوشته می‌شود و شاخه‌های درخت، که از آن پس ناگهان انبوه می‌شوند، نسل‌های بعدی هستند که تعدادشان گاه هزارها نفر می‌شود. تا زمانی که تنظیم کننده شجره‌نامه حیات دارد، در تکمیل آن می‌کوشد. استمرار و ادامه آن به همت و علاقه فرزندان او یا دیگر افراد فامیل بستگی دارد.

بازدید و دعوت:

بَرِ مَجَنَنْ، بَشَه بِنِی کی یَه، رِیگَه با.

bar mejenan baša beyni kiya reyka bâ

در می زنند، برو به بین کی یه، زود باش.

آلون مِشین.

alön mešin

آلان می روم.

ریکتری آخه، پیسه مَرْتِمون [مرتومون] پشی بَرِی نیا داژد.

rey kteri âxe pisa martimum [martomum] paši bari niyâ dârd.

زودتر آخر، خوب نیست مردم را پشت در نگاه داشت.

کی یَه؟

kiya?

کیست، (کیه؟)

آیون

۱- اساس این گفتگو را، تحت عنوان «احوالپرسی» سیدزین العابدین طاهری، به درخواست پرویز پژوم شریعتی بنابر الگوی راهنمای جمع‌آوری گویش‌ها، تنظیم کرده بود. مولف کتاب حاضر، موضوع گفتگو را تغییر داده و الزاماً بشرح متن، مطالبی به آن افزوده است.

?ayun

منم.

إه شمائین؟

?eh! šemâyin?

ای، شمائید؟

بَبَخْشِینْ مودَش بوندبا، دِرْدَن گُندُمه کیسه‌ی جابه جا مِکِرْدَنْ

babaxšin mö das bönd bâ, derdan gondoma kisey jâbe ja mekerdan.

به بخشید، دستم بند بود، داشتم کیسه‌های گندم را جابه جا می‌کردم.

عیب نداره.

eyb nedâre

عیبی ندارد.

بَفرمین، بَفرمین دَنینْ اُتاق.

bafermin! bafermin danin ôtâq

بفرمائید، بفرمائید توی اتاق.

إنجو کو خیلی ژیری یه، ژورتری بَفرمین.

enjö kö xeyli žiriya, žowrteri bafermin

اینجا که خیلی پائین است، بالاتر بفرمائید.

نه، هَمینْ جو خورَه، آکو غَرِیبه نی یون.

na hamen jö xowra ,akö qariba niyun

نه همین جا خوب است، من که غریبه نیستم.

خاب! اِسَه ته حال چطورَه، خائمه، زیکی، خیشه قومی، هَمه خوری یَن [خایری یَن]؟

سالمی یَن؟

xâb! esa ta hâl četowra, xânuma zeyki, xiša qowmi, hama xowriyan? [xâyriyan?] sâламиyan?

خوب! حالا حالت چطور، خانم، بچه‌ها، خویش و قومها، همه خوبند؟ سالمند؟
زنده با، همه خوری ین، فقط چُن روته کو پرویز و پروینه تو مِکِرَن، مِیزونون چی چی پی
یه؟

zanda bâ hama xowriyan faqet čön rûa kô parwiz o parwina tow mekeran manezonun čičipiya?

زنده باشی، همه خوبند، فقط چند روزه که پرویز و پروین تب می‌کنند، نمیدانم از
چیست؟

بلکی سرما بخور چی شون.

balki sarmâ boxorčišun

[شاید] بلکه سرما خورده‌اند.

هوا کو خیلی بده گایی گرمه، گایی سرده.

hewâ kô xeyli bada gâyi garma gâyi sarda

هوا که خیلی بد است، گاهی گرم است، گاهی سرد است

-ایشالا خومبین، خاب! دیگه با، چطوبیا ته گذر انجوهایی کت؟ همایی کینه؟

?yišâllâ xow mebin.

xâb dige bâ četow bebâ ta gozer ?en jöhâyi ket? hamâ yey ketey?

-انشاءالله خوب می‌شوند. خوب دیگه بگو، چطور شد گذرت اینجا افتاد؟ به یا ما افتادی؟
اختی یار دارین! هما همیشه شیمایی درین.

extiyâr dârin hamâ hamiša šemâ yey darin.

اختیار دارید، ما همیشه به یاد شما هستیم.

زنده با، سلامت با، ممنون.

zanda bâ selamet bâ mamnun.

زنده باشی، سلامت باشی، ممنون.

چایی بیارین.

čâyi biyârin.

چای بیاورید.

نه، آلون و اخورچن.

na alôn wâxorčan

نه الان خورده‌ام.

واخور بیت، چایی کو ضلیرز نداره.

wâ xörbit čâyi kô zaler nedârey.

خورده باشی، چایی که ضرر ندارد.

خدا زیاد کیری، میل ندارون.

xodâ ziyâd kere meyl nadârun

خدا زیاد کند، میل ندارم.

پس شیرینی عال‌اندیه، ان‌کنجی کینقدون تازه بویی بدی چیشون، میل بفرمین.

pas šerini âl endey, en konji keneqdön tâza buyi bedecišun mil
bafermin.

پس شیرینی دهن بگذار. این کنجد شاهدانه را تازه بو داده‌اند، میل بفرمائید.

چش، اتم شما خاطری ره.

čaš ?enam šemâ xâterira.

چشم، این هم به خاطر شما.

نوشی جوونی.

noši jowni.

نوش جان.

با اجازه‌ی شما می‌گمون، طوقه مجیدی گیره و نین

bâ ejâzeyi šemâ megamun towqa majidi gerya wenin

با اجازه شما می‌خواهم، طوق به گردن مجید بیندازیم.

ایشالاً مُبارکَه، ایشالاً مُبارکَه، به سلامتی

?išällä mobäre ka ?yišällä mobäreka be selämet

انشاءاله مبارک است، انشاءاله مبارک است، به سلامتی

ای دَرَه ری کی، ولیکن خاب دیگه، جوونی سربازی پی کو مِرِگِرْدَن، ژون سَرَه گوشِی،

مُجَنِبَه، مِگِی ریکتری اوسار ژون گیره وِند.

?yi zara reykey walikan xâb dige jewöni sarbâzi pi kö mergerdan,
žun sara guši mejönbe, megi reykti ?owsâr žun gerya wend.

یک کمی زود است، ولیکن خوب دیگه، جوانها از سربازی که بر می‌گردند، سر و

گوششان می‌جنبند، باید زودتر افسار به گردنشان انداخت.

خیلی یَن موقعه، مجید آقا ماشالاً ای پامیرده، خدمتن کو ها کِرِچیش، مِگِی دیگه بشو

هوشتون سَرِی کی یَه زَنَدَگی.

xeqliyan moqeya majid âqâ mâšällâ ?yi pâ mirda xedmetan kö

hâkerčeyš ,megi diga bašu hōšton sari kiya zandagi

خیلی هم موقع است، مجید آقا ماشاءالله یک پا مرد است. خدمت هم کرده، باید دیگه

برود برسر خانه و زندگی خودش.

شِما نوکِرَه

šemâ nowkera.

نوکَر شماست

هَما تاجی سَری یِه، خُدا میزونه مو سعیدی واری، ژومِگن، جوونی نَجیبی یِه، ژو داغَنین.
 hamâ tâji sariya, xodâ mezöne mö sayidi wâri žö megan, jewöni
 najibya. žö dâq neyinin.

تاج سراماست، خدا می داند، مثل سعید خودم دوستش دارم. جوان نجیبی است. داغش
 را نبینید.

خدا شِما و چون نیا داره.

xodâ šemâ wačon niyâ dârey.

خدا بچه های شما را نگهدارد.

عقد ما کَرین دیگه، کی ایشالا؟

aqd mâkerin dige key ?yišâllâ?

عقد می کنید دیگر، کی انشاءالله؟

بَله، آگِه خدی گیابو، شووی هیَره شُمبِه نیمه یی شَبونی یِه.

baley agexodey giyâbu šowwi heyra šombey nimeyi šaböniya

بله، اگر خدا بخواهد، شب سه شنبه، نیمه شعبان است.

خاب، خاب، چه روزی خوری.

xâb xâb če rūzi xowri

خوب، خوب، چه روز خوبی.

هَما سَرافراز کَرین، با خانوادی تَشریف بیارین.

hamâ sarafrâz kerin bâ xânawâdey tašrif biyârin.

ما را سرافراز کنید، با خانواده [همسر] تشریف بیاورید.

حُکماً خِدْمَت مِرَسین، اَرْمُن دِرچَن مجید آقایی شووی عاریسی او قلبیله کِرون. صبی یِه
 یا پیشینی؟

hokman xetmet meresin armun derčan majidâqâyi šowvi ârisi ow

qalbila kerun .söbiya yâ pişini?

حتماً خدمت می‌رسیم. آرزو داشته‌ام که شب عروسی مجید آقا آب غربال کنم صبح است یا بعد از ظهر؟
نه بی صُبین پی.

nayi söbin pi.

از [ساعت] نه صبح
راستی یوا تون عاریسی یه کی دُته؟

râsti newâtun ârisiya ki dötëy?

راستی نگفتید عروس دختر کیست؟
کَبلا رَجَبی دُته.

kablâ rajebi dötëy.

دختر کَبلا رجب است.
کَبلا رَجَب، دُته دَمی بختی داره؟

kablâ rajeb dōta dami baxti dārey?

کَبلا رجب دختر دم بخت دارد؟
ها! صدیقا ماشالاً هژده سالی داره.

hâ sidiqâ mâšallâ hežda sâli dārey.

ها! صدیقه ماشاءالله هیجده سال دارد.

راش ما، موبی دِنیَا، جایی خوری بِشی چینِ دختره خو تَریت به بیچی، همه ژین تَریف
ماکِرَن.

râs mâ mö yey denebâ jâyi xowri bešičin dōxtera xow tarbiyet
bebiči hama žin tarif mâkeran.

راست می‌گویی، یادم نبود، جای خوبی رفته‌اید دختر، خوب تربیت شده، همه از او

تعریف می‌کنند.

قِسْمَتَه دیگه.

qesmeta dige.

قسمت است دیگر.

آقا مَجیدَن هیجی کَمی نِداره، الحق کوبه هوم مین. پایِ هومی پیرَبه بین

âqâ majidan heyčci kami nedârey alhaq kö be hom meyn pâyi homi
pir babin.

آقا مجید هم هیچ کم ندارد، الحق که به هم می‌آیند، پایِ هم پیر بشوند.

خدا شِما سایه هَما سَر پی کَمی ناکِرِه.

xodâ šemâ sâya hamâ sarpi kami nâkerey.

خدا سایه شما را از سرما کم نکند.

سِلَامِت بین.

selâmet bin.

سلامت باشید

خاب آگِه اِجازَه هادین مُرَخِص مِبین.

xâb age ejâza hâdin moraxes mebin.

خوب اگر اجازه بدهید مرخص می‌شوم.

هَما اِجازَه یَن شِما دَس دَرَه. شوم تَشْرِیف در بی تون. ای لُقْمَه نون وَ پَنیرَه با هُم
موخورین.

hamâ ejâzayan šemâ das dara. šöm tšrif derbitun ?yi loqma nun o
panirea bâ hom möxörin.

اجازه ما هم دست شماست. شام تشریف داشته باشید. یک لقمه نان و پنیر با هم
می‌خوریم.

خدا زیاد کِری، زیکی منتظری ین، هَما سَر شولوغَه.

xodâ ziyâd kerey ,zeyki montezeriyan hamâ sar šuluqa.

خدا زیاد کند، بچه‌ها منتظرند. سرما شلوغ است.

صاب اختیارین، کی یه، شما کی یه یه.

sâb ?extiyârin ,kiya, šemâ kiyaya.

صاحب اختیارید، خانه، خانه شماست.

همای سَری بکوئین

hamâ pi sari bakkūwyin.

از ما سَری بزنید.

خِدمِت میرسین، هَما وظیفَه یه.

xedmet meresin, hamâ wazifaya

خدمت می‌رسیم، وظیفه ماست.

اِختی یار دارین، هَما سرورین

extiyâr dârin hamâ sarwerin.

اختیار دارید، سرور ما هستید.

خدا حافظ، شما بفرمین، خوشتره ری بِلدون. شما زحمت ینجین.

xodâ hâfez, šemâ bafermin, xōštera rey baledun šemâ zâhmet

nenjin

خدا حافظ، شما بفرمائید، خودم راه را بلدم. شما زحمت نکشید.

آقا چه فرمایشی یه، میگه تا دمی بَری بی یه می یون زحمته؟

âqâ ĉe fermâyeršiya mege tâ dami bari biyemiyun zahmeta?

آقا چه فرمایشی است. مگر تا دم در آمدن زحمت است؟

xodâ hâfez

خدا حافظ

* عروسی:

ازدواج و تشکیل خانواده در شکل سنتی خود، عناصر و ارزش‌های زنده، تحکیم بخش و گرانقدری را در خود دارد. این ارزشها، در کشاکش آداب و رسوم؛ گرچه مدتها وقت خانواده‌ها و افراد را مشغول داشته، اما در تمام مراحل با تحرکها، پویه‌ها، قهر و آشتیها، شادیاها و دلهره‌های لذت‌بخش و ناگزیر، توأم بوده و در فرجام، تحکیم روابط خانواده و دوام آن را چنان تضمین می‌کرده که این ضرب‌المثل را عنایت می‌بخشیده که:

دختر با لباس سفید عروسی بخانه شوهر می‌رود و با کفن سفید از آنجا خارج می‌شود و چنین بوده که به ندرت در خانواده‌ای طلاق و جدایی واقع می‌شد. در مراحل چهارگانه‌ای که از انتخاب دختر تا تشکیل پایه‌های یک خانواده جدید انجام می‌گرفته، آداب و تشریفاتی اجرامی شده که در بافت و محتوای خود، به همان اصل اولی، یعنی تداوم مطلوب زندگی، نظر داشته‌است.

چنانکه اشاره شد تشکیل خانواده در سمنان در شیوه سنتی خود چهار مرحله داشته:

- ۱- دختربایی یا، انتخاب همسر ۲- دوخازی یا خواستگاری ۳- عقدکنان ۴- عروسی

* دختربایی یا انتخاب همسر:

وقتی خانواده‌ای دختری را برای همسری پسرشان نشانه می‌کردند، و تحقیقات لازم را در مورد نجابت و عفت او انجام می‌دادند، نوبت آزمایش خود دختر می‌رسید تا از مراتب استعداد و لیاقت و سلامت جسمانی او نیز آگاه شوند.

برای این منظور مادر پسر یا عمه، یا خاله او به خانه دختر می‌رفت و از آنها برای کمک در مثلاً «آتله کاری» یا «چرکی کاری» دعوت می‌کرد و البته دختر هم باید حتماً بیاید.

در جریان کار از میزان زرنگی، کار، تلاش، خانه‌داری و رفتار او اطلاع کافی بدست خانواده داماد می‌آمد. در همین روز با تمهیداتی، سر دختر را واری می‌کردند که کچل نباشد، دهان و زیر بغلش بوندهد و غیره...

پس از قبول شدن دختر در آزمایش‌های بالا به وسیله یکی از آشنایان که نفوذ کلام داشت، به خانواده دختر پیامی کنایه آمیز می‌دادند که مثلاً: فلان خانواده به خانه شما راه دارند؟ یا پسر فلان کس رابه غلامی قبول می‌کنید؟ پس از جلب موافقت خانواده دختر، شبی را برای خواستگاری «دوخازی dowxâzi» تعیین می‌کردند.

این نکته را باید اضافه کرد که علی‌الاصول دختر و پسر، در انتخاب یکدیگر بهیچوجه دخالت نداشتند و حتی تا شب عقد (آنهم لحظاتی محدود) یکدیگر را نمی‌دیدند. (موارد استثنا در نظر گرفته نشده).

* دوخازی dowxâzi = بله‌برون:

در شبی که برای «دوخازی» تعیین شده بود، جمعی از بزرگان و ریش سفیدان دو فامیل در خانه عروس جمع شده و پس از تعارفهای مقدماتی، یکی از افراد که شیخوخت و صراحت بیشتری داشت از پدر عروس می‌پرسید که: فلان، پسر فلان رابه غلامی قبول می‌کند؟ پدر عروس جواب می‌داد، که خدا به بخشد، نور چشم ماست، و این علامت رضای پدر دختر بود. و حاضرین با صدای بلند می‌گفتند: انشاء الله مبارک است.

از این پس، بطور خیلی جدی، مسائل مالی مطرح می‌شد. ابتدا درباره «مهر یا کابین» عروس مذاکره می‌شد. مهر بیشتر مواقع باید خانه، زمین، باغ، آب، گوسفند، فرش باشد و پشت قبالة عروس ثبت گردد، و از طرف پدر داماد، یا مادر او تعهد گردد. اعتقاد بر این بود که زن باید در خانه شوهر «جای پا» و «حق زمین» داشته باشد. تخصیص پول برای مهر، بسیار اندک و محدود به مواردی بود که پدر یا مادر داماد، فاقد خانه و زمین و آب باشند. پس از تعیین مهر یا صداق، درباره دیگر لوازم مربوط به عروس و نیازهای زندگی جدید عروس و داماد مذاکره می‌شد.

مقدار طلا و جواهر برای عروس، پنبه و مقدار آن برای لحاف و تشک، قند، شکر، برنج و گوشت برای ایام عروسی، مقدار لباس زیرورو، کفش و جوراب برای عروس و

اطرافیان او، حنا و صابون و مقدار آن، «خرج صندوقچه» که عبارت بود از جعبه لوازم آرایش و خرج آشپزخانه و سایر احتیاجات عروسی^۱، دقیق، و با ذکر جزئیات، صریح و روشن تعیین و صورت برداری می‌شد. این شب گاهی تا نزدیکهای صبح به طول می‌انجامید، تا همه چیز مشخص باشد. در طول این مدت مهمانان با شربت و شیرینی پذیرایی می‌شدند. شیرینی شاخص در این مجلس و تمام شبهای عروسی «پشمک» بود. هر یک از مدعوین سهم «پشمک» خانواده خود را در دستمالی که به همراه داشت ریخته و بخانه خود می‌برد.

در مجلس «دوخازی» یا «قول گیران» داماد حضور نمی‌یافت و بعد از نامزدی، عروس، حق ظاهر شدن نداشت. به این ترتیب، مجلس نامزدی پایان می‌یافت.

روز بعد از طرف داماد، کله‌قندی همراه با هدایایی بخانه عروس فرستاده می‌شد. مادر عروس نیز خوانچه مرکب از بادام، فندق، حلوائ کنجدی، انجیر خشک و امثال آن، همراه با سبزی به خانه داماد می‌فرستاد و رفت و آمدها و دعوت‌های دسته‌جمعی شروع می‌شد. در هیچیک از این رفت و آمدها، عروس و داماد حق هیچ گونه ملاقاتی نداشتند. فقط زن‌ها به اندرون رفته، عروس خود را از نزدیک می‌دیدند.

گاهی مراسم عقد، بلافاصله پس از «دوخازی» انجام می‌شد و گاهی یک تا دو سال طول می‌کشید. در صورت اخیر، مجلس جشن مفصلی ترتیب می‌یافت و خویشاوندان و دوستان دو طرف دعوت می‌شدند و با صرف شربت و شیرینی، از وصلت دو طرف آگاهی می‌یافتند. این مجلس را «مجلس شیرینی خوران» یا باصطلاح «شال و انگشتر کردن عروس» می‌خواندند.

* خوانچه‌بری:

اگر پس از «دوخازی» قرار می‌شد که بلافاصله عقدکنان صورت پذیرد، در این صورت روزی را که به اصطلاح «ساعت داشته باشد» و بنابر تقویم، روز سعد و خوش یمنی باشد، انتخاب می‌کردند. شب قبل از عقدکنان «خوانچه» یعنی آنچه را که در شب قولگیران تصویب شده بود با تشریفات خاصی به منزل عروس می‌فرستادند. همه

۱ - بعنوان مثال: ۴ دست لباس: دو دست سنگین. چهار جفت کفش، چهار جفت جوراب، دو تا چادر کرباسی دو تا معمولی. گلوبند، دست بند و زینت آلات برای عروس و بعد: ۵ من قند، دو من شکر. ۱۵ سیر جای، یک دانه شاخه نبات، یک آینه قدی، سه من پشمک، سه من شیرینی، ده من برنج، دو من گوشت، دو من نیم روغن، ۱۵ من آرد، دوبار (شتر یا الاغ) همیز، پنج کیسه حنا... مربوط به خانواده‌ای از طبقات پائین و نزدیک به متوسط.

وسایل را در بسته‌ها و مجموعه‌ها متعدد به نحوی که چشمگیر و قابل دیدن باشد، تنظیم می‌کردند. مخصوصاً وسایل عروس راتکه تکه می‌آوردند، و اصولاً سعی می‌شد که تعداد بسته‌ها و تکه‌ها زیاد باشد.

* خنچه:

خنچه عبارت بود از وسایلی که از خانه داماد، به خانه عروس برده می‌شد. و میزان و کمیت و کیفیت آن به وضع مالی خانواده داماد بستگی داشت.

در طبقات مرفه، که امکانات مالی فراوان داشتند، خنچه شامل وسایل و اشیائی به مراتب بیشتر و چشمگیرتر از طبقات متوسط بود. بخشی از اشیاء یک خنچه را که بانویی از یک خانواده ثروتمند، قدیمی شمرد، عبارت بود از:

یک سینی بزرگ پر از کفش زنانه، برای خانم‌های فامیل عروس، یک سینی صابون. یک سینی حنا و رنگ (که کیسه کیسه بود)، کاسه نبات بزرگ، قند و چای، آینه (شمدان رسم نبود و عروس با خود چراغ بزرگ چینی، گردسوز و ... می‌آورد).

طاقه شال، سینی بزرگی که در آن کفش و جوراب و جواهرات عروس (گردنبند، گوشواره، دستبند، جقه طلا که رویش نگین بود)، دو سه توپ پارچه شامل چلوار، ململ چیت، چند دست لباس دوخته برای عروس شامل چادر، پیراهن، شلوار، شلیته، چادر نماز، نیم‌تنه و جلیقه، چارقد، طاس برای حمام، لنگ، فوطه (قدیفه) یا قطیفه، سر خشک کن....

وسایل خنچه در خانه داماد، تزئین می‌یافت و آماده حمل می‌شد، خنچه را در سینی‌های متعدد چیدند.

مردان و زنان فامیل دو طرف به خانه داماد می‌آمدند (عروس نمی‌آمد) و شروع به زدن و رقصیدن می‌کردند. (مردها جدا - زنهای جدا) و پس از صرف شام، برای حرکت دادن خنچه آماده می‌شدند.

وسایل و اشیاء را روی سر افراد مناسب، و بسته‌های سنگین، نظیر برنج و پنبه را روی دوش حاملها قرار می‌دادند. صفی طولانی که بدین ترتیب تشکیل می‌شد، با تانی و آرامش خاصی بحرکت در می‌آمد. و فاصله بین خانه داماد و عروس را در میان انبوهی از اهالی کوچه و بازار که در دو طرف مسیر به تماشا می‌آمدند، طی می‌کرد.

۱- لنگ و قدیفه و سرخشک کن، پارچه‌ای قرمز و حاشیه دار با گل‌های سفید بود. قدیفه یا قطیفه پارچه‌ای قلمکار بود به اندازه حوله، که با آن خود را خشک می‌کردند.

پیشاپیش همه، حمامی محل که آینه‌ای در دست داشت، حرکت می‌کرد. بعد از او، کسی که سینی حامل وسایل مخصوص کفش، لباس، طاقه‌شال (ترمه) بود حرکت می‌کرد.

سینی بعدی، توپ‌ها و قوازه‌های پارچه (چلوار، چیت، ململ و ...) برای کارگران در سینی دیگر، که دنبال سینی پارچه حرکت می‌کرد، قند و چای بود. پیشاپیش کاروان خنچه، مطربها و رقاصان و نوازندگان رقص و پاکوبی و شادی می‌کردند. مَرَبی آنها «کره کی Koreki»^۱ در حالی که یک سینی بزرگ را روی چوب بلندی می‌چرخاند و بشکن می‌زد راه می‌رفت و مطربهای او، پشت سرش در حرکت بودند، مطربها، پسر بچه‌هایی بودند که دامنهای بلند «چهل چین» بر تن داشتند و با حلقه‌های دستشان بشکن می‌زدند، قر می‌دادند، می‌چرخیدند، معلق می‌زدند. در اطراف آنها، دسته ساز نظام، با طبل و شیپور، آهنگهای شاد می‌نواختند.

کاروان خنچه را گروه بسیاری از فامیله‌ها و کسان عروس و داماد، تماشاچیان و همکاران همراهی می‌کردند و با گفتن: ماشاءالله، ماشاءالله، شادی و نشاط خود را بروز می‌دادند.

با همین هلهله و شادی و پاکوبی. خنچه را به خانه عروس می‌بردند و در آنجا آنرا در اطاق مخصوص می‌چیدند و دسته دسته زن‌ها برای تماشای آن می‌آمدند. در تمامی این مدت با شیرینی و شربت از همراهان و مردم پذیرایی می‌کردند.

وقتی «خوانچه» بمنزل عروس می‌رسید، عروس را روی تختی می‌نشاندند، مادر یا عمه یا دیگر بستگان داماد می‌آمدند و در میان هلهله و پای‌کوبی و شادمانی اشیاء نفیس و جواهرات و لوازم عروس راتکه‌تکه نشان دعوت شدگان می‌دادند و با جواهرات اهدایی داماد، عروس را می‌آراستند. پارچه چادر سفید را که هنوز بریده نشده بود، بر سر او می‌انداختند، کفش عروسی‌اش را پپای او می‌کردند، دست می‌زدند و می‌رقصیدند و شیرینی می‌خوردند.

۱- کره کی، دلفک مخصوص «حسین خان، داماد ناصرالدین‌شاه» حاکم سمنان بود، هنرمندی زبردست بود حرکات جالبی می‌کرد.

* بندانداختن عروس:

در روز مخصوص، عروس را برای بندانداختن آماده می‌کردند. موقع بندانداختن از طرف داماد یک سکه برای عروس فرستاده می‌شد و طی تشریفات خاصی بوسیله مادر داماد، به عروس داده می‌شد.

* مراسم سکه دادن به عروس:

مادر داماد، اول یک تارموی از پیشانی و یا ابروی عروس می‌کند سکه ارسالی داماد را در دست او می‌گذاشت.

زنان همراه، کف می‌زدند و هلله می‌کردند و می‌رقصیدند، سپس شروع به بنداختن عروس می‌کردند. زیرا برویش را می‌گرفتند، موهای جلو پیشانیش را به صورت چتر، کوتاه می‌کردند و موهای اطراف گوشه‌هایش را به شکل زلف در می‌آوردند. به گونه‌هایش سرخاب و سفیدآب می‌مالیدند. زنان همراه عروس، همگی بند می‌انداختند و آرایش می‌کردند.

* دستمزد بندانداز:

بندانداز، که به لهجه سمنانی به او «نَادِوَنْدَه» *nādewenda* می‌گفتند، به خانه عروس آورده می‌شد. مُزد کار او برای آرایش عروس و تمامی میهمانان همراه او، بر عهده داماده بود. که همراه خلعت (از همان پارچه، حنا، رنگ و ... که به کارگران می‌داند)، پرداخت می‌کردند. در مراسم بندانداختن عروس، ناهار را در منزل مادر عروس صرف می‌کردند.

* مراسم حنا آوردن برای عروس:

شب همان روزی که عروس را بند می‌انداختند، سینی‌های حاوی حنا و رنگ را از خانه داماد، به خانه عروس می‌آوردند.

حنا را که خمیر شده بود، در چند سینی کوچکتر قرار می‌دادند و شمعی روشن را در این سینی‌ها می‌گذاشتند. از طرف داماد، یک سکه طلا بوسیله یکی از اقوام داماد، برای عروس می‌آوردند. سینی‌های حنا را روی سر می‌گرفتند و به راه می‌افتادند.

* حنابندان اول:

در شبی که فردای آن روز عقدکنان بود، برنامه «حنابندان» مختصری برای عروس و داماد به طور جداگانه ترتیب می یافت. قبلاً به حمامی محل سفارش می شد که حمام عمومی را خلوت و گرم و آماده کند حنابندان در شب انجام می شد. حنابندان مفصل، شب قبل از عروسی بود. در این مراسم، حنا را بطور سرفندقی (یعنی به سرانگشتان) می بستند.

* طرز حنابندان:

ابتدا، سکه ای را که داماد فرستاده بود، بوسیله یکی از خانمهای اقوام داماد، همراه یک تکه حنا در کف دست عروس می گذاشتند.

حنابندان دستهای عروس به این صورت بود که انگشتهای دست او را، از زیر ناخن ها، با نخ می بستند، بطوری که تنها نوک انگشتان را حنا بگیرد. بر نوک انگشتان، حنا می گذاشتند و تکه پارچه هایی، که دور آنها، یراق دوزی شده بود، به صورت کلاهک روی حنا قرار می دادند، اینها «انگشتانه حنا» کمی حنا هم کف دست او می گذاشتند تا صبح روز دیگر، به همین حال می ماند. صبح، کلاهکها را بر می داشتند و حنا را می شستند. انگشتان عروس، خضاب شده بود.

* عقدکنان:

اطاق عقد: قبل از ورود دعوت شدگان، اطاقی را بنام «اطاق عقد» آماده می کردند و سفره عقد را در آنجا می انداختند. سفره معمولاً سفید بود. روی سفره نان خانگی (نان تنوری مخصوص سمنان) می گذاشتند (نان باید حتماً «نان سمنانی» بود، زیرا عقیده داشتند که اگر نان خانگی نباشد، و از بازار خریداری شده باشد، سفره عروس و داماد همیشه در بازار خواهد بود و این مسئله را سمنانی ها، بد می دانستند و اصلاً به نظر آنها نان بازار بی برکت بود).

قرآن، پنیر، سبزی، طشت آب، شیرینی، پشمک، تخم مرغ، آینه قدی، لاله و لامپا، جزو وسایل سفره عقد بود. لاله و لامپا را بنام عروس و داماد روشن می کردند. عروس را، بدون اینکه بزرگ کرده باشند، سر سفره عقد می نشاندند.

* صیغه عقد

دعوت شدگان دو طرف و ملایان محلی، همه در خانه عروس جمع می‌شدند. ملایان باتفاق نویسنده‌ای خوش خط که به «آقامیرزا» معروف بود، در جای مخصوص، جلوس می‌کردند. معمولاً این مراسم، بعد از اذان صبح و قبل از طلوع آفتاب انجام می‌گرفت. «آقا میرزا» دو برگ کاغذ نیم برگی بزرگ، محشی به حواشی تزئینی، با گل‌ها و نقشهای زیبا را در دست می‌گرفت. در آغاز مشخصات عروس و داماد را، پس از درج خطبه کوتاهی به عربی در آن می‌نوشت. نوع عقد، میزان مهر یا صداق و نحوه پرداخت آن، اسامی و مشخصات کامل شهود، نام مجریان صیغه عقد به ترتیب نوشته می‌شد. پس از اجرای صیغه عقد، بوسیله دو نفر از ملایان حاضر در مجلس برگ‌ها به امضاء آنان و عروس و داماد و پدران آنها و شهود می‌رسید. اکثراً عروس و داماد و والدین آنها و شهود، بی‌سواد بودند، و در این صورت ورقه را انگشت می‌زدند. ملّا پس از تبریک گفتن، یکی از دو برگ را به پدر عروس و دومی را به پدر داماد می‌داد. چون وقایع عقد، در هیچ دفتر جداگانه‌ای ثبت نمی‌شد، و به هیچ مرجعی تحویل نمی‌گردید، لذا دو طرف برگ «قباله عروسی» را به عنوان سندی محکم، حفظ می‌کردند. غالباً تمام افراد یک فامیل فردی از بستگان یا آشنایان محلی را که به او اعتماد داشتند، انتخاب و این اسناد را باو تحویل می‌دادند. او هم آنها را در جعبه‌ای نگهداری می‌کرد.

* بله گفتن عروس:

ملا، سه بار شرایط عقد را تکرار می‌کرد ولی عروس، بلی نمی‌گفت. در این موقع اطرافیان با سقلمه و نیشگون، او را وادار به «بلی» گفتن می‌کردند و اگر باز هم نمی‌گفت، یکی از زنان بجای او، بلی می‌گفت و چون، عاقد، حق ورود به «اطاق عقد» را نداشت، لذا گوینده «بلی» را همان عروس تصور می‌کرد و کار عقد را خاتمه یافته تلقی می‌کرد. در طی مدتی که باید صیغه عقد جاری شود، مراقبت سختی بعمل می‌آمد که کسی عروس و داماد را جادو نکند. مبادا کسی قفلی، یا سنجاق قفلی را موقع عقد قفل کند، که اگر چنین می‌کرد بخت عروس یا داماد بسته میشد.

در ضمن جاری شدن صیغه عقد در حالی که دو طرف سفره سفیدی را بالای سر عروس گرفته بودند، زنی، قند می‌سائید و دیگری با نخ و سوزن قسمتی از سفره را می‌دوخت، تا زبان فامیل شوهر را دوخته باشد.

پس از بله گفتن عروس، عاقد دستور شادی کردن می‌داد و زنها، هلله می‌کشیدند. قند سائیدن: یک پارچه از همان پارچه‌های خُنچه، به اندازه یک سفره، وسیله دو زن

جوانبخت، که مورد محبت شوهران خود هستند، بالای سر عروس نگه می داشتند و دو نفر، یکی از طرف عروس و یکی از طرف داماد، هرکدام سوزنی در دست داشتند که در آن نخ هفت رنگ کشیده شده بود و روی پارچه، ادای کوک زدن را درمی آوردند. آنکه طرف بود می گفت:

دوختم، دوختم، زبان مادرزن و فامیلهای عروس را دوختم.
و زن دیگری که در طرف عروس بود می گفت:

دوختم، دوختم، زبان مادرشوهر و کسان او را دوختم.
دو نفر از خانمهای سفید بخت دوکله قند منگوله بسته، روی سفره می ساژدند و قند را نگه می داشتند و بعد از عروسی با آن حلواتیه می کردند و به عروس و داماد، می دادند که بخورند تا «چله» زیرا اگر «چله» می شدند، بچه دار نمی شدند. و با پارچه هم لباسی می دوختند و به تن عروس یا داماد می کردند.

* ورود داماد:

بعد از مراسم عقد، عاقد خارج می شد. در اطاق عروس یکی دو تن از محارم عروس و زن حمامی که در کنار او اسپند دود می کرد، باقی می ماندند. در این موقع داماد داخل اطاق عروس می شد و نقل و پول (با سکه های پنج، دو و یک ریالی) بر سر عروس شایاش می کرد، با ورود داماد عروس از جای خود برمی خاست و می ایستاد. داماد عروس را می بوسید. دو استکان یا لیوان، شربت برای آنها می آوردند و می گفتند که عروس در دهان داماد و داماد در دهان عروس کند.

در همین حال، یک آفتابه لگن می آوردند. انگشت های شست عروس و داماد را روی هم می گذاشتند و در آفتابه لگن می شستند.

در اثنای این کارها، عروس و داماد، هر کدام سعی می کردند تا پای خود را بر روی پای دیگر بگذارد، هر کدام زودتر موفق به این کار می شد، او در طول زندگی بر طرف مسلط بود.

* آب پاشان:

داماد از اطاق خارج می شد، عروس را به حیاط می بردند. در این موقع لنگ عروس را که در خنچه بود، می آوردند و بالای سر عروس می گرفتند، و قدری از آبی را که در طاس سر سفره عقد بود و دعا خوانده بر آن فوت کرده بودند، از روی لنگ، به پشت سر عروس می پاشیدند و بقیه آب طاس را برای شگون و تبرک و سلامتی می خوردند.

محتویات سفره عقد، نان، پنیر، شیرینی، یا هر چه خوراکی بود، برای تیمن و شکوه، بین میهمانان تقسیم می‌کردند.

پس از این مراسم، عروس بخانه خود می‌رفت. معمولاً بین عقد و عروسی، گاه ششماه تا یکسال و گاهی بیشتر فاصله می‌افتاد. در این مدت ملاقات عروس و داماد، زیر نظر بزرگترها و خاصه مادر عروس صورت می‌گرفت. آنها مجاز به نزدیکی با هم نبودند و فقط می‌توانستند به معاشقات معمولی ظاهری اکتفا کنند. اگر اتفاقاً عمل نزدیکی بین آنها بوقوع می‌پیوست، سخت مورد سرزنش و شماتت قرار می‌گرفتند و اگر عروس عقد شده، از داماد حامله می‌شد، از شماتت و سرکوفت اطرافیان هرگز در امان نبود و اگر فرزندی این چنین بدنیا می‌آمد، با اینکه عقد شرعی انجام یافته بود، طفل را نامشروع تلقی می‌کردند.

حفظ بکارت دختر تا شب زفاف، ضرورتی اجتناب ناپذیر و در حکم امانتی بود که می‌بایست درستی آن را به پدر و مادر عروس اطلاع دهند و مؤدگانی دریافت دارند.

* عروسی:

این مراسم، غالباً سه تا هفت شبانه روز به طول می‌انجامید و سراسر، توام با جشن و سرور و پاکوبی بود. بستگان نزدیک، در خانه عروس و داماد جمع می‌شدند و روزی برای تنور و طبخ نان، یکی دو روز برای پاک کردن برنج و حبوبات و روزی برای دوختن لحاف و بالش و تشک و پرده، و روز دیگر برای تکمیل و اصلاح جهیزیه عروس، اختصاص داشت. کارها بطور دسته جمعی و شبانه روزی سامان می‌گرفت.

* حمل جهیزیه:

روز قبل از عروسی یا صبح روزی که شبش جشن عروسی بود، جهیزیه عروس را بخانه داماد می‌بردند، ظروف شکستنی در داخل غربال‌ها و روی سرزن‌ها، قرار می‌گرفت. رختخواب، اثاثیه آشپزخانه، ظروف مسی، وسایل حمام، قلیان، آفتابه لگن و بسیاری چیزهای دیگر، در بسته‌های بزرگتر، بر اسب و قاطر و به صورت کاروانی با تزئینات ظاهری و با آب و تاب و سازوبرگ فراوان به سوی خانه داماد حمل می‌شد. کلیه اشیاء نفیس و هدایا و خوانچه داماد که قبل از عقد به خانه عروس رفته بود، وسیله این کاروان به خانه داماد، برمی‌گشت. افرادی از خانواده عروس، موظف بودند، جهیزیه را در خانه داماد (در اطاقی که «عروس خانه» نامیده میشد)، جابه‌جا کنند، در موقع آویختن پرده، داماد می‌آمد و میخ پرده را می‌کوبید دیگران پرده را می‌زدند، این کار شگون داشت.

وقتی که همه وسایل در جای خود چیده می شد، دسته دسته زنهای دور و آشنا و مردم محل، برای تماشای «عروسخانه» می آمدند.

* هدایای هنری دختران دم بخت:

عروس خانمهای سمنانی، قبل از رفتن به خانه شوهر، تعداد زیادی از کارهای دستی و هنری خود از قبیل: قلابدوزی و بافتنی، عرقچینهای نفیس ابریشمی یا نخی، قابهای قلمدان، قاب مهر، قاب ساعت، قوطی سیگار، کیسه توتون، جوراب و جانماز، برای هدیه دادن به داماد و کسان او، یا دوستان خود تهیه می کردند. این ها، بیشتر از کارها و هنرهای دستی دختران دم بخت بود.

* حنابندان دوم:

اصولاً، طبق سنت، حنابندان قبل از عروسی، بسیار مفصل بود. وقتی دختری یا پسری، در خانواده ای به دنیا می آمد، تا زمان عروسی آنها، استاد حمامی و کارگرکیسه کش، هرگز از آنها مطالبه اجرت حمام یا مُزد نمی کردند. تا اینکه دختر، عروس و پسر، داماد شود. در این موقع پدران وظیفه داشتند که مُزد «جامه دار» و «کیسه کیش» و «حمامی» را، یکجا، همراه با هدایا و شیرینی مفصل پرداخت نمایند.

(جالب اینکه اگر جوانی در شهر دیگری عروسی می کرد، حق حمامی و دیگران محفوظ بود و باید جداگانه پرداخت می شد).

در شب حنابندان داماد، جوانان هم سن و سال و رفقای همدوش داماد، با پاکوبی و دست افشانی، در میان تماشای مردم کوچه و محل داماد را به حمام می بردند. پس از اینکه لباسها را درمی آوردند و لنگی می بستند، هر یک در جای خود قرار می گرفتند. «جامه دار» حنا را در طاس مخصوص خمیر، آماده می کرد. ابتدا دست و پای داماد را با حنا آغشته و آنگاه کیسه های سبزرنگی بشکل دستکش، بدون جای انگشت، که از طرف مادر عروس دوخته شده بود، می آوردند و دست و پای حنا بسته داماد را در آنها قرار می دادند و او را در جای مخصوص می نشانند، تا حنا رنگ بگیرد. بقیه حنا را همراهان داماد به دست و پای خود می بستند در حالیکه کف می زدند و می رقصیدند و شادی می کردند، این اشعار را می خواندند:

امشب که نوبت ماست،

یارب حنا می بندیم.

حنا، حنا، حنایه،

یارب چه خوش نمایه.

حنا، حنا، حنایه.

حنا چه خوش نمایه.

جوانهای مجرد، بقصد تفریح و نیزتیمن و تبرک و به آرزوی داماد شدن، پشت سر داماد قرار می گرفتند و قبل از اینکه دست و پای داماد را در کیسه های سبز، قرار دهند، حنا را از کف داماد می ربودند و به دست و پای خود می مالیدند و «جامه دار» ناچار می شد مجدداً حنا بدست و پای داماد به مالده. این شوخی، موجب طولانی شدن مراسم حنابندان داماد می شد. اگر خواهش و تمنای «جامه دار» جوانهای شوخ را آرام نمی کرد، ناچار چند نفر را اطراف داماد می گماردند، تا مراسم حنابندی را بالاخره به سرانجام برسانند. در تمام مدتی که مراسم حنابندان بود، جوانها در حمام، به آواز خوانی و رقص و پاکوبی ادامه می دادند.

* عروس در حمام:

از صبح، حمام بزرگ عمومی آماده می‌شد. وسایل حمام را که عبارت بود از: یک تاس بزرگ و یک سینی بزرگ، یک طاس کوچک، دوتا دولچه، پیه‌دان (پیاله‌ای کوچک به شکل تاس، که داخل آن پیه و قره‌قورت و روشور می‌گذاشتند)، دو پیاله کوچک به شکل جام یکی برای خمیرکردن حنا و یکی هم برای خمیرکردن روشور، یک سینی که عروس روی آن بنشیند و خود را بشوید. سینی بزرگ که در طاس بود، پایه داشت و سوراخ، سوراخ بود و هر آن، پیه‌دان، گِل و حنا را می‌چیدند، سنگپا و آینه حمام، که درب مسی داشت، کتیرا (کتیرا) که با آن سرشان را می‌شستند، نوره، تخته حنا، که هم از مرمر بود و هم از مس و برنز، و پس از بستن حنا، پاها را روی آن قرار می‌دادند، (تخته حنا، آلتی به تقریب شبیه تخته شنای زورخانه که حدود یک متر ۱۵ الی ۲۰ سانت، و بر سطح آن سه پیاله کوچک بود، یکی در وسط، بزرگتر از آن دو دیگر، و جای حنا و یکی در سمت راست و دیگری در جانب در چپ نزدیک دور و جای آب. پاها را روی آن قرار می‌دادند و مرتباً حنا به پا یا دست می‌مالیدند و با آب حنا را نرم نگه‌میداشتند).

حوله حمام نداشتند و بجای آن با قطعه مناسبی از یک طاقه پارچه قلمکار اصفهان که به آن «قمیس qamis» می‌گفتند و به اندازه یک حوله بزرگ (یا معادل یک روتختی یک نفره) و دو طرفش ریشه ریشه بود، خود را خشک می‌کردند.

وسایل مذکور، وسیله پادوهای حمامی، به داخل حمام برده می‌شد. چون تمام زنهای فامیل دو طرف می‌باید به حمام بروند، از صبح حمام دسته‌دسته از فامیل عروس و داماد پر و خالی می‌شد. این زنها در حمام، شستشو می‌کردند، کیسه می‌کشیدند، سر و پا و دست را حنا می‌بستند و آراسته از حمام خارج می‌شدند و به منزل عروس برای صرف ناهار می‌رفتند.

عروس بعد از صرف ناهار، همراه عده‌ای از زنان نزدیک فامیل، وارد حمام می‌شد. از سر حمام بزن و یکوب و رقص و شادی آغاز می‌شد. همگی لنگ به کمرشان بسته بود. عروس را داخل خزینه می‌بردند و آب به سرش می‌ریختند، مثل سایرین کیسه می‌کشیدند، سرو دست و پایش را حنا می‌بستند، با حنا، صابون، گل سرشور و کتیرا، موهای بلندش را شستشو می‌دادند.

عروس در سر تخت حمام:

سر تخت حمام یا سر بینه را در جریان استحمام عروس، آماده می‌کردند. یک قالیچه یا

سجاده می انداختند و روی آن. بقچه ای ابریشمی می کشیدند، روی آن سوزنی ترمه می انداختند روی سوزنی، حوله پهن می کردند.

در سه بقچه ترمه یراق دوزی شده، یکی لباس عروس، یکی سرخشک کن و تن خشک کن (یا به اصطلاح امروز حوله) و سومی چادر سیاه و چادر قچور بود.

عروس را، در حالیکه یک حوله دور کمرش پیچیده شده بود، به سر بینه حمام می آوردند و روی قالیچه سجاده می نشاندند و لباسهایی را که آماده کرده بودند، می پوشید ترتیب پوشیدن لباس بشرح زیر بود:

اول پیراهن حریر (بمنزله لباس زیر)، روی پیراهن حریر، جلیقه زری یا مخمل روی جلیقه، نیم تنه که آنهم از پارچه زری یا مخمل بود، شلوار کتان سفید که خطهای مشکی داشت، شلیته، که کمر بند داشت و بیشتر از چلوار بود، روی شلیته، پارچه ای زری یا مخمل که مانند دامن بود و بند داشت (مثل بند تنبان که می کشیدند و محکم می کردند)، می پوشید پس از پوشیدن اینها، چاقچو به پا می کرد. (چاقچور، دوسه متر پارچه از جنس دبیت ناصری بود که پائین آنرا به اندازه مچ پا، چین می دادند و از همان پارچه مثل جوراب می دوختند و به پا می کردند و بند آنرا دور کمر می بستند). روی سر عروس سرخشک کن می بستند و چادر بر سرش می کردند. (چادر، دورو بود و جنس آن، پارچه ای بود شبیه اطلس که به آن فاق fāq می گفتند. یک روی آن مشکی و روی دیگرش آبی یا قهوه ای و جلوی آن دوخته بود. و از داخل، کمر بند داشت. سگک کمر بند آن معمولاً طلا بود).

بعد «تیک بست» می زد (در سمنان پیچه نبود و به جای آن تیک بست tik best می زدند. تیک بست، پارچه ای بود دراز و سفید که عرض آن به اندازه دور سر (نیم متر) بود که در پشت سر، وسیله دو قلاب طلای نگین دار بسته می شد و طول آن جلو صورت آویزان بود و تا جلوی شکم می رسید. در محل چشمها، قسمتی به اندازه چشم باز بود، که به صورت تور، جلوی چشمها را روشن می کرد. این قسمت آن با ابریشم سوزن دوز می شد.)

عروس را پیاده، همراه اقوام و اگر هوا بارانی بود، با قاطر یا مادیان، و بعدها که درشکه آمد، با درشکه به خانه عروس می بردند. در طول راه از ساز و ضرب خبری نبود. اما در تمام طول حمام، با شربت و شیرینی و میوه پذیرایی می کردند.

میهمانان، شب را در خانه عروس، تا صبح به رقص و پایکوبی می گذرانند در همان حال در منزل داماد نیز شادی و سرور برقرار بود.

* وسایل آرایش عروس:

قبلاً وسایل آرایش از طرف مادر عروس در یک سینی چیده و آماده بود. لوازم آرایش که داخل سینی چیده شده بود از این قبیل بود:

یک نعلبکی «کتريا» خمیرکرده، یک نعلبکی نشاسته خمیرکرده، چند نعلبکی پولکهای رنگارنگ تعدادی سنجاق ته گرد، قوطی گرد و زردرنگی محتوی سرخاب، قوطی دیگری محتوی سفیدآب، سرمه، سرمه دان، پنبه های لوله شده برای پیچیدن موهای عروس، طلاهای عروس شامل: گردنبند، دستبند، انگشتر، گوشواره، طوق، سربند، جقه، توجتری (که چتر بامروارید بود).^۱

* وسمه کشیدن:

قبل از اینکه لباس بر تن عروس کنند و او را روی بالش، برای آرایش بخوابانند، ابروهایش را وسمه می کشیدند. (برای کشیدن ابروی عروس، رنگ نکویده ای داشتند به نام «بلگه balge» که آنرا در ظرفی به نام «وزمه جوش wezmejūš» به ترتیب زیر آماده می کردند:

(وزمه جوش، ظرفی بود شبیه روغن داغ کن، که داخل آن پیاله کوچک ابکش مانندای تعبیه شده بود). بلگه ها را داخل پارچه ای شبیه تنظیف می ریختند و گره می زدند و داخل آبکش وزمه جوش می گذاشتند. و با قاشقکی مانند قاشق چای خوری فشار می دادند، رنگش که بیرون می آمد، آبش را با قاشق چای خوری، روی ابروی عروس می ریختند و کاسه های کوچکی از مس را زیر ابرو، چنان می گرفتند که مازاد رنگ در داخل آن می ریخت. سپس چوب کبریت هایی را که سر آنها مانند گوش پاک کن های امروز، پنبه پیچ شده بود، روی صابون می مالیدند و رنگهای اضافی را پاک می کردند و ابروها را تنظیم می کردند.

پس از رنگ کردن و آراستن ابرو، لباس عروس برتن او می کردند و قبل از خواباندنش روی بالش، سرخاب و سفیدآب به صورتش می مالیدند. سرخاب را روی لپها و گونه ها می زدند و دور آنرا پولک می چسبانده (ته پولک را با کتريا (کتیرا) چسبناک می کردند و بعد با سنجاق ته گرد آنرا روی گونه می چسبانده). پولکها رنگ به رنگ بود که به تناسب کنار هم قرار می دادند. دور پولک را با نشاسته خال خال می زدند. روی زنخدان هم با سرخاب یک گردی رسم می کردند و پولک چسبانی می کردند.

۱- کسانی که طلا نداشتند، برای روز عقد، از دیگران قرض می گرفتند.

* طرز آرایش عروس:

بعد عروس را روی بالش می خوابانند و آرایش او را ادامه می دادند. پشت هریک از چشم های او، یک پولک می چسبانند. بالای ابرو را، مثل ابرو با پولکهای رنگی درست می کردند و با نشاسته، نقش و نگار می انداختند.

دسته ای کوچک به اندازه قلم مو، از موهای گیس او را می چیدند و با نخ می بستند. سپس چتری های وسط ابرو را کنار می زدند و دسته کوچک مو را وسط پیشانی باکتیرا می چسبانند بطوری که کمی پائین تر از موهای چتری باشد.

یک ردیف، با پولک، از زیر بناگوش راست آغاز می کردند و به اطراف موها (دور چتری که پولک چسبانی شده بود). از زیر چتری عبور داده، به زیر گوش چپ می رساندند. برلبهای کمی سرخاب می زدند (ماتیک نبود).

در تمام مدت آرایش در حالی که لباس عروس بر تن او بود. روی بالش خوابیده بود. همه اعمال مذکور وسیله مشاطه (آرایشگر) انجام می یافت در خلال آن زنان اقوام عروس و داماد، به رقص و پایکوبی و آوازخوانی می پرداختند.

* جواهرات عروس و نام آنها:

پس از آرایش، عروس از جایش بر می خاست. او را روی یک صندلی راهتی پایه بلند^۱ می نشاندند. یک چارقد زری صورتی رنگ، که اطراف آن زری دوزی شده بود، از وسط سر، روی سر عروس می انداختند و با سنجاق های طلا آنرا می بستند. از جواهرات عروس، رو چتری را وسط سر او، بالاتر از چتری، روی چارقد می چسبانند. (رو چتری از جنس طلا بود، که اطرافش مروارید کاری و میانه اش، نگین قرار داشت و شکل یک گل بود). رو چتری هم زینت بود و هم چارقد را نگاه می داشت.

دو عدد جقه طلایی نگین دار، یکی طرف راست و یکی طرف چپ آن قرار می دادند. دو دسته از گیسهای عروس را، از بالای گوش پشت گوش، از کنار چارقد به طرف صورت می آوردند. گیسها را با پنبه هایی که در سینی بود و آنها را به شکل بیگودی در آورده بودند، لوله پیچ می کردند تا به صورت حلقه، حلقه در آید. این زلفهای پنبه پیچیده شده را تا زیر گردن و روی شانه ها، رها می کردند.

بعد گوشواره ها را در گوش او می کردند. علاوه بر گوشواره، زینت آلات دیگری به عروس می آویختند که عبارت بودند از:

۱- معمولاً خانواده های ثروتمند از این گونه صندلی ها در منازل خود داشتند. که هم برای نشاندن عروس از آن استفاده می کردند و هم در ایام روضه خوانی، مداح یا روضه خوان بر آن می نشست.

ماهیچه: گلوبندی طلا، به شکل ماهی، نوکش بقدریک دگمه ستاره مازند که از یک سری دانه‌های طلا، شبیه دانه تسبیح درست شده بود. با ماهیهای کوچکی هر یک حدود یک سانت، در دهان ماهی حلقه‌ای کوچک از طلا، روی حلقه ستاره کوچکی از طلا. تعداد ماهیها معمولاً چهل عدد بود بدین ترتیب که یک دانه طلا و یک ماهی در نخ کشیده و به شکل گردنبندی در می‌آمد. ماهیچه را از زیر چانه عروس به طرف بالا می‌بردند و بالای گوشها، روی سربند وصل می‌کردند (سربند را به چارقد وصل می‌کردند).

سینه‌ریز: گل طلایی به قدریک نعلبکی، که نگین شیشه‌ای یا زمرد روی آن قرار داشت و وسیله زنجیر به گردن عروس آویزان می‌کردند و روی سینه عروس قرار می‌گرفت.

گردنبند: که نگین دار یا ساده و مثل ماهیچه بود. آنرا دور گردن عروس می‌بستند. طوق: شامل دو حلقه سیم طلایی، به ضخامت یک میخ معمولی، که ته آن تشکیل می‌شد از حلقه قلاب مانندی، که در پشت گردن به هم قلاب می‌شد. حلقه بالایی یا حلقه اول از دو طرف گردن به یک ردیف ستاره؛ که به هر ستاره یک «کله برهنه = معادل نیم پهلوی قدیم» جمعاً پانزده عدد وصل شده بود، حلقه بزرگتر یا حلقه دوم، به همان ترتیب یک ردیف ستاره و به هر ستاره یک لیسه (عثمانی یا انگلیس) و به هر لیسه سه عدد «کله برهنه» متصل بود. در وسط حلقه بزرگ، یک ستاره (به اندازه یک سکه بزرگ پنج پهلوی قدیم) بود، که به آن پنج عدد لیسه یک کله برهنه، وصل بود. طوق را به گردن عروس آویزان می‌کردند.

* آرایش گیسوها:

گیسهای عروس را ده رشته می‌کردند و هر رشته را به سه شاخه تقسیم و در انتهای هر شاخه، یک قیطان سیاه (شبیه مو) بافته می‌شد و در ته قیطان، یک زنجیر کوچک و در وسط زنجیر، یک دانه طلا (شبیه دانه تسبیح) و در ته زنجیر، یک پنجهزاری مظفرالدینشاهی (پنجریالی طلا) و بدین ترتیب، به انتهای هر گیس، سه عدد از این زنجیرها وصل می‌شد. مجموع آنها، سی عدد می‌شد. (این نسبت به تعداد گیسهای کم و زیاد می‌شد).

بازوبند: که از طلا و به قدریک نعلبکی و روی آن دانه‌های جواهر بود، این بازوبند با زنجیر به بازو بسته می‌شد (به هر بازو، یکی).

دستبند: که شامل یک ردیف دانه‌های طلا، به اندازه نخود و یک حلقه دستبند طلای

پهن و یک حلقه دیگر دانه‌های طلا باندازه دانه تسبیح بود. انگشترها: اکثر انگشترهای عروس با انگشترهای متعدد آرایش می‌یافت. یکی از انگشترها که «کمرباریک» نامیده می‌شد، از دانه‌های سیاه، که وسط آن خطی سفید داشت، درست شده بود. یک انگشتر فیروزه، یک انگشتر مروارید، یک انگشتر یاقوت در دست عروس می‌کردند.

مچ بندپا: مچ بند، دانه‌های طلای به نخ کشیده شده بود که به انتهای هر دانه، یک جقه طلایی کوچک نازک، به اندازه نیم سانتیمتر وصل شده بود. دانه‌های تسبیح مانند، به قدر دانه انگور بود. به هر پای عروس، یک مچ بند، وصل می‌شد. آینه: یک آینه دراز مستطیل شکل به دست او می‌دادند تا وقتی روی صندلی نشست، آن را روی زانو بگیرد و با چشمهای بسته به آن نگاه کند. عروس نباید به کسی نگاه کند، نباید بخندد، نباید با کسی حرف بزند.

با این تشریفات، عروس آرایش شده و زینت شده را به حیاط می‌آورند و دور حیاط می‌گردانند و روی سرش نقل و سکه (شاهی کی šāhiki) می‌ریختند و می‌خواندند و می‌نواختند. سپس او را از حیاط به اطاقی که میهمانان: خانمهای نزدیک عروس و داماد، و مهمانان بزرگتر بودند، می‌بردند و در آنجا روی صندلی می‌نشاندند (سایر مهمانان روی زمین می‌نشستند).

* حرکت عروس بسوی خانه داماد:

حدود ساعت ۹-۱۰ شب، فردی از طرف داماد، از پدر عروس اجازه بردن او را می‌گرفت و پس از آن، عده‌ای از طرف داماد به خانه عروس می‌آمدند و تا حاضر شدن عروس، در خانه می‌ماندند. عروس که آماده می‌شد، فانوسها را بدست می‌گرفتند و در دو طرف عروس، فامیل دو طرف، حرکت می‌کردند.

* فشفسه بازی:

در فرا راه این کاروان، عده‌ای از بستگان، خاصه رفقای داماد، به آتش بازی و فشفسه پرانی پرداخته و صحنه را گرم می‌کردند. خمپاره‌ها و فشفسه‌ها (به فشفسه - فیشک می‌گفتند)، از جنس سفال و خمره‌ای شکل بود و برخی مخروطی. آنها را پر از باروت کرده و در رهگذار عروس، در زمین چال می‌کردند و قدم به قدم، که کاروان عروس نزدیک می‌شد، آنها را آتش زده، جرقه‌های پر حجم و آتش‌فشان. فواره می‌زد و آسمان را روشن می‌کرد.

* در خانه داماد:

در صد متری خانه داماد، کاروان عروس متوقف می‌شد. در این موقع، طبق رسم حتماً باید یکی از ریش سفیدان از طرف داماد پیش آمده، با صدای بلند خوش آمد بگوید. مجدداً کاروان بحرکت در می‌آمد. در نزدیک درب منزل، مردها به یک طرف رفته، راه را برای عبور عروس و خانم‌های اطراف او باز میکردند. در این موقع گوسفندی جلوی پای عروس قربانی می‌کردند، داماد با شتاب خود را بالای بام خانه می‌رسانید و فیشکی را آتش می‌زد، و جلو عروس نور باران می‌شد. جوانها هلهله و پاکوبی می‌کردند و همه شادباش می‌گفتند.

* قربانی:

عروس از روی قربانی عبور می‌کرد. در این موقع مادر داماد یا یکی از نزدیکان او، با سینی محتوی شکر و عسل، نمک و انار باستقبال عروس می‌آمد و ضمن خوش آمد، و انگشتی از شکر و عسل و نمک به دهان عروس می‌گذاشت و عروس هم بدهان او می‌گذاشت و انار را بر سر در خانه، که معمولاً بزرگ و تخته‌ای بود، چنان می‌کوبید که به چندین بخش می‌شد.

آنگاه اسپند دود میکردند، و تخم مرغی را که روی آن حروفی نامفهوم نوشته شده، به عنوان طلسم شکن، می‌شکستند. بدین ترتیب عروس وارد (حجله خانه) می‌شد. مدتی وقت لازم بود تا داماد بیاید.

در این فاصله زنهای حاضر، به رقص و پاکوبی و خواندن ترانه‌های محلی می‌پرداختند:

عروس گل ریحانه، بگو صلی علی

مرواری دندان، بگو صلی علی

* لباس دامادی:

داماد را دوستان او، برای تعویض لباس به خانه همسایه می‌بردند. از چمدان حاوی لباس دامادی که عروس تدارک دیده بود، کت و شلوار و پیراهن و جوراب و کفش و کلاه و کیف را که معمولاً قدری پول در آن بود - خارج می‌کردند، داماد، در پشت پرده‌ای کاملاً لخت می‌شد و لباس نو می‌پوشید. آنگاه آینه در یکدست و دسته گلی در دست دیگر او می‌دادند و او را روی صندلی می‌نشاندند. جوانهای حاضر در مجلس، بلا استثنا باید می‌رقصیدند و پس از پایان رقص و آواز، نقل بر سر داماد می‌فشاندند و او را به «عروس خانه» می‌رساندند و یکی یکی خداحافظی می‌کردند و داماد را بوسیده و بخانه‌ها خود می‌رفتند.

* آئین انجله:

در این زمان، که نزدیکان عروس او را احاطه کرده بودند، یکی از محارم او (عمو، دایی، برادر بزرگ) او را انجله می‌کرد. باین ترتیب که سفره‌ای محتوی نان و پنیر و سبزی را بر پشت یا شانه او بسته و از جلو گره می‌زدند. آنگاه، عروس را بوسیده، و نقل بر سر او شاباش می‌کردند. بستگان نزدیک، که علی‌القاعده نمی‌باید همراه عروس در این شب به خانه داماد بروند، یکی یکی پیش آمده و ضمن وداع با عروس، نقل و سنگه بر سر او می‌ریختند. مراسم انجله، اوج شور و هیجان و پاکوبی، در شب عروسی بود. پس از پایان آئین انجله، یکی از بزرگان خانواده، قرآنی در دست می‌گرفت و عروس، سه بار از زیر قرآن بیرون می‌رفت، و پس از آن، همراه با حرکت کاروان فانوس بدست‌ها، بسوی خانه داماد حرکت می‌کرد و گروهی به عنوان محافظ، اطراف و پشت سر او را داشتند. در میان راه داماد، با کلاهی مخصوص و دسته‌ای گل در دست، در میان عده‌ای از جوانان منتظر بود.

* زفاف:

پس از ورود داماد، زن‌ها متفرق می‌شدند. تنها یکی دو نفر از زنان جا افتاده و زن حمامی (که حکم ینگه و آموزش دهنده عروس را داشته و در همه مراحل پا بپای او بوده) باقی می‌ماندند.

آنها در پشت درب اطاق حجله منتظر می‌ماندند، تا کار زفاف پایان یابد و دستمال سفیدی را که نشانه درستی و عفاف عروس بر آن نقش بسته، به مادرش برسانند.

* پای تخت زدن:

پیزوزی داماد در عمل زفاف، در روستاهای مختلف، با مراسم مختلف توأم بود. در برخی دهات، بالای خانه داماد آتش بر می‌افروختند، و یا تیر خالی می‌کردند. صبحدم، عده‌ای از زنها، بالای بام رفته، تنبک و دایره می‌زدند و این عمل را (پای تخت زدن) می‌نامیدند.

پس از پایان زفاف، عروس و داماد را به حمام می‌بروند، و بعد از تطهیر، شام برای خوردن آنها می‌آوردند.

صبح زود، قبل از طلوع آفتاب روز بعد، داماد به دستبوسی پدر و مادر عروس، و عروس به دستبوسی پدر و مادر داماد می‌رفتند. نهار این روز بر عهده پدر عروس بود که به تعداد

اهل خانه پدر داماد و کسانی که برای کمک آمده بودند، بسیار مفصل تهیه می شد و بخانه داماد فرستاده می شد.

شب سوم عروسی، همه آنها به خانه پدر داماد دعوت شده، پس از صرف شام، چیزی از قبیل عرق چین، کیسه توتون، کیف پول و غیره به آنان هدیه می دادند و بعد شیشی قیمتی چون لگن مسی و چیزی از ضروریات زندگی به عنوان چشم روشنی می دادند.

روز یازدهم ازدواج، جشن کوچکی گرفته، تمام فامیل را- اعم از عروس و داماد - دعوت می کردند و در این روز بود که همه هدیه یا بقول سمنانی ها «رونما» یا «دیم نما» برای عروس و داماد می بردند^۱

دوستان بی شوهر عروس هم هدایایی جوراب و نظایر آن، با دسته گلی برای عروس می فرستادند. بنام «هل گل» و باصطلاح امروز «کادو» همراه چیزهای دیگر، همچون هدایا و کمیت و کیفیت آنها در طبقات بالا و متوسط و پائین فرق داشت.

* چشم روشنی در طبقات اعیان:

طبقات متمکن سمنانی، هنگام اهداء چشم روشنی، سکه طلا، اشرفی یا لیره به عروس می دادند. اهدا کنندگان چشم روشنی عبارت بودند از: پدر و مادر عروس، پدر و مادر داماد، برادرها، خواهرها، عموها، عمه ها، داییه ها، خاله ها و دوستان نزدیک این دو خانواده.

چشم روشنی را در یک سینی می گذاشتند و در جمع، «فامیل و مهمانان» به عروس می دادند.

* خلعتی:

خلعتی، هدیه ای بود که مادر و پدر عروس، به کسانی که چشم روشنی آورده بودند، می دادند و عبارت بود از: پارچه، جوراب، تسبیح، قاب مهر، (که کیسه کوچکی بود براق دوزی شده و مهرنماز را در آن قرار می دادند)، قلمدان (برای مردان) و ...

۱- در روستاهایی نظیر «جام» و «دوزهیر» و «آب خوران» در همان شب اطعام عروس، هر کس در حد امکان و با رعایت حال عروس و داماد فی المجلس پول می داد. یک نفر صورت اسامی تمام افراد و مبلغ هدیه آنها را می نوشت و با صدای بلند اعلام می کرد. این صورت را به داماد می دادند تا در عروسی فرزندان هدیه دهندگان تلافی کنند.

به نظر می‌رسد که بخشی از این خلعتیها، جزو ارقام «خنچه» بود که قبلاً بوسیله داماد به منزل عروس فرستاده شده بود.

به کارگران خانه عروس، مثل باغبان، آشپز، نوکر، حمامی و سرایدار نیز خلعتی می‌دادند. توبه‌های پارچه را که از خانه داماد همراه خنچه آورده شده بود، به قواره‌های معین تقسیم و سهم هر کدام از خدمتگزاران مذکور همراه، حنا، رنگ، صابون، چای، کفش، نبات، کلاه نم‌دی، گیوه (معروف به گیوه یزدی) خلعتی می‌دادند.



پس از اینکه دو سه روز از عروسی گذشت، برای اینکه عروس کارهای خانه را شروع کند، باو می‌گفتند که نخستین غذای خود را، که عبارت از شیربرنج بود، به نشانه سپید بختی به پزد و سپس اجازه کار بگیرد.

عروس ششماه تا یکسال حق نداشت به طور معمولی ظاهر شود و اگر چنین می‌کرد، مردم با تمسخر و نیشخند می‌گفتند:

ویری دیدم و ویرهایی دیدم
ششماه عروس لب بامی دیدم.

* ختنه سوران:

از سنت‌های جاری، که در زمانهای گذشته در سمنان، با تشریفات و آب و تاب اجرا می‌شد، «ختنه سوران» پسران بود.

وقتی کودک به سنی می‌رسید که باید ختنه شود^۱ چندین روز، قبل از وقتی که برای این کار در نظر گرفته بودند، طفل را با سخنان مناسب، از لحاظ روحی آماده می‌کردند. به نحوی که کودک، ختنه را کار مطلوبی تصور می‌کرد. روز قبل از مراسم ختنه (این روز و ساعت با مشورت با ملای محل تعیین می‌شد.^۲)

طفل را به حمام می‌بردند و دست و پای او را حنا می‌بستند. استاد سلمانی^۳ در ساعت معین می‌آمد و کیف دستی خود را می‌گشود و وسایل را آماده می‌ساخت. مقداری پنبه را آتش می‌زد و سوخته آنرا آماده می‌کرد. (به آن پنبه سوخته «سوته» sūta می‌گویند)

قطعه‌ای نی، استوانه‌ای شکل را که نوک آن مانند قلم نی تراش داده شده بود، همراه تیغ تیز سلمانی را به نحوی که چشم طفل به آن نیفتد، مهیا می‌ساخت. سپس با لطایف الحیل به طفل که در رختخواب تمیزی خوابانیده شده بود، و دو نفر از مردان در دو طرف او با حرفهای خوش سعی می‌کردند او را بخود مشغول دارند، و در عین حال دو دستش را محکم گرفته بودند نزدیک می‌شد و وسط دو پایش می‌نشست. دوکنده زانوی طفل را زیر دوکنده خم گشته زانوی خود می‌گرفت. نوک اضافی پوست آلت طفل را لای شکاف نی قرار می‌داد و آنرا می‌برید. و بلافاصله سوخته پنبه را بر آن می‌نهاد و سه پایه چوبی را که معمولاً از «فلکوی دستی» که زنهای رشتن پنبه، استفاده می‌کردند، میان پاهای او گذاشته و لحاف بروی او می‌انداخت. تمام این اقدامات با سرعت و مهارت

۱- سن مناسب برای ختنه ۵ یا ۶ سال است.

۲- معمولاً فصل بهار، مناسب‌ترین فصل بود.

۳- استاد سلمانی، علاوه بر آرایشگری مردانه، در چندین رشته تخصص داشت: ختنه می‌کرد، دندان می‌کشید در شکسته‌بندی و جا انداختن اعضای بدن مهارت داشت و کیسه کش حمام بود.

عجیبی انجام می گرفت.

پس از بریدن پوست، فریاد طفل، در میان هلهله و سر و صدای شادی و زدن و کوفتن حاضران در مجلس گم می شد. در اینحال افرادی که در کنار طفل بودند، تخم مرغ پخته ای که شکر و دارچین بر آن ریخته شده بود، به زور در دهان طفل می گذاشتند، تا ساکتش کنند - در این موقع سلمانی از خانه خارج می شد تا طفل از دیدن او دچار وحشت نشود.

در جریان ختنه و پس از آن، مهمانها، که آشنایان دور نزدیک بودند، و دعوت شده بودند، هنگام ترک مجلس در کنار طفل رفته، او را نوازش کرده و مبلغی پول باو هدیه می کردند. این جشن را بعضی ها، سه شبانه روز ادامه می دادند.

استاد سلمانی همه روزه از طفل سرکشی می کرد و روغنی را که حشراتی مانند عقرب در آن آغشته بودند، بر محل زخم می مالید. پس از هفت روز، کودک را به حمام می بردند و در میان ظرف آب گرم می نشاندند تا سوخته زخم بیفتد.

در جریان انجام عمل ختنه، پدر و مادر طفل پاهای خود را در میان آب سرد قرار می دادند و معتقد بودند که دل طفل خنک شده و سوزش او بر طرف می شود^۱.

علاوه بر آداب عمومی ختنه سوران، که به آنها اشاره شد، بعضی از طبقات متمکن، در روزی که باید طفل ختنه شود، چند تن از اطفال یتیم و کم بضاعت در و همسایه را نیز مانند اطفال خود لباس نو می پوشانیدند و پهلوی طفل خود خوابانیده و ختنه می کردند. این اطفال تا روزی که آنها را به حمام می بردند، در خانه طفل اعیان می ماندند و مهمان صاحب خانه بودند.

* پذیرایی از مهمان:

در ختنه سوران ها با شربت و شیرینی از مهمانان پذیرایی می کردند. علاوه بر آن، به تعداد مهمانان و بلکه بیشتر، تخم مرغ پخته رنگ شده با مقداری شکر یا خاک قند، مخلوط با دارچین نرم و کوبیده شده، در ظرفها قرار می دادند.

برخی از خانواده ها، عده ای از اعضای فامیل و دوستان خود را در روز ختنه سوران به ناهار دعوت می کردند.

۱- در تنظیم گزارش ختنه از اطلاعات و تجارت «علیرضا بیطرف» که سلمانی و استاد این فن بوده استفاده شده و متولد ۱۲۷۶ شمسی و در تاریخ مصاحبه (۶۷/۹/۷) متجاوز از نود سال داشته است.

* برنامه‌های ساز نظام:

در جشنهای عروسی و ختنه‌سوران (و بعضی تعزیه خوانی‌های معتبر)، ارکستری به نام «ساز نظام» معمول بود. آلات موسیقی، که در این ارکستر به کار می‌رفت، بیشتر عبارت بود از شیپور، بُلک، قره‌نی، مُزقُن، دُهل (طبل بزرگ)، ضرب و غیره. و طبقات متوسط و کم درآمد در مجالس خود از مطرب‌های زن یا مرد استفاده می‌کردند.

* پوست ختنه:

رسم دیگر، در ختنه‌سوران این بود که پس از انجام عمل ختنه، پوستی را که از ختنه به دست می‌آمد، بر سر چوبی قرار داده و بالای بام منزل می‌گذاشتند تا کلاغها بخورند و معتقد بودند که این کار، بر طول عمر و سلامتی کودک می‌افزاید.

* عقیقه: agige

عقیقه یک جشن گونه‌نذری است که در سمنان برای اولین فرزند (پسر یا دختر) برگزار می‌شد. پس از اینکه کودک را (در پایان دو سالگی) از شیر می‌گرفتند، پدر، بنا بر وسع خودش، گوسفندی ذبح می‌کرد

هنگام ذبح گوسفند، مقداری از موهای سر طفل را می‌چیدند (این موها را بعضی در لای اوراق قرآن کریم نگهداری می‌کردند).

گوشت گوسفند قربانی را در دیگ بزرگی، با نخود و لوبیا و سیب‌زمینی و لیموترش و دنبه، بار می‌کردند. معمولاً، دیگ در خارج از منزل (در کوچه)، بار گذاشته می‌شد. بعضی مواقع، مدّاحی در کنار دیگ، به مدح و روضه خوانی می‌پرداخت.

پس از آماده شدن آبگوشت عقیقه، یک نفر در کنار دیگ می‌ایستاد و کاسه‌هایی را که مردم برای گرفتن آبگوشت عقیقه آورده بودند، پر می‌کرد و با پر کردن هر کاسه‌ای، با صدای بلند می‌گفت:

سلام بر ابراهیم فرزند رسول خدا

از آبگوشت عقیقه پدر و مادر طفل حق خوردن نداشتند. استخوان‌های گوشت عقیقه را در جایی دفن می‌کردند.

* حمام و آداب حمام رفتن:

در هریک از محله‌های بزرگ سمنان، همواره دویاب حمام دایر بود: یکی «حمام بزرگ و عمومی» و دیگری حمام کوچک و یا «حمام خلوت». و پیوسته یکی «مردانه» و در اختیار

آقایان و دیگری «زنانه» و در اختیار بانوان بود.

* سر حمام:

بطور کلی ساختمان حمام‌ها از دو قسمت عمده تشکیل می‌شد: قسمت اول، صحن حمام یا رختکن، که اصطلاحاً به آن «سر حمام» می‌گفتند. و قسمت دوم داخل حمام. صحن حمام دارای چهار صُفّه و هر صُفّه، با سکوئی به ارتفاع تقریباً نیم متر از کف زمین بلند و مجزا می‌شد. در زیر سکوها، شبکه‌هایی وجود داشت که کفش‌ها را در آن می‌نهادند. روی سکو، جای لباس و رخت‌کن بود. قسمت دوم، ساختمانی بزرگتر متصل به رختکن و دارای فضای بیشتر بود. این قسمت نیز از چهار صُفّه تشکیل یافته بود که یکی از صُفّه‌های آن، در بعضی محله‌ها، به طبقات سادات و اعیان و معمرین و معتمدین محل اختصاص یافته و رعیت را حق ورود و جلوس در آن نبود.

* واجبی خانه:

در زاویه‌ای از حمام، محوطه‌ای مسقّف و محقّر و دور از چشم انداز مردم، بادی کوچک وصل به داخل حمام و دویا سه اطاقک جدا از هم، احداث شده بود. این مجموعه محقر را «واجبی خانه» می‌گفتند، که در آن مردم جهت ازاله موی و نظافت مشغول می‌شدند.

* خزینه:

در موضع مناسب دیگری، مخزنی بزرگ، مملوّ از آب و در ارتفاع تقریبی دو متر قرار گرفته بود، که دریچه‌ای، وسیله ورود به آن بود و با چند پله می‌شد داخل مخزن شد. این مخزن، همان «خزینه» حمام بود، که برای شستشوی نهایی و غسل، به داخل آن می‌رفتند و پیوسته تعداد زیادی از مشتریان حمام در میان آن غوطه‌ور بودند.

* تیم حمام

در کف خزینه، دیگ مسی بزرگی نصب شده بود. از بیرون حمام، جای وسیعی که متصل به پشت‌بام حمام می‌شد، به زیر دیگ راه داشت و به گودی تقریباً ۱۵ الی ۲۰ پله از کف زمین بام، محفظه‌ای بود و اجاق حمام، (که اصطلاحاً به آن تیم حمام = تون حمام

می گفتند.) ساخته شده بود. از ته دیگ و «تیم حمام» کانالهایی حفر شده بود که قسمتی از شعله و دود آتش از آنها عبور می کرد و کف حمام را گرم نگه می داشت و زمین قسمتهای نزدیک تیم بر اثر اشتعال مواد سوختی حمام گرم و داغ می شد.

* مواد سوختی تیم حمام:

در کنار «تیم حمام» هیزم فراوانی انبار شده بود. این هیزمها، بوته های صحرایی بود که سه نوع آن به «جنگالو jenjâlū» و درمینه dormineh و «کنری kenri» موسوم بود.

* تیم تو tim tow

به کارگر مأمور افروختن آتش، که دائم مشغول کار بود، «تیم تو tim tow = تون تاب» می گفتند.

* آب خزینه:

آب خزینه حمام که از آب محل و از سهمیه آب سحر، تأمین می شد، همیشه هنگام صبح گرم و داغ بود و به تدریج که آتش فروکش می کرد، ملایم و سرد می شد. آب خزینه زود به زود آلوده و کثیف می شد. در ساعات تعطیل حمام، یا کم شدن مشتریان، روی آن را لایه ای از چرک می گرفت که مخلوطی بود از شوخ بدن و موی سر و بدن مشتریان.

* لای روبی خزینه:

علاوه بر اینکه لایه از کثافات روی آب را فرا می گرفت، کف خزینه نیز بسرعت پر از لجن می شد و پاک کردن و تخلیه لجن ضرورت می یافت و چون غالباً قبل از تعویض آب این کار باید انجام می گرفت، لذا با روش خاصی این کار را صورت می دادند. به این ترتیب که استاد حمامی، سبونی بزرگ و سفالین را به داخل خزینه می برد. دهانه سبو را محکم می گرفت و با سرعت در یک نفس، واژگون به زیر آب می برد و وقتی که سبو به کف خزانه می رسید، دست خود را از دهانه سبو بر می گرفت و سریعاً هوا از سبو خارج شده و لجن را می مکید و سبوی پر را بیرون می آورد و به این ترتیب خزانه را از لجن پاک می کرد و آن را مدتی، به زعم خود، قابل استفاده می ساخت.

* گردانندگان حمام:

اداره کنندگان حمام را افراد زیر تشکیل می دادند:

- ۱- استاد حمامی: که صاحب اختیار و اداره کننده اصلی حمام بود. علاوه بر وظایف داخل حمام نقشهایی هم در خارج از حمام داشت که بجای خود شرح داده می شود^۱
- ۲- جامه دار: که قطیفه (حوله) و فوته (لنگ) و سایر احتیاجات مشتریان را تأمین می نمود.
- ۳- مشاطه گر: که در لهجه سمنانی به او «نادونده - Nâde w nd-a = بند انداز» می گفتند که مسئول تأمین احتیاجات بانوان در حمام بود. مشاطه گر، وسایل حمام (و باصطلاح بقچه حمام) زنان متمکن و اعیان را از منزلشان به حمام و بالعکس حمل می کرد.
- ۴- استاد کیسه کش: که بطور معمول سلمانی مردانه محل، برای مردها و (مشاطه گر برای زنها) بود. این شخص هم سر را اصلاح می کرد و هم بدن را کیسه می کشید.
- ۵- تون تاب: که همان «تیم تو Tim Tow»، است و وصفش در بالا آمد و مسئول روشن نگهداری تیم یا کوره حمام بود.

* وسایل حمام:

- وسایل حمام با موقعیت اجتماعی افراد متناسب بود. و به طور کلی عبارت بود از:
- ۱- زیر انداز: که نوع جنس و وضع آن نسبت به تمکن افراد فرق می کرد. مردم عادی و فقیر فوطه ای را بجای زیرانداز مورد استفاده قرار می دادند.
 - ۲- قطیفه یا قدیفه: یا همان حوله.
 - ۳- فوته: لنگ
 - ۴- احرامی: که لنگ و حوله را در آن می گذاشتند.
 - ۵- دولچه: ظرفی مسی که برای برداشتن آب گرم استفاده می شد.
 - ۶- تاس: که آن نیز ظرفی مسی و مخصوص زنها برای برداشتن آب بود.
 - ۷- پیه دان: یا به لهجه سمنانی «پی دونه pidona» ظرفی کوچک از مس که برای گذاشتن «روشوی» در آن به کار می رفت. نوع مسین را طبقات فقیر و متوسط داشتند و پیه دان اعیان و اشراف از مرمر بود.

۱- حمامی در ارتباط با وظایف حمام، هر دو سال یکبار، برای اندود پشت بامهای حمام از مردم پول می گرفت.

۸- تخته حنا: که در موقع بستن حنا پاها را دراز کرده و مچ پا را بر آن می نهادند تا کف پا برای مالیدن حنا آزاد باشد. از جنس تخته برای عموم، و از جنس مرمر برای اعیان و اشراف بود.

۹- مجمعه یا مجموعه: سینی بزرگ مسی که به سمنانی «مجیمه majimah» گفته می شود. و خاص زنان اعیان و متمکن بود که در کف حمام بر زمین نهاده و روی آن می نشستند.

۱۰- صابون «صابین sābin»: که از پیه گوسفند و داروئی بنام «اشخار یا اخشار = قلیاب» در خانه ها پخته می شد و در شکلهای نامساوی از آن استفاده می کردند.

۱۱- روشوی: که در لهجه سمنانی به آن «گردکی gerdeki» می گفتند و چنانکه اشاره شد در پیه دان قرار می دادند.

* اوقات حمام رفتن:

رسم بر این بود که تمام حمامهای بزرگ یک ساعت قبل از اذان صبح، باز می شد و به مردان اختصاص داشت تا اگر به غسل و تطهیر احتیاج داشته باشند، مشکلی ایجاد نشود. در عوض حمامهای کوچک (خلوت)، تا سپیده ویژه زنان بود. از سپیده دم قضیه برعکس می شد. یعنی حمامهای بزرگ تا شب زنانه، و حمامهای کوچک مردانه بود. روزهای جمعه و دوشنبه و بعضی از حمامها، یکشنبه - اختصاص به مردان داشت. در شبهای ماه رمضان، چند ساعت بعد از افطار حمامهای بزرگ تا صبح باز بود و به مردان اختصاص داشت و حمام خلوت در اختیار زنان بود.

* حمامهای آزاد:

حمامهای محله «ناسار» و «پهنه pehne» که در طول بازار بزرگ شهر قرار دارند، بخاطر تردد غربا و مسافرین و اهل بازار، ضابطه خاصی از نظر اوقات کار و رفتار با مشتریها، داشتند. (مثلاً اجرت حمام در این دو حمام نقد بود و در حالیکه، در سایر حمامها، مقررات دیگری داشت که شرح خواهیم داد).

* مزد حمام «سرکرد»:

حمامهای محلات، با مشتریان - که غالباً همه آنها اهل محل بودند - قراردادی داشتند که به آن «سرکرد» می گفتند.

بموجب «سرکرد» هر خانواده در سال، چهار زیال مُزد حمامشان بود که سر سال باید

پرداخت می‌کردند و مجدداً «سرکرد» تجدید می‌شد. خانواده‌های اعیان و اشراف به خاطر تشریفات فوق‌العاده تا هشت ریال در سال پرداخت می‌کردند. کودکان، تا سن بلوغ و هنگام عروسی بطور رایگان از حمام استفاده می‌کردند. و در حین ازدواج، حق حمامی پرداخت می‌شد. جالب این بود که مُزد حمام عروس، از طفولیت تا زمان ازدواج، باید از سوی داماد پرداخت گردد.

* کشاورزان و مزد حمام:

کشاورزان اجرت حمام خود و خانواده‌شان را در موقع برداشت محصول به صورت جنس پرداخت می‌کردند. میزان آن عبارت بود از: خرواری ۲/۵ من گندم، یک من جو، یک شیشه شیر انگور، دولول تریاک، یک من و نیم تنباکو و مقداری سیفی جات (بادمجان، خیار، خربوزه).

این اجناس، گاه بنابر تمایل طرفین، تسعیر می‌شد و در قبال آنها، حمامی پول نقد می‌گرفت.^۱

* نقش‌ها و تکالیف دیگر حمامی:

حمامیها، علاوه بر وظایف داخل حمام، نقش‌هایی خارج از حمامها هم بر عهده داشتند.

* نقش حمامی در عروسی:

در دوران عروسی: حمامی وظایف متعددی داشت. هنگام بردن جهیز عروس، حمامی آینه قدی را با یکدست در بغل نگه می‌داشت و در دست دیگرش گلاب‌پاشی پر از گلاب بود و پیشاپش کاروان جهیز حرکت می‌کرد و به تماشاگرانی که همراه جهیزیه به داخل خانه داماد می‌رفتند، گلاب می‌داد.

- زن حمامی، پشت در حجله منتظر نتیجه بکارت می‌ماند و بعد از اطلاع از ختم کار، با کف زدن و هلله، دستمال را با خود به خانه مادر عروس می‌برد. زن حمامی نقشهای متعدد دیگری در عروسی دارد که در شرح مراسم عروسی به آنها اشاره شده.

- خود حمامی، داماد را تا در حجله بدرقه می‌کرد و با سلام و صلوة او را بداخل حجله راه نمایی می‌کرد.

- برای دعوت اشخاص به جشن عروسی، حمامی، به خانه دعوت شدگان می‌رفت.

۱- از زراعت موقوفات در موقع روزه خوانی و هزینه افطاری (ماه رمضان)، حمامی هم مانند پیشخدمت مسجد و پیشماز محل، سهمی از متولی موقوفات می‌گرفت.

* مرگ:

وقتی کسی می‌مُرد، همسایه‌ها و اقوام و آشنایان، یکدیگر را آگاه می‌ساختند و همه دست از کار می‌کشیدند و جلو خانه متوفی جمع می‌شدند. اگر زمستان بود، بُته‌های هیزم می‌آوردند و گله‌گله آتش روشن می‌کردند و هر چند نفری، دور یک گله می‌نشستند و منتظر می‌شدند تا نعش را برای حمل به گورستان آماده می‌کردند. (معمولاً مرده را در خانه خودش شستشو و غسل می‌دادند).

سپس مرده را در «مفه = mafe = تابوت»، که در مسجد محل موجود بود، می‌گذاشتند و حرکت می‌دادند و جمعیت به دنبال آن به راه می‌افتاد. در حین حرکت جنازه، مشایعین در گرفتن زیر تابوت به یکدیگر سبقت می‌جستند. عابرین و کسبه نیز می‌دویدند و زیر تابوت را می‌گرفتند و چند قدمی بدرقه می‌کردند و به راه خود ادامه می‌دادند یا به مغازه‌های خود باز می‌گشتند.

* نقش حمامی در عزاداری:

در موقع مرگ افراد و تشییع جنازه، حمامی در جلو تابوت، درحالی‌که صندوق کوچک محتوی جزوات قرآن را، که در شال کشمیری پیچیده شده بود، در دست داشت، آرام آرام حرکت می‌کرد، تا تشییع‌کنندگان به گورستان می‌رسیدند.

در آنجا، کار قهوه‌رسانی (چای رسم نبود) به مشایعین، بر عهده حمامی بود و پس از کفن و دفن، همراه مشایعین تا در خانه میّت می‌آمد و بابت این کار، مبلغی به او پرداخت می‌شد.

در مجالس عزاداری، حمامی کار بخش جزوهای قرآن و گلاب ریختن را بر عهده داشت. برخی از خدمات داخل تعزیه نیز بر عهده حمامی بود.

* نارو گفتن:

در اینحال مرده‌شوی که پیشاپیش جنازه در حرکت بود به صدای بلند می‌گفت:

- نارو.... nárów

و دیگران تکرار می‌کردند:

- نارو....

نارو کشیدن تا گورستان شهر ادامه داشت^۱ حمامی، پیشاپیش، جعبه‌ای را که محتوی

۱- نگارنده خود مراسم «نارو کشیدن» را ندیده. بعضی از معمرین گفتند که: برای نارو کشیدن، کسی بالای بام خانه میّت می‌رفت و نارو می‌کشید. روایت‌های دیگر همانست که در متن آمده است.
در بیماری وبائی که مردم سمنان دچار آن شدند، بعلت ازدیاد مردگان، حکومت شهر «نارو کشیدن» را ممنوع ساخت تا مردم دچار وحشت نشوند و ظاهراً از آن زمان این رسم منسوخ شده است.

جزوات قرآن بود، و طاقه شالی روی آن کشیده بود، با خود حمل می کرد. در گورستان، در فاصله آماده شدن گور و خواندن نماز میت (که در گورستان بجا آورده می شد) به مشایعین قهوه می دادند. کار دادن قهوه نیز با حمامی بود. در مراسم برگزاری مجلس ختم در مسجد نیز، حمامی اموری نظیر قهوه دادن و بخش جزوات قرآن و غیره را عهده دار می شد.

* برگور مرده:

روزهای دوم و سوم، اقوام و نزدیکان متوفی، صبح خیلی زود، قبل از طلوع آفتاب، بر سر خاک مرده می رفتند. مَعْرِف (قاری) در این روز، روی بلندترین نقطه در حوالی گور مرده، می ایستاد و بصدای بلند می خواند:
- یا الله، یا رحمن.

در این مراسم، به حاضران قهوه می دادند. پس از خاتمه این مراسم، از مزار به سوی منزل متوفی حرکت می کردند. در چند قدمی خانه، مَعْرِف خطاب به حاضران می گفت:
- کرم کردید، عاقبت شما به خیر، بر عمر و جان شما برکت، حبیب خدا باشید.
و مطالبی درباره گذشتگان و اجداد در گذشته بیان می داشت به علما و بزرگان شهر دعا می کرد و^۱ بدنبال آن می گفت:

- فاد خلوها به السلام. سرنگون باد اعداء آل محمد.
عده ای داخل خانه می شدند و بقیه، در حالیکه به روح مرده رحمت می فرستادند، دنبال کار خود می رفتند.

عده ای از آنها که داخل خانه شده بودند، کمی می ماندند و بعد می رفتند. عده ای هم صبحانه خود را در منزل متوفی صرف می کردند و می رفتند. خطیب در فواصل معین، ساعت برگزاری مراسم ختم را (در منزل یا مسجد) با اطلاع همه می رساند.

* مراسم عزاداری:

در سمنان برای مرده سه روز مراسم عزاداری می گرفتند. جلسات عزاداری مردانه بود و زن ها جداگانه برای خود مراسمی داشتند و در عزای عمومی شرکت نمی کردند.

مراسم عزاداری در مسجد یا در منزل متوفی برگزار می شد و از صبح تا عصر ادامه می یافت و مردم دسته دسته متناوباً می آمدند و می نشستند و هر کس وارد می شد خود

۱- نیاکان ذکور و اناث میت را و هم چنین علما و بزرگان شهر را یکی یکی با ذکر برخی صفات و مراتب علمی و اجتماعی شان نام می برد.

بصدای بلند می‌خواند: فاتحه

و همه زیر لب به ذکر فاتحه می‌پرداختند. پس از صرف قهوه، در حالیکه با صدای بلند برای متوفی درخواست آمرزش و طلب مغفرت می‌کردند، از مجلس خارج می‌شدند. ثروتمندان، با تشریفات مفصل‌تری این مجالس سه روزه را برگزار می‌کردند. اگر کسی وسع مالی برای برگزاری مجلس عزاداری در مدت سه روز نداشت، یک روز آن را خود برگزار می‌کرد و دو روز دیگر را اهالی محل، به اشتراک هم هزینه‌های مجلس عزاداری را برعهده می‌گرفتند.

* بارعام:

روز سوم (آخرین روز) عزاداری را «بارعام» می‌گفتند. در این روز صاحب عزاء، ناهار یا شام می‌داد. غذا به اندازه‌ای زیاد پخته می‌شد که هر کس وارد می‌شد به او غذا می‌دادند. در پایان سفره «قاری» که به او «معرّف móarref» می‌گفتند، برای آمرزش مرده، روضه می‌خواند.

* در مجلس ختم:

در مجلس ختم، قاری سوره الرحمن را می‌خواند. در هر برگردانی از آیه «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَان» به‌مراه جمعیت، نام ائمه اطهار از پیغمبر (ص) تا امام دوازدهم (ع) را می‌خواند.

* مراسم شب هفت و چهل:

در سمنان مراسم شب هفت و چهل برای مرده مرسوم نبود، اما در هر شب جمعه بر سر خاک او می‌رفتند و گریه و زاری می‌کردند و خرما یا حلوائ نذری بین، کسانی که به فاتحه اهل قبور آمده بودند، تقسیم می‌کردند.

آداب و مراسم عزاداری در ایام محرم:

مراسم و آئین‌های عزاداری و بزرگداشت شهیدان کربلا در ایام محرم را مردم سمنان در کلیات، همانند مناطق دیگر ایران برگزار می‌کنند. اما نشانه‌هایی از ویژگی‌های محلی و بومی، متکی بر سنت‌های دیرین در آنها به چشم می‌خورد.

آنچه مسلم است، تعزیه در سمنان سابقه‌ای طولانی دارد. اما در باب تاریخچه شکل‌گیری آن، در زمان قاجاریه، آگاهی‌هایی چند در دست است. «محمد ابراهیم معینی» فرزند «ملا علی معروف به معین البکاء سمنانی»، در بیان شرح حال پدرش گفت: زمانی که داماد ناصرالدین‌شاه [حسین‌خان اعتضاد الملک، پسر میرزا محمدخان سپهسالار] حاکم سمنان بود،^۱ بر حسب تصادف با ملا علی ملاقات کرد و این زمان مصادف بود با ورود دسته‌ای از تعزیه‌خوانان، که علی‌الظاهر به دعوت حاکم، از تهران برای اجرای تعزیه به سمنان آمده بودند.

«حسین‌خان» که از نحوه کار تعزیه‌خوانها خوشش آمده بود، از «ملا علی» خواست که ترتیبی دهد تا در سمنان هم گروه تعزیه ایجاد گردد.

«ملا علی» با کمک تعزیه‌خوانهای سمنانی، دسته‌ای ترتیب داد که تعزیه‌خوانهای پر قدرتی چون «ملا رمضانعلی» در آن بودند. نخستین اجرای این گروه، حاکم سمنان را سخت تحت تأثیر قرار داد، بطوریکه لقب «معین البکاء» را به «ملا علی» از طرف شاه اعطا کرد.^۲ آنچه در این بخش، پیرامون عزاداری در ایام محرم فراهم آمده شامل آداب و رسوم ایام محرم و شروع مراحل کار، چگونگی تدارک و اجرای دسته‌های عزاداری است.

استقبال از ماه محرم در سمنان، حدود یک ماه قبل از فرا رسیدن این ماه بعمل می‌آمد. مساجد و تکایا با نظارت متولیان، رفت و روب می‌شد، و اسباب و وسایل مربوطه از انبارها خارج و گردگیری می‌شد.

پیش از همه، بچه‌ها، با پوشیدن پیراهن سیاه و، با بیرقهای سیاه کوچک و سنج‌هایی که با قطعات حلبی درست شده بود، به استقبال محرم می‌رفتند و در خیابان‌ها، دسته‌های کوچک سینه‌زنی راه می‌انداختند و «وای حسین کشته شد» می‌خواندند.

۱- اعتضاد الملک گویا دوبار: یک بار، در سال ۱۲۸۴ هـ.ق (بنابر اشاره ناصرالدین‌شاه در سفرنامه) و بار دیگر در سال ۱۳۱۱ هـ.ق (طبق تصریح اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات) حاکم سمنان بوده است. حسین‌خان اعتضاد الملک که «حاکم جبار و مردم‌آزار سمنان نام گرفته» همواره با مردم سمنان در جدال و کشاکش بود.

۲- تقریرات محمد ابراهیم معینی فرزند ملا علی معین البکاء.

بزرگترها با مشاهده این مراسم بچه‌ها می‌گفتند: بوی محرم می‌آید. و بتدریج پرچم‌های سیاه بر سردر مغازه‌ها برافراشته می‌شد.

* برافراشتن خیمه‌ها و چادر تکایا:

در این ایام، متولیان تکایا و ریش سفیدان محل، اهالی را برای برافراشتن چادرها و تزئین، و باصطلاح بستن تکایا دعوت می‌کردند. هر تکیه‌ای چادر و خیمه‌ای مخصوص به خود داشت. چادر معمولاً از پارچه‌ای ضخیم و دو لایه دوخته شده بود. نوارهای محکم، به اندازه‌های معین، دوخته بودند. چادر را پس از بازدید و رفوی پارگی‌های احتمالی (این کار دوخت و دوز را زنان بطور دسته جمعی انجام میداند. چادر وسط تکیه پهن می‌شد و زنان دور آن می‌نشستند و به ترمیم پارگی‌ها می‌پرداختند) برای افراشتن آماده می‌کردند.

* طرز بلند کردن چادر:

این کار طبیعتاً به مردان و جوانان قوی هیکل و نیرومند نیاز داشت. چرا که سنگینی چادر، تاب خوردن آن در حین کار و ایجاد نوسان از یکسو و احتمال وزیدن باد و برهم زدن تعادل خیمه، در مجموع کار دشواری را بوجود می‌آورد.

گروهی برپام‌های اطراف تکیه می‌رفتند و سر طناب‌های متصل به چادر را می‌گرفتند. و در حالیکه گروهی در داخل تکیه به بلند شدن تیر و چادر کمک می‌کردند «یا حسین، یا حسین» گویان طناب‌ها را می‌کشیدند. تیر چوبی قطور و بزرگی را که سر باریک آن از سوراخ نقطه مرکزی چادر مقداری بیرون آمده بود و به وسیله بندهای محکمی بسته شده بود، عمود نگاه می‌داشتند و پای آنرا به چاله کوچک وسط تکیه قرار می‌دادند، و بدین ترتیب چادر افراشته شده، تمام تکیه را می‌پوشانید.

* تزئین داخل تکیه:

پس از برافراشتن چادر، نوبت تزئین و بستن دیوارهای داخلی چادر می‌شد. بعضی از افراد فرشهای منازل خود را جمع می‌کردند، پرده‌های مخملی و ابریشمی خانه‌ها را باز می‌کردند و همه را به مسئولان چادر می‌سپردند. با این وسایل طاق نماها و دیوارها و صفیه‌های اطراف را می‌پوشاندند و با تمثال‌های ائمه اطهار زینت می‌دادند. عده‌ای از جوانان محله، که از محل موقوفات، نیازهای آنان تأمین می‌گردید، شبها برای حفاظت از تکیه‌ها، در آنجا می‌خوابیدند.

* تقسیم‌بندی شهر در ایام محرم:

در گذشته، شهر سمنان، به سه محله بزرگ «ناسار»، «لتیبار» و «اسفنجان» در ایام محرم تقسیم می‌شد. که هر یک از این سه محله، محور تکایای متعددی بود. بدین شرح:

ناسار، شامل: تکیه بزرگ ناسار (مشهور به سر تخت که مرکزیت داشت)، «عباسیه»، «مسجد و تکیه نجفی»، «تکیه حاج خرم»، «کهنه دژبالا»، «کهنه دژپائین»، «ملاقروینی»، «ملا اسماعیلی»، «تکیه چهار راه» و «ابریشمگران».

محل لتیبار شامل: «تکیه لتیبار سر محل»، «خوش نیان»، «ارغان آباد»، «چوب مسجد»، «تکیه چوبی»، «تکیه پاچنار»، «تکیه یانچی محله»، «تکیه نایب‌الصدر»، «تکیه وزیر»، «تکیه میر محمدخانی مشهور به تکیه گچ‌پزها»، «تکیه شترخان»، «تکیه موسی کاظم». «تکیه بزرگ شاهجو». که خود موقعیت حساسی داشت، «تکیه قدیر آباد»، «تکیه کریم آباد»، که فعلاً ناظمیان نام دارد، «سی سر»، «دروازه خراسان» که مسجد قاضی و نو کربلا را در بر می‌گرفت.

محل اسفنجان شامل: «تکیه بزرگ پهنه» که مرکزیت و موقعیت ویژه‌ای داشت، «حسینه اعظم»؛ «چاله حسین سابق»، «امام زاده یحیی»، «تکیه همت آباد»، «هیئت انصار»، «تکیه حاج شیخ»، «سوراخ طوطی - طوطین لو»، «تکیه سفید»، «تکیه سیاه»، «تکیه کلیها»، «محله معروف کوچه بلند - پشت مسجد شاه سابق»^۱، «محله قضات». «مجمع ابوالفضل» و «هیئت انصار» دو مؤسسه مذهبی و دارای تشکیلات هستند که بعداً تأسیس شده و در امر عزاداری مستقل عمل نموده‌اند.

* شیوه‌های عزاداری در دهه عاشورا:

بطور کلی عزاداری در گذشته سه قسم بوده است: نشسته - صحنه‌ای - سیار.

- ۱- عزاداری نشسته: شامل نوحه‌خوانی، سینه‌زنی، روضه‌خوانی و ذکر مصیبت و منبرهای ساده سنتی که غالباً شبها در تکایا و مساجد و (گاه در منازل)، در دو ماهه محرم و صفر انجام می‌یافته و در دهه عاشورا در اوج خود بوده است.
- ۲- عزاداری صحنه‌ای: شامل تعزیه داری و شبیه‌خوانی.

۱- در حال حاضر، این مسجد «مسجد امام» نام دارد.

۳- و بالاخره، عزاداری سیار: که در حال حرکت و بانتظیم کاروانهای عزاداری و بیشتر با نام «دسته» و «طوق» مشهور است.
نوع اول فوق‌العاده مشهور و فعلاً نیز معمول است. بنابراین، به تشریح دو نوع دیگر می‌پردازیم.

* تعزیه و شبیه‌خوانی:

که از اول محرم شروع و تا پایان ماه صفر کم و بیش ادامه داشته‌است. و در حسینیه‌های بزرگ، که از نظر جمعیت دارای ظرفیت‌های کافی بوده‌اند، اجرا می‌شده‌است. مانند «تکیه بزرگ ناسار» که در محلی پر جمعیت احداث شده و در مرکز شهر و در مجاورت بازار بزرگ است و دارای غرفه‌ها و طاق نماهای تحتانی و فوقانی است. در وسط آن سکوی بزرگی بوده (که احتمالاً وجه تسمیه سر تخت همین باشد). افراد هنرپیشه و تعزیه خوانها، به ترتیب اجرای نقش از حیاط کوچکی که در گوشه جنوب غربی تکیه ناسار قرار داشته و مخصوص تعزیه‌خوانها و وسایل آنان بوده‌است، به بالای سکوی مذکور قرار می‌گرفته‌اند و به خواندن تعزیه و ایفای نقش خود می‌پرداخته‌اند.

* انتخاب مضمون:

مضمون مطالبی که هر کدام باید بخوانند، در دفترچه‌های کوچک بیاض مانند در دست تعزیه‌خوان بوده و از روی آن می‌خوانده. اشعار تعزیه ساده و قابل فهم بود که آن را «فرد» می‌نامیدند. شبیه‌خوانان، به تناسب زمان و تطبیق با جریان تاریخی کربلا، برای هر روز موضوع مناسبی، بدین شرح انتخاب می‌کردند:

روز اول: داستان حرکت حضرت امام حسین (ع) از مدینه و وداع با اهل بیت و اهالی.
روز دوم: مأموریت مسلم بن عقیل به کوفه و ماجراهای بعدی و شهادت مسلم.
روز سوم: تعزیه طفلان مسلم و ماجراهایی که بر آنان وارد می‌شود و کشته شدن آنها بدست حارث.

روز چهارم: نمایش «چهار سردار» یا «تعزیه حرّین ریاحی». چهار سردار عبارتند از امام حسین (ع)، حرّین ریاحی، شمر بن ذی الجوشن و حضرت ابوالفضل (ع).
روز پنجم: تعزیه حضرت علی اکبر (ع).

روز ششم: تعزیه حضرت قاسم بن حسن (ع).

روز هفتم: تعزیه طفلان حضرت فاطمه (س).

روز هشتم: تعزیه حضرت ابوالفضل (ع).
 روز نهم: شهادت حضرت علی اصغر (ع) و تیر خوردن.^۱
 روز دهم: که روز عاشورا است، تعزیه شهادت امام حسین (ع).
 روز یازدهم: حرکت اُسرا از کربلا به کوفه، از کوفه به شام.

* تقسیم‌بندی تعزیه‌خوانان:

تمامی تعزیه‌خوانان چهار دسته بودند:

- ۱- شهادت خوانان: که در نقش امام حسین (ع) و رجال نامی شهادت، ایفای نقش می‌کردند. این گروه از افراد خوش هیكل، خوش صدا و در کار خود ماهر بودند که می‌توانستند بخوبی مظلومیت شهدا را منعکس کنند.
- ۲- بچه خوانان: که از نوجوانان خوش صدا و ماهر برگزیده می‌شدند، و نقش فرزندان اهل بیت را بازی می‌کردند.
- ۳- مخالف خوانان: که از افراد خشن و جسور انتخاب می‌شدند و لباسها و آرایشهای زننده، خشونت آنها را بیشتر به جلوه در می‌آورد.
- ۴- کارگردانان: که از افراد مجرب و سالخورده و استاد بودند و غالب اوقات، خود، نقش حساسی بر عهده می‌گرفتند.^۲

* لوازم و وسایل تعزیه‌خوانی:

- ۱- لوازم مربوط به نوازندگی شامل: سنج،^۳ طبل، شیپور و ادوات دیگر.
- ۲- لباس، از قبیل شال سبز بزرگ و کوچک (برای بستن عمامه)، عبا و قباى سبز و قرمز، چکمه، زره، کلاه‌خود، نیزه، شمشیر، خنجر، همیان، سفره، گرز و سپر، بیرق سیاه زری دوزی شده، دستمال، عقال‌عربی، مقنعه، روبنده و مانتوی بلند برای نقش زنان.
- شمشیر حضرت علی اکبر: از وسایل جالب تعزیه شمشیری بود که در فرق سر حضرت علی اکبر جای می‌گرفت. این شمشیر از وسط دارای انحنایی به اندازه قسمتی از سر، یعنی از پیشانی تا پشت سر بود. قسمت منحنی آن مانند کلاه، بر سر جای گرفته و موی

۱- برای نشان دادن، شهادت حضرت علی اصغر (ع) تمهید جالبی اندیشیده بودند. بدین گونه که روده سرخ گوسفند را مالش می‌دادند تا نازک شود. و آن را از جوهر قرمز پر می‌کردند و در زیر لباس، دور گردن شبیه علی اصغر می‌بستند و هنگام پرتاب تیر، با تردستی، روده را سوراخ می‌کردند و خون فوران می‌زد.

۲- در تعزیه‌ها، نقش زنان را، مردها بر عهده داشتند.

۳- جنس سنج از برنج بود ولی در سمنان، آسیابانها سنجشان چوبی بود.

بلند سر، طوری آنرا می‌پوشاند که فقط قبضه شمشیر از پشت سر و قسمتی از تیغه شمشیر از پیشانی به نحوی پیدا بود که بیننده خیال می‌کرد شمشیر بر فرق سر تا پیشانی فرو رفته است و بهمین جهت این شمشیر موسوم بود به «فرق».

طوق و دسته:^۱

در شهر سمنان، درشش نوبت و به دو عنوان کاروان عزا به راه می‌افتاد. در سه روزی که اختصاص به طوق سه محله مذکور داشت، شب ما قبل آن، همان تشکیلات، بدون شیه خوانی، و گاهی به ضمیمه بعضی از نقشهای تعزیه، بطور زنده؛ اما کوتاه‌تر و مختصرتر از طوق، در کوچه‌ها و محلات شهر حرکت می‌کرد. که آنرا دسته می‌نامیدند. کار دسته، نوحه‌خوانی و سینه زنی و زنجیرزنی بوده است. شب هشتم و روز هشتم به ساکنان محلات ثلاث (کدیور-کوشمغان-زاوغان)، از بخشهای تابعه سمنان اختصاص داشت. روستاهای دیگر هر یک برای خود برنامه جداگانه طوق و دسته داشتند.

* آئین نخل تکانی:

بعد از ظهر روز نهم و شب عاشورا، اختصاص به نخل تکانی داشت که تکایای یاد شده، هر کدام دارای نخل جداگانه‌ای بود. نخل را از چوب‌های بزرگ به شکل مخصوص ساخته بودند که همراه با دسته‌های عظیم از مردم و فریادهای «یا حسین، یا حسین» آنرا به حرکت در می‌آوردند و در محل «چاپارخانه» تلاقی می‌نمودند و از آنجا در نزدیکی غروب بسوی کوچه باریکی که هم اکنون نیز در گوشه شمال غربی «میدان تیر انداز» قرار دارد و محل نصب تیر، که حد فاصل پائین شهر و بالای شهر بوده است، حرکت می‌نمودند و روی پهن نخلها را به طرف دهنه باریک محل مزبور قرار داده و با تکان‌های متعدد، کار نخل تکانی را به پایان می‌بردند. در تقدم و تأخر حرکت نخلها، غالباً کار به مشاجره و کشمکش خصومت باری می‌کشید، و عده‌ای زخمی و مجروح می‌شدند. نخلها در موقع حرکت، پر از دستمالها و تکه‌های پارچه و نخ بود که زنان بر آن دخیل بسته و طلب حاجت می‌کردند.

۱- در فرهنگ فارسی معین طوق = توغ واژه‌ای ترکی و به معنی علم، درفش، رایت و علم و رایت بزرگی که در ایام عزاداری سکنه بعضی محله‌ها آنرا حرکت دهند معرفی شده. ما شکل نوشتاری فوق را در همه موارد ترجیح دادیم با این که معنی متفاوتی دارد. برای آگاهی از اجزاء طوق نک واژه نامه.

* وضعیت و جریان طوق:

- روزهای ششم و هفتم و دهم محرم، اختصاص به روزهای طوق داشت^۱ و هر روز به ترتیب تعلق به یکی از محلات «اسفنجان»، «لتیبار» و «ناسار» داشت که در هر سه روز وضعیت مشابهی، با خط سیر متفاوت داشت. و از بعد از ظهر همان روزها تا غروب ادامه می یافت. و در این موقع اهالی شهر، یکجا به حرکت در آمده و برای تماشای آن بسیج می شدند. طوقهای محلات مزبور، علاوه بر دسته های طویل سینه زنی و زنجیرزنی و بیرق های متعدد، مجموعه ای از نمایشهای گوناگون و متنوع بود، که خاطرات حوادث کربلا و اسارت اهل بیت، حالات حکام ستمگر و والیان خودکامه و تفرعن و خودبینی آنان را مجسم می ساخت.

* تدارک محله ها برای طوق:

برای هماهنگی، هر یک از محلات سه گانه (اسفنجان - لتیبار - ناسار)، تکایای تابعه خود را فراخوانده، به مشاوره می پرداختند تا به فراخور امکانات خود دسته های کوچک را با صحنه های گوناگون که می توانستند تدارک به بینند، آماده سازند. این دسته های کوچک به هم ملحق می شدند و طوق بزرگ یک محله را تشکیل میدادند.

* طوق اسفنجان:

برای طوق محله اسفنجان، روز ششم محرم، همه عوامل آن محله، در میدان وسیع علمدار جمع می شدند و در آنجا زیر نظر کارشناسان کهن سال، هر قسمتی در جای خود قرار می گرفت و به تدریج طوق، با اصطلاح «راست» می شد و حرکت می کرد. مسیر حرکت این طوق از میدان علمدار به ترتیب بازار شیخ علاءالدوله (معروف به بازار مرده ها)^۲ «pehne»، «امام زاده یحی»، «همت آباد»، «حاج شیخ» و «بازار کلبی ها» بود و از درب جنوبی مسجد سلطانی سابق، وارد مسجد می شد و در آنجا در هم می شکست.

۱- رغبت مردم به تماشای طوق موجب ازدحام بسیار می شد. یک ضرب المثل سمنانی میگویند. طوقه بی به. طوق بود towqa biya در بیان کثرت ازدحام و شلوغی گویند. (فرهنگ ستوده ص ۱۴۹)

۲- برای حمل مرده ها از داخل شهر به گورستان عمومی شهر، از این بازار عبور می کردند و به همین جهت به (بازار مرده ها، و به گویش سمنانی: مردون وازار mardūnwāzār) معروف شده بود.

* طوق لتیبار:

دسته‌های اهالی این منطقه در محوطه بزرگ «گورستان پیر نجم الدین» تجمع و پس از راست شدن طوق^۱، در عصر روز هفتم محرم، همراه با تجهیزات مربوطه، به حرکت در می‌آمد. خط سیر این طوق از «پیر نجم الدین» به: «دروازه خراسان»، «نوکر بلا»، «میدان سی سر»، «لتیبار»، «پای قلعه پا چنار»، «تکیه کلیها» و بالاخره درب جنوبی مسجد سلطانی، خاتمه آن بود.

* طوق ناسار:

طوق «ناسار» که روز دهم محرم (روز عاشورا) به حرکت در می‌آمد، اهمیت خاصی داشت (هم از نظر روز و هم از نظر تجهیزات). محل آمادگی و تجهیز طوق، محوطه وسیعی در جوار «امام زاده علی بن جعفر»، معروف به «آلکی ålekey» بود و مسیر حرکت آن، از امام زاده علی بن جعفر: «میدان ارک»، «چهار راه شهربانی فعلی»، «خیابان پست و تلگراف»، بازار بزرگ و سرانجام «تکیه بزرگ ناسار-سرتخت» بود طوق، تکیه ناسار را دور زده و از راه خروجی شرقی خارج شده و در هم می‌شکست.^۲

* شکل اجزای طوق:

در هر طوقی، نخلها در پایان برنامه‌های آن بودند و قبل از نخلها، طوقهای بزرگ از جنس فلز، که به صورت نوارهای پهن فتری ساخته شده بود حمل می‌گردید. نوارها درحین حرکت به جلو متمایل می‌شدند. روی نوارهای طوق، نقشا و عباراتی حک شده بود. طوق در میان کاروان عزا، از دور خودنمایی می‌کرد^۳ (برای اطلاع از اجزاء طوق به واژنامه - اصطلاحات عزاداری نگاه کنید)

* جائزه:

در روز طوق لتیبار، وقتی طوق به مسجد سلطانی می‌رسید، رقابت برای دریافت هدیه ۱- منظم شدن و آمادگی طوق را اصطلاحاً «راست شدن» یا «چوب شدن» می‌گفتند.
۲- شکوه و هیمنه طوق ناسار و استقلال عمل گروه عزادار این محله در خود تأمل و دقت است. محله ناسار، بازار شهر و نبض هر طیش اقتصادی را در خود جای داده بود. پایانه طوقهای محلات دیگر، مسجد سلطانی بود ولی طوق ناسار در همان تکیه «سرتخت» در هم می‌شکست.

۳- قبلاً اشاره شد که: طوق در لغت و اصطلاح عبارت از: گردن بند، آنچه که گرد چیزی را فراگیرد، خطی چون حلقه برگرد گردن کبوتر، قوس و قزح، رنگین کمان، فرمانی که در حکم گردن بند برگردن خدمتگزاران است و... «ر.ک فرهنگ فارسی معین».

شروع می‌شد. متولی مسجد در غرفه بلندی نشسته و هدیه‌هایی شامل بسته‌های حاوی پول از قبل آماده را در اختیار داشت، وقتی طوق‌های محله‌های لیبیار نزدیک غرفه متولی می‌رسیدند، سر طوق را به بالای غرفه و نزدیک متولی می‌رساندند و متولی هدیه را بر سر طوق می‌بست!

* ترتیب تنظیم طوق:

در موقع حرکت طوق، عربی، اسب سوار، با کزوفّر و طمطراق در جلو و از مسیر طوق به سرعت حرکت می‌کرد. او حامل خبر فتح و پیروزی برای یزیدیان بود و آن‌گاه، در طلیمه طوق، مردی با لباس چاووش سوار بر مرکب و بیرقی در دست، با آوایی حزین، خبر شهادت امام حسین (ع) و یاران او و اسارت اهل بیت را می‌آورد. و آن‌گاه، دسته‌ای فشرده و منظم از رجال و بزرگان محل (لیبیاری)، ماتمزه و با حالت عزا حرکت می‌کردند. این دسته در طوق، چشمگیرتر بود. زیرا متولیان و خاندان آنها، همه از سادات و در واقع صاحب عزا بودند و بعد طبل و شیپور و دیگر اسباب نوازندگی با مارش عزا و آهنگ حزین حرکت می‌کرد.

* یاسبیل!

به دنبال آن، دو مرد تنومند و خوش هیکل، با لباس منظم و شال بزرگ ترمه‌ای تا شده بر شانه راست آنان، که متمایل به سمت چپ بدن، به نحوی بسته و ثابت بود و عصای چوبی گرزمانندی بر دست و دوش به دوش هم با تانی حرکت می‌کردند. این دو نفر معروف بودند به «یاسبیل» که وجه تسمیه آن معلوم نشد. آنگاه مقداری علم و پرچم سیاه و بعد اسب و کتل، که عبارت بودند از دو اسب، یکی با راکب و مجهز و دومی لخت و عربان و سیاه پوش و گل و خاک آلود و بدون ساز و برگ که آنرا «کتل kotel» می‌گفتند و کنایه از بی صاحب شدن بود و بعد مردی با آئنگ قرمز که بر دوش بسته و مشکی آب بر روی آن و جامی در دست و کلاهی بر سر و درحالی که شعر حزن آلود زیر را می‌خواند:

سقای شاه تشنه لبان خاک بر سرم...

بنام «سقا» حرکت می‌کرد و بعد مقداری بیرق سیاه و آن‌گاه سرهای بریده شهدا (که از کاغذ و مقوّا و مواد مناسب ساخته بودند) بر سر نیزه‌ها و بعد عده‌ای از زنان و کودکان اسیر، با وضعی آشفته، در حالی که بازوهای آنان را با طناب بسته و به هم متصل بودند و به دنبال آنان، شخصی افسرده و ملول با پیراهن بلند عربی در نقش حضرت سجّاد (ع)، سوار بر شتر، برهنه و زنجیر بر پا و گردن و چند شتر بی‌جهاز به دنبال او، و سپس بازار

شام، که عبارت بود از مقداری چوب بلند، که مجموعاً حدود بیست متر راه را می‌گرفت و دو به دو در عرض کاروان، محاذی هم، با فاصله تقریباً دو متر، در دست افراد و طناب بزرگی بر سر چوب‌ها بسته و همه را بهم متصل می‌نمود و پارچه‌های الوان و شالهای رنگارنگ پهلوی هم بر روی طناب‌ها آویزان شده و صحنه زیبایی را به نام «بازار شام» نشان می‌داد که حرکت اسرا را در آن بازار یادآور بود. و بعد از آن، دسته‌ای از دراویش با موهای بلند و مولوی بر سر و لباس قلندری بر تن، با خواندن مدح علی (ع)، به طور هم آهنگ حرکت می‌کردند. و بعد تعدادی بیرق و آنگاه نقش قنبر، غلام علی (ع)، و او با لباس سفید بلند و عمامه‌ای مولوی بر سر بسته و تبر زمینی بر دست و به دنبال او، دسته‌ای فشرده از نوجوانان و اطفال، که لباس مشابهی با قنبر داشتند، حرکت می‌کردند. قنبر اشعاری باین مضمون می‌خواند:

قنبر بیدل شده چون بلبل،

تا به گلستان فکند غلغلی،

که بعد از هر مصراع، بچه‌ها جواب می‌دادند:

نادعلیاً، علیاً، یا علی.

البته کسی در لباس قنبر ظاهر می‌شد که دارای صدای زیبا و دلنشینی بود. و بعد «حجله حضرت قاسم» که اطاقک زیبای تزئین شده کوچک چوبی بود که چهار نفر آنرا حمل می‌کردند و بعد تعدادی پرچم سیاه و آنگاه «حضرت مسلم» در دو صحنه، یکی در حال وداع با اطفال خود و دیگری در حال دستگیری، که در فاصله‌ای جدا از هم انجام می‌گرفت. و بعد طفلان مسلم، در حالی که بازوی آنها را طنابی بسته و در پشت سر آنها دژخیمی در نقش «حارث»، با لباس قرمز، که کودکان را با خشونت به جلو هول می‌داد و با صدای خشن فریاد می‌زد:

هر دوتا را می‌برم نزد امیر،

تا بگیرم خلعت و زر از امیر.

و اطفال با صدای حزین جواب می‌دادند:

حارثا مارا مکش، ما مسلمانیم،

بر سر خانه تو، هر دو مهمانیم.

و بعد حضرت علی اکبر (ع)، که معمولاً جوانی خوش سیما و خوش صدا انتخاب می‌شد، در حالیکه لباس رزم بر تن و شمشیری بنام «فرق» (که شرح آن گذشت) بر سر و نیزه‌ای حمایل کرده و صورت و لباس او با جوهر قرمز سرخ (یعنی خون آلود) و چکمه بر پا و دو کبوتر در پیش رو و بر زین اسب بسته و او، گاهگاهی ضمن خواندن اشعار حزن

آلود به دو طرف اسب خم می شد و از کیسه ای که در پشت گردن و در زیر لباس او قرار گرفته و پر از جوهر قرمز بود و از مجرائی به نوک فرق راه داشت، جوهر می چکید (این صحنه از همه نمایشات طوق، جالبترو حیرت انگیزتر بود). بدنبال علی اکبر، جوانی خوش سیما، با عمامه زیبای سبز رنگی بر سر و لباس مناسبی بر تن و سوار بر اسب، به عنوان حضرت قاسم، ضمن خواندن اشعاری متناسب در حرکت بود. آنگاه شخصی موقر و با لباس زیبا و خوش هیكل، در نقش امام و بعد ذوالجناح با زین واژگون و یال غرقه در خون. و این در دو نقش قرار داشت:

یکی با افرادی که با زبان فارسی اشعاری را خطاب به ذوالجناح، با آهنگی مخصوص ترنم می کردند و بر سر و سینه می زدند. دیگری افرادی با همین وضع، اما با زبان ترکی می خواندند که بسیار جلب توجه می کرد. این دو دسته در دو موضع، با حفظ فاصله از هم حرکت میکردند.

بعد، قبر «حبیب بن مظاهر» که روی تخته ای چوبی قرار داشت و روی آن، شامل ترمه ای و کنار آن، شخصی نشسته و در حال قرآن خواندن و چهار نفر حامل آن بودند و سپس نعش، که مشابه تخته قبلی، ولی روی آن شخصی زیر پوشش مناسبی خوابیده بود و بالای سر او گردن بریده و خون آلود گوسفندی، به نحوی قرار داشت که گویی سر او را بریده اند و در کنار آن، قاتل او با لباس قرمز، که ساطوری در دست داشت. و بر تخته می کوبید و هر چند گاه نعره ای خشم آگین می کشید و نعش نیز در حال اختفا پاسخ او را می داد. و بعد، تخته مشابه دیگری که بر روی آن شخصی از سر تا به پا لباس شیر بر تن داشت و گاه گاه صدای شیر، توأم با ناله بلند می شد، که خاک بر سر می ریخت و بعد گهواره خالی حضرت علی اصغر، با اشعار لالایی، و بعد تنور خولی، که روی تخته، دیگری قرار داشت و یاد آور سر بریده امام حسین (ع) بود که شبی در تنور خولی قرار داشته و شخصی با لباس سیاه زنانه در کنار آن این اشعار را می خواند:

شهید کربلا، منزل مبارک.

قتیل اشقیاء، منزل مبارک...

و بعد حضرت فاطمه صغری در مدینه، و آطافی چوبی که در آن شخصی در نقش زن خوابیده و بستری بود و مرغی نیز در بالای دیوار باهم، گفتگو داشتند. در طوق ناسار، روز عاشورا، عده ای قمه می زدند و بعد شخصی با لباس فاخر در میان درشکه ای سوار، در نقش فرنگی عازم مجلس یزید بود.

دسته های سینه زنی و زنجیر زنی متعدد و دسته ای هم که سنجهای چوبی داشتند و می کوبیدند و جمله: حیدر علی را تکرار می کردند و بعد طوق و بعد نخل ها...

* و سه بتین wase bettyun و سه کشیدن:

«و سه کشیدن» مراسمی بود که در شب قبل از شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) اجرا می شد. در مراسم «و سه» هریک از پیشه‌وران و صنعتگران وسایل و ابزار کار خود را بر می داشت و در پناه مشعل‌ها «حسین، حسین گویان» آنرا تکان می داد و بدین وسیله، باصطلاح آمادگی خود را برای یاری رسانیدن به امام حسین (ع) ابراز می کرد.^۱ و سه کشها در گوشه و کنار تکیه‌ها و حسینیه‌ها از ته دل ناله می کشیدند و در عزای حسین (ع) زاری می کردند.

* مشعلها و مشعل مالها:

مشعلهایی را که در مراسم مختلف عزاداری ایام محرم روشن بود، عده‌ای که به آنها «مشعل مال» می گفتند، آماده می کردند. این کار، آداب و تشریفات خاصی داشت. از چند روز قبل از شروع ایام محرم، عده‌ای در کوچه‌ها و محله‌های شهر به حرکت در می آمدند و لباسها و پارچه‌های کهنه و مندرس را از منازل مردم جمع آوری می کردند.

۱- در باب و سه دو روایت متفاوت از دیگری شنیده‌ام: و سه کشیدن علامت عبور ممنوع در شب بود. عسرها و گزرها، وقتی ساعت منع عبور و مرور فرا می رسید، «و سه می کشیدند»، روایت دیگر «آگاهیایی به کُلی متفاوت، اما جالب، در مورد «و سه» و «و سه کشی» دارد. و سه کش‌ها در واقع حکم جارچی و بلندگوی حکومت را داشتند. در ایام استبداد و سه کشها، خبر انتصاب حاکم جدید را به مردم اعلام می کردند. از نظر سازمانی و سلسله مراتب، تحت نظر «کدخدای محل» بودند. وظیفه جمع‌آوری سرانه دولت نیز توسط کدخدای محل به و سه کشها محول بود (و سه کش از هر خانه‌ای ماهی یک قران می گرفت. حمامیها و خدام مساجد از پرداخت سرانه معاف بودند).

و سه کش، مردی قلجماق، بز ن بهادر و باصطلاح قداره بند بود. هنگام کار، پاچه شلوار خود را تا زانو بالا می زد، پایش برهنه بود «آشورمه āšūrme» به گردن می بست (آشورمه: تنگ زیر دم قاطر، که وسیله زنگهای کوچک تزئین می شد و موقع حرکت بر اثر صدای زنگها، چارودار را هشیار می کرد تا به خواب نرود). و با هیاهوی و سر و صدای زنگهای آشورمه توجه مردم را به خود و خبری که مأمور ابلاغش بود جلب می کرد. در سمنان عده بودند که فامیلشان و سه کش بود.

پس از استقرار مشروطیت، و سه کشها باز هم وظایف مشابهی را عهده‌دار بودند. آنها خبر شروع انتخابات، روز ساعت و محل رای گیری را به مردم ابلاغ می کردند و آنها را به رفتن پای صندوق‌ها دعوت می نمودند.

روایت دیگر: پیشه‌وران در و سه کشی، ادای لمنها و اوباش را- که در کربلا به دستور کفار مزاحم اهل بیت می شدند - در می آوردند.

* آشورمه āšorma، آدرم = آذرم = آترمه = آشورمه نمد زین اسب و مانند آن، تکلنو، درفش که با آن نمد زین دوزند، سلاح مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان، و آدرمه ādrama بهمان معانی (فرهنگ فارسی معین)

آنها برای جلب توجه مردم، شعر زیر را می خواندند:^۱
 نوته هلی جابدین.
 گونه هلی و ابدین.

nūa haley jâ badin.
 kowna haley wâ badin.

لباس های نو را نگهدارید.
 لباس های کهنه را رها کنید.
 وقتی این پارچه های کهنه را جمع آوری می کردند، آنها را تحویل مشعل مال ها می دادند.
 مشعل مالها، کهنه ها را با روغن کرچک و نفت خیس می کردند و چند روز آنها را مالش
 می دادند و سپس در مشعل ها فرو می کردند و با تخم آق می کوبیدند. این یک انرژی
 سوختی بسیار بادوام بود و مدت ها می سوخت. در نوبتهای مختلف، اندکی نفت در آن
 می ریختند.

از افرادی که در این کار تخصص داشتند: «محمد لختی»، «ملا کریم» و «اسدالله مقری
 یا مرغی» را نام برده اند.

۱- این ترانه با اندکی تغییر در مصرع دوم، جزو ضرب المثل های سمنانی آمده است و کاربردهای مختلف
 برای آن ذکر شده. مصرع باین صورت هم آمده:
 شکه شوره و ابدین: کهنه پاره ها را رها کنید.

شرح حال مختصر تعزیه خوانها:

الف: تعزیه گردان‌ها:

۱- معین البكاء:

معین البكاء نقش کارگردان تعزیه را دارد. این عنوان در کار تعزیه سمنان به «ملاعلی تولد حدود ۱۲۵۳ و فات ۱۳۰۸ هـ.ق» فرزند ملا ابراهیم، پیشنماز مسجد شاهجوی سمنان (که اشاراتی در بخش موسیقی و تعزیه به زندگی او شد) تعلق داشته است. بنابر روایت فرزندان معین البكاء، ملاعلی سواد کافی و خط زیبایی داشته‌است و شعر می‌گفته آوازی خوش داشته و ورزشکاری قوی بنیه بوده‌است. وی در تهران همدرس میرزا کوچک خان جنگلی بوده است. اشعار تعزیه را خود می‌ساخته و به تعزیه خوانها می‌داده است و چنانکه قبلاً اشاره شد، ملاعلی به اشاره حسین خان اعتضادالملک حاکم سمنان، دسته‌ای برای اجرای نمایشهای تعزیه در سمنان ترتیب داد که برنامه‌های آنها مورد توجه حاکم قرار گرفت و از آن پس به وی لقب «معین البکایی» دادند. ملاعلی شغل آزاد را برگزید. او در سمنان مغازه‌ای قنادی داشت. «سیدحسن سجادی» از معمرین مطلع سمنان، که درنوجوانی و جوانی «معین البكاء» را دیده است می‌گوید: معین البكاء صدایی فوق‌العاده زیبا و موثر داشت. وقتی مدح علی می‌خواند به شدت مستمعین را تحت تأثیر قرار می‌داد، وی معمولاً در مراسم عزاداری ایام محرم در تکایا و حسینیه‌های سمنان آوازهای مذهبی می‌خواند. گروهی از مردم و جوانان که شیفته صدای او بودند، پس از خاتمه هر مجلس، بدنبال او به مجلس دیگر می‌رفتند تا صدایش را بشنوند.

در شب‌های ماه رمضان در پایان مجالس شب‌نشینی‌های مذهبی وقتی نزدیکیهای سحر بسوی خانه خود می‌رفت، آوازهای مذهبی در کوچه زمزمه می‌کرد، این کار او با آن صدای گرم و دلنشین تأثیر خاصی در مردم می‌گذاشت. به صدای: «آبست و تریاک» او (آواز فرا خوان برای بیدار شدن از خواب و اجرای آداب سحری) آماده خوردن سحری

و نیت کردن برای روزه گرفتن می شدند.

«ملا علی معین البكاء» به ردیف‌ها و دستگاههای موسیقی ایران مسلط بود و آوازهای مذهبی خود را در قالب این ردیف‌ها و دستگاهها می خواند.

۲- ملا محمد تقی شبیه ساز:

از دیگر رهبران تعزیه در سمنان، و کار این شخص، شبیه گردانی بوده است. شادروان محمد علی طاهر یا در مورد او می نویسد: معروف‌ترین شبیه گردان، یا شبیه ساز و یا به عبارت دیگر «معین البكاء» در سمنان ملا محمد تقی شبیه ساز بوده است. نامبرده که در زمان ناصرالدینشاه قاجار و مدتها بعد از او نیز متصدی مقبره طوطی بوده است، در اصل دامغانی است.^۱

۳- ناظم البكاء

ملارمضانعلی عندلیب ملقب به «ناظم البكاء» (وفات در سال ۱۳۴۶ هـ.ق) از تعزیه گردانهای متبحر بود صدایی خوش داشت. وی مهارت خاصی در ایفای نقش‌های مختلف داشت.

و بیشتر در نقش امام حسین (ع) و امام حسن (ع) و امام رضا (ع) ظاهر می شد و گاهی نیز شبیه عباس، مسلم بن عقیل و نظایر آنها را بر عهده می گرفت.

ملارمضانعلی نیز قریحه شاعری داشت و اشعاری از وی به فارسی و گویش سمنانی بر جای مانده است.^۲

ملارمضانعلی همکار نزدیک ملا علی معین البكاء و در رهبری امور تعزیه، معاونت او را داشت.

۴- ملا میرزا بابا

از شبیه گردانهای سمنان بود. اطلاع زیادی از او بدست نیامد.

۵- کربلایی عابدین تاج:

شبیه ساز بود و از کارگردانان تعزیه به حساب می آمد.

۱- محمد علی طاهر یا: فرهنگ و هنر سمنان در عصر پهلوی، اداره فرهنگ و هنر استان سمنان
بی تاریخ ص ۲۱

۲- برای مطالعه اشعار سمنانی او، رجوع کنید به: فرهنگ سمنانی. تالیف پناهی سمنانی ص ۶۰.

ب: امام خوان‌ها:

۱- شیخ حسن: علاوه بر نقش امامان، نقش فرنگی وایلچی پادشاه روم در مجلس یزید و ابن سعد و غیره را در تعزیه‌ها و دسته‌ها بر عهده می‌گرفت.

۲- ملاعباسعلی عندلیب (۱۲۸۳ - ۱۳۵۹ شمسی) فرزند ملارمضانعلی عندلیب (ناظم البکاء)؛ که هم بعلت داشتن صدای گرم و گیرا، مدآخی و روضه خوانی می‌کرد و هم در تعزیه و دسته، نقش‌هایی نظیر: حضرت علی اکبر (ع) و در سنین نوجوانی نقش طفلان مسلم را داشت.

ملاعباسعلی طبع شعر داشت و مانند پدر، اشعاری در گویش سمنانی سروده است^۱

۳- ملایدالله عندلیب که او نیز فرزند ملارمضانعلی بود و باتفاق برادر خود در تعزیه‌ها ظاهر می‌شد. وی نیز از مدآحان معروف سمنان بود. به نوشته محمد علی طاهریا، یدالله عندلیب نقش‌های «رقیه، زلیخا و سکینه را در تعزیه‌ها بر عهده داشته است»^۲

۴- ملامحمدباقر چاخو: که عباس خوان خُر و زینب‌خوان بود.

د: اشقیا خوان‌ها:

۱- ملا عبدالرسول رهبر: که نقش‌های شمر، یزید، ابن زیاد، ابن سعد و نظایر آنها را ایفا می‌کرد. وی هنگام اجرای نقش، به طرز موثری در قالب خود فرو می‌رفت. گویند در ضمن ایفای یکی از همین نقش‌ها، در حالیکه سوار بر اسب بود و گریزی را به دور سر می‌چرخانید، گرزش به سرش اصابت کرد و درگذشت.

۲- ملاعبدالعلی رهبر: که مکتب داربود و بعد از ملاعبدالرسول نقش‌های وی را اجرا می‌کرد او نیز شبیه شمر را با مهارت و قدرت اجرا می‌کرده است.

۳- ملاعلیمحمد: که رل شمر، بژدل بن سلیم، ابن ملجم، ابن سعد و غیره را بازی می‌کرد

۱- ر.ک: فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار شاعران ...، ص ۸۸

۲- فرهنگ و هنر سمنان در عصر پهلوی، ص ۲۱

۴- غلامعلی: که باژست مخصوص سواره، گاهی نقش ابن سعد و گاهی با نقاب، رل عایشه را بر عهده داشت.^۱

* میرزا علی تاج:

میرزا علی تاج، که صدایی دلنشین داشت، و نقش راهب نصرانی، را ایفا می‌کرد. در مسجد سلطانی، محل ویژه‌ای به «دیر راهب» نصرانی اختصاص داشت. میرزا علی تاج در این دیر مستقر می‌شد و پس از اینکه سرهای شهدا را از جلو دیر عبور می‌دادند، یکی را بر می‌داشت و بشرحی که در متن کتاب آمده، به خواندن و گریستن می‌پرداخت.

* زنان تعزیه خوان:

در سمنان، زنان نیز به تعزیه خوانی می‌پرداختند. تعزیه زنان فقط در خانه‌ها اجرا می‌شد. زنان خانه که سواد خواندن داشتند، نقشهای فرعی را بر عهده می‌گرفتند و عین تعزیه‌ای را که مردان اجرا می‌کردند، آنها هم بر پا می‌ساختند. این زنهای با سواد اغلب نوحه‌های تعزیه را در بیاض و دفتری جمع آوری می‌کردند. از معروف‌ترین این زنان «ملابلقیس»، «ملا صغری» و «ملاشاه زینب» را نام برده‌اند عده دیگری هم بوده‌اند که متأسفانه نامشان به دست نیامده^۲

۱- محمدعلی طاهریا می‌نویسد: تعداد تعزیه خوانهای سنگسر، خیلی بیش از سمنان بوده است و سنگسری‌ها وسایل تعزیه خوانی بهتر و مجهزتری داشتند و برای تعزیه خوانی، به شهرهای دیگر نیز مسافرت می‌کرده‌اند تعزیه خوانهای معروف سنگسر عبارتند از: ملاحمزه، محمود ملاحمزه (محمود صفایی)، علی اکبر ملاحمزه، ملاعلی رضایی، میرزا آقا شهریاری، محمدعلی حامدی (درویش محمدعلی)، ملاذبیح الله گوهری، آقا حمزه گوهری، محمد علی صفایی، میرزا حامدی، علی محمد صفایی، ملا علی و عباسعلی و رضا مستخدمین، درویش حاجی یوسف و طاهر وردی ارمغانی

(فرهنگ و هنر سمنان در عصر پهلوی، ص ۲۱ و ۲۲)

۲- یاد داشت احمد پژوم شریعتی به مولف.

فصل پنجم

باورهای عامیانه

* باورهای عامیانه:

از باور داشتهای مردم سمنان: اعتقاد به جن و پری، ارواح متبرک و مطهر، ارواح پلید و ناپاک، نذر، فال، استخاره و نظیر اینها به تنهایی می توان کتابی پرداخت. در این فصل، از این زمینه ها نمونه برداری کرده ایم و برخی از آنها را، همچون ترانه های طلب، معتقدات بر مبنای ضرب المثلها، دشنامها، نفرینها، ودعاها را آورده ایم. نکته قابل ذکر اینست که از این مقولات به سادگی نمی توان گذشت، چرا که مردم قرن ها با این باورها زیسته اند. مثلاً سمنانیها معتقدند: حاجی ملا علی حکیم الهی، چهاردها، روی چهار نقطه (شمال، جنوب، مشرق، مغرب) اطراف سمنان، در زیر زمین دفن کرده است، تا این شهر و مردمش از آفات ارضی و سماوی محفوظ بمانند.

آئین دعای باران، آفتاب و باد.

* نماز باران:

در برخی از سالها، که برف و باران نمی بارید و آب چشمه سارها کاهش می یافت، و خطر خشکسالی، زراعت و دام و انسان را تهدید می کرد، علمای شهر، نماز باران می خواندند. در روز معینی، انبوهی از مردم شهر (زن و مرد)، در حالی که مجتهد بر جسته شهر در جلو و دیگر علما و بزرگان شهر در صفوف بعدی قرار داشتند، برای ادای نماز باران حرکت می کردند.

مصلای نماز باران، «چهل قبله»، محلی که نهر آب استخرهای جنبدان «لتیبار و شاهجوی» از هم جدا می شدند، بود. از مسافتی دور، تا این محل، کفش از پا در می آوردند و با پای برهنه حرکت می کردند.

نماز باران در دو رکعت و قبل از نماز ظهر برگزار می گردید و برای بارش باران دست به آسمان بر می داشتند و دعا می کردند. در حین دعا، مردم گریه می کردند. در پایان نماز، مداحان، مدح علی (ع) و نوحه شهدای کربلا را می خواندند. پس از پایان نماز باران، نماز ظهر را اقامه می کردند و به شهر بر می گشتند.

* ترانه آفتاب:

ای اَبَر تو بَرَشه. ای ابر تو برو،
 ته می تیی دِریایی کِچی. مادرت ته دریا افتاده
 آفتو، تو بیا. آفتاب، تو بیا.
 ته ماژ تَره زرده، زرده حلوا بیچی مادرت برایت حلوی زرد زرد پخته.

?ey abr to baša

ta mey tayi deryäyi keči

aftow to biyâ.

ta mâr tara zarda zarda halwâ bepeči

این ترانه از نوع دعا‌های قطع باران است. هنگام تداوم ریزش باران و در «سرت طلوع آفتاب خوانده می شود»^۱

* طلب باد:

کشاورزان و بوجارهای سمنانی، برای بوجاری گندم و جو، نیاز به وزیدن باد داشتند. هرگاه، در حین کار، وزش باد متوقف می شد، می گفتند:

پشکوله سَری چوبی گَه، وابی پشکل سر چوب کن که باد بیاید

peškula sari čuyi ka wâ bey

چوبی را به زمین می نشانددند و پشکلی بر سر آن قرار می دادند و عقیده داشتند که باد خواهد وزید.^۲

۱ - چنانکه می دانیم در بسیاری از مناطق ایران، این ترانه با روایت گوناگون خوانده می شود. دو روایت تهرانی آن چنین است:

۱- خورشید خانم آفتاب کن یه من برنج تو آب کن.

ما بچه های گرگیم از سرمایی بمردیم.

آبرو ببر به کوه سیا آفتابو بیار به شهر ما.

به حق نور مصطفی به حق گنبد طلا.

۲- آجلا و میجلا به حق شاه کربلا.

به حق نور مصطفی به حق گنبد طلا.

آبرو ببر به کوه سیا آفتابو بیار به شهر ما

(کتاب کوچه - احمد شاملو)

۲- حال که صحبت از باد به میان آمد، خوبست بادهای سمنان را هم بشناسیم. انواع بادهایی که در سمنان می وزند، چنین نام دارند:

۱- باد راجی: که از جانب تهران (ری) می آید.

* دخیل بستن:^۱

دخیل را به نخل می‌بندند و از او حاجت می‌خواهند. نخل در ایام محرم و عزاداری برای حضرت سیدالشهدا حسین (ع) به حرکت در می‌آید.^۲

ای نخل ته دخیلون	ای نخل، دخیل بسته توأم یا (به تو دخیل بستم)
دَرْمُونْدَه و ذَلِيلُون	درمانده و ذلیل.
مَوْحَاجِت رَوَا نَکَرَا	[تا] حاجت مرا روا نکنی.
دَس، تَه پی مَنگیرون	دست از تو بر نمی‌دارم.

?ey naxl ta daxilun,

darmönda wö zalilun.

mö hâjet rewâ nakerâ.

das ta pi manegirun.

دخیل بستن، منحصر به نخل نیست. برخی بر درخت‌ها درب و ضریح امام‌زاده‌ها و اماکن مقدس دیگر نیز پارچه‌هایی می‌بستند و مراد می‌طلبیدند.

* شیطون کُله‌پا:

شیطان پا کوتاه	شیطون کُله‌پا
برایم [چیز گمشده‌ام را] پیدا کن	موره پیدا که
نیم من آرد بتو می‌دهم	نیم مون آرد ته مدون
برای زنت حلوا کن	ته چینه حلوا که

۲- باد شهریاری: آن نیز بادیست که از سوی تهران می‌وزد.

۳- باد کویری: بادیست گرم و خشک و از جانب کویر - که تمام حاشیه جنوبی سمنان را در بر گرفته - می‌وزد.

۴- باد خراسان: از جانب مشرق (خراسان) می‌آید.

۵- هرزه باد: بادیست که پشت بند ندارد و زود قطع می‌شود.

۶- تورونه؛ towrona باد فرح بخش شمالی که با رطوبت توأم است.

۷- دیرونه و! diwena باد دیوانه، که بادی شدید و تند است.

۸- وانگوله؛ wāngula گرد باد.

۱- برای اطلاع از مراسم جالب نخل تکانی به «عزاداری در ایام محرم» در همین کتاب مراجعه کنید.

۲- نخل روزهای محرم به حرکت در می‌آمد ولی در سایر ایام در تکایای سر پوشیده یا حسینه‌ها و مساجد محل قرار داشت و مردم برای دخیل بستن به آن دسترسی داشتند.

šeytön köla pã
mō ra peydâ ka
nim mōn ârd tã medún
ta jenina halwâka.

این ورد را برای یافتن چیزی که گم می شود، می خواندند.^۱

معتقدات مردم سمنان به روایت مثل ها:

مردم سمنان معتقدند که:

* بلا، ناگهان و بی سر و صدا می آید. و می گویند:
بلاکوری دَرَه، نَمَدینَه ژوبی دَرَه بلا که در راه است. کفش نمدی هم پایش هست.

belâ kö rey dara namedina žö pey dara

* کچل ها، شانس دارند، اما همه کچل ها شانس ندارند و می گویند:
خوشتون کل نِکَرَا، هِمِه یی کَلی، طَالَه نِدَارَن
خودت را کچل نکن همه کچل ها طالع ندارند.

xōštun kal nakerâ hameyi kali tâla nedâran.

* اگر در خانه موش از سر کسی بپرد، در آن خانه کسی می میرد. می گویند:
میش سر مووژژی به. موش از سر می پرد.

miš sar mowwežžiye.

* مرگ فراموشی می آورد. کسی که مرد، بازماندگانش بزودی او را از یاد می برند و
به همین نظر می گویند:

مرگی کینه خَنکه کون مرگ، خنک است.

margi kina xōneke

* در خانه اگر دشمن باشد، بهتر از این است که از بچه خالی باشد و می گویند:
کی یَه پُر از دَشْمَنی بو، خالی تَبو. خانه پر از دشمن باشد، خالی نباشد.

۱- چیزی که گم بشود، گوشه ای از لباس را گره زده، بگویند:
بستم بخت دختر شاه پریان را.

یا: شیطان، مالم را بده مالت را بدهم.
(صادق هدایت: نیرنگستان، چاپ دوم. امیرکبیر ص ۱۰۲)

kiya por az došmani bû xâli nabû

کشاورزان وقتی می خواستند خوشه های خرمن کوبیده شده گندم را بو جاری کنند، از یکی از افراد محترم که پاک باشد خواهش می کردند که اولین چنگک بو جاری [یا جاشن] را او به باد دهد تا خرمن پر برکت شود. در ضرب المثل زیر که عکس منظور پاک بودن است، باین رسم اشاره شده:

خیلی ژوکیته پاکه کو اوولمین جوشنه او وامده. خیلی کونش پاک است که اولین دسته خرمن را او به باد می دهد.

xeyli žō kina pāke kō ?owlemin jowsena ū wā medey

* نو عروسانی که پس از دو سال، که از ازدواجشان می گذشت و حامله نمی شدند، باید به چله بری بروند. چله بری چند نوع است:

رفتن به حمام غربیه، بالا رفتن از مناره سمنان، دور زدن اطراف کُله [تویی] استخر و ... همسایه ها و دوستان به مادر عروس می گفتند:

ژین چِله بووژ. چله اش را ببر.

žin čeyla bowvež

* وقتی زن ها به حمام می رفتند، به نشانه ابراز دوستی و محبت، طشتی پر از آب گرم، به سر و تن آشناها می ریختند. در ضرب المثلی باین رسم اشاره شد:

خزینه اووینه دوست مگیره. با آب خزینه [حمام] دوست میگیرد.

xaziney owwina dūst megirey

* وقتی زن های نخ ریس سمنانی، کار تازه ای را [منظور از کار، آماده سازی مقدمات کرباس بافی است.] شروع می کنند، اولین لحظه ای که چرخ را به حرکت در می آورند، از همه آدم ها از بزرگ و کوچک تقاضا می کنند که ساکت و آرام در جای خود قرار گیرند تا کار زودتر، با خوبی و سلامتی تمام شود. باین مراسم می گویند: «پادگیت [pādagit]».

* داماد، شب اول از عروس زهره چشم میگیرد و با اصطلاح گربه را دم حجله می کشد، تا عروس در تمام ایام زندگی، مطیع شوهرش باشد. یک ضرب المثل سمنانی می گوید: عاریسی یه به اینجله، وچه به گوره. یعنی عروس را به حجله و بچه زا به گهواره باید تربیت کرد.

ārisiya be enjela wača be gowra

* وقتی دختری را نامزد میکردند، می گفتند:

ژین، شاله انگشتر کرمون او را شال و انگشتر کردیم

žin šāla engošter kermun

* برخی از مردم متمکن و ثروتمند، برای رفاه و آسایش مردم، آب انبار می ساختند و معتقد بودند، که ثوابش نصیب روح پدر و مادرشان می شود. در یک ضرب المثل (که عکس معنی ثواب یا نوعی نفرین مورد نظر است) آمده که:
پی یَرَه مُزْ نِیلِ بِساجیش . برای پدرش آب انبار ساخته.

piera mozoybel besāčeyš

* مردم سمنان عقیده داشتند، آدم های بی ادب و بی اصل و نسب، افرادی هستند که سر سفره پدر و مادر غذا خورده اند. در ضرب المثلی می گویند:
پی یِرِ سَرِی سفره چی نخور چش. سر سفره پدر چیزی نخورده است .

piyer sari sofrey či naxorčeyš.

* پرداختن پول در مقابل هدیه و تعارف، بی ادبی و توهین بود. اگر کسی چنین کاری می کرد، هدیه دهنده، جواب اهانت او را با این ضرب المثل می داد:
اِن بَیَرِ مُزْدِی حَمُومِی کِه. این را بَیَرِ مُزْدِ حمام کن.

en baber mözdi hammumi ka.

مزد حمام بسیار ناچیز بود. وقتی در قبال هدیه، پول پرداخت می شد، هدیه دهنده، که باو برخورد کرده بود، به طعنه می گفت: ان بَیَر...

و نیز: اگر کسی کاری برای کسی انجام می داد و در مقابل، صاحب کار پول کمی به او می داد، بعنوان اعتراض می گفت: ان بَیَر...

* دوا را باید تا قطره آخر خورد، زیرا شفا، در ته کاسه دواست و می گویند:
شِفا هَمِیشِه تِی کاسِیهِ دَرَه. شفا همیشه ته کاسه هست.

šefâ hamiša tayi kâsey dara.

* ماجرا جویی، عاقبت خوشی ندارد. و معتقدند که :

سَرِی خوشی، بالین مَیْشَو. سَرِ خوش، به بالین [بیماری] نمی رود.

sari xōši bālin manešū.

* بعضی ها دستشان نمک ندارد، در قبال خوبی، بدی می بینند و می گویند:

دستی کَوِ نمکه نداره، تِی ساطولی کِه دستی که نمک ندارد زیر ساطور بگذارد.

dasti kō nemeka nedārey tayi sātūli ka

* اگر خروس بی موقع آواز بخواند، شوم است، باید او را کشت:

خروس کوبی موقع وَنگْ ها کیره، ژوتنی گلی میگی خین بیت
خروسی که بی موقع بانگ برآورد، باید از زیر گلویش خون گرفت.
xürüsi kö bi mowqa wöng hâkerey žö tayi gali megi xin beyt.

* دل تابع چشم است و می‌گویند:
چش نی نی، دل نه بُر می. تا چشم نه ببند، دل نمی‌گیرد.

caš nyny del na börmey

حیا توی چشم است.
* اگر گوش کسی زنگ بزند، در غیاب او درباره‌اش حرف می‌زنند. اگر گوش راست باشد از خوبی‌ها و اگر گوش چپ باشد، از بدی‌های او حرف می‌زنند.
* بچه‌ای که سینه مادرش را گاز بگیرد، بی‌ترحم و ستمگر خواهد شد.
* شب اول ماه نباید عصبانی شد، نباید پیش‌بینی بد کرد، نباید تفال بد زد.
بر عکس باید به صورت خوب و زیبا نگاه کرد، آب به صورت زد. ضرب‌المثل سمنانی می‌گوید:
اوولی شوی ماهی، مودیم نکوآ. شب اول ماه، به رویم زن [وضعیت بد بوجود نیاور].

öwweli söwwi mâhi mö dim nakküwâ

و یک ضرب‌المثل دیگر هم باین باور اشاره دارد:
خیال ماکره ان ماه تنیاژودیم نو به بیچی. خیال می‌کند، این ماه تنها با روی او نوشده.
xiyâl mâkerey en mâh tonyâ žö dim nū bebiči
* شب اول ماه، اگر کسی چشمش به ماه بیافتد، صلوات می‌فرستد و آب به صورت می‌زند. ضرب‌المثل زیر این معنی را می‌رساند:
هروخت ماه بدی پت، صلواتی راثی که. هر وقت ماه را دیدی صلوات بفرست.
harvxt mâh bediyet selewati rāyi ka
* دل به دل راه دارد. اگر کسی را دوست داشتید، بیشک او هم شما را دوست دارد. یک ضرب‌المثل طنز آمیز می‌گوید:
دل به دل گونگه داره. دل به دل راه آب دارد.

del be bel göwnga dārey

بعضی از کودکان به فامیل مادری علاقه بیشتری دارند علت آن تأثیر شیر مادر است.

سمنائیها اصطلاحی در مورد این دسته از کودکان دارند که:

شسته‌سویه شیرگراست، شیرسوی است [یسوی آنکه شیر باو داده تمایل دارد]

šeta sūya.

* دانه گندم از وسط خط دارد، برای آنکه نیمه‌اش را خودت بخوری، نیمه‌اش را دیگری. ضرب‌المثلی سمنائی می‌گوید:

گندومه دونین میون خط دره. میان دانه گندم خط هست.

göndöma downeyn miuön xat dara.

زان دو نیم است دانه گندم که یکی خود خوری یکی مردم.

* اگر زنی بخواهد از مرد نامحرم کمک بگیرد، می‌گوید:

موبری بی روزی قیامتی یی. برادر روز قیامت منی

mö bereyi rûzi qiyâmetiye.

مرد در مقابل می‌گوید:

موبوواکی روزی قیامتی یی خواهر روز قیامت منی.

mö xûwâki rûzi qiyâmiye.

* مادر، مثل در مسجد است؛ نه می‌توانی او را به آب بیندازی، نه آتش.

* وقتی پسری به سن بلوغ می‌رسد و تمایل به ازدواج دارد، پدر و مادرش می‌گویند:

موبیری چره کفی کچی. شاش پسر من کف کرده.

mö piri čöra kafi keči.

* سمنائیها می‌گویند:

هرها کردی، وا کردی داره. هر کنشی، وا کنشی دارد.

har hâkerdi wâ kerdi dârey.

یعنی به هر خوبی و محبتی باید با خوبی و محبت متقابل پاسخ داده شود. و نیز هر بدی را در پی خواهد داشت.

* بعضی از مردم با از ما بهتران سروکار دارند. درباره افرادی که کارهای اسرار آمیز میکنند، به طنز می‌گویند:

او نه وینوته ری داره. با از ما بهتران راه دارد.

?una winüna rey dâre.

* سمنائیها عقیده دارند که:

خیر، صاب خیری کی یه دره. خیر در خانه صاحب خیر است.

xeyr sâb xeyri kiya dara.

* کنار هر نیشی، نوشی هست و در همسایه هر نوشی، نیشی. و در این مورد ضرب المثلی دارند که:

خدانون ماده، دندون مناده، دندون ماده، نون مناده.

خدا نان می دهد، دندان نمی دهد، دندان می دهد، نان نمی دهد.

xödâ nûn mâdey dendôn menâdey dendôn mâdey nûn menâdey.

* می گویند:

زنجی وایی بی روزی منمونه. دهن باز، بی روزی نمی ماند.

zönji wâyi bi rûzi manemöney.

همچنین عقیده دارند:

زیادی بت لکی لکی مبین. از دويدن زیاد کفش پاره می شود.

ziyâdi betet lalekey tekey mebin.

* اگر سفره ات خالی است، تنها توکل برای پر کردن آن کافی نیست. در یک ضرب المثل به طنز گفته می شود:

سفره ای خالی، دیم به مرتضی علی؟ سفره خالی، رو به مرتضی علی؟

söfreyi xâli dim be mörtezâ ali.

* چه کسی تا حالا از گرسنگی مرده؟ یک ضرب المثل سمنانی سؤال می کند:

کی سفره دله ری بین بوونده یه؟ سفره کی در راه پهن شده؟

یا این مفهوم را بیان می کند: چه کسی بدون کار و زحمت نان بدست می آورد؟

ki söfra delyiy reyyin bowwendeya?

* اگر بچه اولین شیر مادر [آغوز] را نخورد ضعیف و لاغر می شود. به چنین کودکی می گویند:

میکه نخورده آغوز نخورده.

meyka naxörda

بره شیری و بزغاله هم اگر میکه نخورند، چاق نمی شوند.

* بعضیها، تفأل بد که می زنند پیش بینی شان به تحقق می پیوندد. درباره چنین افرادی می گویند:

ژوسقه سیاهه [یا: ژوسکه سیاهه] سقش سیاه است.

žö saqqa [sakka] siyâhey

به افرادی که به نوعی انگشت نما هستند، می گویند:

سیا دواچه^۱ لحافش سیاه است.

siyâ dewâje.

یا:

لحافش سرخ است.

سرخه دِواچه

sörxa dewâje.

* نتیجه اعمال و افعال هر کس سر انجام به خودش بر می گردد. سمنانها در رابطه با این عقیده چندین ضرب المثل دارند:

تو میدانی و عملت.

تو میزونی و ته عمل

tō mezun ō ta amel

یا:

عمل ما، پا پیچ ما شده است.

هما عمل هما پایچ به بیچی

hamâ amel hamâ pâpič bebiči.

یا:

چوب می خورد [نتیجه عمل خودش را می بیند]

چو مو خوره:

čū mōxōrey.

* حتی خاک، از آدم گناهکار نفرت دارد. چنین آدمی وقتی مرد، درباره اش می گویند: خاکه ژو خوشتون می منکره. خاک او را بخود نمی گیرد،

xâka žō xōšthni manegirey.

* دوران همیشه به کام دوران داران نخواهد بود. مثلی هست که:

هیشکین چلا تاصبی نسوته - چراغ هیچکس تا صبح نسوخته است

heyškin čelâ tâ söbi nasûta.

* کسی که ستمی با و رسیده و قدرت تلافی ندارد، به طرف ستمگر می گوید:

ته حواله با کتو خیمه - حوالات باخیمه کبود

ta hewâla bâ kawû xeymey.

خیمه کبود، آسمانست، و کسی که آنجاست، خداست، پس حوالات با خدا.

* شبها خانه را جاروب نمی کنند، اگر جاروب کنند، مهمان می رسد.

شو، کی یه مناری تن - شب خانه را جاروب نمی کنند.

šow kiya menârianan.

* ناخن گرفتن. شب چهارشنبه بدیمن است.

شووی چار شنبه ناخنی منگیرن - شب چهارشنبه ناخن نمی گیرند.

sowwi čâr šombey nâxoni manegiran.

* درباره دعاها و نفرین‌ها:

پاره‌ای از دعاها و نفرینهای مردم سمنان، خاص دختران و زنان، و برخی ویژه مردان است و بسیاری از آنها به هر دو جنس مرد و زن اطلاق می‌شود. این دعاها و نفرینها از لحاظ کمیت بیشمارند و آنچه از نظر می‌گذرد، در حکم قطره‌ای از دریاست.

* دعاها:

* ایلاهی ری بیابونی تره جواهر بیو
الهی ریگ بیابان برایت جواهر بشود.
?ilâhi riyi biyâbōni tara jewâher babû

* ایلاهی، ای سروای بالین به‌یین
الهی یک سرویک بالین بشوید.
?ilâhi yi sar ö yi bâlin babin

* بشه خیر بی‌نی، ته اولاده تا اولاده خیر بی‌نی. برو خیره بی‌نی، اولاده تا اولاده خیر به‌ییند
baša xeyr beyni ta owlâda tâ owlâfda xryr beney.

تو کو ای یی، ته ریشه هزار بیو. تو که یکی هستی، ریشه‌ات هزار بشود.
Tö kö yiye ta riša hezâr babû

* ته پی یون دورون.
قربان پاهایت بروم
Ta peyun dowerûn.

* خدا ته اهل کیره
خدا اهلت کند
Xödâ ta ahl kerey

* خدا ته سفره بی‌نون نکیره.
خدا سفرات را بی‌نون نکند.
Xödâ ta sofra bi nun nakerey

* زنده با و دبا.
زنده باشی و بمانی.
Zanda bâ wö dabâ.

* کی‌مبو، ای بختی‌اهلی ته قسمت کیره.
کی می‌شود بخت [همسر] اهلی نصیب تو شود؟
Key mebû yi baxti ahli ta qesmet kerey?

* کی‌مبو، همایین ته خدمت‌هاکرتن
کی می‌شود ما بیائیم خدمت ترا بکنیم.
Key mebû hamâ beyn ta xedmet hâkerin

* کی‌مبو ته کربلا مکه سفره بوونین.
کی می‌شود سفره کربلا و مکه ترا بهن کنیم.
Key mebû ta karbelâ makkey söfra bowwenin.

هر چی هم‌اگهی کیرچیمون خدا هزار برابر تره هاید.

هر چه ما کم کرده‌ایم، خدا هزار برابر به تو بدهد.

Harči hamâ kami kerčimun xödâ hezâr berâber tara hâdey.

* ته ریشی اسبی واین . ریشه‌ایت سفید بشوند. معادل: پیر شوی
ta riši esbi wâbin.

ایشالاً بین او و غلبیله کرین. انشاءالله بیایم و آب غربال کنیم.
?yilâhi beyn ö ow galbila kerin.

در مقام تشکر به جوانی که ازدواج نکرده گفته می‌شد. و آرزویی برای عروسی او.
* ته بر و ابو. در [خانه‌ات] باز باشد

ta bar wâ bū

* دَس زمین که جواهر وی گی. دست به زمین ببری و جواهر برداری
das zemin ka jewâher weygi

* نفرین‌ها:

* ای کی یه بخس هف کی بی ته گندی بشو. یک خانه بخوابی و هفت خانه بوی گندت برود.
?yi kiya baxös haf kiye ta gondi bašū

* ایلاهی هف بالینی بتژ و بالین ندریبت. الهی هفت بالین بدوی و بالین نداشته باشی.
?yilâhi haft bâlin batteyž ö bâlin nederbit

* ایلاهی ته جایی بیرن کوئه اوو بوونه علف. الهی بجائی بیرندت که نه آب باشد و نه علف.
?yilâhi ta jâyi baberan kö na ow bū na alef

* ایلاهی ته چشی اسبی واین. الهی چشمه‌ایت سفید بشوند.
?yilâhi ta čaši esbi wâbin.

* ایلاهی کله کا. الهی به تنور بیفتی.
?yilâhi kela kâ.

* ایلاهی اوریه بیا. الهی اریون بگیری [بشوی]
?ilâhi öriya babâ.

* ایلاهی ته نی نی کی سیاواین. الهی نی نی های چشمانت سیاه بشوند.
?yilâhi ta niniki siyâ wâbin.

* ایلاهی ته کورزکی بترکی ین. الهی تخم چشمانت بترکند.
?yilâhi ta kôrzeki baterkiyan.

* ایلاهی رنجی باریکی بگیر. الهی رنج باریک بگیر.
?yilâhi ranji bâriki bagir.

- * ایلاهی کُنْجی کی یی کا .
 الهی کُنْج خانه بیفتی.
 ?yilâhi könji kiye y kâ.
- * ایلاهی اِسْبِه واری بَتَر و نون نرسا .
 الهی مثل سگ بدوی و به نان نرسی.
 ?yilâhi esbey wâri batyž nün naresâ.
- * ایلاهی ته ریشی کَفُونِ اِنْدَن .
 الهی ریش هایت را در کفن بگذارند.
 ?yilâhi ta riši kafön ?endan.
- * ایلاهی تَه بَرِ بَسْتَه بَمُونَه -
 الهی درت بسته بماند.
 ?yilâhi ta bar besta bamöney.
- * اِسْبِه جا تَه دَبَسْتَن .
 ترا جای سگ به بندند.
 ?esbey jâ ta dabestan.
- * ایلاهی بَسوزی یا وشی نَرَسا -
 الهی بسوزی و به شوهر نرسی.
 ?yilâhi basüziyâ wö ši naresâ.
- * ایلاهی تَه شام بَبَرَن .
 الهی ترا به شام [به اسیری] ببرند.
 ?yilâhi ta šâm baberan
- * ایلاهی بسین و بنین:
 الهی بسایی (به زمین) و بنشین.
 ?yilâhi basin ö banin.
- * ایلاهی تَه دُمی قاطرِی دَبَسْتَن
 الهی ترا به دم قاطر به بندند.
 ?yilâhi ta dömi qâteri dabestan.
- بَسوزی یا:
 بسوزی
 basüzziyâ
- * بَشَه رسوا شُدَه -
 پرو رسوا شده .
 baša röswâ šöda.
- * ته رووی بریزی یَن .
 روده هایت بیرون بریزند .
 ta rüwey barizziyan.
- * رُسوای چوور ته سر کِرَن .
 چادر رسوایی به سرت کنند.
 rösâyi čöwwer ta sar keran.
- * دَرْدی اَبْدالی بگیر .
 درد ابدال بگیری.
 dardi abdâli bagir.
- * سیاه دستی یَه بیا .
 اصطلاحاً یعنی عزادار بشوی [سیاه پوش بشوی]

siyâ dastiya babâ.

شمع برایت سیاه کنند.

* شومی تره سیا بکرن .

šömi tara siyâ bakeran.

نان سوخته تنور بشوی.

* گلوچه بیا .

kölûa babâ

kôçin babâ

چلاق بشوی.

* کوچین بیا .

لپه‌های گوش تو روی تخته [مرده شوی خانه]

لّتی سر ته لپه گوشى^۱

ati sar ta lape gûsi

میان چهار گور بنشینم.

* میونی چهارگورون بنینون^۲

miyöni çâr gûrun baninun.

مثل مرغ پرکنده شوی.

* مرغه پر بیا .

mörqa par babâ

بابات تو شکمت [برود]

ته پی یه ته تله .

ta piya ta tela

دشنامی به آدم دیلاق و تراشیده

آزنعت (ارنثوت)^۳.

?arnaüt

۱- ترجمه این نفرین را با تردید نوشته‌ام. آقای افشین هم که آنرا شنیده بود، موفق به توجیه درست آن نشد. «لّت» تخته ایست که برای صاف کردن زمین شخم زده به کار می‌برند «فرهنگ سمنانی ستوده». در اینجا در مفهوم مجازی تخته مرده شوی خانه بکار رفته

۲- ظاهراً نفرین مادر است به چهار فرزند.

۳- شنیده‌ام ارنعت نام یکی از سرداران جنگهای صلیبی بوده است جمال زاده گوید:

آدم سطر و پرزور و بی انصاف را گویند که بی انصافی او از روی بی حسی باشد. اصلاً نام قبیله ایست که در بلغارستان و ترکیه فعلی سکونت دارند و به بی رحمی و قساوت و شرارت معروفند. (فرهنگ لغات عامیانه)

ارنعت، آرناتوت، آرناتود ârnâud

مرد بدهیت گردن کلفت که دارای هیکل جسیم ورزیده بی تناسب و سرنه ترس و رفتار دور از ادب و انسانیت باشد. مترادف: نره خر، نره غول، کله خر لندهور، نکره، سیبل کلفت، غول بی شاخ و دم و جز اینها...

کلمه تصحیفی است از آرناتود ârnâwud لغت ترکی عثمانی، به معنی «مرد اهل آلبانی» (فرهنگ ترکی به انگلیسی اکسفورد. اثر. اچ. سی. هانی h.c.haney) کشور آلبانی در دوره جنگهای سلاطین آل عثمان با پادشاهان صفوی، در شمار متصرفات دولت عثمانی بود و آلبانیائیان در ارتش عثمانی، افواجی را تشکیل می‌دادند. اینان که اندامهای بلند و هیاکل ورزیده و رفتار گستاخ داشتند، کوه نشینان بی فرهنگ و آداب بودند و در جنگ‌ها، یغماگری و شقاوت بسیار نشان می‌دادند و از همین جا نامشان بر سر زبان ایرانیان افتاد و مترادف «مرد بدهیت و بی فرهنگ» شد.

مردی که ظاهرش بد طبیعتی و دژ رفتاری و گستاخی بی ادبانه را نشان دهد. در تداول، بیشتر ازثوت و ارنعتود arnaud تلفظ می‌شود. (کتاب کوچه. احمد شاملو. حرف آ. دفتر د م: شماره ۱۸۴۰)

* پتوک! [برای مرد]، پتوکه [برای زن]

petuk [petuka]

یعنی الکن. برای زن یا مردی که زبانش لکنت داشت، به کار می‌رفت. به چنین کسی می‌گفتند: پت موکویه:

یعنی: پت می‌زدند.

pet mûkuye

* کوره بیجینگه: کوره منکوری.

kûra bijinga

اصطلاحی بود که برای افراد نابینا یا کسانی که به علتی، ضعف بینایی داشتند، به کار می‌رفت.

* گیجه کوسه:

gija kosa

برای افراد کر و ناشنوا، یا کسانی که دچار ضعف قوه شنوایی هستند و مطالب را دیر می‌فهمند، اطلاق می‌شد.

* گیجه گونگه:

gija gonga

گیج و منگ است. این اصطلاح برای افراد خواب‌آلود، که دچار حواس‌پرتی هستند به کار برده می‌شد.

dejena

* دجنه:

کسی که صورتش در اثر آبله، پر از چاله بود.

حواله‌ات به خیمه کبود.

* ته حواله به کثوخیمی

ta hewâla be kawû xeymey

خیمه کبود آسمان است و خدا در آسمان. پس به حواله‌ات به خدا

خمیده و کج و کوله بشوی^۱

* چُمبیلَه [چُنْبیلَه] اَبا

ičömbila [čönbila] babâ

۱- چنبیل یا چمبیل چوب سر قلابی است که برای پائین کشیدن شاخه درخت، جهت چیدن میوه و نیز برای پیش کشیدن تکه‌های بزرگ یخ از آبگیر و هول دادن بطرف یخچال، به کار می‌رود و در مقام نفرین هم به کار می‌رود. مثلاً «خدا ترا چمبیل کند» یعنی خدا ترا کج و کوله کند:

و آنکه یخ ریز، خود بود «چمبیل».

آنکه شاخه تکان «النگسی» است

(نصاب واژه‌های سمنانی - محمد باقر نیری)

* بَشَه گُم بیا خَری دُم بیا

برو گمشو، دم خر شو.

پَشکولی بَخو آدم بیا

پشکل بخور آدم شو

baša gôm babâ xari dôm babâ

peškûli baxow âdam babâ

* خیرنی نا:

خیرنه بیننی^۱

xeyr neynâ

ته برد دِستی یه. [بسته بمونه]

در [خانه ات] بسته شود [بسته بماند]

ta bar dabastiya [besta bamône]

دشنامها

اسبه پیر

پسر سگ [توله سگ]

?esbey pir

اسبه کُته

سگ توله [توله سگ]

?esba kôta

اسبه نَبیره

نبیره سگ.

?esba nabira

گرگین پیر.

پسر مرغ (جوجه)

kargin pir

ننین پیر

پسر مامان (پسر ننه)

naneyn pir.

کوره بی جینگه

کور منگوری است.

kûra biyîngey

شِفَتَه:

لوس و بی مزه است.

sefta.

دی به گوری پیر^۲

دود بگور بابا [ترکیب است]

di be gûri pir

۱- نوح می گوید: بشه و شکا تو الا خیر بی نا

برو پسر الهی خیر نه بیننی.

bââa waškâ tō allâ xeyrneynâ

(ر.ک. فرهنگ سمنانی. شرح حال و نمونه آثار... ص ۱۷۸)

۲- دی بگوری پیر: اصطلاحی است که احتمالاً فقط در گویش سمنانی به کار میرود. این اصطلاح در موردی که بخوانند به کسی فحش ملایم بدهند، مورد استفاده قرار می گیرد. مترادف این اصطلاح «آتش به گوری پیر»

چوتین پیر	پسر جوجه .
čūteyn pir	
ارغَه یَه:	
arqaya	
ارغه است، شارلاتان است. ^۱	
در گذشته لوطی های شهر شوخی هایی با سجع وقافیه و به صورت سؤال و جواب با هم داشتند.	
مثلاً یکی بادی رها می کرد، دیگری می گفت:	
- ته دَم وایَه	دمت باز است.
ته دِوایَه	دوای تست
ta dam wāya	
ته شِفایَه	شفای تست
ta dewāya	
ته خین بَبو	[غذایی که می خوری] خون بدنت بشود.
ta šefāya	

* نفرین های دو پهلو:

ته بَر جو بَبو	درت چوب بشود.
ta bar čū babū	
دِواجَه ته گِرِیه وَنَن	لحاف به گردنت بینداند [منظور، عروسی است]
dewāja ta gerya wenan	
ته خین بَبو	[غذایی که می خوری] خون بدنت بشود.
ta xin babū	

می باشد که معنی پدر سوخته را می دهد و فحش است. با توجه باینکه در ۴۰-۵۰ سال قبل هنگامی که جسدی را به خاک می سپردند، شب بر سر قبر مقداری کاه دود می کردند که جانوران قبر را نشکافند و جسد را خارج نکنند. این اصطلاح از آن سنت ریشه گرفته (ر.ک. فرهنگ سمنانی - پناهی سمنانی ص ۱۹۲-۱۹۳)

۱- ارقه یا ارغه (arqe): مرد یا زنی گریز ور زرتنگ و کاربر، تند ذهن و سریع تصمیم. آنکه از پیشامدها هراسی ندارد و از گرفتاریها پیروز بیرون می آید اما به نیک و بدر راهی که می باید بسوی پیروزی طی کند، نمی اندیشد: اگر از طریق نادرستی و اگر با منطق و استدلال نشد، با نیرنگ و پشت هم اندازی و سفسطه مغلطه خود را به هدفی که دارد، می رساند. مترادف: زبل، کلک، چاخان، ناتو، مردرند (که در مورد زنان و مردان بطور یکسان به کار می برند) آب زیرکاه، چاچول باز، البر، نه بریده (که فقط در مورد مردان به کار می رود) پار دم سائیده، کج پلاس ...

(کتاب کوچه. احمد شاملو. حرف الف. دفتر اول)

تو خوری، ته براز پی یز، هتون کَرَن تو خوبی، پدر برادرت را همچنین کنند.
 tö xowrey ta berâr piyer hanûn keran
 انقدر تر می خواهم که می خواهم سر به تنه ات نباشد.
 enqader ta mega kö megan sar ta twona denebû
 ته بز، مرتضی علی دچی نه در [منزلت] را مرتضی علی به چینه.
 ta bar mortezâ ali dačiney

* بدیهه گویان:

در بین جاهلها و لوطیهای سمنان، نوع جالبی از بدیهه گویی و بداهه پردازی رواج داشت.^۱ در بین شوخیهایی که بین این گروه رایج بود، جملاتی آهنگین، مسجع و مقفی که حالت سؤال و جواب داشت، مبادله می شد. برخی از مردم که اهل شوخی بودند، برای تحریک آنها جمله ای میگفتند و بداهه پرداز بلافاصله، پاسخی با سجع و قافیه تحویل می داد. تکرار شوخی های تحریک آمیز مردم، موجب تقویت استعداد و مهارت آنها شده بود. چنانکه به مدد این حاضر جوابی، همه جا کار خود را از پیش می بردند و کسی حریف آنها نبود. وقتی دو نفر از ورزشکاران این فن به مقابله با هم بر می خاستند، برآستی صحنه ای شگفت و تماشایی بوجود می آمد. بنظر میرسید که اینها ذاتاً شاعرند. یکی از افرادی که شاید، افراد نسل مؤلف این کتاب (متولد ۱۳۱۳ شمسی) او را بخاطر داشته باشند، ناینای مادر زادی بود بنام (علی اکبر دریانی) که نوازنده بود. و استعداد غریبی در بداهه پردازی داشت. مثلاً باو می گفتند:

ته چلو سونگه
 جلوت سنگ است.

ta jelow sönga

و او بلافاصله جواب میداد:

۱- «... بدیهه گویی و بدیهه پردازی. از ویژگیهای اغلب نمایشنامه های عامیانه ایرانی. از قبیل شبیه خوانی، سیاه بازی و غیره است. هنر بداهه پردازی مخصوصاً در نمایشنامه هایی که سینه به سینه نقل و صورت مکتوب ندارد، از عناصر اصلی نمایش است و علاوه بر آن عامل پویایی و تداوم اینگونه نمایشنامه ها نیز محسوب می شود. زیرا بازیگر آزادی عمل دارد و هرگز از انتقادهای طنزها و مسخره گی هایش سندی بدست عوامل حکومت و گروه های حاکم بر جامعه نمی دهد...»

(پایگاه اجتماعی نمایشنامه های عامیانه در گیلان و مازندران به نوشته محمد میر شکرایی - مجله هنر مردم - شماره ۱۹۳)

ته پشی تو نگه
پشت تو تنگ است.

ta paši töwnga

از دیگر بدیهه گویان سمنان مردی بود بنام جواد حقیقت مشهور به «جواد قهوه چي» که در لطیفه گویی و سخنوری در شهر معروف بود

* اصطلاحات بازاری ها:

در بین برخی از طبقات شهری، خاصه بازاریان، اصطلاحاتی قرار دادی رایج بود که از موضوعی و ماجرای ریشه می گرفت و در اثر تکرار یادآوری، جایگاه مثل می یافت و در زمینه های موضوعی خود به کار گرفته می شد. چند نمونه از این اصطلاحات، اینهاست:

کی مایه پیسه؟ kimâye pisa

این اصطلاح بین بازاریان در مواقعی ادا می شد که کسی به اجناس خوراکی آنها، به اصطلاح ناخنک می زد. داستان پیدایش این اصطلاح از اینقرار است:

مرد شوخ طبعی وارد مغازه دوستش شد و مقداری گوشت قورمه شده را در ظرفی مقابل او دید. تکه ای از گوشت را در دهان انداخت و گفت:

- ان چی چی یه . این چیست؟

en ĉi ĉiya

- می نی کو، قورمی یه می بینی که قورمه است

meyni kô qormeya

مرد، تکه دیگری از گوشت را در دهان انداخت و گفت:

- خیلی خوره خیلی خوبه

xeqli xowra

و بعد تکه ای دیگر می خورد و اضافه کرد:

- نه، بد، نی یه. نه، بد نیست.

na bad niya

و بعد تکه ای دیگر، و افزود.

- کی مایه پیسه؟ کی می گوید بد است؟

ki mâye pisa

و از آن به بعد این اصطلاح میان کسبه بازار رایج شد.

hesâb mebû paši paš

حساب مبو پشی پشی :

فرزندان خانواده‌های بازاری، که تحت تأثیر پدیده‌های جدید مثل درس خواندن، رفتار اجتماعی‌شان تغییر می‌کرد؛ و فی‌المثل با لباسهای جدید (کت و شلوار و کراوات) در بازار حضور می‌یافتند، با برخورد تمسخرآمیز و واکنش طنز آلود، اما پوشیده بازاریان روبرو می‌شدند. وقتی چشم یکی از کاسب‌ها به این گونه افراد می‌افتاد، با صدای بلند به همکار مغازه روبرویش می‌گفت:

- حساب مبو:

حساب می‌شود.

و آن دیگری، بلافاصله می‌گفت:

پشت، پشت.

- پشی، پشی.

منظور پیام اول این بود: داخل آدم شده. و جواب مقابل اینکه: ارزش پشت ما را هم ندارد (برداشتی به تقریب است. در حالی که نفس پاسخ معنی زشتی دارد). مفهوم پیام، تنها برای همان جامعه بازاری روشن بود.

* نئینه‌با، گوشت دَوَوَن امشوعامی می. به ننه بگو گوشت بارکن امشب عمو می‌آید.

naneyna bâ gūšt dūwan amšow âmi mey.

اشارتی رمزآمیز است از سوی مردانی که زنان جوان بیوه بچه‌دار را صیغه می‌کردند. اطفال معصوم، این مردان را عمو می‌پنداشتند و می‌نامیدند. وقتی که «عمو» قصد رفتن نزد زن را داشت، طفل را در کوچه می‌یافت و دستی به سر و گوشش می‌کشید و می‌گفت:

نئینه‌با.....

* سری جهیزی بیار چیش: سر جهیز [همراه جهیز] آورده است.

sari jeyhizi biyärčeyš

در مقابل انتقاد یا تحقیر زنی که شوهرش مرده، یا از شوهر طلاق گرفته و با یکی دوبچه، همراه جهیز به خانه پدر بازگشته، گفته می‌شود.

* خبر رسانی سنتی

برای آگاه ساختن مردم از حوادث و منظوره‌های مختلف، شیوه‌هایی چند به کار گرفته می‌شد که در سمتان، مهمترین آنها عبارت بودند از:

۱- اذان بی موقع .

۲- تخته جوور .

۳- کله نووژا .

۴- نارو کشیدن

۵- جارچی

۶- آب است و تریاک

در باب هر کدام از این شیوه‌ها، توضیحاتی در پی می‌آید:

* اذان بی‌موقع:

در حوادث و اتفاقات ناگهانی (خاصه هنگامی که یکی از بزرگان از دنیای می‌رفت) و مواقعی لازم بود هرچه زودتر مردم در جریان امر قرار گیرند، از مناره‌های مساجد، صدای اذان برمی‌خاست و مردم می‌فهمیدند که اتفاقی رخ داده است. لذا با هم تماس می‌گرفتند و جریان حادثه مرا از هم می‌پرسیدند، یا به محل اجتماع می‌رفتند.

* تخته جور: *taxta jower*

این مراسم، خاص پیشه‌وران و کسبه بود، و در مواقع معینی که می‌خواستند به مسئله‌ای اعتراض کنند و به واکنش دسته جمعی نیازمند بودند، سردمداران حادثه آفرینی، چند تن را به داخل بازار می‌فرستادند. این اشخاص با صدای بلند فریاد می‌زدند:

تخته جوور بی غیرته *taxta jöwwer blqeyreta*

یعنی: کسی که تخته در مغازه‌اش را باز کند، بی‌غیرت است. پیشه‌وران می‌فهمیدند که حادثه‌ای در پیش است. و مغازه‌های خود را می‌بستند. یا مجبور به بستن می‌شدند. حالت و جوی که به این ترتیب بوجود می‌آمد، امکان باز نگهداشتن مغازه را،

از سوی کسانی که احتمالاً مایل به شرکت در حوادث نبودند، منتفی می‌ساخت و ناچار دسته جمعی کارها را تعطیل می‌کردند، و خواه ناخواه به حادثه می‌پیوستند. در بیشتر حوادث، به اشاره علمای شهر؛ که می‌خواستند جلوی یکی از اقدامات دولت را بگیرند، دکانین و بازارها با شیوه مورد بحث تعطیل می‌شد.

در داستان نمکی، چگونگی یکی از این حادثه‌ها شرح داده شده است

کله نووژا، *köla nowwežā*:

کله *köla* توپی یا نایژه مجرای آب استخر است (شرح کاربرد آن در بخش تقسیم سنتی آب سمنان و نیز در واژه نامه آب آمده است). در سمنان پنج استخر وجود داشت که آب آشامیدنی و مزروعی را در تمامی شهر جاری می‌ساختند.

در مواقعی که می‌خواستند مردم (و خاصه کشاورزان) را در یکجا جمع کنند، دستور

می دادند، توپی استخرها یا مجرای آب آنها را باز نکنند. در این حال به پنج استخربان که هر کدام در محل استخرهای خود مستقر بودند، گفته می شد:

کله نووژا kōla nowwezā

یعنی کله را از جای بلند نکن. و چون صاحبان آب و کشاورزان مشاهده می کردند که آب در جوی ها جاری نیست، به سوی استخرها حرکت می کردند و از مآقع مطلع می شدند.

* نارو کشیدن:

نارو nārow کشیدن رسمی بود که بوسیله آن مردن کسی را با اطلاع مردم می رسانیدند. وقتی کسی می مرد، مرده شوی که پیشاپیش جنازه در حرکت بود، با صدای بلند می گفت:

- نارو...

و دیگران تکرار می کردند:

- نارو...

گاهی نیز قبل از حرکت دادن جنازه، کسی بالای بام خانه می رفت و نارو می کشید. شاید هم این هر دو کار انجام می شد، یعنی هم بالای بام نارو می کشیدند و هم هنگام حرکت جنازه. تا به این وسیله مردم بیشتر جمع شوند. همان طور که در بخش «مرگ» اشاره شد. در بیماری و بایی که مردم سمنان دچار آن شدند حکومت شهر، نارو کشیدن را ممنوع ساخت تا کثرت تعداد مردگان مردم را بیشتر از آنچه هست وحشت زده نکند و گویا از آن پس این رسم منسوخ شد.

نارو، محتوی و مضمونهای دیگری نیز دارد که در ذیل عنوان «نارو» در بخش مرگ به آنها اشاره شده است.

* جارچی:

در دیگر مواقع که فقط رساندن خبری به گوش مردم مورد نظر بود، افرادی که «جارچی» نام داشتند، در شهر و میان محله ها به راه می افتادند و با صدای بلند خبر مربوط را اعلام می کردند و با اصطلاح «جار» می زدند.

* آبست و تریاک:

در شب ماه مبارک رمضان، برای بیدار کردن مومنان از خواب و صرف سحری و نیّت کردن برای روزه و اقامه نماز صبح در ساعت معینی از این شب ها، در هر محله، کسی بر پشت بام می رفت و بای صدای بلند، می گفت:

- آبست و تریاک.

فصل ششم فنون و حرف سنتی

* فنون و حرف سنتی:

چنان که در جغرافیای تاریخی سمنان اشاره شد، این شهر از دیر باز مرکز حرف و صنایع و کشاورزی و دامداری بوده است.

مورخان، سیاحان و جغرافی دانان از رواج صنعت نساجی در این شهر مطالب تحسین آمیز بسیار نوشته اند^۱ و در این هنر، از پارچه های نخی و پشمی، شالها و دستمالهایی که زنان هنرمند نقش و نگارهای هنرمندانه بر آن دوخته اند و بازار صادراتی گرمی داشته اند و بهای گزافی در برابر آنها می باید پرداخت می شده و نیز عبا، طیلسان و پارچه های منديل، یاد کرده اند.

رواج و رونق بعضی هنرها - نظیر کاشی سازی را می توان از مساجد و تکایا و بازار و حمامها و کاروانسراها و خانه ها، که بر در و دیوار و سقف های آنها آثار بدیع کاشی سازی نقش بسته است، دریافت.

کرباس بافی و نمد مالی و قالی بافی و گلیم بافی، از هنرهایست که هنوز کمابیش رونق دارند.

از حرفه هایی که امروز یا مطلقاً آثاری از آنها نمانده یا بقایای اندکی از آنها باقی است، می توان از اینها نام برد:

صبأغی (رونکه ریژی rongareyži) یا رنگریزی، نعلبندی، پالان دوزی، نمد مالی، کلاه مالی، کناسی (تخلیه چاه)، چاخوئی (مقنی گری) یا چاهکنی، چیتگری، (دورنلی کنی dowr nali) یا کسی که دور گیوه ها را با نواری می دوخت، دلاکی (که هم دندان می کشید و هم ختنه می کرد)، آلوونه دوژ^۲ ālawōnadūž، یا پنبه دوز، یعنی کسی که روی گیوه و جایی از آن، که پاره شده بود پنبه وصله ای می دوخت^۳ خشتمالی، دبأغی، چلنگری، خراطی، نانوائی (به طریقه سنتی) آتله کاری، کوزه گری و...

از میان آنها، ما به تشریح حرفه: کرباس بافی، نمد مالی، دوشابگری، نانپزی، می پردازیم و قصد ما، به دست دادن نمونه هایی از این حرفه هاست.

۱- در این مورد نگاه کنید به! تاریخ سمنان، رفیع، فصل پنجم، ص ۴۳۰ به بعد

۲- در این مورد، صاحب گیوه نزد آلوونه دوز می آمد و می گفت: ای به آلوونیکه موره دوست.

yi ya ālewōneyka mōra dūbest.

* کرباس بافی

* مراحل کار کرباس بافی:

پنبه چینی: وقتی غوزه پنبه شکفته شد، پنبه را (که در این مرحله وش weš) نامیده می‌شود از غوزه جدا می‌کنند. در سمنان بر عکس مناطق پنبه خیزی نظیر مازندران و گرگان که وش را از پوسته (غوزه) در همان مزرعه خارج می‌کنند، پوسته را از انتهای فوقانی ساقه پنبه جدا می‌کنند و به منازل خود می‌برند و با کمک زنان وش را از پوسته جدا می‌سازند. پوسته خالی باقیمانده را که «خُجَلِه xojele» نامیده می‌شود، بمصرف خوراک دام می‌رسانند و از ساقه‌های آن برای سوخت استفاده می‌کردند.

* چرخو čarxū

پس از آنکه وش از خجله جدا شد، مرحله جدا کردن پنبه از تخم پنبه فرامی‌رسد. این کار به وسیله دستگاهی بنام چرخو صورت می‌گیرد. چرخو در واقع ماشین پنبه پاک کنی سنتی در سمنان است. (ساختمان چرخو در توضیحات آمده است).

* حلاجی:

وقتی پنبه دانه از وش جدا شد، آن را برای حلاجی، در اختیار حلاج قرار می‌دهند، حلاج به خانه می‌آید^۱ و پنبه‌ها را می‌زند و آنها را به صورت استوانه‌هایی به قطر ۲۰ و طول ۳۰ سانت در می‌آورد. این استوانه‌های پنبه‌ای را «گندلی göndeli» می‌نامند. گندلی‌ها، وسیله چرخ پنبه ریزی تبدیل به نخ می‌شود. این دستگاه نخ تابنی سنتی در سمنان «چره čara» نامیده می‌شود (ساختمان چره در توضیحات شرح داده شده)

* آئین پادگیت pādagit

وقتی بانوی خانه می‌خواهد چره را به حرکت در آورد، از حاضران درخواست می‌کند که ساکت و آرام باشند تا کار به خوبی و خوشی آغاز شود.

۱- وقتی حلاج برای پنبه زنی به خانه‌ای می‌رفت، اول ته و نوری وضع ناهار را در می‌آورد و بعد آرام آرام این اشعار را برای صاحب خانه زمزمه می‌کرد:

هرکس بدهد نان و هریسه
همچین می‌زنم خودش بریسه.

مشته را رو می‌زنم
همرنگ کشکو می‌زنم.

این طلب سکوت و آرامش را در سمنان «پادگیت» *pâdagit* می‌گویند یعنی پاگرفتن و شروع شدن و استقرار یافتن کار. باید توجه داشت که این مراسم اساساً در موقع به حرکت در آوردن کارگاه کرباس‌بافی، اجرای می‌شود که در جای خود از آن سخن خواهیم گفت.

وتی: *weti*

نخ‌های رشته شده، روی چوبی بنام «ریشتا» *rištâ* تبدیل به وتی *weti* (نخ‌های رشته شده که هنوز کلاف نشده) می‌شود.

وتی وسیله دستگاهی به نام «فلکول» *falekûl* تبدیل به کلاف یا «ریس» *ris* می‌شود و آماده می‌گردد برای «آتله» *âtele*

✽ آتله‌کاری: *âtele kâri*

آتله‌کاری، از آن نوع کارهایی است که با کمک زنان همسایه و اقوام نزدیک انجام می‌شود. روز قبل از آتله، این مناظره جالب، بین زنی که آتله‌کاری دارد و همسایگان دوستان او پیش می‌آید:

خاله جان سلام.

هاله جان سلام

قربان دست‌هایت بروم.

ته دستون دورون

فردا «آتله» دارم.

هیرین آتله دارون

خوشتون چره‌چرکی یه وی‌گیر، بیا هم‌اکی یه چره، چرکی خودت رابردار بیا خانه ما.

همسی یونن باچن به همسایه‌ها هم گفته‌ام.

سیدخانومه، سلطنه، محترمه، فرخوندا، همه درن سیدخانم، سلطنت، محترم، فرخنده، هستند

مگر نا محرم و صفر نی یه میچی، کارباراندون. می‌خواهم تا محرم و صفر نیامده، کار به بار بگذارم

hâla jân selâm.

ta dastun dowrun.

hereyn âtela dârun.

xoštön čara čarkiya wey gir biyâ hamâ kiya homsiunan bâčan.

seyd xânuma, selteneta, mohterama, farxondâ, hama daran.

megan tâ moharram o safer niyemiçi kâr bâr endun.

ترتیب همه کسانی که باید در آتله‌کاری همکاری کنند، آگاه می‌شوند. اول صبح روز

زنهای دعوت شده، هر کدام با «چره، چرکی» *čara - čarki* خودشان وارد خانه

می‌شوند

اول تمام وتی‌ها را با چرکی čarki یا فلکو falekū تبدیل به کلاف می‌کنند.^۱ بعد کلاف‌ها را مثل بافت زنجیر در هم می‌اندازند و از مجموع کلاف‌ها، دو زنجیر فراهم می‌کنند. یک زنجیر کلاف را در دیگ آب جوش می‌اندازند و حرارت می‌دهند. زنجیر کلاف دیگر را در یک لگن بزرگ آب ولرم خیس می‌کنند. مقداری آرد جو و نشاسته و مقداری مغز حرام و مغز گوسفند و مقداری کنجد کوبیده را در لگن می‌ریزند و خوب به هم می‌زنند تا کاملاً نرم شود.

پس کلاف را از دیگ خارج می‌سازند و برای گرفتن آب آن، دو نفر هر کدام چوبی در دست می‌گیرند. چوب را از دو سر کلاف می‌گذرانند و در جهت عکس هم می‌پیچند. (نظیر تابیدن دو رشته نخ یا طناب به هم) و به این ترتیب آب آن را می‌گیرند. آن زنجیر کلاف را که در دیگ آب جوش است «تونه towna» و دیگری را «پویی puyi» می‌نامند.

* تونه touna و کار تونه kâra tona

پس از گرفتن آب زنجیر کلاف دیگ، آن را به سرعت با «چره چرکی» یا فلکو faleko تبدیل به، ماسوره می‌کنند. به نسبتی که برای «چله» کرباس در نظر گرفته‌اند (۸-۱۰-۱۲)، ماسوره، برای تونه در نظر می‌گیرند (هر چه چله زیادتر باشد تعداد ماسوره بیشتر است)

ماسوره‌ها را در غربیل ریخته، به خانه «کاره تونه kâre tona» می‌برند تا تنه کار را درست کنند. ساختن تنه کار، تخصص لازم دارد و به همین جهت سمنانیها ضرب‌المثلی دارند که:

کاره تونه مگی کار دتونی

«کاره تون» باید تنه کار را به تید.

kâra tona megi kâr detoney.

کاره تون، کارش را در حیاط خانه‌اش انجام می‌دهد.^۲ «کاره تون» بر یک الوار چوبی که رویش سی یا چهل میله آهنی با اندازه «ریشه rište» نصب شده است، یک ماسوره فرو می‌کند و سر نخ همه ماسوره‌ها را پیدا کرده، به دست می‌گیرد و بطرف دیگر حیاط می‌رود و از مجموع سرنخ‌های ماسوره‌ها یک ریشه تقریباً هشتاد یا نود متری درست می‌کند و بعد آن را، جمع کرده، دور خود پیچیده به صاحب کار تحویل می‌دهد.

۱- درباره چرکی به بخش واژه‌ها و توضیحات مراجعه شود.

۲- کاره تون: کسی است که تارهای کرباس بافی را روی دستگاه مرتب می‌کند. (فرهنگ ستوده)

* پوئی puyi

اینک نوبت کلافهای داخل لگن است. وقتی مواد آرد و جو و نشاسته و مغز حرام و مغز گوسفند و کتجد کوبیده، حسابی به خورد کلاف رفت، آن را از لگن خارج می کنند و روی تخته سنگی صاف، قریب یکساعت با «هلاشور helášur» می کوبند. (هلاشور چوبی صاف و سنگین، کمی شبیه پارو - نه به پهنی پارو - که در شستن و کوبیدن لباس و پارچه به کار می رود)، تا مواد آمیخته شده از کلافها جدا شود. سپس کلافها را از زنجیره جدا کرده، و به وسیله «چرکی» همه را تبدیل به ماسوره می کنند. این ماسوره ها را بافته در «پو = پود = تار» کرباس به تدریج هنگام کار وسیله مشکو مورد استفاده قرار می دهد.

* بازهم «تونه»

وقتی ریسه بزرگ از خانه کاره تون به خانه صاحب کار باز گردانده شد، زنهای مجدداً اطراف آن جمع می شوند. اول دانه دانه نخها را از «ورده شونه warda šowna» عبور داده، سپس یک در میان نخها را از دو شانه چوبی می گذرانند و به وسیله یک نی دو متری صاف مشخص می کنند. این دو شانه چوبی را به وسیله قرقره ای که در بالای سقف «کاره گی = کارگاه» آویزان است، متصل می کنند و یک سر طناب قرقره را به «کفشک» زیر پا که در چاله قرار دارد، محکم می بندند، چنان که با پا به راحتی می شود رشته های شانه را از لابه لای هم عبور و مسیر «معکو = مکو maaku - maku» را طی کرده. در آخرین مرحله، دانه به دانه سر نخها را از «دفتین daftin» عبور داده و به اندازه یک دور، مجموع نخها را به دور «نوردون nördön» می پیچد. و نوردون را (که تیر ۱/۵ متری بلندی است و دو طرف آن روی دو عدد دو شاخه قرار دارد و در مواقع لزوم در محور خود می چرخد و با میخ طویل یا میله فلزی در جای خود قفل می شود) و در جای خود کار گذاشته شده، اهرم می کنند تا برنگردد و شل نشود. (کار دیگر نوردن اینست که کرباس بافته شده، به دور آن می پیچد و صاف و محکم کشیده می شود). غیر از بافته، یک نفر دستیار، همواره باید دنباله نخهای تونه را جدا و صاف و از شانه عبور دهد و تا رسیدن پیش بافته، صاف کند.^۱

۱- کلاف بزرگ تونه، از یکسو روی نوردن گره زده می شود و دنباله اش کرباس بافته شده روی نوردن می پیچد. بقیه کلاف در انتهای کارگاه بصورت گلوله بزرگی به میخ چوبی یا آهن بزرگ آویزان می شود تا کثیف نشود و روز مقداری از آن باز می شود.

* در کارگاه کرباس بافی:

با این مقدمات دیگر «کار» آماده بافتن کرباس = وشینه wešine است و بانوی صاحب کار، پشت دستگاه کرباس بافی، روی تشکچه می نشیند (جائی که دستگاه کرباس بافی در آن نصب شده «کاره گی» kára gey = کارگاه نام دارد. دستگاه کرباس بافی و اجزای آن در بخش واژه نامه تشریح شده است).

و پاهای خود را درون «چاله» روی «کفشکها» قرار می دهد. اول نوردون را خوب می کشد و با میخ طولیه در جای خود محکم می کند و سپس یک ماسوره را در وسط میله میخ مانند «مکو» قرار می دهد و سر نخ را از سوراخ بغل «مکو» خارج می کند و در اولین نخ سمت چپ یا راست، گیر می دهد و با فشردن پا به یک کفشک، نیمی از نخها به بالا و نیمی در زیر، یک در میان، قرار می گیرند^۱ و راه دالان مانند درازی تشکیل می شود و اولین «مکو» از آن عبور می کند و با «دفتین»، که محکم به طرف نوردون کشیده می شود، آن رشته نخ به منتهی الیه «نوردون» می چسبد، سپس با پا به «کفشک» دومی فشار می دهد و نیمی از نخها که پائین هستند بیالا می آیند و مسیر دالان «مکو» تغییر می کند و پس از عبور «مکو»، «دفتین» با شدت به کار می افتد و رشته دوم را به «نوردون» وصل می کند و به همین ترتیب، در هر عبور «مکو»، «کفشک» و مسیر «پو = پوئی» تغییر می کند.

* چله čele یا «پو»:

چله، واحد مرغوبیت کرباس است و مساویست با «پو» در قالی بافی، و به تعداد رشته های «پو = پوئی» مربوط است و همیشه به صورت جفت گفته می شود:

شش چله، هشت چله، ده چله و دوازده چله.

اگر بخواهند کرباس شش چله بیافند، دفتین را محکم نمی زنند و در نتیجه کرباسی شبیه گونی درست می شود که خیلی شل و تارپودش از هم باز است هر چه «چله» کرباس بالاتر می رود، نوع آن مرغوب تر است. کرباس دوازده چله، مرغوب ترین کرباس است.

* بریدن کرباس:

بانوی خانه روزها و شبها، تا دیر وقت در «کاره گی» کار می کند و صدای یک نواخت و موسیقی وار «دفتین» از «کاره گی» او بلند است و مرتباً بافته ها به دور «نوردون» پیچیده

۱- این بالا و پائین رفتن نخها بوسیله فرقه ای که بالای سر بافنده کار گذارشته شده، انجام می یابد.

می‌شود. تا یک روز لایه‌های کرباس را می‌شمارد و در می‌یابد که حالا کرباس یک پاره = ده ذرع شده است. نوردن را با برداشتن میخ طویل به عقب بر می‌گرداند و مسیر کرباس را پیدا می‌کند و با چوب «نیم ذرع» اندازه می‌گیرد و چون ده ذرع شد، ده پانزده سانت هم به آن اضافه می‌کند و آنجا را با قیچی می‌برد و مجدداً دنباله کرباس را روی نوردن می‌پیچد و با میخ طویل محکم می‌کند. کرباس را تا می‌کند تا روز دیگر برای فروش به بازار ببرد.

* فروش کرباس:

صبح روز دیگر، بانوی خانه، کرباس را بر می‌دارد و به بازار می‌برد، همین که داخل بازار شد و در برابر مغازه‌های کرباس فروشی و پارچه فروشی رسید، کرباس تا شده را روی سر خود می‌گذارد. در این میان اولین مردی که در دکان نشسته و چشمش به کرباس

می‌افتد، صدایش بلند می‌شود و این گفتگو بین آنها، صورت می‌گیرد:

- هاله! وشینه می‌رُوش خاله! کرباس را می‌فروشی؟

- ها!

- چۆند چیلی یه؟ چند چله است؟

- دَس چيله يَه ده چله است.

- اِن کۆهشت چيله ويشتري ني‌يه. اينکه هشت چله بیشتر نیست.

- آروايي مو پي يَز دَس چيله يَه به روح پدرم ده چله است.

- اِسَه دَس چيله، چۆند مادي؟ حالا ده چله، چند می‌دهی؟

- اي پاره يه پونزه هزار یک پاره است، پانزده ریال.

- آرو پاره‌ای، ای تیمنه، اِسَه چون کو امروز کرباس پاره‌ای یک تومان است ولی

ته وشینه خوره یازده هزار ته مدُن چون کرباس تو خوب است یازده ریال می‌دهم.

- مینادون ... نمی‌دهم^۱

- hâla! wešina meyrus?

- hâ!

- čönd čeleyya?

- das čeyley ya

۱- این گفتگو از خاطره رجبعلی افشین استخراج شده و مربوط به روزیست که در سال ۱۳۲۱ همراه مادرش

به بازار رفته بوده است.

- ?en kö hašt čeyley wišteri niya.
- arwâyi mö piyer das čeyleyya.
- esa das čeyla, čönd mâdey?
- ?yi pâreya, pönze hezâr.
- ?ârû pâreyi ?yi timana esa čûnkö ta wešina xowra ?yâzde hezâr ta medun.
- menâdun...

* چادر خنجری و سفره:

با دستگاه کرباس بافی علاوه بر کرباس، چادر و سفره هم می‌بافتند. چادرهایی که به «چادر خنجری» معروف بود، مخصوص خانها بود و چادر سیاه در سمنان رسم نبود. مواد اولیه چادر خنجری نخ فرنگ بود که صباغها آن را رنگ می‌کردند. غیر از چادر سفره‌های مخصوص (با عرض ۸۰ سانت و طول زیاد حتی ۲۰ الی ۲۵ متر) می‌بافتند که مخصوص غذا دادن در روزهای سور و عزا بود و آنها را در سه جهت اطاق پهن می‌کردند. چله چادر و سفره بسیار زیاده‌تر از کرباس بود (تا چهل چله) زیرا قطعاً بایستی ظریف و محکم باشد.

۲- نمد مالی

* نمد و افسانه پسر سلیمان:

اگر بخواهیم در چگونگی پیدایش نمد، از افسانه کمک بگیریم، داستان جالبی در مورد نمد خواهیم شنید و جالب اینکه، خاستگاه این افسانه در سمنان و مازندران و راوی آن نمد مالان سمنان و مازندرانند:

«به روایت داستان عامیانه‌ای که در میان نمدمالان سمنان و مازندران مشهور است پسر حضرت سلیمان، چوپانی بود که می‌خواست از پشم گوسفندش برای بافتن پارچه استفاده کند. پس از آنکه چندین بار در این آرزو ناکام شد، دست از کوشش برداشت و از روی ناامیدی، پشم را با مشت کوبید و اشک اندوه بر آن ریخت. اشکها، بدرون الیاف پشم راه یافت و آنها را بهم چسباند.

آنگاه پسر حضرت سلیمان دریافت که از خیساندن و مالیدن پشم، پارچه‌ای برایش ساخته خواهد شد. بدینسان نخستین نمد «آفریده» شد و یاد پسر حضرت سلیمان، تا این

زمان به عنوان «رب النوع» نمد مالان شمال ایران زنده مانده است...^۱
به نظر می‌رسد، عوامل گرمایی، استحکام و ارزانی از یک سو و کاربردهای مؤثری که در نمد هست، آن را به عنوان مفرش و پوشش مطلوب از دیر باز در کانون توجه بشر قرار داده است. نوشته‌اند:

... مدارک چینی متعلق به ۲۳۰۰ سال پیش از میلاد مسیح به زیر اندازه‌های و زره‌ها و سپرهایی که از نمد ساخته شده، اشاره دارد.^۲
* مراحل ساختن نمد در سمنان:

پس از این که مشتری، طرح و اندازه نمد مورد نیاز خود را سفارش داد، نمد مال پشم مناسب آنرا برای حلاجی در اختیار حلاج قرار می‌دهد. حلاجی پشم برای آنست تا تارهای آن خوب از هم جدا شود. به طور معمول، حلاج، خود یکی از همان نمدمالان است که با کمان مخصوص حلاجی این کار را انجام می‌دهد.

* کادر بندی:

پس از حلاجی پشم، بر اساس سفارش مشتری، کادرهایی را در نظر می‌گیرند. اندازه‌هایی که تا چند دهه پیش (قبل از اینکه قالی، بعنوان مفرش مطلوب‌تر، بازار نمد را کساد کند) برای نمد در نظر گرفته می‌شد، بسیار متنوع بود. اما اندازه‌های بزرگ ۲×۴ متر، ۲×۵ و اندازه‌های کوچک ۱/۵×۱/۷٪ که به عنوان فرش نماز استفاده می‌شد، متداول‌ترین اندازه‌ها بود.

برای هر اندازه و هر کادر، نمدمال فرشی حصیری دارد. این فرش حصیری در واقع کادر پیش ساخته اندازه نمد است. طبیعی است که این کادر حصیری هیچ دیواره‌ای ندارد تا حواشی قالب حصیری را محدود کند. نمدمالها، این مفرش یا کادر حصیری را «چهارچوب = چارچو čarčū» می‌نامند.

پشمهای حلاجی شده، روی یکی از این چهار چوبها پهن می‌شود. و به طور مرتب روی هر ردیف از پشم که چیده می‌شود، آب صابون می‌پاشند.^۳ هر وقت پشمهای چیده شده، به ضخامت دلخواه رسید، مرحله بعدی آغاز می‌شود.

۱- سیری در صنایع دستی ایران، جی گلاک - سومی هیرا موتو گلاک. مقاله «نمد» نوشته: جلیسن دمیجه، نیکی کدی و خسرو پیر. صفحه ۲۷۷. چاپ و انتشار در ژاپن از طرف «موسسه بررسی هنر ایران» زیر نظر بانک ملی ایران.

۲- سیری در صنایع دستی ایران. صفحه ۲۷۷.

۳- خاصیت چسبندگی آب صابون باعث می‌شود که هنگام مالاندن و کوفتن نمد، پشمها بهتر بهم بچسبند. صابون را نمدمالها، خود با روغن کرچک و قلیاب می‌پختند. این مایع صابون عمر نمد را طولانی‌تر می‌کرد.

* نقشهای نمد:

برای نقشهای نمد، از پشمهای رنگی استفاده می‌شود. برای این کار، قبلاً پشم را در اختیار رنگرز «روننگه ریژ rowngareyž» قرار می‌دهند و رنگهای دلخواه را به او سفارش می‌دهند و پشمهای رنگین را به مقدار کافی فراهم می‌کنند. پس از آنکه چیدن پشمهای حلاجی شده به ضخامت مطلوب رسید، نقشهای مورد نظر را با پشمهای رنگی بر زمینه نمد می‌چینند و باز روی آن آب صابون می‌پاشند. پاشیدن آب صابون تا مرحله ایست که نمد هنگام برداشتن از حصیر از هم پاشیده نشود. وقتی به این ترتیب، نمد حد و حدود و طرح و شکل مورد نظر نمدمال را یافت آن را لوله می‌کنند و با ریسمان می‌بندند.

* مالیدن نمد:

پس از این مرحله، نمد را که لوله شده و به صورت استوانه‌ای ریسمان پیچی شده در آمده، روی زمین می‌خوابانند و سه یا چهار کارگر شروع به مالیدن آن می‌کنند و در جریان مالیدن، گه‌گاه بر حسب ضرورت و تشخیص استاد نمدمال به آن آب صابون می‌پاشند. استوانه نمد زیر بازو و پاهای کارگران و استادکاران نمدمال بارها و بارها از این سو تا آن سوی کارگاه می‌پیچد و کوبیده می‌شود. مالیدن نمد هم با پا و هم با دست انجام می‌شود. در هر مورد بین کارگران هم‌آهنگی وجود دارد. به این معنی که اگر قرار است با پا کوبیده شود، همه با پا می‌کوبند و وقتی با دست (بازو) کارگر کوبیده می‌شود، همه با دست می‌کوبند.

کوبیدن با پا به این صورت است که هر یک از نمدمالان، یک پای خود را نیمه خم روی استوانه نمد می‌گذارند و پای دیگر را اهرم بدن می‌سازند و ضمن غلطاندن استوانه نمد، با پا بر آن فشار محکمی وارد می‌آورند. این فشار پا، از سوی دیگر، همزمان با فشار دست بر روی ران پا تقویت می‌شود. با همان پایی که کوبیده می‌شود، استوانه نمد را می‌غلطانند.

مالیدن نمد با دست باین نحو است که کارگران بر روی زانوی پا می‌نشینند، و با آرنج‌های دست به لوله استوانه‌ای نمد فشار می‌آورند و آنرا می‌غلطانند و با همان حال روی زانو نشسته، در طول کارگاه با نمد به پیش می‌روند. مالیدن نمد با ترتیب مذکور آنقدر ادامه می‌یابد تا نمد بهم پیوستگی و انسجام و سختی مورد نظر استاد نمدمال را بدست آورد.

* هی ... یا علی

نکته دیدنی در کار نمدمالان، هم‌آهنگی در تمام حرکات پاها و دستها و آهنگ هی ... یا

علی، است که هنگام مالیدن نمد از سینه آنان خارج می‌شود. به‌مراه هر «هی» و هر «یا علی» کارگران نمدمال به پشم‌های فشرده می‌کوبند. صدای، هی... یا علی... که از اعماق سینه آنها خارج می‌شود، هارمورنی ویژه‌ای را با حرکات پا و دست آنها به وجود می‌آورد.

* نقش نمدهای سمنانی:

نقش نمد سمنانی، نقشی است سنتی که شاید نقش قالی از آن ریشه گرفته باشد. زیرا اصول طرح آن، به تقریب همان اصول قالی است. و چه بسا که قالی، طرح خود را از نمد گرفته باشد. چرا که هر جا بافت قالی رایج شده، نمدمالی اعتبار خویش را از دست داده. در نمدهای بجا مانده از سالهای دور، نقش‌ها ریز و طرح‌ها ظریف است. همین طرح‌ها، الهام بخش نمدمال‌های امروز سمنانی است. این نمدمال‌ها، ده نوع نقش برای نمد می‌شناسند. همه نقش‌های روی نمد حاشیه دارند و از این حاشیه که به داخل تا مرکز نمد نگاه کنید اجزاء ثابت اما با تفاوت‌هایی در طرح می‌شود دید.

* اجزاء اصلی طرح نمد:

اجزای اصلی و تشکیل دهنده طرح نمد، از حاشیه تا مرکز به ترتیب شامل این بخش‌های ویژه هستند:

حاشیه نمد: که ساده است و رنگ پشم پایه نمد را دارد.

زنجیره: طرحی که نقش‌های میانی نمد را محدود می‌کند و مانند همانی است که در قالی نیز طرح‌های میانی را محدود می‌کند. این زنجیره، گاه خود حاشیه ساده دارد و گاه، حدود خارجی آن دندانه دار است. در عرض چند سانتیمتری این زنجیره، طرحی ساده و یک نواخت و بدون فاصله تکرار می‌شود.

زمینه نقش: که همان گونه‌ی حاشیه رنگ پشم پایه را دارد و نقش‌های میانی بر روی آنست.

کوشک بزرگ: یا نیم ترنج بزرگ که در دیواره داخلی زنجیره و در جهت عرض نمد قرار دارد و بسان نیم ترنج قالی، خود شامل طرح‌هایی در حاشیه و میان است.

کوشک کوچک: یا نیم ترنج کوچک که در جهت طول نمد و در دیواره داخل زنجیره قرار دارد و از جهت نقش داخلی و حاشیه‌ای با کوشک بزرگ نزدیک است، اما وسعت طرح و تنوع آنرا ندارد.

ترنج: طرح میانی نمد است، آن طور که دو نیم ترنج را بهم چسبانده باشند، اما طرح آن

در حاشیه و مرکز امکان تنوع بیشتر دارد.

* رنگهای بومی نمد:

نمدمالها، به عنوان رنگهای سنتی، که پشم را به آن می آرایند، و بکار می گیرند، از هفت رنگ نام می برند، نخستین تقسیم بندی نمدمالها، چهار رنگ را مشخص میکند: نیلی، جوهری، سفید و سیاه. رنگهای جوهری را نیز شامل سه رنگ می دانند: زرد، سبز و نارنجی. رنگ طبیعی پشم اگر سیاه یا سفید نباشد، همواره به این رنگها افزوده می شود. روش ساخت این رنگها، همان روشی است که در کار رنگ کردن پشم قالی بکار گرفته می شود و رنگ برگ گیاهی را به کار می گیرد.

* انواع نمدهای سمنانی:

نمدهایی که نمدمال سمنانی می مالد، انواع گوناگون دارد. رایج ترین آنها، عبارتند از:
الف: نمدهایی که بعنوان فرش استفاده می شوند:

- ۱- نمد فرشی: که به عنوان فرش از آن استفاده می شود.
- ۲- نمد تزئینی: که انواع چهارگوش و سه گوش و بیضی دارد و در پاگردها و نزدیک در یا پنجره های بزرگ پهن می شود. نمد بیضی پرداز از انواع پر طرفدار این دسته است که زنجیره آن مضرس است.

ب: نمدهایی که جنبه پوشش دارند: (نمه چوغا namačūqā)

- ۱- نمد دوش یا (نمه چاقا = نمد چوغا): نمونه بسیار قدیمی نمد است که در سمنان ساخته می شود. این نمد پوششی از پارچه دارد که با آن دوخته می شود. روی بسیاری از این نمدها، به ویژه نمونه قدیمی آن، زردوزی می شده است. نمد دوش، لباس و لحاف

چوپان است.^۱

- ۲- نمد اسبی گردن دار: برای انداختن بر پشت اسب آنرا می سازند و گردنه آن روی گردن اسب قرار می گیرد. زحمت ساخت این نوع نمد بسبب انحنای چندی که دارد، بیش از انواع دیگر است.^۲

۱- اصطلاح «نمه داغ» در سمنان، در گذشته خیلی رایج بود. اگر جایی از بدن زخم می شد، تکه ای از نمد را می سوزاندند و در محل زخم می گذاشتند.

۲- در نگارش اطلاعات مربوط به نمد، علاوه بر یادمانده ها و گفتگوهای شفاهی با افراد، از گزارش سودمند بیژن مهاجر و کیومرث عرب در شماره ۷۱۴ روزنامه رستاخیز هم بهره برده ام...

۳- کلاه نمدی: کلاه مالی خود حرفه‌ای مستقل از نمد مالی است. اما کلاه نمدی که بوسیله کلاه مالان تهیه می‌شود، یکی از مصنوعات نمدی است.
 بحث نمد را با دو ضرب‌المثل سمنانی، پایان دهیم:
 * مَنارِزَه نَمَدِیْنَه افْتو کَرین. نمی‌گذار دکفش نمدی را [که از باران خیس شده] در آفتاب بگذاریم
 * بِلَا کُورِی دَرَه، نَمَدِیْنَه ژو بی دَرَه. بلا که در راهست، نمدین هم در پایش هست

۳- دوشاب‌گیری: چلش čeleš

* انگورهای دوشاب‌گیری:

انگورهای سمنان بعلت ضخامت پوست و درشتی هسته، بیشتر به مصرف دوشاب‌گیری می‌رسید. به همین علت برزیگران و دیگر مردمی که در باغستانهای منازل خود انگور داشتند، بیشترین قسمت آن را به شیره انگور «دوشاب» تبدیل می‌کردند. دوشاب هم مصرف خانگی داشت و هم برای فروش و عرضه به نقاط دیگری غیر از سمنان مناسب بود.

* چلش، čeleš:

برای تبدیل انگور به دوشاب، آنرا به کارگاه دوشاب‌گیری که در سمنان به آن «چلش» گفته می‌شود، حمل می‌کردند.^۱ «کارگاه چلش» در سمنان دو نوع بود:

نوع اول:

این چلش کارگاه سرپوشیده نسبتاً وسیعی بود که چندین حوضچه در آن تعبیه شده بود. هر یک از این حوضچه‌ها مجرای داشت که آب انگور را از آنجا داخل دیگهای بزرگی می‌کردند.

علاوه بر دیگها، قرا به‌های بزرگ، به ظرفیت هر کدام ده من با ملاقه‌های بزرگ^۲ از وسایل کارگاه دوشاب‌گیری بود.

نوع دوم:

در «چلش» نوع دوم - که آن نیز ساختمان نسبتاً وسیعی بود - منبعی با آهک و خاکستر

۱- قبل از حمل انگورها به چلش، خانم‌های خانه خوشه را تمیز می‌کردند، دانه‌های پوسیده و نارس را از آن جدا می‌ساختند و انگورهای رسیده و صاف و تمیز شده را داخل کیسه‌ها می‌ریختند.

۲- به این ملاقه‌ها، به سمنانی «او گردون = ow gerdon» به معنی آب گردان می‌گفتند.

(ساروج) ساخته شده بود که گنجایش یکصد من آب انگور را داشت. در کنار این منبع پاتیلهایی بنام «سیل Sil» قرار داشت. این پاتیلها، یا «سیلها» نیز با «ساروج» ساخته شده و بدنه داخلی آنها، مثل بدنه تنور نان پزی صیقل داده شده و طوری تعبیه شده بود که استقامت و استقرار کافی داشت. یک مخرج در زیر سیل قرار داده شده بود و لوله‌ای نشین داخل ظرف دیگر می‌رفت.

* چگونگی گرفتن آب انگور:

انگورها را داخل کیسه‌های کرباسی می‌ریختند و کیسه‌ها را در سیل می‌انداختند و دو نفر جوان قوی هیکل به تدریج آنرا لگد می‌کردند. آب انگور وسیله لوله‌ای از سیل داخل ظرف دیگری ریخته می‌شد و از آن جا به منبع اصلی یکصد منی انتقال داده می‌شد. از داخل منبع اصلی به تدریج آب انگور را با ملاقه‌های بزرگ به درون دیگها می‌ریختند. قبل از اینکه در زیر دیگها آتش روشن کنند، با چوب مدرجی، مقدار آب انگور داخل دیگ را اندازه می‌گرفتند تا آب انگور به خط نشانه‌ای که روی چوب حک شده برسد، آنگاه صاحب انگور را فرا می‌خواندند و چوب مدرج میزان آب انگور را با و نشان می‌دادند.

آب انگور را به نوع دیگر نیز می‌گرفتند و آن چنین بود که صاحبان انگور خوشه‌هایی را که از تاک چیده شده و احیاناً شستشو داده شده بود، به چلش حمل می‌کردند. و با کمک کارگران «چلش» آنها را در یکی حوضچه‌ها خالی می‌کردند. و بلافاصله روی آنها مقداری خار سبز بیابانی (خارشتری) می‌ریختند. خارشتری موجب می‌شد که آب انگور به خوبی از پوسته و هسته جدا شود.^۱ در این مرحله کارگران با پای برهنه داخل حوضچه می‌شدند و به لگد مال کردن انگورها می‌پرداختند و این کار را تا زمانی که مطمئن می‌شدند آب انگورها کاملاً گرفته شده، ادامه می‌دادند. آب انگور از مجرای مخصوص حوضچه، داخل دیگ یا دیگهای بزرگی می‌شد. حوضچه را از تفاله‌های انگور خالی و برای نوبت بعدی آماده می‌کردند. بیشترین فعالیت، مربوط به فشار برخوشه‌های انگور بود.

* چگونگی پختن دوشاب:

۱. خارهای سبز بیابانی و مخلوط شدن آب آنها با آب انگور اندکی تلخی و گسی به شیر می‌داد و لذا بیشتر ترجیح می‌دادند که در نوع اول (داخل کیسه) آب گیری کنند.

ایسک نوبت پختن دوشاب بود. آتش زیر دیگها، را با هیزمهای «کندر» kend و «قیچ» qičč که بوته‌های بیابانی و سوخت اصلی و اساسی مردم سمنان بود، روشن می‌کردند. و با کفگیرهای بلند، که بشکل سیخ‌های بزرگ بود، به هم می‌زدند. ساعاتی چند این کار ادامه می‌یافت تا دوشاب کاملاً قوام می‌آمد و (به اصطلاح به «ثلثان» برسد). ثلثان مرحله‌ای بود که می‌بایست $\frac{2}{3}$ آب انگور تبخیر و $\frac{1}{3}$ باقی بماند (در این باره باز هم توضیح داده می‌شود)

* کف دوشاب:

در جریان به هم زدن آب انگوری که می‌رفت تبدیل به دوشاب شود، مرتباً روی سطح دوشاب کف سفید مایل به کرم رنگ جمع می‌شد و کارگری که دیگ را بهم می‌زد، هر از چندگاه این کف را با ملاقه مخصوص می‌گرفت و در کاسه و بادیه بچه‌ها و افرادی که مخصوصاً برای گرفتن و خوردن این کفها آمده بودند، می‌ریخت. کف دوشاب بسیار خوشمزه و مورد علاقه بچه‌ها و جوانها بود و چون پولی بابت آن گرفته نمی‌شد و خود به کار دیگری نمی‌آمد لذا همیشه کودکان و نوجوانان برای خوردن آن به چلش می‌رفتند.

* پایان کار:

وقتی دوشاب پخته می‌شد و قوام می‌آمد، آنرا با ملاقه‌های مخصوص داخل قرابه‌های بزرگ می‌ریختند و کنار می‌گذاشتند تا صاحبان آنها برای تحویل گرفتن و بردن آن مراجعه کنند. مزد دوشاب‌گیری، گاه به صورت وجه نقد و گاه به صورت مقدار معینی از همان دوشاب کارسازی می‌شد.

* ثلثان:

بر طبق رسم متکی بر شرع اسلام، آب انگور باید در دیگ آنقدر بجوشد تا به $\frac{1}{3}$ میزانی که در ابتدا داخل دیگ ریخته شده برسد، تا «طاهر» شود. تا زمانی که آب انگور به «ثلثان» نرسیده، تمام وسایل و ابزار موجود در کارگاه چلش ناپاک و «نجس» است. (مقداری اندک، نمک هنگام جوشیدن در دیگ می‌ریختند و معتقد بودند که طاهر می‌شود). مسئول طاهر شدن و به «ثلثان رسیدن» کسی است که بر جوشیدن دیگها و اندازه‌گیری

- نظارت دارد و اگر او، از این وظیفه تخطی کند، نمازش صحیح نیست.
- چلشبان: تمامی کارها و امور مربوط به «چلش» زیر نظارت و مسئولیت فردی بود که به او «چلش بُن = čeleš bon = چلشبان» می گفتند.

* نان پزی «نون دبستیون» nūndebestiyun

نان پزی در سمنان از رسومی بود که از نظر کمیّت و زمان نگهداری نان، شاید در مناطق دیگر ایران، نظیر نداشت. سمنانیها ظرف یک روز، نان مصرفی سه ماه خود را تهیه می کردند و بهمین نظر در باور عوام، واژه «سمنان» تحریف شده «سه مه نان = سه ماه نان» است و این عقیده را یکی از وجوه فولکوریک تسمیه سمنان دانسته اند.

کیفیت آب و هوای کویری منطقه نیز در طول زمان به نان آسیبی نمی رساند. نان استحصالی در خمره های گلی بنام «خُمبه = xōmba» یا بشکه های حلبی نگهداری می شد. نانی بود نازک، خشک و ترد. که هنگام مصرف غالباً با آب، نمی بر آن می زدند، و در این حالت بسیار نرم و مطلوب می شد. چنین بود که مردم این شهر، در گذشته کمتر از بازار، نان تهیه می کردند و این کار را، حتی دوشان خود می دانستند.^۱ خانواده ها، در فصل برداشت خرمن، جو و گندم مورد نیاز سالیانه خود را از مزارع خود یا از دهقانانی که گندم اضافی داشتند، تهیه می کردند و آنرا در آسیاها به آرد تبدیل می ساختند و در خانه های خود آنرا در تنورهای خانگی می پختند. تنور در کف آشپزخانه - گاهی در حیاط منزل - به صورت عمقی حفر شده بود در هر خانه ای یک تنور وجود داشت.

مردم سمنان نان مصرفی خود را در منازل به دو صورت تهیه می کردند. یکی نان تنوری و دیگر نان غیر تنوری.

الف - نان های تنوری

بانوی خانه، از چند روز قبل در تدارک تهیه نان بر می آمد. آرد را آماده می کرد و به «نانوا = numevā» خبر می داد.

۱- یک ضرب المثل سمنانی میگوید:

نان بازار چنین است.
دست بزنی تمام است.

وازاری نون هتونه
دس بکوا نمونه

nāžāri nun hanuna.

das bakkūwā tamūna.

وسایل کار از قبیل: لاک، مرزه، مقته، ماشه و هیزم در اطراف تنور متمرکز می‌گردید.

* خمیر:

آرد را، به مقداری که برای پختن در نظر گرفته شده بود، از شب قبل در لگنهای نسبتاً بزرگ خمیر می‌کردند و روی آن پارچه‌ای کرباسی می‌انداختند. صبح روز بعد، خمیر با اصطلاح «ورآمده» و آماده پختن بود.

* آماده کردن تنور:

سپیده دم روز بعد، «نونه‌وا» به خانه می‌آمد و تنور را آتش می‌کرد. بوته‌های «کندر kendr» و «قیچ qič» و «دُرمینه dormine» در اندک مدتی تنور را گرم می‌کرد. تنور در وسط محوطه آشپزخانه، کار گذاشته شده بود و عیناً شبیه تنورهای زمینی نانوائی‌های لواشی بود (تنور را به گویش سمنانی «کله kela» می‌نامند)

* نان پزها:

افرادی که نان می‌پختند، معمولاً عبارت بودند از:

- نونه‌وا = nunewâ = نانوا. یک نفر بود و نیز به او اصطلاحاً می‌گفتند «نون دِبَسْتَه nun debesta» که مفهوم «نان بند = نان به تنور چسبان» از آن اراده می‌شود

- نون دیم‌ونده = nun dim wenda. که دو نفر یا بیشتر بودند و تعداد آنها به حجم کار بستگی داشت. کار آنها پهن کردن چونه‌های خمیر وسیله «مرزه = marza» و رَدَنه «لاکه laka» = لاوک بود.

- گنده‌گیر = gonda gir = چونه‌گیر که خمیرها را در اندازه معین گرد می‌کرد. غیر از «نون دِبَسْتَه» بقیه از عوامل یا از افراد خانواده، یا همسایه‌هایی بودند که برای کمک آمده بودند.

* وسایل کار:

تنور: تنور، یا در گویش سمنانی «کله kela» در آشپزخانه و گاهی در حیاط خانه ساخته شده بود.

در اوقاتی که با آن کاری نداشتند، سرپوشی یا حلبی یا آهنی بر روی آن می‌گذاشتند. ساختمان تنور، همانند تنورهای امروزی در نانوائی لواش‌پزی، از گل رس ساخته شده بود. تنور سازان افراد مخصوص و ماهری بودند و هر کسی قادر به ساختن و از کار در آوردن تنور نبود.

دیواره‌های داخلی تنور را، با اختلاط تخم مرغ به گل رس، به طرز خاصی صیقل

می دادند.

در داخل تنور، جز سوراخ هواکش، هیچ ساختمان اضافی نداشت. به هواکش «کله بره» *kelebara* می گفتند. کله بره سوراخی بود که هوا را به تنور می رساند، تا آتش خاموش نشود.^۱

غیر از تنور، وسایل کار عبارت بود از:

- «لاکه» *laka* یا همان لاک که از تخته ساخته شده و مدور بود و دو پایه یکسره چوبی زیر آن قرار داشت.

- مَرَزَه *marza* که همان وردنه است و با آن گنده یا چونه *čuna* روی لاک پهن می شد. - مَقْتَه *maqeta* یا نان بند که شکل دایره داشت و برآمده بود و محتوی آن از کاه پُر شده و پوششی از کرباس یا متقال روی آن کشیده شده بود. پشت آن، نواری مضاعف داشت که نانوا دست خود را به آن گیر می داد.

- ماشه *maša* که انبر بلند و نسبتاً پهن بود و با آن نان پخته شده را از تنور می گرفتند. - سیغه *siqa* یا سیخ که میله آهنی نوک تیز بلند حدود دو متر بود و از آن برای برهم زدن آتش تنور استفاده می کردند.

- گُلُوچَه گیر: *köluča gir* که آن نیز سیخ کوتاه نوک تیزی بود که نوک آن خمیده بود و با آن نانهای سوخته را از تنور خارج می کردند.

* چگونه نان پخته می شد:

تا نانوا پیش بند خود را محکم می بست و در جای خود متمرکز می شد، چونه گیر، مقدار قابل توجهی چونه آماده کرده بود. به تدریج این چونه ها وسیله «نون دیم وند» ها روی لاک پهن می شد و با دست روی مقته قرار می گرفت و «نون دِیَسْتَه» آنرا روی مقته پهن تر و صاف تر می کرد و در تنور می چسباند. نانها تماماً گرد و دایره ای شکل پخته می شد و چون از تنور خارج می شد، روی هم قرار می گرفت و وقتی تعدادشان زیاد می شد، صاحب خانه بتدریج آنها را به داخل اطاق می برد.

* نگهداری طولانی نان:

وقتی نانهای پخته شده به اطاق منتقل می گردید، چند چادر شب بزرگ روی فرشهای

۱- کله بره در ضرب المثل هم نفوذ کرده است. به کسی که چیزی را دیر متوجه می شد، می گفتند: نازه ژو کله بره تر به بیچی. نازه کله بره اش خیس شده.

اطاق پهن می‌شد. و نانها، یکی یکی، روی این چادر شبها قرار می‌گرفت تا باد بخورد و خشک شود.

نان به این صورت، چند ساعتی باقی ماند و سپس در «خمبه xomba = خمیره‌های» گلی بزرگ، که استوانه‌ای شکل و شعاع آنها کمی بزرگتر از شعاع نان بود و مخصوص نگهداری نان ساخته می‌شد، منتقل می‌شد. خمیره‌ها گاهی از حلب سفید ساخته می‌شد و در هر دو شکل، دارای درب بود. اینک نان خانواده برای چند ماه آماده بود.

* مزد نانوا:

معمولاً فقط «نونه‌وا» - زنی که نان را به تنور می‌چسباند و از آن خارج می‌کرد - مُزد می‌گرفت و همکاری بقیه عوامل - اگر غیر از اعضای خانواده بودند - داوطلبانه بود.

حق الزحمه «نونه‌وا» عبارت بود از یکدانه نان برای هر یک من آرد. مثلاً اگر صاحب خانه بیست من آرد خمیر می‌کرد، بیست عدد نان مُزد نونه‌وا بود.

اگر نونه‌وا به نان احتیاج نداشت، صاحب خانه - یا دیگری از همسایه‌ها نان او را دانه‌ای یک یا دو ریال از او می‌خریدند^۱

علاوه بر «نونه‌وا» گاهی «چونه‌گیر = گنده‌گیر» نیز اجرت می‌گرفت. مُزد این شخص هم عندالزوم با نان داده می‌شد (ولی نه به اندازه‌ی که نونه‌وا می‌گرفت. نصف یا $\frac{1}{3}$ مُزد نونه‌وا، مزد چونه‌گیر بود).

همسایه‌هایی که به کمک آمده بودند، معمولاً ناهار را میهمان صاحب تنور بودند.

* از تنور همسایه‌ها:

از نکات جالب در روز نان پختن این بود که همسایه‌ها نیز نان خود را در همان تنور می‌پختند. گاهی مقدار آردی که صاحب تنور خمیر کرده بود، در نیمروز پخته می‌شد و تنور از آن پس می‌توانست در اختیار همسایه قرار گیرد. این برنامه قبلاً پیش بینی می‌شد و همسایه، آرد خود را خمیر و آماده می‌ساخت و پس از آنکه خمیرهای صاحب خانه تمام می‌شد، خمیر همسایه به عرصه کار انتقال می‌یافت. و همان عوامل - یا چند عامل جدید مثل همسایه یا اعضای خانواده او - کار را ادامه می‌دادند. البته «نونه‌وا» همان نانوا ی قبلی بود.

۱- بدیهی است که نرخ اینگونه نان تابع نرخهای عمومی و شرایط اقتصادی بود. این رقم مزد نان مربوط به حدود ۱۳۲۰ است.

سوخت تنور در این شرایط توسط همسایه تأمین می‌شد، اما در موارد کلی، چون این کار در میان همسایه‌ها و خانواده‌ها تکرار و نوعی مبادله بود، از هیزم صاحب تنور استفاده می‌شد (در واقع به هیزم کمتری نیاز بود زیرا تنور گرم بود).

* دیگر نان‌های تنوری:

غیر از نان اصلی، روزی که صاحب خانه برنامه نان پختن داشت، چند نوع نان دیگر نیز پخته می‌شد در واقع این نان‌ها جنبه تفنن داشتند و عبارت بودند از:

۱- فطیر: fatir :

نوع دیگر از نان‌های تنوری، که ضخامت آن تا ۵ برابر نان معمولی تنوری می‌رسد. این نان قابل نگهداری بمدت زیاد نیست. به خمیر آن، معمولاً پس از پهن کردن روی لاک، سیاه دانه می‌زنند. انواع فطیر، که بامخلوط مواد دیگر باخمیر تهیه می‌شد، عبارت است از: - «پیازین فطیر» *piyâzin fatira* یا فطیر پیازی: که خمیر را با پیاز خام، سیاه‌دانه، و زردچوبه و روغن مخلوط می‌کنند و سپس به تنور می‌برند.

- چسکین فطیر *českin fatira* یا فطیر با جزغاله دنبه: پس از اینکه دنبه را داغ کردند و روغن آنرا گرفتند، جزغاله‌های آنرا (که به سمنانی چسکی *česki* می‌نامند، با خمیر مخلوط می‌کنند و فطیر می‌پزند) (آخرین خمیر ته پاتیل که نزدیک ترش شدن است) - یوزه فطیر *yüza fatira* یا فطیر مغز گردو: که خمیر با مغز گردو مخلوط و پخته می‌شود.

- «تبلیک *tanbelek*» که در کل اسم دیگری از فطیر است ولی بزرگتر از برخی انواع فطیر^۱ و انواع ذکر شده آن نان مناسبی برای صبحانه است.

۲- چُستا *čöstä*:

نان فطیری کوچکی که برای بچه‌ها پخته می‌شود و همان خصوصیات فطیر را دارد. به چستا توتیکه *tuteka* نیز می‌گویند.

۳- کِلِه‌وا *kelewâ*:

نانی که به تفنن در مقدار بسیار کم تهیه می‌شد. قطعه خمیری را اندکی پهن می‌کردند و در آتش تنور می‌انداختند. پخته و تا حدی مچاله می‌شد. از تنور خارج می‌ساختند و خاکسترهای آنرا پاک می‌کردند، گاهی کره روی آن مالیده، گرم‌گرم می‌خوردند.

۱- تبلیک *tanbalak*: نوعی نان کلفت پنجه‌کش ر.ک. فرهنگ سمنانی

۴- ساله بگم sâla bagom:

ساله بگم، یک قطعه نان بود که هنگام تهیه نان شب عید درست می کردند. در خمیر این نان، سیاه دانه، پیاز و زردچوبه می زدند. خمیر پهن شده روی لاک را با انگشت نقش می دادند و غالباً خطوطی زیگزاگ مانند در اطراف آن ایجاد می کردند. این نان را بقصد خوردن تهیه نمی کردند و ظاهراً به نیت برکت آنرا در خانه نگه میداشتند.

۵- آره فطیره âra fatira:

نان فطیر آسیابی فطیری بود که آسیابانها در آسیا می پختند.

۶- کله خُشکه kela xoška:

مثل پیازین فطیر و به ضخامت آن بود، ولی پیاز نداشت. تنها کمی روغن به خمیر آن زدند. خمیر کله خشک را روی لاک پهن می کردند و با شانه به چند جای آن می زدند و در اصطلاح آن را دجنه «dejena» می کردند.

* غذاهای تنوری:

از آتش تنور، پس از پختن نان، استفاده های چندی بعمل می آمد. در زمستانها از خاکستر گرم و آتش آن، برای گرم کردن کرسی استفاده می شد. بهره گیری مهم دیگر از تنور پختن غذاهایی نظیر: کله پاچه، لبو و مشهورتر از همه، کلندا بود.

* کلندا kelendâ:

کلندا از: کِل به معنی تنور و اِندا، بمعنی گذاردن ساخته شده است. کلندا نوعی دمپختک است که از گندم و گوشت (غالباً بجای گوشت از شکمبه گوسفند) و پیاز ترکیب شده بود. همه این مواد را داخل قابلمه ای بنام «غلِف qalif» می ریختند و بقدر کافی آب و نمک و ادویه جات به آن می زدند و قابلمه را محکم بسته و از اول شب، لای خاکسترهای آتشین باقیمانده در تنور قرار می دادند و سحرگاه آنرا برمی داشتند. غذای فوق العاده مطبوعی بود برای صبحانه. مطبوع تر از حلیم های بوقلمون.

۲- نان غیر تنوری: چپلیک čaplek:

نان غیر تنوری موقعی تهیه می شد که نان تنوری خانواده تمام شده بود و وسایل کار برای آن فعلاً مهیا نبود. لذا بطور موقت نان غیر تنوری پخته می شد. این نان چپلیک čapelek

نام داشت و طرز تهیه آن از این قرار بود که: بجای تنور از اجاق گلی (کِل یونَه kelyöna) آشپزخانه استفاده می کردند. از وسایل تهیه نان تنوری در اینجا فقط «لاک» و «مرزه = وردنه» مورد احتیاج بود. علاوه بر اینها، یک ورقه آهن دایره شکل، تقریباً گنبد مانند به نام «ساج، sâj» در واقع کار تنور را انجام می داد.

«کِل یونَه» را با هیزم آتش می کردند و ساج را در حالت گنبدی روی آن قرار می دادند. خمیر را که با شرایط معمولی آماده شده بود به شکل چونه در می آوردند و چونه را روی لاک پهن می کردند و روی دست (بجای مخته) با مهارت کمی تاب می دادند و روی ساج، که اینک داغ شده بود، پهن می کردند. چند دقیقه بعد، چپلیک آماده بود. پختن این نان، به مراتب آسان تر از نان تنوری بود و یک نفر می توانست تمام مراحل آن را انجام دهد. اما معمولاً هنگام پختن دو نفر به راحتی این نان را آماده می کردند. چپلیک همیشه در میزان محدود - مصرف یک شبانه روز خانواده - پخته می شد، زیرا این نان را بیش از یک شبانه روز نمی شد نگهداری کرد^۱

* نان نذری:

گولاچ göläč

گولاچ، نان نذری شب برات (و بطور کلی از دوازدهم تا پانزدهم ماه شعبان) است. این نان را به نیت شادی روح در گذشتگان تهیه می کنند. گولاچ را در گورستانها و بین همسایگان محل تقسیم می کنند.

اندازه گولاچ از لواش معمولی کوچکتر و اندکی ضخیم تر است و چون تهیه آن جنبه تفنن و خیر و برکت دارد، به طور معمول تمام مراحل آن وسیله یکی از خانمها انجام می شود. * طرز تهیه گولاچ:

وسایل لازم عبارت است از: آرد، زردچوبه، «اخشار^۲ exšâr = قلیاب» روغن کنجد، دارچین و شکر. ابتدا زرد چوبه را با اخشار، خوب می ساینند و با آب مخلوط می کنند. با

۱- عده ای از سمنانی ها با چپلیک میانه ای نداشتند. محمد باقر نیری شاعر معاصر سمنانی، یکی از آنهاست که گفته:

چپلیک نان ساجی است که نیست

من و او را میانه هیچ صفا

(نصاب واژه های سمنانی)

۲- اخشار: axšâr (در لهجه سمنانی، اخشار با کسر الف گفته می شود) یا قلیاب، به لاسجودی اشخار ?ešxâr (فرهنگ سمنانی، منوچهر ستوده) ماده قلیابی اخشار موجب می شود که گولاچ ترد و برای جویدن مناسب باشد.

این مایع آرد را خمیر می‌کنند و مایه خمیر «خمیر ترش» به آن می‌زنند. خمیر را می‌گذارند تا رسیده شده و ورم کند. پس از آن خمیر را به چونه‌های کوچک تقسیم و پهن می‌کنند و روی لاک با مرزه پهن می‌کنند. هر چونه، دایره با شعاع ۲۰ الی ۲۵ سانت در می‌آید. آنچه خمیر تهیه شده، بدین ترتیب پهن و آماده می‌شود.

روغن کنجد را در ماهی تابه داغ می‌کنند و چونه‌های پهن شده را یکی یکی از پشت و رو در ماهی تابه، سرخ می‌کنند. وقتی از ماهی تابه خارج کردند، مخلوط دارچین و شکر، که از قبل آماده شده، روی آن می‌پاشند و پس از این، گولاج آماده مصرف است.^۱

* نان‌های شیرینی:

۱- بُقْسِمَات یا بُخْسِمَات boqsemāt/bxösemät

نوعی نان است. که در تهران معروف به نان سمنانی است^۱ این نان نوعی سوغات سمنانیها محسوب می‌شود. کیفیت و کمیت آن در گذشته (که دسترسی به مواد اولیه مرغوب آسانتر بوده) بمراتب بهتر از این زمان بوده است.

طرز تهیه: برای تهیه بقسمات، آرد را با مایه آب نخود خمیر می‌کنند و معمولاً مختصری شکر به آن می‌زنند. پس از آماده شدن خمیر، آنرا به چونه‌های کوچک تبدیل می‌سازند (این چونه‌ها بر خلاف نان‌های دیگر، پهن نمی‌شود). چونه‌ها را در کوره مخصوص بنام «داش dāš» قرار می‌دهند و پس از پخته شدن از داش خارج می‌سازند. بقسمات، خاصه هنگام صرف صبحانه، نان شیرین مطبوعی است. در ساعات اولیه و حداکثر در نخستین روز تهیه، نرم و ترد است. پس از آن، سفت و سخت می‌شود، و در ۱- شنبه ام در زبان روسی واژه‌ای بنام گولاج هست که معنی آن نوعی نان را می‌رساند. به نوشته فرهنگ آندراج: گولاج حلوانی است که آنرا «لابرلای» گویند. قسمی حلوا که کولانج و گولانج نیز گفته‌اند. بنابر توصیفی که محمدباقر نیری از گولاج کرده، اگر این نان با روغن کنجد سرخ نشود، یا غیر از ماه برات پخته شود، خیر آن به اموات نمی‌رسد!!

خود بگوئی که همچو چیزی نیست	گر که گولاج با تو گویم چیست
سرخ سازند پشت و روی حد	گرده‌ای را به روغن کنجد
بذل و بخشش کنند ماه برات	بهر آمرزش همه اموات
نشود، بر مواتشان نرسد	گر که سرخ آن ز روغن کنجد
بکنند آن نمی‌رسد به موات (فرهنگ سمنانی - پناهی سمنانی)	یا اگر خیر، غیر ماه برات

۱- فرهنگ سمنانی، سرخ‌های ... ستوده. ذیل واژه بقسمات.

این حالت آن را به داخل چای شیرین می‌زنند و می‌خورند. بقسمات در دو سه اندازه مختلف تهیه می‌شود.

۲- کُماچ kōmāč

کماچ نوعی دیگر از نان شیرینی سمنان است. در واقع مواد اولیه کماچ، با اندکی تفاوت، همان مواد بقسمات است. با این تفاوت که خمیر کماچ را در روغن ورز می‌دهند و شکر بیشتری به آن می‌زنند. قالب پختن کماچ، کاسه‌های مسی معمولی است.

کاسه را از خمیر آماده شده نیم پر می‌کنند و در (داش. dāš) یا (فر) می‌گذارند، پس از پخته شدن از داش یا فر خارج می‌سازند.

روی کماچ، مقداری شکر و دارچین می‌پاشند. کماچ به علت داشتن روغن در اجزای خود، بیشتر از بقسمات نرم می‌ماند.

کماچ در اندازه معمولی خود ۴ تا ۵ برابر بقسمات است. کماچ هم چنانکه «محمد باقرنیری» مقایسه کرده‌است، از لحاظ بوکی و تردی مانند کیک تهران است:

... هم کماچ است، نوع دیگر آن شکر و دارچین، بر سر آن
پوک چون نان کیک تهرانی که توان خوردنش به آسانی^۲

در رساله «چهل مجلس» از تقریرات شیخ علاءالدوله سمنانی (تولد ۶۵۹ و وفات ۷۳۶) از کماچ نام برده شده «... تاشبی گرسنه بودم و از کریاس ارغون بیرون آمدم و در تاریکی، چیزی سیاه می‌بینم که افتاده، برداشتم و در کیسه نهادم، می‌بینم که پارچه کماچ سوخته است. ۳»

۳- زَنجِه پِلی zanje pili

۱- کوره‌ایست که در اینجا نقش «اجاقهای فردار» را دارد در فرهنگ ستوده، داش: کوره محل بو دادن کرچک در کارگاه عصاره‌ای، که شامل دو قسمت است. یک طرف آتش می‌کند و یک طرف کرچکها را روی هم می‌ریزند، معنی شده‌است. اما کوره شیرینی پزها نیز داش است.

۲- محمد باقرنیری، نصاب و اژه‌های سمنانی. در نصاب، کماچ در پی بقسمات توصیف شده و منظور از «نوع دیگر آن» همان بقسمات است.

۳- چهل مجلس، شیخ علاءالدوله سمنانی، تحریر امیر اقبال سیستانی، باهتمام عبدالرفیع حقیقت «رفیع» شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، ۱۳۵۸، ص ۵۲

زنجه پیلی zanje pili نوعی نان شیرینی بود که ترکیبات آن را آرد، کمی روغن و شکر تشکیل می داد. آرد را خمیر می کردند و روغن و شکر به آن می افزودند و پس از پهن کردن خمیر با در سماور (چنبره سماور) قالب های کوچکی از آن جدا می کردند. زنجه پیلی در همان تنوری که برای پختن نان تنوری روشن می کردند، پخته می شد. وقتی به قول سمنانی ها (کِلَه بَکَتَه kela beketa) یعنی تنور افتاد و حرارت آتش آن، فروکش کرد، چونه های پهن شده زنجه پیلی رایکی یکی روی مقته گذاشته، در تنور می چسبانند و چون با حرارت ملایم تنور، بتدریج و کم کم پخته می شود، لذا در هر نوبت ده تا بیست عدد زنجه پیلی را به دیواره تنور می چسبانند و وقتی مطمئن شدند که مغز پخت شده، با ماشه آنها را از تنور خارج می سازند.

* غذاهای فوری:

غذاهای فوری که در واقع همان قاتق نان هستند، غذاهاییست که بیشتر خوراک مستمندان، خاصه هنگام تنگی معیشت است. بدیهی است که مورد اخیر در سمنان مطلق نیست. و گاهی در همه خانواده ها از این نوع غذاها تهیه می شده است. برخی از آنها مخصوصاً «لیکُت» در هنگام بیماری سرماخوردگی غذای مناسبی است. چند نمونه از این غذاها عبارتند از:

۱- لیکُتَه likkota

لیکُت نوعی کاجی است، که به دو صورت شیرین و شور پخته می شود. مواد عمده آن، آرد و روغن و پیاز و نمک (برای نوع شور) و شکر (برای شیرین) است. نوع شیرین آن در واقع همان کاجی است. بدین ترتیب در مجموع دو نوع لیکُت هست: شربنه لیکته:

šerina likkota

شوره لیکُتَه šüre likkota

۲- روغن آب یا اووه روئون öwa rūwan

با روغن و نعنا و آب تهیه می شود. پس از تهیه شدن، نان را در آن تلیت می کنند و می خورند.

یشکِنَه eškēna

همان اشکنه معروف است که با آب و روغن و پیاز داغ و گاهی تخم مرغ تهیه می شود.

* غذاهای نذری:

در سمنان غذاهایی را که مردم «قربتاً الی الله» یا بنابر موازین وقف می پختند و به عموم مردم می دادند، اصطلاحاً «خرج xarj» می گفتند. «خرج» بطور کلی به غذاهایی اطلاق می شد که در ایام محرم و دیگر لیالی عزاداری برای ائمه اطهار در ظهر و شب پخته می شد و شامل برنج (پلو)، و خورش (قیمه و فسنجان) بود.

* دیگ جوش:

یکی از معروف ترین غذاها؛ که گرچه در اصل «قربتاً الی الله» بود، ولی اختصاص به روزهای عزاداری نداشت، دیگ جوش بود. در تهیه مواد اولیه دیگ جوش، اهالی محله شرکت می کردند و هر کس مقداری از وسایل و مواد اولیه و هیزم برای پختن آن می آورد. دیگ جوش نوعی آش بود که از مواد گوناگونی نظیر (برنج، لوبیا، سبزی، گوشت و ...) ترکیب شده، در تکیه های محله در دیگهای بزرگ، پخته می شد و پس از آماده شدن، هر کس کاسه ای و ظرفی با خود می آورد و آنرا پر می کرد. دیگ جوش را پس از دفع خطراتی نظیر سیل و زلزله و بیماری، که آسیبی چندنان نمی رساند، می پختند.

* طرز نگهداری مواد غذایی:

مردم سمنان، آنگاه که زندگی شان برپایه اقتصاد کشاورزی و دامداری محدود قرار داشت، مواد غذایی را، برای جلوگیری از فاسد شدن، و ذخیره ساختن، جهت ایامی که تهیه آنها غیر ممکن یا مشکل بود، با شیوه های خاصی نگهداری می کردند. این مواد یکی گوشت بود و دیگر سبزیجات و میوه ها. که هر کدام را در فصل فراوانی، به مقدار لازم تهیه می کردند و پاره ای فعل و انفعالات روی آن انجام می دادند و در مکان های مخصوص قرار می دادند.

* گوشت:

فصل کشتار حیوانات گوشتی (که بطور عمده گوسفند بود)، در اواخر تابستان و اواسط پائیز بود. در این ایام حیوانات را ذبح می کردند و گوشت حاصل را تا پایان سال به تدریج

مصرف می کردند.

برای جلوگیری از فاسد شدن گوشت، شیوه سنتی در سمنان به دو صورت «دود دادن» و «قورمه کردن» بود:

۱- دود دادن:

گوشت را به قطعات بزرگ و کوچک (بر حسب نیاز یک نوبت مصرف خانواده و بطور معمول قطعاتی به وزن چارک = $\frac{1}{4}$ من و پنج سیر) تقسیم می کردند و آنرا به سیخ های تنور (سیخ آهنی بلند ۲ یا سه متری) می کشیدند. گاهی نیز قطعات گوشت را به چوب می کشیدند. و در آشپزخانه بین طاقچه ها قرار می دادند.

این گوشت با دود آشپزخانه (دودناشی از سوختن بوته های هیزم یا تاپاله حیوان) دود داده می شد و سالم می ماند.

۲- قورمه کردن:

بعضیها گوشت را قورمه می کردند. ابتدا گوشت را به قطعات کوچک می بریدند و آب پز می کردند و بعد این گوشت بادنیه سرخ می شد.

گوشت قورمه شده را به دو صورت نگهداری می کردند:

خانواده هایی که برایشان امکان داشت گوشت قورمه شده را در لگن یا ظرفی که پیه داغ شده در آنها بود، می ریختند. پیه می ماسید و مدتها (حتی تا یکسال) می ماند و از آن به تدریج استفاده می کردند.

در دیگر خانواده ها، تکه های گوشت قورمه شده را مانند کباب به چوب یا نی می کشیدند، و با دود تنور یا اجاق، دود می دادند و در طاقچه های آشپزخانه قرار می دادند و به تدریج استفاده می کردند.

دود دادن قورمه برای این بود که حشرات به آن نزدیک نشوند.

* بادمجان مغروق:

برای اینکه بادمجان ترو تازه بماند، شیوه سنتی در سمنان چنین بود که هنگام کشتن گوسفند، دنبه و بخصوص پیه آن را آب می کردند و لگنی را از آن پر می کردند و قبل از اینکه بماسد، بادمجان تازه چیده را در آن می خوابانند. پس از ۲۴ ساعت مقداری دیگر پیه آب می کردند و روی آن اضافه می کردند و می گذاشتند.

این بادنجان مدتها (حتی تا دو سال) تر و تازه می ماند. و در زمستان به تدریج از آن

استفاده می کردند. به این بادنجان «بادنجان مغروق» می گفتند. بعد از مصرف بادنجان پیه را به صابون فروش هایی که پشت درها می آمدند، می فروختند.

* بادنجان خشک:

روش دیگر، خشک کردن بادنجان بود. بادنجان را پوست می کنند و به نخ می کشیدند و در اطاق ها یا انبارها می آویختند. بادنجان به این طریق خشک می شد. آن را بتدریج در زمستان مورد استفاده قرار می دادند. این بادنجان، به خوشمزگی بادنجان مغروق نبود. سبزیجات خشک: به غیر از بادنجان، سبزیجات دیگر مثل نعنا، جعفری، تره و ... را در آفتاب خشک می کردند و در ایامی که استفاده از سبزی تازه میسر نبود، مصرف می کردند.

* مکانهای نگهداری مواد غذایی:

در هیچ خانه ای، وسیله سردکننده خاصی وجود نداشت و به همین سبب، از مکانهای موجود در خانه استفاده می کردند. این مکانها، عبارت بودند از: آب انبارها، قنات ها، اطاقهای خنک، و حفره های بین سقف و پشت بام خانه. گوشت را پس از «دود دادن» و «قورمه کردن»، در یکی از سه نقطه زیر قرار می دادند:

۱- طاقچه های آب انبارها:

معمول ترین روش این بود که گوشت و خاصه قورمه را در داخل ظروف مسی، در طاقچه هایی که در حوضها و آب انبارها، برای همین منظورها، ساخته شده بود، و از دسترس حیوانات دور بود، نگه می داشتند.

۲- در قناتها و چاهها:

در این حالت، ظرف محتوی مواد غذایی را به ریسمان می بستند و آن را داخل چاه یا قنات می فرستادند و در نیمه راه عمق چاه، متوقف می ساختند.

۳- در اطاقهای خنک:

در این مکانها ظرف محتوی مواد غذایی را از سقف آویزان می کردند.

روش نگهداری میوه‌ها:

* اوویشن *owišna*?

حفره‌های خالی پشت بام (بین طاق‌های ضربی) از محلی که بین طاقهای ضربی دو اطاق ناچار به وجود می‌آمد، بهترین نوع استفاده بعمل می‌آمد. به این معنی که این حفره‌ها را با سقفهای ضربی (با عرض کم) با خشت می‌پوشاندند و حفره‌هایی را که بدین ترتیب بار دیگر به وجود می‌آید، با خاک پر می‌کردند و در نتیجه از طرفی سطح بام خانه یکدست و سطح می‌شد و برف روبی و گردش آب باران را آسان می‌ساخت، از طرف دیگر حفره‌هایی که اینک به انبارکها تبدیل شده بودند، مورد استفاده برای نگهداری میوه و خشکبار قرار می‌گرفت. از اوویشن دری به سوی حیاط خانه گشوده می‌شد که بانربادن از آن در وارد اوویشن می‌شدند. میوه، در اوویشن سالم می‌ماند.

* روش خشک کردن میوه‌ها:

سمنائیا در فصل میوه برای شب‌های طولانی زمستان، در تدارک «شب چره» بر می‌آمدند و برای این کار برخی از میوه‌ها را «خشک» یا «نیم خشک» می‌کردند. این میوه‌ها عبارت بود از: انگور، انجیر، زردآلو، قیسی و توت.

۱- انگور:

در سمنان انگور را به دو طریق برای زمستان ذخیره می‌کردند^۲ یکی از راه نیم خشک و

۱- این اسم با توضیح دیگر نیز آمده است:

اوویشن *owišna*: در گاه بین دو اطاق که دو طرف آن تیغه شده است و گندم در آن انبار کنند (فرهنگ ستوده).
اولیشنه *oliša*: فناسی‌های زمین که استفاده ساختمانی نداشت و سر آن را می‌پوشیدند و بصورت انبارک برای نگهداری وسایل استفاده می‌کردند. علاوه بر اینها، خربزه و انار و از این دست میوه‌هایی را که در پائیز و زمستان هم تا مدتی می‌شد نگهداشت، در محلی بنام «پشکه *paška*» قرار می‌دادند. پشکه دولابچه، مانندی بود که فضای حجمی خالی داشت و معمولاً بر سقف راهروها و دلانهایی که کوتاه بودند، بین پشت بام و سقف دالان تعبیه می‌شد.

۲- در تشریح دوشاب گیری اشاره شد که انگور سمنان، بعلت ضخامت پوست و هسته، انگور چندان خوبی نبود و بیشتر به مصرف تهیه دوشاب می‌رسید. البته این به معنای آن نبود که به مصرف خوردن (غیر از دوشاب) نمی‌رسید، بلکه بر عکس به عنوان میوه تابستانی و زمستانی هم استفاده می‌شد.

نیم تازه نگهداشتن و دیگری از طریق خشک کردن و تبدیل آن به مویز:

* انگور نیم تازه:

برای این کار، خوشه‌های انگور را به نخ می‌کشیدند و در اطاقها یا در اوویشن آویزان می‌کردند. این خوشه‌ها تا آخر فصل زمستان و شب عید نسبتاً تازه می‌ماند و آنها را به تدریج مورد استفاده قرار می‌دادند.

مویز = مروژی maruži یا مریژی mariži

نوع دیگر خشک کردن و یا تبدیل دانه‌های انگور به مویز بود. برای تهیه مویز قبلاً انگورها را دانه می‌کردند و روی سفره یا پارچه‌های دیگر، در اطاق پهن می‌کردند. و برای اینکه مگس و پشه و زنبور یا حشرات دیگر روی آن نشینند، در اطاق را می‌بستند و سپس با گوگرد فضای اطاق را می‌آلودند.

دود گوگرد نه تنها موجب راندن حشرات از دانه‌های انگور می‌شد، بلکه رنگ مویزها را نیز شفاف می‌کرد.

۲- انجیر:

انجیر نیز از میوه‌هایی بود که در باغستانها و منازل سمنان به فراوانی به بار می‌آمد. انجیر را برای زمستان خشک و تبدیل به «انجی لتی enjillatey» می‌کردند. برای این کار، پس از چیدن انجیرها، آنها را به پشت بام «کی‌بی که kiyeka = اطاقک گلینی داخل باغ» می‌بردند و روی بوته‌هایی بیابانی بنام «پرند parend» پهن می‌کردند تا خاک آلود نشود. انجیرهایی که بدین ترتیب در معرض آفتاب قرار گرفته بودند، قبل از این که کاملاً خشک شوند، در کیسه‌هایی جمع‌آوری می‌شدند کیسه‌ها را می‌دوختند و آنها را در راه پله‌ها و محل‌های عبور در منازل خود قرار می‌دادند تا روی آنها لگد کنند و انجیرها کاملاً کوبیده شوند و شیره آنها بصورت «قندک» روی انجیر بنشیند. این کار، هنر خاص زارعین «محلات» سمنان (کدیور، کوشمغان و زاوغان) بود.

۳- زرد آلو، شیکه لتی: šikalatey

زرد آلوهای رسیده را، بدون اینکه نصف و از هم جدا کنند، دو لپه می‌کردند و هسته آنرا

۱- پرند parend بوته‌ای سفید رنگ و نرم و لطیف بود و گرچه جزو بوته‌های «کندر» kendr «قیچ qičč» در بیابان سبز و خشک می‌شد ولی به مصرف هیزم نمی‌رسید.

خارج می ساختند. و در سایه اطاق، در معرض وزش باد روی سفره یا احرامی (قطعات پارچه بشکل سفره، ابلق رنگ با چهار خانه های سفید و سیاه یا قهوه ای و سرمه ای ...) پهن می کردند تا خشک شود. زردآلوی خشک شده را «شیکه لتی» می گفتند.

۴- قیسی:

قیسی را نیز بطریق زردآلو، پس از دولپه کردن، دوسه روز اول در معرض آفتاب قرار می دادند. سپس آنها را جمع می کردند و در دخمه ای مانند لانه مرغ قرار می دادند. پارچه ای کبود رنگ و آلوده به گوگرد را به سقف دخمه می بستند و سپس آنرا آتش می زدند (آتشی که شعله نداشت و فقط دود می کرد). دود پارچه گوگرد آلوده، حشرات را از قیسی دور می کرد و رنگ زرد بسیار شفاف و قشنگی به آن می داد.

۵- آلوچه خشک:

گوجه سبز و خاصه نوع سیاه آنرا در آفتاب خشک می کردند و برای چاشنی غذا در زمستان، مورد استفاده قرار می دادند. گوجه خشک را همراه دیگر میوه های خشک، به صورت خام هم می خوردند.

۶- توت:

توت در سمنان به مقیاس زیاد خشک نمی شد، توت را اهالی شه میرزا در جرزین و خاصه عطاری، خشک می کردند. در این مناطق درخت توت زیاد بود، و توت تازه - مازاد مصرف جمعیت قلیل آن مناطق، قابل حمل نبود، لذا بهترین و اقتصادی ترین راه خشک کردن آن بود. توت را در پشت بامهائی که زمین هایش گل رس صاف و صیقلی شده، در معرض آفتاب خشک می کردند.

۷- انار:

انار هم از میوه هایی بود که پوست آن را خشک و ذخیره می کردند. طریقه خشک کردن انار، با دیگر میوه جات، در یک مورد فرق داشت، و آن این که گاه، انار روی درخت می ماند و از شاخه جدا نمی شد، تا پوستش کاملاً خشک شود. طریقه دیگر خشک کردن پوست انار، چنین بود که، انار را، پس از این که کاملاً رسیده و بزرگ می شد، از درخت جدا می کردند و به طریقی که گفته خواهد شد، برای زمستان،

نگه‌داری می‌کردند.

۸- خریزه و هندوانه:

خریزه و هندوانه را نیز در جاهای خنک نظیر زیر زمین‌ها، راه پله‌های پشت بامها و آویش‌ها، حفظ می‌کردند. و در زمستان و شب چله، مورد مصرف قرار می‌دادند. خریزه و هندوانه را طوری انتخاب می‌کردند که گاه تا پایان سال و روزهای اول سال جدید، سالم می‌ماند و قابل استفاده بود.

* تزئین اطاق‌ها با میوه:

از جنبه‌های جالب تزئینات اطاقها یکی هم این بود که با میوه‌ها دیوار و رفها و طاقچه‌های اطاق را می‌آراستند. تا ضمن خشک شدن زینت اطاق‌ها هم باشند. خوشه‌های انگور را با نخ یا چوب شاهدانه از طاقچه یا رف آویزان می‌کردند، دانه‌های درشت انجیر را به نخ می‌کشیدند و به صورت زنجیر آویزان می‌کردند. انار را روی رف‌ها و طاقچه‌ها می‌گذاشتند یا با نخ آویزان می‌کردند.^۱

۱- اطاقهای ساختمان‌های قدیمی، تعداد قابل توجهی رف و طاقچه و دولابچه و تابره داشت. دولابچه‌ها زیر طاقچه‌ها ساخته می‌شد و گنجایش نسبتاً زیادی داشت. تزئینات این اطاق‌ها دونه‌خود جالب بود: طاقچه‌ها را با آئینه، چراغ لامپا، عکس (عکس را بیشتر به دیوار نصب می‌کردند) و کتاب (قرآن، زادالمعاد، نهج البلاغه، دیوان سعدی، حافظ و شاهنامه) زینت می‌دادند. رف‌ها با ظروف چینی و سفالی رنگی آرایش داده می‌شد. گاهی این ظرفها شکسته بود که در اینصورت طرف شکسته آنها را طوری قرار می‌دادند که دیده نشود. در شب عبد این ظرفهای شکسته و نشکسته را با دقت و حوصله می‌شستند و سر جایشان می‌گذاشتند. جهاز خانمها جایش بالای رفها بود.

رخت خوابها را که در چادر شب (باق‌بند bāq bond) پیچیده شده بود، در تابره‌ها قرار می‌دادند. تابره، طاقچه‌ای بود به اندازه درگاهی، که در هر اطاق، سه چهارتا ساخته شده بود و همانند کمدهای امروزی، برای آویختن لباس و نیز چیدن رختخواب به کار می‌رفت. جلوی آنرا پرده‌ای می‌آویختند.

فصل هفتم کشاورزی و دامداری

* شیوه سنتی تقسیم آب در سمنان:

شاید در بادی امر، گزارش مربوط به آب سمنان، در کتابی که مختص فرهنگ عامیانه این سرزمین است، نامانوس به نظر آید، ولی حقیقت اینست که شیوه سنتی تقسیم آب در سمنان و قدمت آن، تاریخچه شگفت و جالبی را ساخته است. تا جائیکه برخی از عناصر آن در فرهنگ سنتی این شهر، راه یافته است، چرا که آب در سرزمین کویری سمنان، همواره یکی از مسائل مهم، بلکه مهمترین مسئله بوده است، و اساساً ساختمان شهر، منطبق با چگونگی گردش آب سامان یافته است.

میگویند: قانون تقسیم آب را در سمنان، عارف بزرگ و مشهور، شیخ علاءالدوله سمنانی [رکن الدین علاءالدوله محمد بن احمد بیابانکی متولد ذیحجه سال ۶۵۹ و متوفی در ۲۲ رجب ۷۳۶ هجری قمری] وضع کرده است. گرچه برای اثبات این نظر، نگارنده جز گفتار شفاهی، یا نوشته های متکی به اقوال شفاهی، به سندی برنخورده است، اما می توان مداخله شیخ را در بهبود نظام آبیاری سمنان، مفروض دانست، چرا که در آثار باقیمانده از شیخ جای جای، به نکاتی بر می خوریم که حاکی از علاقه او به آب و آبادانی و توسعه کشاورزی است.^۱

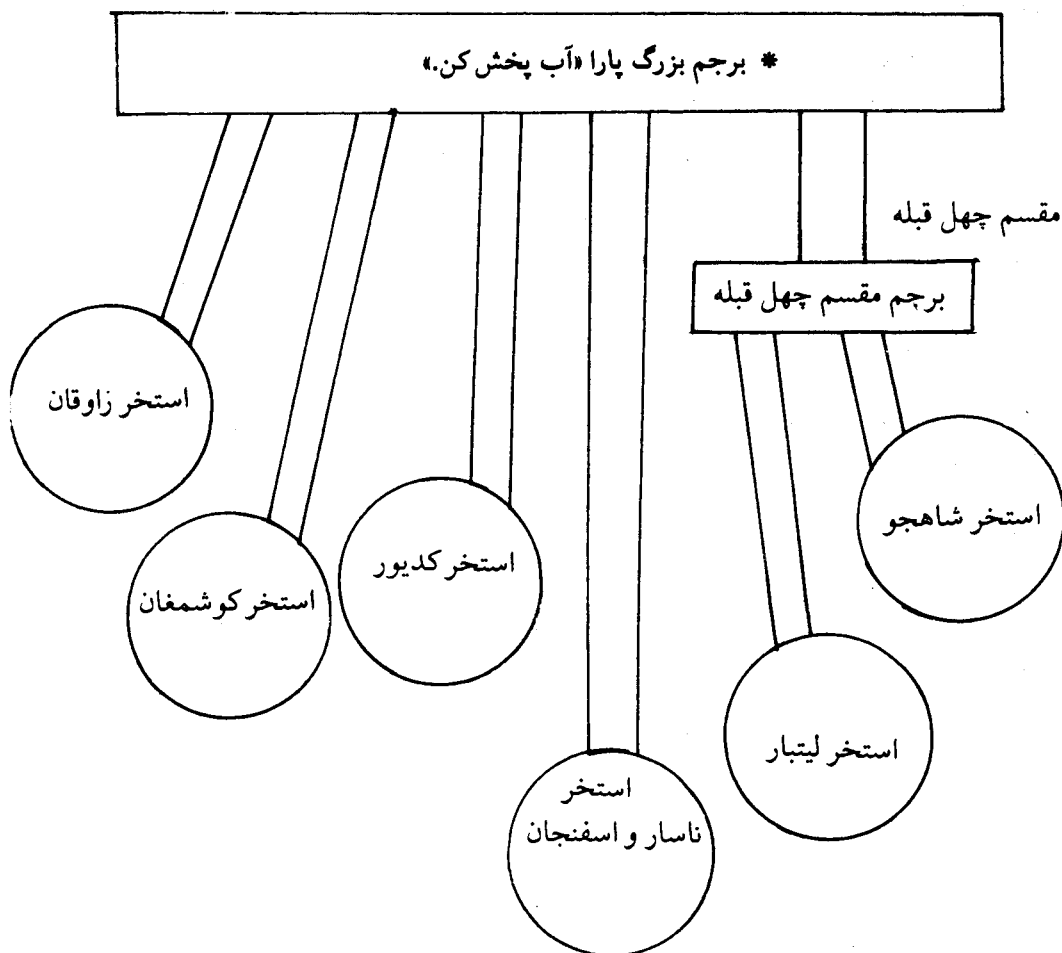
اما پیچیدگی و شگفتی شیوه تقسیم آب سمنان، ما را به این نتیجه میرساند که مسئله بایستی به دراز تر از زمان شیخ مربوط باشد. به خصوص که گاه، اشارات مبهمی از نویسندگان پیش از عصر شیخ علاءالدوله، در کتاب ها می یابیم.^۲ به هر تقدیر او، یا هر کس دیگری، که این روش را ابداع کرده، کار شگفتی انجام داده است.

چشمه آبی که از زیر کوه های جنوبی شهمیرزاد، در شمال شهر سمنان، از محلی بنام «سربند گله رودبار»، در شیب تندی به سوی سمنان جاری می شود و در مسیر خود، آب چندین رشته قنات به آن می پیوندد، هزاران نفر را چشم براه خود دارد. اینها، مالکان ریز

۱. جامی در نفحات الانس، به این موضوع اشاره کرده است و نیز رجوع کنید به شرح احوال و افکار و آثار شیخ علاءالدوله سمنانی، تألیف سید مظفر صدر.

۲. مثلاً در احسن التقاسیم تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی درباره، سمنان آمده که... جوی آبی به نوبت از آنجا می گذرد و استخرهایش را پر میکند. (ترجمه دکتر علینقی منزوی. شرکت سولفان و مترجمان ایران چاپ اول ص ۵۲۱)

* نمودار تقسیم آب سمنان



۱. اطلاعات مربوط به آب سمنان، از رساله تحقیقی مفصل تری به نام «شیوه سنتی تقسیم آب سمنان» که وسیله نگارنده این سطور، تهیه شده، خلاصه شده است.

* سرچشمه آب سمنان:

سرچشمه آب سمنان از محلی در هیجده کیلومتری شمال شهر، از زیر کوههای جنوبی «شهمیرزاد» بنام «گله رودبار» *golerudbâr* سرچشمه گرفته، در جهت جنوب سمنان، بسمت «در جزین» و «چهل تن» به سوی شهر و مزارع آن جاری می‌گردد. از در جزین، چند رشته قنات به نامهای: «اسلام آباد»، «هوابان = هوامان = هواوان»، «راهدار»، «کندی زنان» و «نه بند» و نیز چشمه سارهایی همچون: «چهل تن» و «قاضی آب» به این آب می‌پیوندند و در یک امتداد وحدت یافته و رودخانه «گله رودبار» را تشکیل می‌دهند.

آب قناتهای «اسلام آباد» و «هوابان» شبها به آبی که به سمنان اختصاص دارد، می‌پیوندد، و روزها، به مصرف کشت و زرع باغات «در جزین» و «چهل تن» می‌رسد. «چشمه» گله رودبار «از چشمه‌های آهکی است. آب این چشمه بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ لیتر در ثانیه برآورد شده است»^۱ اما در تاریخ سمنان آمده است که: مقیاس آب سمنان در هر ثانیه ۵۶۰ لیتر می‌باشد.^۲

ظاهراً چشمه‌ها و قناتهایی که پس از گله رودبار، به رودخانه سمنان می‌پیوندند، نیز در اساس مقیاس اخیر قرار گرفته‌اند.

* حقا به استخرها:

کل آب سمنان (که جمعاً ۳۲ پی تقویم شده)^۲، در محل آب پخش کن، یا «پارا»، به نسبت‌های متفاوت بین پنج محله سمنان، به شرح زیر، تقسیم می‌شود و در نه‌رهایی به سوی استخرهای هر محل جریان می‌یابد:

۱۰ پی	۱- نهر لتیبار روشا هجوی (محله جنبدان)
۸ پی	۲- نهر محلات ناسار، اسفنجان و چوب مسجد
۵ پی	۳- نهر گدیور
۴ پی	۴- نهر کوشمغان
۵ پی	۵- نهر زاوغان
استخرهای سمنان شش تا هستند، اما آب محلات لتیبار و جنبدان، با اینکه در پایانه	

۱- خسرو عندلیب گویا: وضع کلی آب سمنان. ۱۳۵۶. جزوه چاپ نشده

۲- حقیقت عبدالرفع (رفع): تاریخ سمنان. چاپ دوم. ص ۳۸۴

۳- برای آگاهی از تمام اصطلاحات و تعاریف مربوط به آب، به بخش واژه‌ها و توضیحات مراجعه شود.

خود، در دو استخر «شاهجوی» و «لتیبار» متمرکز می‌شود، لیکن از مقسم «پارا» در یک نهر جریان می‌یابد، تا در محلی بنام «چهل قبله» به دو قسمت تقسیم می‌شود. یک قسمت به طرف استخر لتیبار، و قسمت دیگر به سوی استخر «شاهجوی» جاری می‌گردد.

* مزارعی که در مسیر گله رودبار، مشروب می‌شوند:

آب رودخانه گله رودبار و قنات‌ها و چشمه‌هایی که به آن می‌پیوندند، تا رسیدن به محل آب پخش کن «پارا»، آسیاب‌ها و مزارعی چند را در روستاهای مسیر خود مشروب می‌سازند. این آب علاوه بر آب قناتی است که این محله‌ها از خودشان دارند.

* آب پخش کن «پارا» para:

پس از اینکه حدود دو کیلومتر، آب از چهل تن (آخرین مزرعه مسیر رودخانه) گذشت، در محلی بنام «بند band» آب از رودخانه خارج می‌شود و در نهر وسیعی، خارج از رودخانه، بسمت شهر سمنان جاری می‌گردد، تا به محلی بنام «پارا»^۱ می‌رسد. در این محل، زمین در فاصله معینی مسطح و کاملاً تراز شده تا آب بطور یک نواخت جریان یابد.

در آب پخش کن - که مرکز تقسیم آب استخرهای ششگانه سمنان است - آب، روی «بجم یا: برجم bajam - barjom» قرار می‌گیرد و برای شش استخر سمنان - به ترتیبی که در تقسیمات آب سمنان پیش بینی شده و به آن اشاره شد - توزیع می‌شود.

* مالکیت و حقوق آب:

مالکیت آب در سمنان، همانند مالکیت زمین و خانه، دارای اعتبار است و در تقسیم بندی‌های زیر جای می‌گیرد:

- مالکیت اشخاص: که همانند دیگر ماترک غیر منقول به وراثت انتقال می‌یابد و به خرید و فروش و اجاره برگذار می‌شود. و از طریق کابین و مهر انتقال می‌یابد^۲
- مالکیت موقوفات (مساجد، تکایا، حسینیه‌ها، حمام‌ها، آب‌انبارها)
- آب خالصه: که مصارف سازمان و ادارات و باغها و ارک‌های دولتی را تأمین می‌کرد^۳

۱- پارا، واژه ایست سمنانی و بمعنی پاره‌ای و کمی از چیزی. و به قیاس، مقصود از آن باید پاره پاره شدن آب باشد.

۲- شنیده شده که مالکیت آب سمنان، مأمورین اجرای قانون ملی‌شدن آب را، در سمنان با مشکلات اساسی مواجه ساخت و موضوع در مجلس شورای اسلامی و حوزه علمیه قم منعکس گردید و سرانجام منعقد شدند که چون مقداری از آب سمنان به صورت وقف و مقداری هم مهریه زنان است لذا طبق سیره متداول عمل شود.

۳- آب خالصه سمنان در حکومت رضاشاه، در قبال اموالی که از قوام شیرازی (ابرهیم قوام الملک) گرفته شده

* سازمان آب:

امور مربوط به تقسیم آب و نگهداری محاسبات آن را، افرادی با اسامی «قانون‌دار»، «رئیس رودخانه»، «امین»، «انگارنویس»، «اسخربان» و «مَره‌دار» برعهده دارند^۱ قانون‌دار از سوی علما و معتمدین شهر و مالکین آب انتخاب می‌شد. (گویا این سمت در گذشته از طریق ارث هم منتقل می‌شده).

قانون‌دار، که باید درستکار، صالح و باسواد باشد «دفتر قانون میاه» را در اختیار دارد. او دارای نقش حساس و بسیار مهم است که عمده‌ترین آنها عبارتند از: نگهداری حساب و میزان آب سهم هر کدام از مالکین، ثبت تغییرات و نقل و انتقالات و ذکر نام مالکین جدید، و حذف نام و کسر مقدار آب سهم مالکان قبلی و ...

* حقوق کارکنان:

حقوق این افراد از آب روخانه داده می‌شود. به این معنی که مقداری از آب، رودخانه به عنوان دستمزد آنها اختصاص داده می‌شود و آنها، آن آب را یا به فروش می‌رسانند یا بمصرف کشتزار خود می‌رسانند.

* واحدهای آب سمنان:

واحد بنیانی تقسیم آب در سمنان «پی» (pey) است. کل آب سمنان به (۳۲) پی تقسیم و ارزیابی شده است.

واحدهای بعدی (در تقسیمات جزئی‌تر) عبارتند از: «چو» = چو، «اسه» = ese، و «دونگه» = donga = دانگه = دانگ. «پی» در تقسیم کلی آب استخرها به کار برده می‌شود، در تقسیمات جزئی بعدی، اصطلاحات فوق‌الذکر برای استخرهای مختلف، کاربردهای جداگانه دارد:

چو: برای آب استخرهای کدیور و کوشمغان.

اسه: برای استخرهای جنبان، اسفنجان و ناسار.

→ بود، به موجب قانون «اجازه تبدیل علاقه آب و خاکی آقای قوام در شیراز با رقبات خالصه دولت در نقاط دیگر» مصوب ۱۷ خرداد ۱۳۱۱ شمسی، به وی واگذار شد و او به فروش رساند. در حال حاضر، آب خالصه در سمنان با اصلاً وجود ندارد یا بسیار ناچیز و اندک است.

۱- نقش و وظایف این افراد در بخش واژه‌ها و توضیحات تشریح شده است.

۲- واژه «پی» در گویش سمنانی، شکل جمع دارد و جمعی «پاها» است و مفرد آن، همان «پای» مصطلح در فارسی است. دلیل استفاده از «پی» در واحد آب سمنان برای نگارنده روشن نیست. شاید هم در اساس، مفهومی غیر از پا داشته باشد.

دانگه: برای استخر زاوغان

واحدهای بالا، دارای کمیت‌های متفاوت هستند:

- استخر جنبدان (لیتبار و شاهجوی) ۱۰ پی، هر پی ۱۸۰ اسه و هر چهارده اسه، یک چوب

- استخر اسفنجان و ناسار و چوب مسجد: ۸ پی، هر پی ۱۱۵ اسه و هر دوازده اسه یک چوب

- استخر زاوغان: ۵ پی و هر پی ۱۳/۵ دانگه

- استخر کوشمغان: ۴ پی، هر پی ۲۰ چوب.

- استخر کدیور: ۵ پی، هر پی $۲۲\frac{۱}{۴}$ چوب^۱

* مدار و درجان ^۱darejān:

جمع مدار گردش آب سمنان در طول ماه پانزده شبانه روز است. این گردش را (عدد ۱۵) را اگر مقسوم علیه ۳۶۰ روز از سال قرار دهیم، عدد ۲۴ بدست می‌آید که در اصطلاح آن را «درجان» می‌نامند. گردش آب به این صورت اجرا می‌شود:

- ۱۳ روز، آب به سمنان جاری می‌شود.

- ۳۶ ساعت برای مصرف باغات در جزین، چهل تن و گله رودبار اختصاص دارد.

- ۱۲ ساعت دیگر، در گردش هر پانزده شبانه‌روز به نام «فاضل میاه» به سه استخر کدیور و کوشمغان و زاوغان می‌ریزد^۲ فاضل میاه شامل تمام مدار آب سمنان، باستثنای آب قنات هواوان است.

* بری در bari dar:

بدین ترتیب، ۴۸ ساعت جریان آب به سوی شهر سمنان بسته می‌شود. این چهل و هشت ساعت در تداول سمنانی‌ها «بری در» نام دارد.^۳

* سال زراعتی:

سال زراعتی در سمنان، که مبنای محاسبات مربوط به آب است، از اول مهرماه تا آخر

۱- با استفاده از تقریرات: سید حسن سجادی و جعفر معتمدی نیز: تاریخ سمنان. همان.

۲- این سه محل که در سمنان به نام محلات ثلاث، و جمعاً به گویش سمنانی «مله mala» معروفند، از نقاط مهم کشاورزی سمنان هستند و عمده باغها و کشتزارها در این منطقه است.

۳- گویند که: در مخفف در جزین است و چنان که اشاره شد، در ایام «بری در» آب رودخانه گله رودبار اختصاص به در جزین و دیگر محلات فوق‌الاشاره دارد و شاید «بری در» برای در جزین باشد.

شهریور ماه سال بعد است. این مدت، در تقسیمات فرعی بین استخرها، در هر محل، در هر موقع از سال، نام‌های مخصوص دارد. در تاریخ سمنان، این جدول به صورت زیر نوشته شده است:^۱

دواستخر	لثیارو شاهجو	استخرهای ناسارو	استخر کو شمغان و کدیور
۱	میه ایامیه	۱	میه ایامیه
۲	میه تابستانی	۲	میه ربیعی
۳	میه جمعگی	۳	میه صیفی

* نوبت آب «روزی اووین» rūzi owwin

نوبت شرب هر یک از صاحبان آب در شهر، هر پانزده روز یک بار است، که پس از محاسبه دو روز «بری در»، در نهایت هر ۱۳ روز یکبار، آب به هر یک از مالکین می‌رسد. در طول درجان یا مدار گردش آب، هر کس دارای روز معینی است (مثلاً روز اول، روز دوم، روز ...) که در آن روز به خصوص باید برای گرفتن آب برود. این روز آب، با دقت تعیین شده و کمتر تغییر می‌کند. این روز را به سمنانی «روزی اووین» ruzi owwin = روز آب می‌نامند.

اگر مقدار مالکیت آب زیاد باشد، ممکن است در هر درجانی، دو بار نوبت آب تعلق گیرد (مثلاً اگر کسی یکصد اسه آب دارد، ممکن است آن را در دو روز و هر روز پنجاه اسه بگیرد)^۲

* فشار آب، در روزهای آب:

حجم آب در نه‌رها، در روزهای معین کم و زیاد می‌شود. (البته هر نهر با توجه به گنجایش و سهمی که کل مالکین آن نهر دارند، آب را در خود جریان می‌دهد). این نوسان به این علت است که تعداد مالکین یا «آب برها»، در هر روز کم و زیاد می‌شود

۱- تاریخ سمنان. همان. ص ۳۸۳

۲- زمین‌های زراعی سمنان تقریباً در تمام سال به آب نیاز دارند. معه‌ذا اگر کسی در فصلها و نوبت‌های آب، از سهم خود استفاده نمی‌کرد، می‌توانست با نظر انگارنویس، آب را برای دفعات بعد ذخیره کند.

و ناچار به نسبت تعداد مالکین که در هر «آب روز» برای گرفتن آب مراجعه می‌کنند، فشار آب در نهرها کم یا زیاد می‌شود.

معمولاً در روزهای اول و دوم و سوم هر ماه (در هر گردش ماهانه) فشار آب نهرها بیشتر است، زیرا مقداری از آب مصرفی اهالی در جزین (در ۳۶ ساعتی که آنها مصرف می‌کنند)، به روخانه بر می‌گردد^۱

بدین ترتیب کسانی که آب سهم خود را در روزهای فوق می‌برند، از این فشار آب متمتع خواهند شد. انگار نویس در این واگذاری نوبت، نقش مهمی دارد،

مرغوبیت آب‌ها:

آب استخرها، نسبت به هم دارای نوعی مرغوبیت هستند. بدیهی است که این مرغوبیت منحصرأ مربوط به کمیت آب یا واحد تقسیم آن است.

بانگاهی مجدد به جدول تقسیم آب می‌بینیم که:

- آب استخر زاوغان، هر یک پی: $13\frac{1}{4}$ دانگه

- آب استخر کوشمغان هر یک پی: ۲۰ چوب

- آب استخر کدیور، هر یک پی $22\frac{1}{4}$ چوب

- آب استخر ناسار، هر یک پی، ۱۱۵ اسه و هر ۱۲ اسه یک چوب

- آب استخرهای جنبدان (لتیبار و شاهجو) هر یک پی، ۱۸۰ اسه و هر چهارده اسه یک چوب است.

بدین ترتیب واحد تقسیم آب ناسار و زاوغان از تمام استخرها بیشتر و ارزش ریالی آب آنها، بیشتر است. و به اصطلاح بازار گرمتری در فروش دارند.

* آبهای نذری و خیراتی:

بخشی از آب سهم مالکان علاوه بر آب‌های موقوفه - به مصرف امور خیریه می‌رسد، که در هر مورد نام مخصوص برای آن وجود دارد. این نامها عبارتند از:

«آب سحر»، «آب سهم سهمی» و «روزآب».

آب سحر: مراسم آب سحر از زمان‌های دور (با احتمال از دوران برقراری سیستم تقسیم آب سمنان) تا چند دهه اخیر، جاری بود و سنت و آداب مخصوص و جالب آن، در مجموعه مقررات سنتی تقسیم آب سمنان، رعایت می‌شد. آب سحر از سهم استخر

۱- این امر بدان علت است که زمین‌های زراعتی در جزین ماسه‌ای و ریگی است و شیب زمین‌ها به سوی نهرهایی است که به سمنان جاری می‌شوند.

ناسار و اسفنجان و چوب مسجد، همه روزه برای مشروب کردن آب انبارهای عمومی، حوض‌های مساجد، و خزینه حمام‌های همگانی، طی تشریفات جالبی اختصاص می‌یافته است:

مردی که او را «سحربان» می‌نامیده‌اند، دقایقی پیش از نماز صبح «کُله» *koie* استخر مذکور را می‌گشوده و سپس با طمانینه (بصورت حرکت گاو)، تا جلو منزل ذوالفقارخانی که فاصله‌ای حدود ۷۰۰ متر بوده - می‌آمد. در آنجا دو رکعت نماز صبح را به جای می‌آورد و پس از خاتمه نماز، با همان طمانینه، به محل استخر بر می‌گشت و کُله را می‌بست. آبی که در فاصله این تشریفات جریان می‌یافت، پس از مشروب ساختن آب انبارها، حمامها، و مساجد مناطق «ناسار»، «اسفنجان» و «چوب مسجد»، به خارج شهر می‌رفت و در آنجا زمینی را که وقف آب سحر بود، مشروب می‌ساخت.

مقدار این زمین، دو من (هر من حدود ۲۰۰ متر مربع)^۱ بود و محصول آن به «سحربان» تعلق داشت. وظیفه سحربان راگاهی استخربان «استاله بُن» *estāla bön* انجام می‌داد. مردم در مسیر آب سحر، کوچه‌ها و گذرگاهها را آب پاشی می‌کردند. می‌گویند این رسم جالب نیز از ابداعات شیخ علاءالدوله سمنانی بوده است. اما ریشه وقف، یا واقف آن روشن نیست.

آب سهم سهمی: این آب هم نذری و اختصاص به روز اول فروردین هر سال داشت و در واقع از متفرعات آب سحر بود آب سحر را روز اول فروردین قطع نمی‌کردند. این آب، به نام آب روز، یا سهم سهمی معروف بود و تمام مردم حق استفاده از آنرا داشتند. که آب انبارها و حوض‌های منازل خود را پرکنند.

روز آب «روز اووین» *tüz owin*: در مواقع ضروری و پیش آمدهای عمومی (مانند وقوع زلزله و بروز سیل، که کمکهای عامه را ضروری می‌ساخت. یا باجها و احیاناً استعانت‌هایی که دولتهای وقت از مردم می‌طلبیدند). مالکان آب، یک روز به مدار آب اضافه می‌کردند و به جای ۱۳ روز، ۱۴ روز آب به سمنان می‌آمد. آب آن یک روز را به اجاره می‌دادند و بهای آن را به مراجع مخصوص (نماینده دولت یا فرد یا افرادی که برای هزینه کردن معین شده بودند) تحویل می‌دادند. این یک کار خیریه بود که همه صاحبان آب در آن سهم بودند.

آسیاب‌ها: در مسیر حرکت آب در هر یک از نهرهای ششگانه، آسیابهایی بود که چرخ آنها با نیروی آب همین نهرها می‌چرخید و گندم و جو مردم سمنان را آرد

۱- واحد جریب در محلات سمنان متفاوت است. در جنبان ۸۶۲ متر مربع و در محلات کوشمغان و زاوغان و کدیور (محلات ثلاث) ۸۳۵ متر مربع است. هر پنج من زمین یک جریب است.

می کردند. آسیابها، هیچگونه وجهی بابت استفاده از آب پرداخت نمی کردند. و این بر اساس سنت تاریخی محل بود که آسیاب، به هر حال بایستی با آب بگردد. آسیابان نه تنها ملزم به پرداخت وجهی نبود، بلکه هر آسیابان حدود یک جریب باغ هم، در کنار آسیای خود داشت که وسیله همین آب مشروب می شد. آب در مسیر خود به تنوره آسیاب می ریخت و پس از به گردش در آوردن چرخهای آسیاب، از مجرای زیر آسیاب به نهر مسیر می پیوست. تعداد این آسیابها در مسیر پنجگانه استخرها، هفده دستگاه بود.

* آب در ضرب المثلهای سمنانی

* اوو چور، ماهی کوربکه

?ow čör māhi kür baka.

به آب بشاش و ماهی را کور کن. در مقام تحقیر و تخفیف به کسی گویند که خود را وارد کاری کرده است و ادعا دارد که در این مورد از وجود او کاری ساخته است. در حالی که وجودش سرسوزنی مفید نیست. این جمله را می توان معادل «بروگورت را گم کن» یا «بروگمشو» و نظایر آنها قرار داد.

* اوو به اوو مَنجَنبِه.

?ow be ?ow manejönbey.

آب از آب تکان نمی خورد. در مقامی گویند که وضع در کمال آرامش و امنیت است. * اوو بی نی، سِنوگری خوایری به

?ow beyney senowgeri xäyriya.

آب بیدند، شناگر خوبی است. در توصیف اشخاص بدجنس و بدذات گویند که زمینه ای برای اعمال نظر خود نیافته اند * اوو جَن لوو جَن .

?ow jan lowjan.

[به آب بزن] ترکن و به سوراخ کن. در مقام انتباه به کسی گویند که لقمه ای چرب و مالی مفت به چنگ آورده و هنوز از آن استفاده نکرده است.

* اوو خُشتون قارقار منشویه وِرگ خُشتون غُرْمِشی

?ow xöštun qār, qār menešnūwey, werg xöštw qorombeši.

آب صدای شرشر خود رانمی شنود، گرگ صدای غرش خود را:
به طنز به کسانی گویند که متوجه عیوب و نقائص نمی شوند.
* اوو دار، منجی بنجی منجی ننجا

?ow dār menji benji menenji nenjä

نوبت آب تست «می خواهی [بکش] و زمین خود را سیراب کن، می خواهی [نکش] و تشنه نگهدار» در مقام انتباه به کسی گویند که از عقل و نیروی جسمی و فرصت مناسبی که دارد، آن طوریکه باید و شاید استفاده نمیکند.
* اوو ژوکینی دَستی پی مَنیچِکِه

?ow žö kini desti pi manečkey.

آب از کون دستش نمی چکد.
در توصیف آدم بسیار خسیس و کنس گویند.
* اوو، سَر به ژوری مَنشو.

?ow sar be žöwri manešü.

آب، سربالا نمی رود. یعنی امری شدنی نیست.
در مقام انتباه به کسی گویند که بخواهد امری محال و نشدنی را عمل کند.
* اوو، سرچشمه پی گِلَنه،

?ow sar čašme pi gelena.

آب از سرچشمه گل آلود است.
در تأیید این اصل گویند که خرابی و فساد از سران و بزرگان قوم شروع می شود.
* خُشکِه بَرچُم، چو دِمنده.

xöška barjöm čü demendey.

روی برجَم خشک چوب می گذارد.
به تعریض در مورد کسی گفته می شود که کاری بیهوده و بی ثمر می کند.
* مو اوو وِسی یِه برسی چی

mö ?ow wesiya bereseyči.

آب من به وِسی رسیده.
مردی که در سن پیری است و از او فرزند نمی شود، می گوید. در مورد وِسی رجوع کنید به واژنامه و توضیحات.

۱- تا اینجا تمام ضرب المثلهای و تفسیرهای آنها از کتاب فرهنگ سمنانی، امثال و اصطلاحات و اشعار - تألیف منوچهر ستوده نقل شده است

* اوو کو سربالا می‌شو و زُزُع ابو عطا می‌خونه.

?ow kö sar bälä marzū warzoq abüetä möxōne.

آب که سربالار می‌رود، قورباغه ابوعطا می‌خواند.

در هنگام رسیدن بدبختی و برگشتن شانس، و در مواقعی که نالایق‌ترین افراد، میدان دار صحنه می‌شوند، و مخالف خوانی می‌کنند، به کار می‌رود.

* ژون اوو، ای به جوئه منشو. žun ?ow yiya jüwa manešü.

آب ایشان به یک جوی نمی‌رود. یعنی دوتن مورد بحث هیچ گونه سازگاری باهم ندارند.

* دزدون سردی یه، لتی باری برْجُم. dözdun sardiya latibäri barjöm

مثل نردبان دزدها و برجم لتیار است.

در مقام تعریض و کنایه به آدمی دراز و لاغر گویند.

* آب در نصاب واژه‌های سمنانی:

در منظومه «نصاب واژه‌های سمنانی» سروده محمدباقر نیزی پاره‌ای از اصطلاحات مورد استعمال در سیستم آب سمنان تعریف شده‌اند:

* پتا patä

هست سنگ نشانه مقسم

* برْجُم: baryöm یا بجن: bayän

چوب صافی به عرض جوی نهند

نام آن چوب، «برجم» است و «بجن»

* کزو: kazü

آب چون رخنه در زمینی کرد

هست نامش «کزو» و دیگر هیچ

* وِسی wesi

گریه آب و به جوت واری است

* رووه: rūwa

«رووه» آبی که صاحبش دیگر

* پِشَند: pašend و پشه‌وند pašewend

آب استخر چون تمام شود

نام آن جوی داخلی است «پشند»

* مَزْمِبِل: mözömbel

از «مَزْمِبِل» هر آنکه معنی خواست

بهر تقسیم آب، نامش «پتا».

که بدان، آب، سهم و حصه کنند.

آب سمنان کجا و آب تَجَنُ

سر دیگر زمین برون آورد،

بوته، بونه است و پاتووه پایِچ.

آخر آب چون رسد، «وسی» است.

چون نمی‌خواهدش، دهد به هدر

هر چه داخل شود برون برود،

جوی پِشتی و خارجی «پشه‌وند»

از منش گو که آب انبار است

* کُله: köla

«کله» است باز سه معنی ورا، یکی چوبی است
 بشکل چون ستوانه، بسی کلفت و کلان
 که توپی است و چو آنرا کشند از استخر
 شود به جانب جویسی بزرگ آب روان

* خوت: xüt

«خوت» انبار آب خانه بود خواه با شیر، یا که دردار است.

* اوویار: ovyär

آبیاری که نیست جز «اویار» خودنه «اوزار» غیر ابزار است.

کشاورزی:

سال کشاورزی سنتی در سمنان از مهرماه شروع و به شهریور ماه ختم می شد. این مرحله را در اصطلاح «نسق کشاورزی» می نامیدند. شب اول مهر ماه آب را در چهل قبله، به اصطلاح محلی مهر می کردند و آب زراعی هر استخر مشخص می شد. پس از روشن شدن وضع حقابه ها، به کار آماده کردن زمین برای بذریاشی می پرداختند و مراحل کار از این قرار بود:

- اسپار *espär*? یا شخم زدن یا «باله کاری *bäla käri*» بیل کاری:

مرحله شخم زدن زمین، در یک رابطه تعاونی و همیاری بین چهار کشاورز انجام می شد. چهار برزگر در کنار هم و شانه به شانه هم با بیل سر تیز بلند، در حالی که آواز می خواندند، زمین را «اسپار» می کردند. روز دیگر نوبت دومی بود و روز دیگر نوبت سوم و ... طبیعی است که برای این خدمت مزدی پرداخت نمی شد. فقط ناهار که همواره آبگوشت بود، بر عهده مالک (صاحب زمین یا برزگر سهیم در نسق زراعتی) بود.

- هم وندی یون: *homwendiu*؛ هموار کردن یا برینه *berine*.

هم وندی یون مرحله بعدی، و عبارت بود از تسطیح زمین شخم زده شده. برای این کار از وسیله ای بنام ترشته *tarešte* یا کلوخ شکن استفاده می کردند. کلوخها را می کوبیدند و کودهای حیوانی و انسانی را می پراکندند و زمین را با اصطلاح برینه *berine* یا صاف می کردند. صاف کردن زمین با (کله سی *kolesi*، چوبی با دسته قطور و سنگین به شکل حرف T انگلیسی) انجام می گرفت.

- تُخ دوشیندی یون *tox düšindiu* یا بذریاشی.

پس از اسپار و برینه کردن زمین، نوبت بذریاشی بود. اولین کشت سنتی سمنان در آغاز

سال زراعتی مهرماه، خشخاش و تنباکو بود. این دو محصول را در زمینهایی که برای گندم و جواز سال قبل آماده بود، می‌کاشتند. تنها زمین شتوی که دوبار در یکسال زراعی کشت می‌شد، زمینی بود که در آن خشخاش کاشته بودند، که بلافاصله پس از برداشت محصول تریاک، خربزه و طالبی و خیار یا گندم می‌کاشتند و این کشت بهاره بود.

کشت پائیزه و تیغ زدن خشخاش:

در برداشت محصول هم به صورت همیاری عمل می‌کردند. خشخاش «تریاک» را بوسیله شانه‌های نوک تیز به اصطلاح تیغ می‌زدند این کار باید عصر، قبل از غروب آفتاب انجام گیرد.

صبح، قبل از طلوع آفتاب، شیرهای تریاک را جمع‌آوری می‌کردند. تیغ اول را «روشه rūah» می‌گفتند.

بعد مختصری زمین را آب می‌دادند و نوبت تیغ دوم می‌رسید. تیغ دوم «پشته pošta» نامیده می‌شد. پس از برداشت محصول خشخاش چنانکه اشاره شد کشت سیفی جات شروع می‌شد.

کشت بهاره:

پس از برداشت محصول پائیزه از نیمه دوم اردیبهشت تا خرداد، زمین برای کشت گندم و جو آماده می‌کردند. (بعضی اوقات جو می‌کاشتند و جو را هنوز سبز و به اصطلاح «خَصیل xasil = قَصیل» بود، برای علوفه دام می‌چیدند.

در حین دروی گندم (حتی قبل از آن) در خلل و فرج زمین تخم شبدر و شنبلیله می‌ریختند. پس از درو، زمین را آب می‌دادند. چندی بعد، پس از جمع‌آوری کاهها و ساقه‌های گندم، آب دوم را به زمین می‌دادند. شبدر و شنبلیله که سبز می‌شد؛ در حدود نیمه اول شهریور، یک آب دیگر به زمین جاری می‌کردند. چون زمین رطوبت بر می‌داشت (قبل از خشک شدن) آن را شخم می‌زدند. شبدر زیر زمین می‌رفت و تبدیل به کود می‌شد. این زمین اینک هنوز پائیز نرسیده، آماده پنبه‌کاری بود. پنبه در اول مهرماه به دست می‌آمد. پس از استحصال پنبه و تراشیدن بته‌های آن، در زمین تخم شبدر می‌پاشیدند و آن را رها می‌کردند.

وجین کردن:

با کاردکی بنام «خَلَه کارْد» xola kârd علف‌های هرز را از اطراف بوته‌ها می‌کنند. سبزیجات را نیز با «خَلَه کارْد» می‌چیدند.

۱- به خله کارْد، دسخاله dasxāla هم گفته می‌شود. دسخاله، داس کوچک است.

دستیج یا دستیژ (dastij-z):

بذر کاشتن دور کرتها و جویها و مرزهای زمین زراعتی را دستیج یا دستیژ می گفتند؛ دستیج همان بذر کاشتن با دست است. برای این کار حفره کوچکی در زمین ایجاد می کردند و تخم را در آن می ریختند و آن را با خاک پر می کردند.

رابطه مالک و زارع:

زمین های مزروعی در سمنان در دو عنوان کلی مورد کشت و زرع قرار می گرفت: زمین یا «باغ» بود یا «خرواری».

باغ تشکیل می شد از محصولات «زمین کار» و «درخت کار».

«زمین خرواری» که باغ نبود و دیوار نداشت، یا خیلی مرغوب بود یا چندان مرغوب نبود. بنابراین ضوابط تقسیم محصول متغیر و روابط مالک و زارع با توجه به موارد مذکور و عوامل مؤثر در کشاورزی (زمین، بذر، کود، آب، کار) بر اساس زیر بود: مالک و صاحب زمین خود برزگر و کشتکار بود که در این صورت، معمولاً با کمک

خانواده خود، یا کارگر روزمزد امر کاشت و داشت و برداشت را انجام می داد. و محصول متعلق به خودش بود.

- چنانچه مالک، غیر زارع بود، رابطه بر اساس «چارکوت čär kōt» و «پنج کوت panj kōt» بین مالک و زارع برقرار می شد. در «چارکوت» بذر و آب و کود را مالک می داد و کاشت و داشت و برداشت با زارع بود و محصول به نسبت سه سهم مالک و یک سهم برزگر تقسیم می شد. این نسبت در کشاورزی باغ معمول بود.

- در «زمین خرواری» با توجه به مرغوبی زمین، نسبت بین «سه کوت» و «پنج کوت» متغیر بود. اگر زمین نامرغوب می شد «سه کوت = دو کوت مالک و یک کوت زارع» و اگر مرغوب بود «پنج کوت = چهار کوت مالک و یک کوت زارع». در این حالت تمام عوامل هزینه بعهد مالک بود. چنانچه هزینه عوامل بالانصافه، یعنی نصف برعهده مالک و نصف برعهده زارع بود، پنج کوت نیز بر اساس هر طرف ۲/۵ کوت بود.

- یا زمین اجاره بود، بهاء بر اساس «تخم» و «نیم تخم» بود.

(صد من بذرافشان، صد من محصول = تخم - صد من بذرافشان، پنجاه من محصول = نیم تخم). «زمین خرواری» مرغوب اجاره اش «تخم» و نامرغوب «نیم تخم» بود. (صد من بذرافشان حدوداً بیست جریب است).

- اجاره باغ با زمین خرواری متفاوت بود. در اجاره باغ معمولاً زمین را به اصطلاح «دید» می کردند. منظور از «دید» ارزیابی و تقویم تقریبی محصولات باغ بود

در «دید» کردن زمین، قسمت «زمین کار» و قسمت «درخت کار» هر کدام اجاره معینی داشت. اجاره بها به هر میزان که تعیین شده بود (سیفی یا شتوی) در موقع برداشت محصول کارسازی می شد.

درو:

درو، حساس ترین مرحله کشاورزی در ارتباط با مالک و زارع است. تا اینجا، این بزرگتر بود که همه مسئولیت ها را بر عهده داشت و نگران محصول بود. اینک که محصول بدست آمده، سروکله بسیاری از عوامل بر سر خرمن پیدا می شد. اما قبل از بیان نحوه تقسیم، با مراحل و عوامل درو باید آشنا شویم.

برای درو گاهی ضرورت دارد که عوامل کار از خارج وارد مزرعه کنند. این عوامل عبارتند از:

- دروگرها: که با داس خوشه های گندم را درو می کنند. مزد آنها هر کدام حدود دو یا دو و نیم من گندم با سفال (خوشه گندم نکویده) است.

- دسته بردار: دروگرها خوشه ی چیده را دسته دسته بر زمین می گذارند و پیش می روند، دسته بردار این دسته ها را بر می دارد و در دسته های بزرگتر بنام پشته، متمرکز می سازد.

- پشته کش *pošte keš*: این پشته ها را «پشته کش» با طناب می بندد و کول می کند و روی خرمن می گذارد.

- دسمال چین: مقداری از خوشه ها، در جریان حمل و نقل به زمین می ریزد، یا در جریان روروی زمین باقی می ماند، دسمال چین این خوشه ها را جمع می کند.

مزد این سه عامل هم هر کدام در روز ۲ یا ۲/۵ من گندم باسفال است.

خوشه چین: هر چه از زیر دست دسمال چین روی زمین باقی بماند، سهم خوشه چین است، و او آنها را برای خود جمع می کند.

علاوه بر عوامل مذکور، قبل از تقسیم محصول افراد دیگری نیز از خرمن سهم می برند. این افراد عبارتند از:

دشتبان، آهنگر، نجار، شب خواب، حمامی، خرمن کوب. که هر کدام בעلت وظایفی که در مراقبت از کشتزار، ساختن و تیزکردن آلات کشت و نعلبندی، ساختن دسته بیل یا دسته داس و دیگر آلات، پائیدن خرمن و اجرت حمام و کوبیدن خرمن داشته اند، باید سهمشان داده شود. سهم آنها، در هر صد من، ۲ من گندم است که بین آنها تقسیم می شود. (البته سهم درویش و فقیر و ... نیز بجای خود محفوظ است).

پس از تحویل سهم این عوامل، آنچه باقی ماند، بین زارع و مالک، بر مبنای قراری که

بوده تقسیم می شود).

خرمن کوبی:

پس از درو، خوشه های گندم روی هم انباشته می شد و تپه ای بزرگ را تشکیل می داد. هنگام شروع خرمین کوبی، خوشه ها را بتدریج از اطراف خرمین پهن می کردند و بطوریکه تشکیل دایره ای می داد. آنگاه چرخ خرمین کوبی را وارد عمل می کردند.

چرخ خرمین کوبی با دو گاو بسته می شد:

«دنین» *daninā* گاوی که به قسمت درونی بسته می شد «دنین لا» بود. معمولاً گاوهای لاغر و کم قدرت را به دنین لا می بستند.

«بیرین لا» *birin lā* سمتی که گاو به بیرون خرمین بسته می شد «بیرین لا» گفته می شد. گاوهای قوی و پرتوان در بیرین لا بسته می شدند.

مقدار مسافتی که گاوی برین لا به دور خرمین طی می کرد، تقریباً دو برابر دنین لا بود.

- بوجاری *bowjāri* یا خرمین و ابدین *xarman wā bedun* خرمین باد دادن:

وجود باد برای بوجاری از شرایط اساسی بود. هنگام باد دادن خرمین، اگر باد متوقف می شد، می گفتند:

پشکولَه سَری چویی کَه، وایی. پشکل سرچوب کن تا باد بیاید.

peškūla sari čuyi ka wā bey.

چوبی را به زمین می نشاندند و پشکلی بر سر آن قرار می دادند و معتقد بودند که باد می آید!

خصیل *xasil*

خصیل یا همان قصیل، خوراک دام است، اما در اصطلاح کشاورزی سمنان قطعه زمینی است شامل دو کرت از کشتزار که زارع در آن جو می کارد و محصولش متعلق به خودش است که صرف علوفه دام ها می شود.

محصولات کشاورزی:

جو و گندم، محصول اصلی «زمین های خرواری» در سمنان بود.

اما باغات سمنان بسیار آباد بود. در این باغات محصولاتی که اصطلاحاً به آنها «سیاه ریشه» (محصولاتی که هسته داشت) می گفتند، به فراوانی بدست می آمد.

محصولات «سیاه ریشه» سمنان عبارت بودند از: زرد آلو، آلو، آلوچه و بادام.

باغستان‌های سنگر:

سنگر به باغهایی که زمینهای شنی و قلوه سنگ بود، اطلاق می‌شد. در این باغها انجیر و انار، محصولات خوبی می‌داد.

پسته و سماق که لب انهار آب کشت می‌شد. خاصه سماق - محصول فراوانی به بار می‌آورد.

محصولات کشاورزی سمنان در سده اخیر جنبه صادراتی نداشت و به مصرف اهالی می‌رسید. صادرات زراعی سمنان منحصر بود به تریاک و تنباکو، که به مازندران حمل می‌شد. چارودارها این محصولات را به شمال می‌بردند و بجای آن برنج و روغن و محصولات شمال را می‌آوردند.

دام داری:

در هر مزرعه کشاورزی اعم از باغ یا زمین خرواری، علوفه هرز گوشه و کنار و ساقه‌های گندم و جو و پنبه که اصطلاحاً به آنها «ته چر tah čer» می‌گفتند، سهم دام‌ها بود.

ارباب زمین، تعدادی گوسفند می‌خرید و تحویل برزگر می‌داد. برزگر رسیدگی به این گوسفندان و چاق کردن آنها را برعهده می‌گرفت و در فصل زمستان که موقع ذبح آنها بود، مالک و زارع آنها را بین خود نصف می‌کردند.

اگر گوسفند شیرده بود، در هر هفت روز، دو روز شیر آن مال ارباب و پنجروز مال زارع بود.

گاو در سمنان چندان زیاد نبود. برخی از افراد متمکن گاوی را در منزل خود نگهداری می‌کردند و زمستان از شیرش استفاده می‌کردند، و تابستان و فصل گرما گاو را به بیلاق (سنگسر یا شهمیزاد) می‌بردند و تحویل (گوگله ون gow gala won = گاوچران) می‌دادند. اجرت تعلیف گاو، در طول تابستان پنج تومان بود و اگر گاو هنگام تعلیف آبستن می‌شد، ده تا پانزده تومان مزدگانی به «گوگله‌ون» می‌دادند.

چکنه چرا čekene čerā^۱:

اغلب خانواده‌ها بزی یا گوسفندی در طویله منزل نگهداری می‌کردند. این حیوانات را چوپانی که به او «چکنه چرا» می‌گفتند، صبحها از خانه‌ها جمع‌آوری می‌کرد و برای چراندن به بیرون شهر (بیانها و بلندیه‌ای اطراف) می‌برد و غروب باز می‌گرداند و تحویل

۱- چکنه: نوعی بونه صحرایی است که در بیابانهای اطراف سمنان می‌روید. چکنه چرا یعنی کسی که گوسفندان را به چریدن چکنه می‌برد.

می داد.

اجرت تعلیف این گوسفندان به صورت «شاخ شمار šāx šemār» داده می شد باین معنی که به نسبت هر بز یا بره یک تومان برای یکسال به چکنه چرا پرداخت می کردند. طویله: طویله گوسفندان جزو ساختمان منازل و وابسته به آن بود. هر خانه یک طویله داشت. گوسفندان راشب در طویله می کردند و صبح تحویل چکنه چرا می دادند.

واژه‌نامه

درباره واژه‌نامه‌های کتاب:

هم چنان که در مقدمه تذکر داده شد، واژه‌نامه‌ای که در این بخش فراهم شده است، محدود به واژه‌هایی است که در این کتاب به کار رفته است.

یک واژه‌نامه نیز برای معادل‌های فارسی واژه‌های سمنانی کتاب تحت عنوان (فارسی - سمنانی) تنظیم شده است. در این واژه‌نامه فقط معادل‌ها و صورت سمنانی واژه ذکر شده است. بنابراین برای آگاهی از مفهوم تفصیلی واژه باید به واژه‌نامه سمنانی مراجعه کرد.

آ

با الاغ آرد را به در خانه صاحبان آنها می‌برد.
الاغ آسیابان از نژادی تنومند و مخصوص بود.

آستونکه: *ästōneka*
قصه، افسانه، مثل.

آسته: *āsta*
آهسته. با کاربردهای مختلف: آهسته برو، آهسته بگو.

آله: *āla*
دهان. نک: عاله

آله: *āla*

آل، موجودی خیالی که فکر می‌کردند به زانو آسیب می‌رساند و برای دور کردن او، کنار زانو باروت آتش می‌کردند یا تیر تفنگ خالی می‌کردند.

آبری *ābri*
آبرو، حیثیت.

آتله کاری: *ātela kārī*
جوشاندن نخ با نشاسته و مغز حرام گوسفند و نوعی آहार به آن دادن برای بافتن کرباس.
نک: اصطلاحات کرباس بافی

آردی ناش: *ārdināš*
آش رشته

آردی یاش: *ārdiyāš*
آش رشته.

آرو: *ārū*
امروز

آره فطیره: *āra fatira*
نان فطیری که در آسیاب‌ها، آسیابانان

می‌پزند.

آره‌ون: *ārewōn*

آسیابان. کسی که گندم را تبدیل به آرد می‌کند. در سمنان آسیابانها گندم را از خانه مردم می‌گرفتند (یا مردم خود به آسیا می‌بردند) ولی پس از آرد کردن، آسیابان خود

الف

آبری: *?abri*

ابرو، ابروان. شکل مفرد ندارد و یای آن حالت جمع می‌دهد.

آبیر: *?abir*

واژه تاکید است. با اسیر می‌آید: اسیر و ابیر.

?esbey nabira	اِسْبِی نَبیره:	در فارسی هم به همین صورت مصطلح است.
?esbi	اِسْبِی: سفید.	آتی تِل: ?atitel
?asbi	اَسْبِی: جمع اسب، اسبها.	واژه ای خاص بازی است. شاید نظیر اتل مثل فارسی. دو بازی با آتی تل شروع می شود:
?esbey	اِسْبِی: جمع سگ، سگها	۱- آتی تِل، پونجه تی تل: ?atitel pönjatitel
?espeza	اِسْپِزَه: شپش.	نک: بازی ها
?espöndi	اِسْپُونْدِی: اسپند، سپند. شکل جمع دارد. اما مفرد است. در سمنانی اشیائی که بیش از یک جزء دارند، اما متراکم یا متصل هستند، بصورت جمع ادا می شوند. مثل: برنج که در سمنانی می شود: ورنجی و یای آن نشانه جمع است. یا شلوار یا عینک که می گویند: شوآلی، عینکی.	۲- آتی تِل دیمین بِلَا: ?atitel dimin belâ
?astaqön	اَسْتَقُون: استخوان	نک: بازی ها
?asrâ	اَسْرَا: قطره اشک.	اِخْشَار: ?exšâr
?aska	اَسْکَه: تیغ، خار بیابانی. تیغه خار به تنهایی. بوته آن می شود: اسکه بونه: ?aska bowna	قلیاب، به لاسجردی اشغار ?ešqâr
?aski	جمع آن: اسکی	اَخْم، اَخْمِی: ?axm, axmi
?ešketa:	اِشْکِتَه: شکسته. از مصدر: بشکتیون: شکستن	تروشروی، عبوس شدن، چین به پیشانی و ابرو افکندن.
beškttiyun		اَخِیَه: ?axiya
?eškena	اِشْکِتَه:	مجازاً بمعنی به بند کشیدن «میخ آخور، طناب یا تیری که از دو سوی بر جای استوار کنند و رسن ستور بر آن بندند، زیر اخیه. (فرهنگ معین)
		اِذْغَالِی: ?ezqâli
		ذغال.
		اَرْغَنَه: ?arqana
		ناتوان، زهوار در رفته، مفلوک،
		ارْمُن: ?armön
		آرمان، آرزو.
		اِسْبَنَاغَه: ?esbenâqa
		اسفناج.
		اِسْبَه: ?esba.
		سگ.

دیگر عروس، نقل و پول بر او شاباش می‌کنند.	اشکنه، غذایی که با آب در روغن و پیاز داغ تهیه می‌شود و گاهی تخم‌مرغ هم به آن اضافه می‌کنند. نک: غذاهای فوری.
?enjilatey انجیلته:	آفتو:
انجیر خشک. نک: خشک کردن انجیر	?aftow آفتاب، خورشید.
?endeyčeyš اینده چش:	?afi آفی:
گذاشته است. پسوند است. با «پی» می‌آید	افعی.
pinendeyčeyš پی ننده چیش	
از مصدر: پی نندی یون:	
pinendiyun	
?endâki اینداکی:	الآتی تی:
چوب یا سر شاخه‌های بریده شده که برای سوختن مصرف می‌شود.	?allâ titi اصطلاحی برای نوازش کودکان: نک اصطلاحات بازی.
?endözi ایندوژی:	?allöka آلوکه:
نوج، لگه شیرینی روی لباس یا جای دیگر. شکل جمع دارد اما مفرد است.	?allöki آلو، جمع آن: آلوکی:
?endika ایندیکه:	?emičey ایمی چه:
قیدی قلاده مانند.	آمده‌ای. به تنهایی گفته نمی‌شود. پسوند است:
?engira انگیره:	بی‌پی می‌چه: biyemičey: آمده‌ای.
انگور.	خوش ایمی چه: xöš emičey خوش
?ow اوو	آمدی
آب.	
?owčela bönd اووچه بوند:	از مصدر: بی‌یه می‌یون: biyemiyun
آب آتله بند (نک: آتله کاری). کنایه از آدم حقه باز و نیرنگ ساز.	?en این:
?owdöla اوودوله:	این.
آب به دلو است. کنایه از وضع دلخواه و مساعد. و نیز به صورت ödöla به معنی پول مفت و زیاد	?enjela اینجه:
?üra اووره:	در سمنان اینجه مراسمی است که به موجب آن در آستانه ورود عروس به حجله یکی از محارم عروس (عمو، دایی، برادر بزرگ)، سفره‌ای از نان و پنیر و سبزی بر پشت یا شانه یا کمر او می‌بندد و از جلو، گره می‌زند و آنگاه، او را در آغوش کشیده و می‌بوسد و نقل بر سر او می‌ریزد و بدنبال او، بستگان
?owra اووره:	

کلید، برای بازکردن قفل	برای نگهداری مواد غذایی و دیگر خوراکیها
اوو، روئون: ?owwa ruwūn	به صورت انبارک استفاده می شود. نک:
آب روغن، روغن آب، آب با روغن. نوعی سوپ که با آب و روغن و نعنا تهیه می کردند.	نگهداری مواد غذایی.
روغن و نعنا را داغ می کردند و آب در آن می ریختند وقتی جوش می آمد سوپ آماده بود. نان را در آن تلیت (ترید) می کردند و می خوردند (نک: غذاهای فوری)	اونّه وینون: ?ūna winūn
اورّه: ?örriya	از ما بهتران، جن و پری، موجودات نامرئی. ای:
اریون، بیماری اریون.	ایزی: ?yizi
اوور، ریه: ?owriya	ایرون: ?yirōn
سرخ کردن گوشت.	ایران.
اوشنی یه: ?öwesniya	ایزی: ?yizi
هو و، زن دیگر یک مرد. وسنی (به کسر واو)، فارسی، و به معنی هوواست.	دیروز، روز گذشته
استاد بهار می گوید:	ایسگا: ?yisgâ
آنگه زجهود خواسته افسون.	ایستگاه راه آهن، ایستگاه.
تا وسنی را براند، از محضر (دیوان. ص ۱۱۵)	ایکّه: ?yikka
اوشونّه: ?öšōna	یکی، یک عدد، یک دانه.
دیشب، شب گذشته.	ای یه: ?yiya
اوو، لمین: ?owlemin	یکی (مونث). ای یه جنیکا: یک زن.
اولین، نخستین.	ایمام زاده
اووندون: ?owwendōn	ایمام زاده
ظرفی سفالی که کوزه های آب را در آن قرار می دادند تا آبی که از کوزه ها نشت می کند در آن جمع شود. اندازه اش ۷۵×۲۷ سانتیمتر.	ای نه: ?eyna
اوو، ویشن: ?owwišn	آینه و نیز: روز جمعه، آدینه.
حفره های خالی پشت بام، که مسقف شده و	آدینه هست و «ای نه» است آینه.
	(نصاب واژه های سمنانی - نیری)
	ب:
	با: bā
	بگو. فعل امر از مصدر باتی یون bātiyun
	گفتن
	باچه، بائه: bāča, bāta
	گفته ای، از مصدر باتی یون (گفتن)

bešiyun	رفت. از مصدر بشی یون	bâl	بال:
bešti	بشتی:		بازو، مجازاً بمعنی یاور و کمک دهنده.
	بایست.	bâleşma	بالشمة:
beštey	بشتی:		بالش، زیر سری. (از اسامی مونث است).
	ایستادی. هر دو از مصدر بشتی یون	bâla	باله:
beštiyun			بیل.
bašin	بشین:	bâlla	باله:
	برویم.		دالان خانه.
bešeyn	بشین:	babū	بیو:
		bebiyun	بشود. از مصدر بیی یون
bešiyun	رفتند. از مصدر بشی یون	bebičūn	بیی چون:
böqsemât	بقسمات:	bebiyun	شده ام. از مصدر بیی یون
	نان مخصوص سمنان (نک نان پزی).	bapittan	به پیتن:
	بقسمات، گرچه با ویژگیهای خود (طبق آنچه در متن در باب شیوه تهیه آن آمده) مخصوص سمنان معرفی شده، اما تحت این نام، ظاهراً سابقه‌ای طولانی دارد.		به پزان، بچزان، آماده کن، باصطلاح نقره داغ کن، در مواردی که قصد فریفتن و سر و کپسه کردن در بین است، اطلاق می شود.
	«هرودوت» در «تواریخ» واژه‌ای بنام «بگس»، becos بمعنی خوراکی و خوردنی آورده است. در فرهنگ فارسی معین آمده است که: بقسماط یا بقسمات یا بکسمات مأخوذ از یونانی paximâot نوعی نان روغنی است که خمیر آنرا چهارگوش بریده، بپزند و جهت توشه راه مسافران با خود برند. نوعی نان قاق «کاک - کعک» که به صورت گرده‌های کوچک در سمنان و قرای اطراف آن سازند و با چای خورند (امیرکبیر. چاپ چهارم).	beteyš	بتیش:
	در کتاب «مَعَالِمُ الْقَرْبَةِ فِي أَحْكَامِ الْحِسْبَةِ. تالیف محمد بن احمد قرشی «ابن اخوه. که	betiyn	کشید، از مصدر بتی یون
		böxsemât	بخسمات:
			نک: بقسمات:
		berižziyen	بریژی ین:
		beritiyun	ریختند. از مصدر بری تی یون
		bazikkan	بزیکن:
			بزایان، از اوبگیر. به اصطلاح از اوبگن. واژه‌ایست استعاری و تاکید.
		besâtey?	بساتی؟:
			بساز است؟ (مگر فلافی خانه بساز است؟) استفهام و غرابت در مورد کسی که از او امید انجام کار مورد نظر نیست.
		bešâ	بشا:

مادح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات - در کلیچه یک زمان سرگشته ام . یک نفس در بکسمات آغشته ام .	تحت عنوان «آئین شهرداری» به فارسی ترجمه شده (وسیله دکتر جعفر شعار. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم. ص ۱۰۶ - ۱۰۷) در حسبت بر حلواپزان، از «بکسمات که فراهم آمده خشکنان و کل (؟) و اشکر (؟) و دلالات (بنت الصالح؟) و امشاط سکری است، (مفاهیم واژه‌های اخیر را مترجم کتاب در نیافته است)، یاد شده است.
beketa بکته: افتاد. از مصدر بکتی یون	در برهان قاطع نیز از «بکسمات» نام برده شده: بکسمات به فتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم به الف کشیده و به تایی قرشت زده، نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع، مربع بریده بپزند و بیشتر مسافران بجهت توشه راه بردارند (خلف تبریزی. به تصحیح دکتر محمد معین). و به نوشته «فرهنگ رشیدی» بکسمات نوعی از نان که مربع، مربع پزند و در ریسمان کشند و مسافران بجهت توشه بردارند. در «شرفنامه منیری» آمده که: توشه ایست که از آرد و دوغ پزند.
beketiyun بکته: بکته. از مصدر بکتی یون	و بالاخره استاد دهخدا آنرا نان سوخاری دانسته است.
baka بکه: بکن. از مصدر بکردی یون	بسحق اطعمه در اشعار خود از بکسمات نام برده و او نیز آن را جزو حلویات محسوب داشته است:
bekerdıyun بکاردن: بکارخان. از مصدر بگاردندی یون	توز بکسمات و حلوا به جمازه بند محمل که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن.
begârdan بگاردن: بگاردندی یون	
begârdendıyun بگیچی: گرفته است.	
begiçi بیل: بیل گرفتن، توپ یا چیزی را در هوا گرفتن	
böl بیل: بیل، بیل. گرگر، لهیب.	
belâşenin بلاشین: آش و لاش کنید، از هم بدرید و نیز: با حرص و ولع چیزی را بخورید.	
bal,bal بلم: علف لب جوی.	
balm بلم: بلمیرین: بلمیرید، بلمیریم. از مصدر بمردی یون	
bammerin بنجی: بکش، از مصدر بتی یون.	
bemerıdyun بوازنه: بنوازد، نوازش دهد.	
bengi بوازنه: بوو، وز: باور.	
betiyn بوازنه: بوو، وز: باور.	
bewâzeney بوازنه: بوو، وز: باور.	
bowwer بوازنه: بوو، وز: باور.	

عصرها باید که تا بسحق حلاجی دگر

bowwež	بوو، وژ:	بسم الله	bil bil maqesū	بیل بیل مَقَسُو:
bowwetiyn	از مصدر بووتی یون:	نام یکی از آستونک‌ها (نک به این آستونک)		
bowsan	بووسن:	معنی خاص برای آن نیافتم. «مغس = مغسه		
bowsendiyun	پاره کن، جداکن، از مصدر: بوسندی یون	maques[a] یعنی مگس است. «و» در		
bowlerda	بوو، لَرْدَه:	فارسی علامت تصغیر است اما در سمنانی		
bown	دریده.	علامت تصغیر که «ka» است مثل:		
bowwenda	بوو، ن:	ماشین که māsinka ماشین کوچک.		
bey	بام، پشت بام.	bin		بین:
biyemā	بوو، وَنْدَه:	باشیم، باشم. پسوند است با «دَ، da»		می آید:
biyemiyun	افتاده. پهن شده.	دَبین، dabin باشیم. از مصدر دبی یون		
bičun[i]	بی:	dabiyun		
dabiyun	بیاید.	beyni		بی نی:
birin	بی یه ما:			به بین، نگاه کن، تماشا کن.
beyrin	آمد. از مصدر بی یه می یون	beyney		بی نه:
beyrūtan	بیچون، بی چونی:			به بیند، تماشا کند، نگاه کند.
beyrūteyš	بوده ام. از مصدر دبی یون	beynun		بی نون:
beyrūtiyun	بیرین:			به بینم، تماشا کنم. از مصدر بدی یون
bisari	بیرون، خارج	bediyun		
bismillā	بی رین:	biyemičey		بی یه می چه:
	بخر، خریداری کن.			آمده ای.
	بی روتن:	biyemiči		بی یه می چی:
	فروختم. به فروش رساندم.			آمده است. از مصدر: بی یه می یون
	بی روتیش:	biyemiyun		
	فروخت، به فروش رساند. از مصدر			
	بی روتی یون، فروختن.			
	بی سری:			
	هذیان، بیهوده گویی.			
	بیسمیلا:			

پاشورگیت:	pādagit	پشگل الاغ واسب.	peška
پا گرفتن، زنان سمنان اولین لحظه ای که چرخ نخریسی را برای تهیه مقدمات کرباس بافی بحرکت در می آورند، از حاضران درخواست می کنند که ساکت باشند و آرام بمانند تا کار به خوبی و خوشی آغاز شود.		پشگل گوسفند.	
پاشوره:	pāšura	پشگل آتش:	peškaâteš
پاشویه، محل آب چک شیرآب انبار، یا هرز رو آب حوض.		آتش پشگل، آتشی که با پشگل گوسفند درست می شود نسبتاً بادوام بود.	
پتنه:	pata	پش واکینگی:	pašwākineki
ثروت، مقام، آبرو، پردیش:	pardis	پس پسکی، عقب عقب	
آرایش، زینت، آراستن.		پشی:	pāši
پزند:	parand	پشت، پس، عقب، پشی مناشو:	pāsimenāšū
نوعی بوته صحرایی سفید رنگ که انجیر را برای خشک کردن روی آن پهن می کنند.		شکافته نمی شود (در مورد چیزی که بافته شده) مجازاً در مورد امری برگشت ناپذیر است.	
مصرف سوختی ندارد.	perön	پوک:	pok
پرون:		ذره، ریزه، اندک	
جلو، پیش		در گویش سمنانی، ۵ واژه برای تعداد کم و اندک هست: ناگم:	nākōm
پروانا:	parwānā	بیلیکی: bilikki، پندیکه pendika	
پروانه. «الف» علامت تانیث برای اسمهای مشابه است.		پرچنه: perjene و پوک: pök. محمدباقر نیری این ۵ واژه را در نصاب خود چنین آورده:	
پسله:	pasela	کم را به پنج لفظ تلفظ نموده اند ناگم، بیلیکی و پوک و پندیک و پرچنه	pök deremā
پنهانی، پشت سر، در غیاب کسی حرف زدن.		پوک درما:	
پشتانی:	peštenā	حمله کرد. (واژه مهجوری است).	pelā
پشته، سنجد.		پلا:	
پشکوله:	peškula	پلو	palwār
		پلواز:	
		پروار - چاق.	

pit piti rasōna	پیت پیتی رسونه:	pali	پلی:
	طناب بی دوام که زود پاره می شود.		پهلوی، کنار، جنب.
piyer jeniya	پی یرجنییه:	palisāli	پلی سالی:
	زن بابا، زن پدر، نامادری.		به دو صورت دیگر نیز تلفظ می شود.
piyāda čappera	پیاده چیره:	palisāri	پلی ساری:
	پیاده مثل چاپار است؛ مثل چا پار پیاده	pari sāli	پری سالی:
	است. برخی از چارپارهای پیاده، در قدیم از	palisāli, ri	پری سالی، پلی سالی، پلی ساری
	اسب تندتر بمقصد می رسیدند.	parisali	پارسالی
piyāzin fatira	پیازین فطیره:		پیمبوخی:
	نان فطیری که با پیاز خام و سیاه دانه و	pambūxi	گربه های پشمالو.
	زردچوبه و روغن یا جزغاله دُنبه می پزند.		پندیکه؛ پند یک:
	رک: نان پزی.	pendika	آندک، کمی.
pisa	پیس:	pūs, t	پوس، پوست:
	پیس است، کثیف و بد است. عیب و ننگ		پوست.
	است.		
peykā	پیکا:	pūz pūz	پوز، پوز:
peyki	جوال. جمع آن: پیکی:		مس مس، پایا کردن (اصطلاح است)
pil	پیل:	pōsa	پوسه:
	پول، اسکناس و سکه		کیسه
pineka	پینکه:	pūf	پوف:
	وصله، خاصه برکفش و لباس		فوت، پف کردن
pineki	پینکی:	pūyi	پویی:
	پنیه های دست و پا		پود. نک کرباس بافی
	جمع وصله. مجازاً	pi	پی:
piya	پی یه:		از، از برای، از جهت.
	پدر.	pey	پی:
			جمع پا:
		peybā	پی با:
			پاشو، برخیز، از مصدر: پی بی بودن
tārōf	تارُف:	peybiyun	

تعارف، خوش آمدگویی	شکمو، پرخور، کسی که در برابر خوردنی بی تاب است.	tākona	تاگونه:
فرو رفتگی کوچکی مانند طاقچه، اما بسیار کوچکتر، که در دیوار دالان، حیاط، کنار درب کوچه، آشپزخانه، مستراح و انبارک‌ها درست می‌کردند و معمولاً جای پیه‌سوز و چراغ نفتی بود.	تِلَه: شکم.	tela	
تپه:	تِلَه شویه:	telašūya	
توب، و با تغییر آوا، تپه، ترازی:	تلی شوی:	tališewi	
ترازو	یک لایپراهن.	tam	
تراشه:	تم:	tappa	
ته دیگ.	تمام، کامل، آخر، پایان.	terāša	
ترشته:	تنبلیک، تمبلیک:	terāzey	
تبر دوسر، یک سر آن ویژه خورد کردن کلوخ و سر دیگر آن برای قطع کردن بوته‌ی هیزم.	نوعی فطیر: و نیز همان فطیر آسیابان (آره فطیره)	terāzey	
ترندوک:	تنیا:	tarešta	
جرزن، عهدشکن، درمورد کسی که نتیجه بازی را-که به زیان اوست- قبول ندارد.	تنها، بدون همراه، فقط، منحصر.	tōnyā	
از ریشه تری کتی یون	تب، افزایش حرارت بدن از حد معمول.	tow	
تری کچی: یعنی عصبانی شده.	تور:	tower	
تشنه:	تبر، آلت قطع کردن درخت و شکستن هیزم.	tūra	
تفره:	تور:	towrōna	
قره قوروت. که از جوشیدن و غلیظ شدن آب پنیر بدست می‌آید. نوع مرغوب آن را خانواده‌های دامدار سنگسر تهیه می‌کنند.	تور:	tōwestōn	
تکه تلی:	تورونه:	tūtülče	
بسته‌های لباس، یا چیزهای دیگر.	باد سرد شمالی.	town	
تلن:	توشتون:	telan	
	تابستان.		
	توتولچه:		
	اسم صوت (فاقد معنی) در بازی برای یادگیری به کار می‌رود. (نک اصطلاحات بازی)		
	توون:		
	تن، بدن.		

jown	towna	تونه:
	جان	۱- تنه ۲- تار در کرباس بافی نک
jüj kerčeyš	جوج کرچش:	اصطلاحات کرباس بافی
	خودش را [مثل جوجه تیغی] جمع کرده	تی ته:
	است. معمولاً از سرما، یا حالت تب و لرز	تار عنکبوت
	چنین وضعی در کسی بوجود می آید.	تیرکۀ:
jâ:jowšena	جَوَشِنَه [جاشونه]	تکه تسمه یا طنابی که سرش گره خورده
	چنگک مخصوص که با آن خرمن کوبیده	باشد.
	شده را باد می دهند تا کاه از گندم جدا شود.	تیکۀ:
jowna kõneš	جَوْنَه کُنِش:	نوک، دهان.
	جان کندن، احتضار. در حال مردن.	تیل کی، تیل کی:
ja	جَه:	تکه تکه، ریزه. ریزه - خرده ریز
	جو (از غلات)	
jif	جیف:	
	جیب لباس، کیسه مانند در لباس برای	جَجَه:
	نگهداری اشیاء و لوازم.	جوجه تیغی. خار پشت.
		جَسْتِنِک:
		در حال جست زدن. در حال پریدن.
		جَشَنَه گِنَه چی:
čârewâ	چاروا:	کپک زده است.
	چهارپا (الاغ).	جَغَر بُنَد:
		جگر بند - جگر سیاه.
ceppâti	چپاٹی:	جنی کا:
	لواشک، مجازاً به سیلی و چک هم گفته	زن، بانو، خانم.
	می شود.	جِنِیَّه:
čapper	چَپر:	زن شوهر دار (زن من زن تو، زن او)
	چپه، کج کردن بار، یا واژگون شدن ماشین	جِنِیَّه خوو آکَه:
čapperi	چَپرِی:	خواهر زن
	چاپاری، برخی از چارپاهای پیاده از اسب	جو، جو: jow, jow
	هم تندتر می دویدند این نوع تندروی را در	جَو، جَو: اصطلاحی در بازی
	سمنان «چپری» گویند.	بتراش، بتراش (نک: اصطلاحات بازی)

ج

چ

چَپِلَک:	čapelek	چشم، چشمها.
نان ساجی (به نانهای غیر تنوری در این کتاب مراجعه شود).	cösenä xör	چُسنَه خور: چس خور، خسیس، ممسک.
چُر، چره:	čör,a	چُک دِرمَا: čök deremâ
شاش، ادرار:	čarxū	سکندری خورد، تلوتلو خوران، نقش زمین شد.
چرخو:	čera	چَکَنَه: čekena
نک اصطلاحات کرباس بافی	čara	گوسفند، بز یا میشینه‌ای که در ده نگهدارند تا از شیر آنها استفاده کنند و در تابستان به بیلاق نفرستند. در سرخه بمعنی گله
چره:	čara	چرخ نخ ریسی نک: اصطلاحات کرباس بافی
چِرندونه:	čörendöna	چَکَنَه: čakona
شاشدان (مثانه) کیسه ادرار.	čöran	فک، فک پائین.
چُرَن:	čelâley	چلا، چلی:
شاشو. به کسی که مبتلا به شب ادراری هست، خاصه برای بچه‌ها، گفته می‌شود.	čelâ naftiya	چراغ، چراغها.
چره چرکی:	čara, čarki	چَلا نَفْتی یه: چَلا نَفْتی یه: čelâ naftiya
چره: چرخ دستی مخصوص نخریسی. نک اصطلاحات کرباس بافی	čöstâ	چراغ نفتی، چراغ موشی. چراغ کوچک از حلبی که ساختمان ساده‌ای داشت. تقریباً به اندازه قیف کوچک وارونه، که قائمه قیف، مخزن نفت بود. فیتله از نوک لوله قیف به داخل مخزن فرو برده می‌شد. پولکی بشکل واشر بر لوله قیف تعبیه شده بود که سوخته‌های فیتله در آن می‌ریخت. لوله یا کشویی بود یا پیچی. و برای ریختن نفت، آن را از مخزن خارج می‌ساختند.
چِرکِی: وسیله‌ایست که کلاف نخ را روی آن می‌اندازند در چرخش خود آنرا به قرقره تبدیل می‌کند نک: اصطلاح کرباس بافی	českin fatira	چَکَنَه: čelendön
چُستَا:	čas,i	چَلَنَدُون: چَلَنَدُون: čelendön
توتک، نان فطیری کوچک که برای کودکان می‌پزند.		جای چراغ، چراغدان، جایی را در دیوار خانه (محلی که نیاز به روشنایی داشت). به صورت حفره ایجاد می‌کردند و چراغ
چِسکین فَطیرَه:		
نان فطیری که خمیر آنرا با جزغاله دنبه مخلوط می‌کردند		
چَش، چَشی:		

موشی را در آن می گذاشتند نیز به این محل		خیال می کنی، پنداری، گویی.
xâla	تاکونه» یا «تاکونی که» tākona tākoneka	خاله:
	می گفتند.	لنگه بار.
xöta	چلش: čeleš	خوته:
	کارگاه دوشاب گیری، نک: دوشاب گیری.	خواایده است. از مصدر بوخوتی یون:
böxötiyun	چله: čela	
xödey	واحد تار و بود کرباس، نک: کرباس بافی	خُدی:
	چوکوله: čököla	خدارا.
xaf	پوسته گردو، بادام، تخم مرغ.	خف:
	چمیله، چنیله: čönmbila	کمین کردن.
xörūs pardakön	مجازاً، در هم رفته و کج و کوله. در اصل	خروس پرده کن:
	چوب سرقلابی که برای پائین کشیدن	کسی که از خروس رو می گیرد. به طنز در
	شاخه درخت جهت چیدن میوه استفاده	مورد زنانی که از اطفال نابالغ هم رو
	می شود.	می گیرند، گفته می شود.
xelâša	چُمچا: čömčā	خلاشه:
	قاشق.	خلال های چوب.
xöni	چنبیره سوز: čanbera sowz	خُنی:
	دسته ای سبزه (اصطلاحی ترکیبی)	خواب.
xömba	چنبیره: čänbera	خمبه:
	در سماور.	خمیره گلی بزرگ، خم، جای نگهداری نان
	چو: čū	و...
xow, xowr	چوب: čūtā	خَوو، خوور:
	چوتا:	خوب، نیک، زیبا.
xūwāka	جوجه مرغ.	خوواکه:
	چوکه پرسی: čöka porsī	خواهر.
xo / hošton	تفتیش، زیر زبان کشیدن، پرس و جو کردن.	خوشتون / هوشتون:
	چيله: čeyla	خود، خویشن، برای خود، برای خویش.
xownâ wādön	چله، چهلیم.	خونا وادون:
		خانه آبادان، ترکیب دعایی. که گاه در مقام
		تشکر و گاه در مقام گله و شکایت دوستانه،
		از فعلی غیر قابل انتظار به کار برده می شود.
xö/âlmeka	خالکمه، خولکمه:	

خ

خی:	key	دختر. کاربرد مطلق ندارد. در حالت نسبت
خایه، بیضه، شکل جمع دارد.		به کار می‌رود. دختر من، دختر تو، دختر او،
خیرت:	xeýret	چنانچه بخواهند بگویند آن دختر،
خاگینه، نیمرو.		می‌گویند: اون دختره.
	deyen diyun	دِچندی یون:
		زدن. (پنه زدن در اصطلاح حلاجها)
دا:	dâ	دِراشین:
دعا، تمنای سلامت و نیکی برای دیگری.		به هم بزن، در مورد بر هم زدن آتش و نیز
دارا:	dâra	وقتی که از سوی کسی مقدمات نزاع فراهم
داس، وسیله درو برای کشاورزان.		و دامن زده می‌شود، به کار می‌رود.
داره:	dâra	دِربین:
درخت.		داشته باشم. از مصدر: در دی یون
داره وارش:	dâra/wâreš	derdiyun
قطرات آبی که پس از بند آمدن باران از		darqa, barqa
درخت می‌چکد.		رعد و برق.
داغه:	dâqa	dörmina
یارو، (از اصطلاحات طنزآمیز عوام، در حق		نوعی هیزم بوته‌ای بیابانی که مصرف
کسی که چندان جدی گرفته نمی‌شود).		سوخت دارد.
دامون:	dâmön	dezâr
صورت سمتانی نام شهر دامغان.		دیوار
دبا:	dabâ	daftina
باش، بود. کاربرد دوگانه دارد. از مصدر		دَقْتینه [دفتین]:
دبی یون (دبیچی: dabiči بوده		دَفه:
دبی یون: dabiýün بوده ام)		dafa
دِبیچش:	dabes čeyš	dafa
بسته است. مجازاً در پختن نان بکار می‌رود.		دَفه:
و بجای نان پخت، نان بست گفته می‌شود.		آلتی است آهنین در دستگاه قالی بافی برای
نیز به طعنه یا جدّ در باب کسی که خود را		کوبیدن گره‌ها. (فرهنگ ستوده) نک:
بسته و ثروتمند و غنی شده به کار می‌رود.		اصطلاحات کرباس بافی.
دُته:	döta	deketa
		دِکته:
		افتاد (مونث).

dabiyun	نیست. از مصدر: دَبی یونْ	dekēt	دِکَت: (مذکر)
dewwāya	دِوَاجَه:		در قرائت قرآن و یانوشته دیگر به کار می‌رود.
dewāšteš	لحاف	dakki, dakki	دَکِی، دَکِی:
dewāštan	دِوَاشْتِش:		دالی دالی، ظاهر و پنهان شدن بچه‌ها یا برای سرگرمی بچه‌ها
dewāšta	دِوَاشْتَه:	dagirriyey	دَگیرِی یَه:
	به ترتیب: باخت، باختم، باختی.		بر افروزد، بگیرد، شعله ور شود.
dewāštiyun	از مصدر: دواشتی یون:	dela	دِلَه:
dūxōteki	دوختکی:		داخل، میان، تو.
	خمیده وار، دولا دولا. از مصدر:	dūmāčine	دو ماچینه:
dūxōtiyun	دوختی یون:		فرو می‌کند (نظیر سوزن فرو کردن).
	این واژه در مورد آب تنی در استخر و تنوره آسیابها نیز بکار می‌رود.	dūčindiyun	از مصدر: دوچندی یون:
dada	دَدَه:		فعل امری واژه، دوچین dūčin است که هم بمعنی فرو کردن و هم بمعنی چیدن و قرار دادن و ردیف کردن به کار می‌رود.
dūreyka/i	دُورِکِه، دورِکی:	dōm bowweta	دُم بَوَوَتَه:
	کوزه، کوزها.		دم بریده.
dūsāta	دوساتَه:	demetōne	دِمَتَوَنَه:
dūšātiyun	زدی. از مصدر دوساتی یون		می‌تند (نظیر تارتیدن).
	در موردی که این فعل در آن بکار رفته (شفا لَکَه مِگَه میخی دوساته؟) حالت استفهامی دارد. شغال با خود می‌گوید: شغالک مگر میخ بزن است؟	damiz	دَمِیز:
döstāxiya	دوستاخیه:	demišityun	برین (قضای حاجت)
	زندانی. ریشه ترکی دارد. دستاق: زندان	demeštiyun	از مصدر: دمیشتی یون
dūšow	دوشو:		یا دمشتی یون:
	دوشاب.	dendōna	دِنَدَوَنَه:
dūlāsā	دولاسا:		زنبور.
	بهم پیچید، مچاله شد.	danin	دَنین:
			داخل، میان، تو.
		deniya	دِنی یَه: مذکر
		deniye	دِنی یی: مؤنث

	dūl	دیوانه. مجنون صفت	دول:
			دلو آب. اما به پیمانه هم می گویند. مثلاً
			آسیابانها پیمانه گندم خود را دول می گویند
	dūmâsan		دوماسن:
zalir	ذلیر:	بچسبان.	
		از مصدر: دوماستندی یون ذلیل	
			dūmâsendiyun
rasön	رَسون:	دیم به لکه:	dim be laka
	ریسمان، طناب	تروشرو و بد اخم است.	
raz	رَز:	دومیره:	dūmmer
	باغ	بمیر، بتمرگ. (دو از حروف تاکید و شدت	
rūwâ	رووا:	است)	
	گریه.	دومرونی یین:	dūmerunniyan
röun, rowm	رؤن، روم:	هجوم می آورند.	
	رم، رم کردن.	دونا:	downâ
ruwey	روویی:	دانه، مثلاً تسبیح، گندم، ...	
	روده ها.	دی:	di
rey	ری:	دود.	
	راه، جاده.	دی به گوری پیر:	dibe gūri pir
ri	ری:	دود به گور بابا. دشنامی ملایم و شوخی	
	ریگ، شن.	آمیز است. در قدیم هنگامی که مرده، را به	
rita	ریت:	خاک می سپردند، در شبهای اول بر سرگور	
	ریخته	او، گاه دود می کردند تا جانوران قبر را	
rixt	ریخت:	نشکافند شاید این اصطلاح ریشه در آن	
	شکل، قواره.	سنت دارد.	
ris	ریس:	دیم یا دین:	dim,n
	کلاف نخ نک: کرباس بافی	رو، رخ، مقابل، سطح.	
rišta	ریشته:	دیم به دیم:	dim be dim
	بسته، بهم پیچیده.	روبرو، رخ، به رخ، چهره به چهره.	
reykteri reyka	ریکتیری، ریگه:	دیوونه:	diwena

زودتر، زود	مره می آمد، آتش در نوبت خود تأمین بود.
ریشتا:	rištā (رجوع شود به شیوه تقسیم سنتی آب در سمنان)
چوب تراشیده ای است در دستگاه چرخ	ژیو، ژین: žö, žin
ریسندگی که نخ روی آن جمع می شود	او (مذکر) او (مؤنث)
ژونی:	ژون: žūn
زاون، یکی از محلات سمنان	آنها (برای هر دو جنس)
زَره:	ژیری: žiri
زهره، جرأت.	زیر.
زِفون:	zara
زبان.	zefön
زُنجی:	زَنجی: zönji
دهن، کام.	نان را چپک čapelek گویند (به نان های غیر تنوری مراجعه شود)
زونه، زونی:	zowney zowna
زانو، زانوها.	zikzik
زیک زیک:	ساقطول: sātūl
نق نق.	ساقطول
زیک، زیکی:	ساله بگم: sâla bagöm
بچه، بچه ها.	نانی که بقصد تیمن و تبرک در شب عید با سیاه دانه و پیاز و خمیر تهیه می کردند.
زیکه ذکر:ی:	خمیر پهن شده روی لاوک را با خطوطی در متن و زیگزاگهایی در لبه، باصطلاح پنجه کش می کردند این نان خوراکی نبود (به نان پزی در همین کتاب مراجعه شود)
برو بچه ها.	زوری: žowri
	بالا.
ژومره جاکچی:	žö marra jâkeci
نظرش تأمین شده، بمراد خود رسیده	سراسم، سراسن:
مره یادداشتی بود که در آن اسامی دارندگان	ریحان (از سبزیجات).
نوبت آب ثبت می شد. کسی که نامش در	سَر دوسیندی یون: sardüsindi yun

س

ژ

söwngesar	سونگسر:	سر سائیدن، وقت گذراندن.
söwngeka	سونگسَر: از بخشهای تابع شهر سمنان. سونگکَه: نان سنگک.	سوکون: ظاهراً نام محلی است. در تاریخ سمنان باین نام بر نخوردم.
sūmönön	سومونون: نور و دید چشم.	sar gūški سرگوشکی: در گوشی [حرف زدن]
six	سیخ: سیخ، راست.	saran سَرَن: ظاهراً نام محلی است. در تاریخ سمنان نام این محل نیست.
siqa	سیغه: سیخ تنور.	sarenj سَرَنج: سربکش (بنوش)، فعل امر
sil	سیل: پاتیل مخصوص آب گیری انگور: نک چلش	sara köl سَرَه کُل: سراپا، بکلی.
	ش	saqqa سَقَه: سق، مجازاً به معنی تفال (در اصطلاح سق سیاه این معنی وجود دارد).
šet	شِت: شیر. شیر خوردنی.	senow سِنو: شنا
šeta sū	شِته سو: شیر سو، شیرگرا. این اصطلاح در مورد بچه هایی به کار می رود که به مادر و فامیل مادر گرایش دارند.	seman سِمَن: سمنان، در تداول عامه سمنانها.
šöra	شُرَه: تکه پارچه، کهنه	sūāla zāra سو آله: قصیل زار - کشتزاری که محصول جو و گندم آن درو شده باشد.
šeft	شِفَت: لوس، دوراز و قارو متانت.	sūz سوز: باد سرد کننده.
šalōma	شَلوَمَه: شلغم.	sowza سَوَزَه: سبزه.
šela	شِلَه: شوربا، آش رقیق.	söwng سونگ: سنگ.
šow	شو:	

شَب.	بِهانه جویی ناشی از بیماری و بدخویی
شوآلی:	شیشی:
شلوار.	ترکه‌های تازه درخت و بطور عمده انار که
شوآخین:	در گذشته برای تنبیه بچه‌ها در مکتب خانه
شبیخون.	و مدارس تهیه می‌شد.
شوروا:	شییی:
شوربا، آش	شاهی (واحد پول قدیم)
شوومه: شمع.	
شومرزی:	
شهمیرزاد:	

ص

شه‌وی:	پیراهن.	šewi	صاب، صاحب:	sâb, sâhâb
شی:		ši	صاحب. دارنده، سرپرست.	
شوهر.			صابین:	sâbin
شیشک:		šišek	صابون.	
بره نر یکساله که وارد دوسالگی می‌شود			صُبی:	söbi
شیکلتی:		šikalatey	صبح، بامداد.	
برگه هلو.			صُله:	söla
شیلکَه:		šilleka	صلح: آشتی.	
زردآلو.				

ط

شیلون منجی:	šilön men jey		ط، تا:	tâ
شیلان می‌کشد. سفره عمومی می‌اندازد،			طاقچه.	
خرج زیادی می‌کنند			طاقچه گردنک:	tâqča gerdeneq
شیلان کشیدن: گستردن سفره طعام. استفاده			طاقچه گردی. مجازاً در مورد افرادی گفته	
تمام از مال و نعمتی کردن (فرهنگ فارسی			می‌شود که وقتی به خانه‌ای وارد می‌شوند،	
معین)			به جستجو در گوشه و کنار می‌پردازند.	
شی می:	šimey		طی فونه (تی فونه):	tiföna
مادر شوهر.			طوفان (توفان)، باد شدید.	
شی مار:	šimâr			
مادر شوهر را - به مادر شوهر				
شینه وینه:	šina wina			

ع

فشفشه.

ق

	âmi	عامی:
		عمو. برادر پدر.
qârqârâ	ârisiya ârisi	عاریسیه، عاریسی:
		عروس، عروسی.
qôt qôt	âla	عاله:
		دهان (ر.ک: آله)
qôrqôšin	eskeri köli	عسکری کُلی:
qerqerešün		تاک انگورهای عسکری
	amma	عمّا:
		عمه. خواهر پدر.
qara be qara		
		تارومار.
qörömbeši		قُرْمِیشی:
		نعره، دندان قروچه.
qarön qarön	qösta	عُصْتَه:
		غصه. غم.
qata		
		قَطَه:
qati		قطع.
		قَطی:
qalamisa	feryälye	فریا، فریی:
		فریاد، فریادها.
	falekü	فلکو:
qalifa		کلاف باز کن. نک: کرباس بافی
	fešuli	فشولی:
qič		تحریریک شدن، بهانه جویی کردن.
	fatira	فطیره:
		نانی است مانند شیرمال و کلفت تر و بزرگتر
		از آن.
	fišeka	فیشکه:

ک

کرده‌ام، کرده‌ای، کرده‌است.	kāra tōna	کاره تونه:
از مصدر: ها کردی یون		کسی که ما سوره‌ها را تبدیل به کلاف بزرگ
کَرْدَه:		تار می‌کرد
کرت، باغچه.		نک: کرباس بافی
کُش:	kāqa	کاغَه:
بغل، آغوش.		کاغذ.
کرگه:	kāla kowwis	کاله کو وِس:
مرغ.		خام و نارسیده و کال.
کرگه تيله:	köberča un:	کوبرچه، کوبرون، کوبرچش:
ظرف غذا و آب مرغ. و آن کاسه کوچکی	ceyş	
سفالی بود که معمولاً در زمین نصب		چه کرده‌ای، چه کنم، چه کرده است.
می‌کردند و آب و دانه مرغ را در آن	köberdiyun	از مصدر: کو بردی یون
می‌ریختند. گاهی ته کوزه شکسته را به کرگه	kablāyi, kabl, kal	کبلایی، کبل، کل:
تيله تبدیل می‌کردند.		کربلایی. پیشوند برای اسم کسی که به
کَرَه:		زیارت کربلا مشرف شده نظیر: حاجی
این واژه عجیب دارای سه معنی است که	katerā	کَترَا:
تنها با تغییر صوت معنای آن عوض می‌شود.		قاشق چوبی دراز و بزرگ.
و معانی آن: تره (از سبزیجات) کر است		نامش «کمچا» بود و هم «کترا» (نصاب
(اشاره به آدم ناشنوا) کره (روغن خوراکی).		نیری)
کِرِي:	kōta	کُتَه:
کرایه		توله، بچه (توله سگ)
کَسِين:	kača kača	کَچَه کَچَه:
کوچک.		وقتی با یک قاشق چند نفر به نوبت در یک
کَفُون:		سفره غذا می‌خورند آنرا کچه کچه
کفن.	kačā	می‌گویند. در لهجه سنگسری کچا
کُلا:		قاشق است و کچه کچه شاید قاشق قاشق
کوزه‌ای سفالی برای روغن، ماست، ترشی		باشد.
و... به درازای تقریباً ۱۵ سانت و دور کمر	karbā	کربا:
۴۶ سانت و البته در اندازه‌های متفاوت.		کر بود.
کَل:	kerčān ča čeyş	کِرچَن کِرچه کِرچیش:
kal		

کچل - و نیز از پیشوندهای اسم برای کسی که به زیارت کربلا رفته (کل محمد - کل رضا = کربلایی محمد - کربلایی رضا)	سوراخ هواکش تنور.	کوثری:	kūeyri
کلاتیژ:	کلاته‌ای، اهل روستای کلاته. روستایی نزدیک سمنان. حرف (ژ) پسوند مکانی است. نک: کی لیژ	کِلَیَنه:	kelyōna
کیلندا:	کیلندای آشپزخانه	کیلِه‌وا:	kelewā
حلیم تنوری. واژه‌ای ترکیبی از (کل) بمعنی تنور و (لندا) یعنی گذاردن.	نان تنوری. قطعه خمیری را اندکی پهن می‌کردند و در آتش تنور می‌انداختند تا پخته شود و قدری مجاله شود.	گماچ:	kōmāč
غذایی است که از گندم و گوشت (و گاهی سیرابی گوسفند) و پیاز و نمک و ادویه ترکیب شده، همه را یکجا در ظرف یا قابلمه‌ای قرار داده و اول شب لای خاکسترهای آتشین تنور (که برای نان پختن روشن شده بود) می‌گذاشتند. و سحرگاه بعنوان صبحانه صرف می‌کردند.	از نانهای شیرینی سمنان. با آرد و شکر و اندکی شیر تهیه می‌شود (نک: نانهای غیر تنوری)	گمینَه:	kamina
کلوچه:	نان سوخته شده در تنور. نان کوله رفته.	گوشه‌گیر، منزوی	kendr
کلوچه‌گیر:	کلوچه‌گیر	کیندُر:	kōlūča gir
سیخی که با آن نان سوخته و کوله رفته را از تنور می‌گیرند.	سیخی که با آن نان سوخته و کوله رفته را از تنور می‌گیرند.	ک:	kō
کیلَه:	کیلَه	که (حرف ربط)	kōja
کلَه:	کلَه	کوچه:	kōčīn
سر، کلَه.	سر، کلَه.	کچا	kōrzekā
کُله:	کُله	کچین:	
درخت مو - و نیز اشاره به کسی که کوتاه قد است (در حالت مذکر).	درخت مو - و نیز اشاره به کسی که کوتاه قد است (در حالت مذکر).	لنگ، از پا افتاده، افلیج.	
کیلَه‌بَرَه:	کیلَه‌بَرَه	کورزِ‌گَه:	
		تخم چشم.	
			kela bara

keyleyž	کی لیژ:	kūš	کوش:
	کلاته‌ای، اهل کلاته. نک: کلاتیژ.		تحریک سگ به حمله کردن به اشخاص،
kina	کینه:		کیش دادن (مجازاً در موقعی گفته می‌شد که
	کون، باسن		کسی، کسی را علیه فرد ثالثی تحریک کرده
kina kačūli	کینه کچولی:		باشد).
	ادا و اطوار. بهانه جویی.	kūfkā	کوفکا:
kiya	کی یه:	gūfkā	(گوفکا):
	این واژه نیز دارای سه معنی است: خانه.		شکوفه درخت.
	پرسش استفهامی: کیست؟ چه کسی است؟	kišmōni	کیشمنی:
	مال کیست؟، مال چه کسی است؟		کوشمغان، نام یکی از محلات سمنان، که در
			تداول عامه به این صورت در آمده‌است.
		kōwma	کوومه:

گ

gā	گا:	kōwwiya	کوویه:
	گاو		بزه ماده زیر یکسال.
gāldūža	گالدوزه:	kawū	کنو:
	جوالدوز.		کبود. کبود رنگ.
gata mata	گته مته:	kawūxeyma	کنوخمه:
	گنده منده (مته، همچنانکه منده، از ادات		کبود خیمه، کنایه از آسمان.
	تاکید است).	key	کی، کی:
gereča	گیرچه:		چاه - ونیز چه وقت یا کی؟
	گج	kiza	کیزه:
gerya	گیریه:		موی گود و بزرگی در اطراف
	گردن.		دیوار باغ از داخل که در دو طرف دیواره
gazina gazana	گزینه، گزنه:		گودی، تاک می‌کارند و چون رشد کرد روی
	بته درخت گز.		آن آلاچیق و داربست می‌اندازند و سالی دو
gal	گل:		سه بار آب در آن گودال پر می‌کنند.
	نزد، پیش، و نیز: گلو	keyley	کی لی:
gölābetin	گلایه تین:		کلا، علاء. تلفظ سمنانی روستایی نزدیک
	گلایه تون.		سمنان

گلّه میزه کیچی:	gala mizakeči
به تهوع و استفراغ افتاده.	
گنبا، گنبه:	gönbâla
گنبد، گنبدی شکل.	
گنده گیر:	gönda gir
چونه [خمیر] گیر.	
گندلی یه:	gondeliya
نک: کرباس بافی.	
گندی:	göndi
گند، بوی بد (این واژه حالت جمع دارد)	
گورا، گاگورا:	gūrâ, gâgūrâ
گوساله.	
گوره:	gowra
گهواره.	
گوز:	gowz
بزرگ	
گورگه:	göga
معادل ابله، گیج، کودن.	
گولاج:	gūlâč
نان نذری کوچک تر از لواش، بهمان قطر، که خمیرش با روغن کنبج آمیخته است و در همان روغن سرخ می شود.	
و از دوازدهم تا پانزدهم شعبان، خصوصاً شب بسات به عنوان خیرات به مردم می دهند (نک: نان ها غیر تنوری). در منابع لغوی و ادبی از این نان یاد شده است:	
گولاج: gūlâj و گولانج: gūlânj و گلاج golâj اسامی دیگر «نانی هستند تُنک، چون کاغذ، که از نشاسته و سفیده تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و خورند»	
لاکچه:	lâkeča
لاکچه، لاوک کوچک.	
لاکّه:	lâka
لاک، لاوک.	
لاله بری:	lâla berey
براداران لال. واژه کنایی و منظور از آن پول است.	
لقّه:	laqa

می زدند تا حرکت نکند.	لگد، تپا (نک: سیتل)
lūkka لوکّه:	لَلِکِه، لَلِکَه پَا: lalekey\lalekapā
پنبه.	کفش ها، لنگه کفش.
lowka لوکّه:	این واژه در فرهنگ ها و اشعار شاعران با
سوراخک، سوراخ کوچک.	صورت های مختلف اما با اجزاء همین حروف
low لو:	ترکیب یافته است لاکا lakā بمعنی تیماج،
سوراخ	سختیان، چرمی که آنرا دباغت نکرده باشند
lowwi لووی:	و مسافران بر کف پای بندند و روند و به
لبه، جلو.	معنی چارق آمده:
lowiz\i لویز، لویزی:	ساخته پایکها را زلکا موزگکی
جفتک، جفتک ها (لگدپرانی)	وز دو تیریز سترده قلم و کرده سیاه
lir\liri لیر، لیری:	منوچهری.
فریاد و غرش گرگ و شیر	لَلِکَا: lalakā = لالکا بمعنی قسمی کفش.
likkōta لیکنّه:	لالکا lāleka یا لک، بمعنی پای افزار کفش:
نوعی کاجی. غذای بسیار فقیرانه ای برای	بل تا کف پای تو بیوسم
بیمار که با آرد و زردچوبه و آب می پختند و	انگار که مهر لالکائیم
اگر روغن داشتند، کمی آرد را در آن سرخ	سنایی
می کردند یا در آن می ریختند.	لالکایی lālekāyi یا لالکا، منسوب به
	لالکا، کفش دوز، لالک دوز، کفّاش.
	دریغ از آن شرف و خوبی و فضایل او
	که عاشق است بر آن لاله روی لالکی دوز.
	سوزنی. (نک: فرهنگ معین)
makū مشکو:	لوتوو ویره: lötowwira
مکو، وسیله ای که نخ های پودر را از میان	رتیل، عنکبوت.
تارها عبور می دهد. نک: کرباس بافی	لوشه: lowša
mā\ye\un ما، مایه، مایون:	لب.
میگویی، میگوید، میگویم.	لوشه پیچک: low ša piček
bātiyun از مصدر: باتی یون	کج کردن لب و لوجه و نیز نام یکی از ابزار،
māteyš\ māt ماتش، مات:	لوشه پیچک را نعلبندان هنگام نعل کردن
می گفت، از مصدر: باتی یون	اسب و دیگر چارپایان به لب حیوان
māčān bāyūn ماچن، بایون:	
می گفته ام، بگویم. از مصدر باتی یون.	

mejeney	میچینه:	māča	ماچه:
bejendiyun	می نواز (از مصدر: بجندی یون):		ماده (مؤنث) و نیز: می گفته ای (از مصدر باتی یون)
mečārxeneyš	میچارخیش:	māšōqa	ماشقه:
meččet	میچت:	māša	ماشه:
mexizziyā	میخیزی یا:	māka\ rey\ run	ماکه، ماکره، ماکرون:
mar	مَر:		می کنی، می کند، می کنم (از مصدر: ها کردی یون)
martimil\ tūmi	مَر تیمی، مَر تومی:		این مصدر با مصدر بکردی یون = کردن تفاوت دارد.
marza	مَر زه:		مورد اخیر به افعالی نظیر جماع اطلاق می شود.
	وردنه. آلتی که با آن خمیر را روی لاک پهن می کنند.	māl	مال:
	مِر سَن، مِر سینه، مِر سَنون:	māleka	چهار پا - الاغ.
meresan\ ey \un	می رسانی، می رساند، می رسانم.		مالکه:
beresedun	از مصدر: برسندیون:	māyan	سنگریزه - شن
mörqōna ey	مَر غنه، مَر غتی:	mebū	ماین:
mergeney	تخم مرغ، تخم مرغها.	bebeiyun	می گویند (از مصدر باتی یون)
	مِر گینه:	metāženeyš	میو:
margūžā	بر می گردد، می شکند.		می شود از مصدر: بیبی یون
mareng	مَر گوزا:	metet	میتازیش:
merwesteyš	گنجشک	betettiyun	می تازیند، جولان می داد. ترک تازی می کرد.
	مَر نج:	metowweneyš	میت:
	مظهر قنات		می دويد (از مصدر: بتتی یون)
	مِر وستیش:	mejriya	میتویش:
	می زد، می نواخت. (در موردی که با چوب		می تابانید، تاب می داد.
			میجریه:
			مجری. صندوقچه کوچک.

میگه، مگش، مگن:	یا شلاق کسی را بسختی می زنند)
mega·megeyš·megan	
می خواهی، می خواهد، می خواهم.	mözön[m]bel مزبل، مزبل:
giâbyun از مصدر: گیابی یون	آب انبار.
megešün میگویند:	mariži مریژی:
می خواهند. از مصدر گیابیون.	یا مروژی marūži مروز، دانه خشک شده
megi میگی:	انگور.
باید، بایستی.	mezön\ ey\ un مزون، مزونه، مزونون:
melârzeney میلازینه:	می دانی، میداند، می دانم.
میلرز اند	bezöniun از مصدر: بزونی یون.
memerey میمره:	masin مسین:
می میرد.	بزرگ.
bemerdiyun از مصدر: بمردی یون:	mesin مسین:
manegan مینگن:	مسی، از مس.
نمی خواهم.	mesin مسین:
meni مینی:	می سایی. از مصدر بسیندی یون.
نمی آید. از مصدر بی یه می یون.	besindiun
biyemmyun	maš/di مَش، مَشْدی:
meninun مینی نون:	مشهدی. پیشوند برای اسم کسی که به
می نشینم. از مصدر بنی یستی یون.	زیارت مشهدالرضا(ع) رفته است.
beniyestiun	مِشتی یون، دمشتی یون.
mevâre میواره، میوارا:	meš\ demštî\ un
mevârâ می بارد، می بارید	ریدن.
mö	می شو شون:
مرا، به من.	می شستند
möxösenun موخوسنون:	maftow مَفْتو، مَفْتشو:
می خوابانم.	مهتاب، ماهتاب.
از مصدر: بخوسندی یون:	maqeta مِقْتَه:
mowwežziye مؤوژی یه:	نان بند، بیضوی شکل. از همان نوع معمول
کنده می شود، می کنند.	در نانواپیهائی تافتوفی و لواشی.

nâfgâ	ناغافل - ناگهان.	mūkūwye	موکویه:
nâkôm	شکم، محل ناف.	būkūwâtiyun	می‌زند، از مصدر: بکوآتی‌یون
	ناگم:	möni	مونی:
	اندک، مقدار کم (ر.ک: بیلکی، پک، پندیک پرچنه)	mey	من، یک من، سه کیلو می:
nâgičeyš\čan\ča	ناگی چیش، ناگی چن، ناگی چه.	mirdekâ	دارای دو معنی است: مادر - می‌آید. میردکا، میرد:
	نگرفته، نگرفتی، نگرفتم	mizabâr	مرد. میزه‌بار:
hâgityun	از مصدر: هاگی تی‌یون	miš	کود حیوانی، یا انسانی میش:
naliča	نلیچه:	miš	موش.
nâl	توشکچه. نال:	meyka	میگه:
nâlbönd	نعل چهارپایان نالبند:	meynun	آغوز، اولین شیر مادر. می‌نون:
nâležöna	نعلبند نالژونه:	beddiyun	می‌بینم، از مصدر: بدی‌یون
nâdewendiyun	ناودان نادوندی‌یون:	ن	
	بندانداختن [در آرایش زنان]		
neder\čan\ča\čeyš	ندرچن، ندرچه، ندرچیش:	nâdewenda	نادونده:
nergerdey	نداشته‌ام، نداشته‌ای، نداشته‌است. نرگزیده:		[زن] بندانداز - آرایشگر زنان که خود زن است.
nesb[f]i	نرگزدد. نصبی، نصفی:	nârow	نارو:
nakâ	نیمه، نصفه. نکا:		۱- کلک زدن. ۲- واژه‌ای که هنگام مردن کسی وسیله مرده شوی گفته می‌شد و مردم را از مردن کسی آگاه می‌کرد.
nali	نیفتی نلی:	nârzâ	ناززا:
		nâfâqel	مگذار، اجازه نده. نافاقل:

nimmönika	گلگاه، نای. نیم مونی که:	nama čüqâ	تشک. نمه چاقا:
niniki	نیم منی، ظرفی که حجم آن معادل نیم من مایع بود. مخصوص ماست، روغن، ترشی و... نی نی کی:	namedina	چو خا، پالتو مانندی که بانمده تهیه شده و نمده دوش چوپان هاست. (نک: نمده مالی در همین کتاب) نم دینه:
	نی نی های چشم	nevâyâ	نم دین: کفشهای نمده. نیوایا:
	و		مگو: از مصدر باتی یون
wâ	وا:	now beri šilleka	نوبری شیلکه:
wâššiyun	دارای دو معنی است: باد - باز، در معنی دوم از مصدر واشی یون:	nordown	زرد آلودی نوبر، کنایه از دختر چهارده ساله. نوردن:
wâba	باز شدن) وابا:	nowrû	نک: کرباس بافی نورو:
wâbiyun	شد، انجام گرفت و نیز: باز بود.	nowrižâ	نوروز، عید. روز اول ماه فروردین. نوریزا:
wâjend	از مصدر وابی یون واجند:	nömi dekediyun	مگریز. از مصدر: بوری تی یون نومی دکزدیون:
wâjendiyun	زدن پنبه را، واجندی یون	nūndebesta	نون دبسته:
	گویند. مجازاً برای حالت انبساط، نظیر نفس تازه کردن هم بکار می رود.	nūnde wenda	کسی که نان را به تنور می چسباند. نون دونه:
wâreš	وارش:	nūnendöna	نانوا نوننده نه:
wâžär	باران. واژار:	nūndimwenda	ناندانی. نون دیم وند:
wâžan'jan	واژن، واژن:	neyrinâ	نان روانداز، کسی که خمیر را پهن می کند. نی رینا:
	بزن، (پنبه اش را بزن، حلاجی کن)	beyrindiyun	مخر، خریداری مکن. از مصدر: بی ریندی یون:
dūri wâžan	و نیز: دوری واژن:	nikâ	نیکا:
	یعنی دروغ زن، کسی که به دروغ گویی		

werāšīn	وراشین: بچه - بچه ها.	wāš	واش: معروف شده)
	بهم بزن (فقط در مورد بهم زدن مستراح به کار می رود)		گاه.
werāšīnā	وراشینا: پراکنده شده.	wāšt\aləyš\an	واشته، واشتیش، واشتن: گذاشتی، گذاشت، گذاشتم
	ورث:	wāštiyun	از مصدر: واشتی یون
weret	کشید (سرکشید).	wāš\eyn\in	واشین، واشین:
wertiyun	مصدر: ورتی یون		باز شدند - باز شوند (گلها - درها - و...)
warzōq	ورزغ: می آید.	wākerd	واکرد:
	وزغ، غوک، قورباغه.		واکنش، عکس العمل. (همراه با رها کردن)
warešendi	ورشندی: واگن، واگنه، واگنون:	wākōn\ey\un	
	بارندگی. نزول برف و باران.		به کن [حفرکن] به کند، به کنم
werg	ورگ:	wākōndiyun	از مصدر: واکندی یون:
	گرگ.	wāgir	واگیر:
wergerdā	ورگردا: بادگیر.		
	برگشت.	wālābū	والابو:
wergi weygi wey	ورگی، ویگی، وی:		افتاده باشد.
veygityun	بردار، از مصدر ویگی تی یون:	wā lāšā	والاسا:
vergi	ورگی:		پلاسید.
	گرگها.	wālešči eys	والش چی، والش چیئیس:
werenji	وررنجی:		لیسیده است
	برنج (هم غله و هم فلز).	wālišā	والیشته:
werwessiya	وروسی یا:		لیسیده شده. و نیز: لیسیدی.
	پوست نازک شد.	wāngūla	وانگوله:
wara	وره:		گردباد.
	دارای دو معنی (با اختلاف صوت): برف -	weti	وتی:
warey	بره (گوسفند - به جمع وری		نخ های رشته شده که هنوز کلاف نشده و از
	گوسفندان)		ریشتا خارج می شود.
werewer	وره، ور:	wāčal\ū\ey\ün	واچه، وچو، و چون:

wengöna	وَنگُونَه:	برابر، روبرو.	weriyun	وری یون:	وری یون:
weniya	بادمجان (در حالت مفعولی: ونگونین) وَنی یَه:	برآیم: افتووینه مایه توهیشی تا (وری یون)، برآمدن	wezma	وَزْمَه:	برآمدن
wollä	بینی، دماغ. وَوَلَا:	وسمه.	waziyer	وَزِی یَز:	برزرگر.
wöng	واله، بخدا. وَوَنگ:	وَسَه بتی یون:	wasä betiyun	نک: واژه های عزاداری وَسَه:	بس است. کافی است.
wūyi	وویی: فریاد (فریادها).	وَشْتَه:	wassa	سبزینه، جوانه وَشْتَه وَاشَه:	سبزینه های باز شده.
wi	وی: دارای دو معنی: گم (ناپیدا) - درخت ید.	وَشُون:	wešta	گرسته. وَشِی:	پنبه های جدا نشده از تخم پنبه
weyteri	وی تِرِی: بهتر، خوبتر، نیکوتر.	weštawäša	wašön	بی نمک (ضدشور) وَشِیْنَه:	کرباس نک کرباس بافی
wijja	وِیجَه:	wešir	wešina	وَلگن، وَلگنی:	برگ، برگها.
wirli	ویر، ویری: سرگذشت، مصائب، سختیها، ستمها	walgli	welwäka	وَلواکَه:	ولکن، رهاکن
wey/r/gi	ویر، وِی، وِیگی: بردار.	wela/i		وَلَه، وَلِی:	گل، گلها
wist	وِیشت: بیست. عدد بیست.				
weyma	ویمه: بادام.				

ه

hāčimun هاچیمون:
گرفته ایم (مجازاً برای خریدن هم بکار

hanun	هَنُون؛ این طور، این چنین، چنان، آنطور.	می رود).	هادی:
hūša	هوشه، اوشه:	بده، به من یا به او یا به ... بده.	هاگرد:
howla tekōna	خوشه (انگور، غلات و...)	عمل، کنش. (با «واکرد» می آید)	هاکه:
höm	هول و تکان، وحشت، لرزیدن.	هاکه:	به کن، به کنی.
hömsiya	هوم:	hâkerd iyun	از مصدرها کردی یون:
hū hū	هم	hiâmâženey	هاماژنه، هی ماژنه:
hi	هومسیه:	hây rûn tan	فرو می برد.
	همسایه	hâ\teyš\giteyš	هایرون، هاتن:
hiterk	هو هو:		بگیرم، گرفته ام.
heyš	های، های، بلی، بلی.	hâtiyun	هاتش، هاگیتیش:
heyškin	هی:	hâgityun	گرفت.
hišūrendiyeči	فرودادن، فروکردن.	hardadüş	از مصدر: هاتی یون و هاگیتی یون
hišūrinahči	هی ترک:		هَرْدَه دوش: قلمدوش. به دوش
hiwâzeney	اصطلاحی دشنام گونه (بتمرگ)	höston, xöston	گرفتن و پشت گردن نشان دادن به نحوی که دو
	هیش:		پای آنکه بر دوش نشسته، از دو طرف روی
	هیچ.		قفسه های سینه آویزان گردد.
	هیشکین:	hereyn	هرین:
	هیچکس.		فردا.
	هی شورندی به چی:	hekâti	هشتون، خوشتون:
	هی شورینه چی:		خود، خویش.
	آب رفته و تکیده شده	haley	هکاتی:
	هی واژنه:		حرفها، سخن ها (حالت جمع دارد).
	به بلعد.	hamâ	هلی:
			لباس (این واژه نیز حالت جمع دارد)
yal	یل:		هما:
	کت.		ما.

yūza	نان فطیری که با مغز گردو و خمیر پخته می‌شود.	یوزه:
yey	yūzi یی:	گردو:
	یاد، خاطره.	یوزی:
yūza fatira		گردوها:
		یوزه فطیره:

واژه‌های فارسی - سمنانی

آ

آسیابان:			
آره‌وُن:			
?ārewön	آش رشته:	?ow	آب: اوو
?ārdin\yāš	آردی یاش آردی ناش	mözömbel	آب انبار:
?aftow	آفتاب:	pata پته	مُزْمِبِل:
meška	آفتو	?ābri	آبرو (حیثیت، مقام، ثروت):
kaš	آغوز (اولین شیرمادر):	peška âteš	آبری
آل (موجود خیالی آسیب رساننده به زن زاثو):	میکنه	eyna	آتش پشکل:
?āla	آغوش (بغل):	pardis	پشکه آتش
allōka	کُش	nâdewenda	آدینه (جمعه):
biyemiyun	آل	?armon	ای نه:
biyemâ	آلوه	qâr qârâ	آرایش (توالت):
	آلوه		پردیس:
	آلوه		آرایشگر زنانه (بندانداز):
	آلوه		نادونده:
	آلوه		آرمان:
	آلوه		آرمون:
	آلوه		آسمان غرمبه (رعد):
	آلوه		قارقارا

آمده است:	از هم دریدن، باولع خوردن:	belâšendiyun
بی‌یه می‌چی	بلاشندی یون	biyemivči
آن (اشاره به دور):	آسپند (دانه گیاهی):	?espondi
اون	آسپندی:	?ün
آهاردادن نخ:	استخوان:	?astaqön
آتلّه	آستقون	âtela
آهسته:	استفراغ (تهوع):	galamiza
آستّه	گلّه میزه:	âsta
آهنگر:	اسفناج:	?esbenâqa
اوونگیر:	اسپناغه	?ownger
آئینه، آینه:	اسهال (شکم روش):	?eyna
ای نه:	تلّه شویه	telašūwya
	اشک:	?asrâ
	اسرا	
	افتاد:	
ابرو:	بکت (مذکر) بکتّه (مؤنث)	beket\la
آبری	افسانه (قصه، متل):	âstōneka
ابله (دست و پا چلفتی، چلمن):	آستونکّه	gōga
گوگه	افتادن:	kelyuna
اجاق آشپزخانه:	بکتی یون	dimbelak
کلیئّه	افعی:	kina kačūli
اخمو (ترش رو):	افی	čōra
دیم به لک	افلیج، لنگ:	pi
اداو اطوار:	گچین:	māša
کینه کچولی	امام زاده:	
ادرار (شاش):	ایمام زاده	
چره	امروز:	
از، از برای، جهت:	آرو	
پی	انبر:	
از مابهتران:	ماشه	?ūna winūn
اوتّه وینوته		

الف

wâgir	واگیر	انجیر خشک:
wengona	بادمجان: ?enjillatey وَنگُونَه enjilatey	انجَلَّتِه یا انجیلته
wâreš	باران: ?engira وارِش	انگور: انگیره
warešendi	بارندگی: žö وَرِشِنْدِی	او (مذکر): ژو
wâ	باز: žina وا	او را (مؤنث): ژینه
wâžâr	بازار: ?owlemin واژار	اولین، نخستین: اَوَلَمِین
bâl	بازو: ?owriya بَال	اوربون (نوعی بیماری): اَوْرِیَه
dabâ	باش (فعل امر از بودن): دَبَا ?yirön	ایران: ایرون
dabin	باشیم: دَبِین ?en	این: اِن
raz	باغ: hanün رَز	اینطور، چنان، آنچنان: هَنون
žowri	بالا: ژوری	ب
bâlešma	بالش: wä بَالِشْمَه	
bown	بام خانه: weyma بَوون	باد: وا بادام: ویمه
wöng	بانگ، صدای خروس: towröna وَوَنگ	باد سرد شمالی: توَوَرُونه
bower	باور: sūz بَوور	باد سرد گزنده: سوز
	بتمرگ:	بادگیر:

zeyka zakeri	زیکه ذِکری	hiterk	هی ترک
	بره:		بچه (فرزند کوچک یا بزرگ یا دختر یا
wara	وره		پسر):
	بره نر یکساله	wača	وَچَه
šišek	شیشِک		بچه‌ها (دختران یا پسران):
	بزرگ:	zeyki	زیکِی
gowz, masin	گووز، مسین		بخدا، والله (سوگند):
	بسم الله:	wollâ	وَلَا
bismillâ	بیسْمِیْلَا		بد (عیب، کثیف)
	بشود (از فعل شدن):	pis	پیس
babû	بَبُو		برادر:
	بکش (فعل امر از کشیدن):	berey, dada	بری، دَدَه
benjî	بَنج یا بَنجی		برادر زن:
	بکن، جداکن، پاره کن:	jenyaberey	جَنی یَه بُری
bowwež	بووژ		برادر شوهر:
	بگو:	šiberey	شی بُری
bâ	با		برزگر (کشاورز، زارع):
	بُل گرفتن (در هوا گرفتن):	waziyer zerâtkâr	وزی یر، زراتکار
bol bettiyun	بُل بتی یون		برف:
	بلع، بلع کن، فروبده:	vara	وَرَه
hiwâžan	هی واژَن		برگه (زرد آلو):
	بمیر:	šikalatey	شیکَلتی
bammer	بَمَر		برگ:
	پروانه:	walg	وَلگ
parwânâ	پروانا		برگشت (فعل ماضی برای سوم شخص
	پُشت، عقب سر، قفا:		مفرد مذکر):
pašti	پشتی	wargerdâ	وَرگِرْدَا
	پشکل گوسفند:		برنج:
peška	پَشکَه	werenji	وَرَنجی
	پشکل (الاغ یا اسب):		برو بچه‌ها:

dörmina	دُزْمینه	peskūla	پَشکولَه
	بوده (از فعل بودن):		بَف کردن (فوت کردن):
dabiči	دَبیچی	pūf	پوف
	بوده ام (این چنین بوده ام):		پلا سید:
bičun\i	بیچون یا بیچونی	wâlâsâ	والاسا
	به آنها، به آنان، به ایشان:		پلو:
	ژون، ژوئَه، اونی، اونوئَه.	pelâ	پلا
žün\ žūna\ ūni\ ūnūna			پنبه:
	بهم پیچید، درهم رفت:	lūkka	لَوکَه
dūlâsâ	دولاسا		پنداری، گویی:
	بیرون، خارج:	xâ\ xolmeka	خَالِمکَه، خولِمکَه
birin	بیرین		پنهانی، پشت سر:
	بیست (عدد):	pasela	پَسِلَه
wist	وِست		پود (بارچه):
	بیل:	pūyi	پوئی
bâla	باله		پوست (گردو، بادام، تخم مرغ):
	بی نمک:	čokola	چوکولَه
wešir	وِشیر		پول:
		pil	پیل
			پهلو، کنار:
	پارسال:	pali	پلی
	پَری سالی، پَلی سالی، پَلی ساری		پهن شده، افتاده:
pari\ pali\ sâli\ sâri		bowenda	بوونده
	پاره کن:		پیراهن:
bowsan	بووسَن	šewi	شَوِی
	پاشو، برخیز:		پینه، وصله:
peybâ	پی با	pineka	پینکَه
	پاشویه (محل چکه شیرآب که شکل		بندانداختن (در آرایش زنانه):
	گودالی کوچک دارد):	nâdewendiyun	نادِوَندی یون
pâšūra	پاشورَه		بوته هیزم:

	تَشک:		پختن، (غذا و غیره):
nali	نَلی	bepettiyun	بِپتییون
	تَشکچه (دوشکچه):		پدر:
naliče	نَلیچَه	piya	پی‌یه
	تشنه:		پدرزن:
tašön	تَشُون	jeniya piya	جَنییَه پی‌یَه
	تعارف:		پدر شوهر:
târof	تَارُف	šipiya	شی‌پی‌یَه
	تفتیش، زیر زبان کشی:		پروار (چاق):
čöka porsi	چوکَه پُرسی	palwâr	پَلوَار
	تکّه تکّه:		
tilki tilki	تیلکی، تیلکی		
	تمام:		
tamum, tam	تَمُون، تَم	qara be qara	قره به قره
	تن، بدن:		تار عنکبوت:
town	توون	tita	تی‌ته
	تنور:		تب:
kela	کِلَه	tow	توو
	تنها:		تبر:
tonyâ	تُنیا	tower	توور
	توبره:		تبردوسر:
tūra	تورَه	tarešta	تَرشَتَه
	توپ:		تخم چشم:
tapp\tappa	تَپ، تَپَه	korzeka	کُرزِکَه
	توتک (نان فطیری کوچک):		تخم مرغ:
čostâ	چُستا	morqona	مُرغَنَه
	توفان:		ترازو:
tifön a	تِیفُون تِیفُونَه	terâzey	تِرازی
	توله، (بچه سگ، گرگ و...):		ترکه‌های درخت:
kota kotâ	کُتَه، کُتا	šiši	شیشی

ت

wešta	جوانه، سبزینه:	towvestön	تابستان:
ja	وشتَه جو (غله)	teráša	تو وستون ته دیگ (برنج برشته شده): تراشه
čūtā	جوجه مرغ:		
jif	چوتا جیب لباس:	jown	ج
	جیف		جان: جوون
		jownakoneš	جان کندن (احتضار): جوونه کُنش
key	چاه:	čelendön	جای چراغ (طاقچه کوچکی در دیوار): چلندون
čäpper	کی چه (واژگون شدن اتومبیل):	zara zala	چرأت (زهره): زَرَه، زَلَه
čera	چِرَ؟ برای چه؟	tarenduk	چِرَزَن، عهد شکن: تَرَنْدوک
čelâ	چِرَه	jestenek	جست زدن: جستینک
čelâ naftiya	چراغ:	lewiz/i	چفتک: لویز، لویزی
čara	چراغ نفتی:	jaqer bond	چگر: جغیربند
câš (caši)	چرخ نخریسی:	perön	جلو، پیش: پرون
čeyla	چشم (چشمان):	ʔeyna	جمعه (آدینه): ای نه
jow\ a\ šena	چَش، (چَشی) چله، چهل:	peykâ	چوال: پیکا
čū	چیلَه: چنگک (مخصوص باد دادن خرمن):	gâldūža	جوالدوز: گالدوزه
	جوشنه، جاشنه		
	چوب:		
	چو		

	خوب تاک (مو):		خربداری کن، بخر:
beyrin	مَرینَه	marina	بی رین
čosenaxor	چهارپا (الاغ، اسب، استر):	čârewâ, mâl	خسیس، چس خور:
	چاره وا، مال		چُسِنَه خور
xelâša			خلال چوب:
	ح		خِلَاشَه
xömba	حرف (سخن):	hekâti	خُمَره گیلی:
	هکاتی		خُمَبَه
xūwâka, dū,dū	خَلَاجِي (پنبه یا پشم):	dejendiyun	خواهر:
	دِجندی یون		خووَآکَه، دو، دو
xoni	حلیم تنوری:	kelendâ	خواب:
	کِلندا		خُنی
xöta	حمله، یورش:	rota	خوابیده است:
	رُتَه		خوتَه (مذکر)
xötey			خوتی (مؤنث)
	خ		خوب، زیبا:
xow xowr	خاریابانی:	ʔaska	خوو، خوور
	آسکَه		خوشه (گندم، جو، برنج، انگور)
hūša\ ūša	خاگینه، نیمرو:	xeyret	هوشَه، اُوشَه
	خیرت		خواهر زن:
jeniya xuwâka	حانه:	kiya	جنی یه خووَآکَه
	کی یه		خویشتن، برای خود:
xöštön, höštön	خانه آبادان (ترکیب دعائی):	xownâwâdön	خوشتون، هوشتون
	خووناوادون		
	خام، نارسیده:	kâlakowwis	داخل، درون:
dela, danin	کاله کوویش		دَلَه، دَنین
	خایه ها، بیضه ها:	xey	داس:
dârâ	خی		دارا
	خدارا:	xodey	دالان:
	خَدِی		

qorombeši	قَرْمَبِشِ	bâlla	بَالَّة
	دیوار:		دالّی، دالّی :
dezâr	دِزَار	dakki, dakki	دکّی دکّی
	دیوانه:		دامغان:
diwena	دیوَنَه	dâmon	دامون
	دود:		دانه:
di	دی	downâ	دونا
	دوشاب:		دختر:
dūšow	دوشوو	döta	دُتَه
	دولا، دولا، خمیده وار:		درخت:
dūxoteki	دوخوتکی	dâra	دارَه
	دهان:		درخت مو(تاک):
âla zonji	آلَه، زُنْجِی	kola	کَلَه
	دیروز:		دَرَسْمَاور:
?yizi	ایزی	čanbera	چَنْبَرَه
	دیشب:		درگوشی:
?ošõna	اوشونَه	sar gūški	سَرگوشکی
			دریده، پاره شده:
ذ		bowlerda	بوولِرْدَه
	ذَرَه، اندک:		دعا:
	پُک، پِنْدِیک، پِرْجَنَه، نَاکَم، بِلِیکِی	dâ	دا
pök pendik, perjena, nâkom,			دفعه (مرتبه):
bilikki		dafa	دَفَه
	ذغال:		دلرآب:
ezqâli	اِذْغَالِی	dûl	دول
	ذلیل:		دماغ، بینی:
zalir	ذَلِیر	weniya	وَنِیَیَه
			دم بریده
ر		dom bowweta	دم بووَوَتَه
	راه:		دندان قروچه:

	زن (بطور مطلق):	rey	ری
jenikâ	چَنیکا		راه آب:
	زن بابا:	gownga	گُونگَه
piyer jeniya	پی یِر چَنی یَه		رتیل:
	زنبور:	lötowwira	لوتوو ویره
dendöna	دِنْدوَنَه		رعد و برق:
	زندانی، محبوس:	darqa, barqa	دَرَقَه، بَرَقَه
döstâxiya	دوستاخیه		رفتن:
	زن شوهردار:	bešiyun	بشی یون
jeniya	چَنی یَه	bešâ	بشا: رفت
	زیر، پائین:		روبه رو:
žiri	ژیری	dim be dim	دیم به دیم
			رو، صورت، رخ، سطح:
		dim, din	دیم، دین
			روده ها:
	سبزه:		رویی
sowza	سووَزَه	rūwey	ریحان (از سبزیجات):
	سبو:		سیراشم، سیراشن
dūra	دورَه	serâsom\ n	رسمان، طناب:
	ساطور:		رَسون
sâtul	ساطول	rasön	ریگ، شن:
	سراپا، بطور کلی:		ری
sarakol	سَرَه کُل	ri	
	سرند، غلبال، غربال:		
kowma	کووَمَه		
	سفره عمومی (مهمانی مفصل):		زبانو:
šilön	شیلون	zowna	زوونَه
	سفید:		زاوغان (از محلات سمنان):
?esbi	اِسبِی	zowweni	زوونی
	سگ:		زبان:
?esba	اِسبَه	zefon	زِفون

س

ز

tela	شکم: تِلَه	seman	سمنان: سِمَن
telan	شکمو: تِلَن	peštenâ	سنگد: پِشْتِنَا
kufkâ kufgâ kufgâ	شکوفه: کوفکا، گوفکا، گوفکا	sowng	سنگ: سونگ
šalōma	شلغم: شَلَوَمَه	māleka	سنگریزه، شن ریزه: مَالِکَه
sūwâli	شلوار: شوو آلی	sowngasar	سنگسر: سونگَسَر
šowma	شمع: شوو مَه	low	سوراخ: لوو
senow	شنا: سِنَوو	qalamisa	سوسمار: قَلَمِیْسَه
šūrwâ šela	شوربا سوپ شوروا، شِلَه	siqa	سیخ: سیغَه
ši	شهر: شی	čörendöna	شاشدان (مثانه): چُرَندَوَنَه
šömerzey	شهمیرزاد: شو میرزی	čöran	شاشو (بچه ای که در جایش ادرار می کند): چَرَن
šet	شیر (لبن): شِت	šow	شب: شوو
wūyi	شیون، فریاد، ناله: ووئی	šowxin	شبیخون: شوو خین
sâbin	صابون: صابین	espeza	شپش: اِسپَزَه
	صاحب: ešketa		شکسته: اِشکِتَه

ش

ص

ف		sâb, sâhâb	صابت، صاحب
	فردا:		صبح، بامداد:
hereyn	هرین	sobi	صُبی
	فرو، بلع:		صلح:
hi	هی	sola	صَلَّة
	فرو می برد، می بلعد:		طاقچه (طاقچه):
hi\hâmâženey	هاماژنه، هی مایژنه	tâ	طا (تا)
	فرو ختم:		طناب (ریسمان) پوسیده و بی دوام:
beyrûtan	بی رو تن	pit piti rasöna	پیت پیتی رسونه
	فریاد:		
ferÿâ	فرینا		ع
	فریاد، غرش گرگ و شیر:		عروس:
liri	لیری	ârisiya	عارِسِیَه
	فشفشه:		عقب، عقب رفتن:
fišeka	فیَشِکَه	pašwâkineki	پَش واکینِکی
	فک پائین:		علف هرز لب جوی:
čakona	چکَنه	balm	بَلَم
			عمل و عکس العمل (کنش و واکنش):
	ق	hâkerd wâkerd	هَاکِرْد وَاکِرْد
	قابلمه، کماجدان:		عمو:
qalifa	قَلِیفَه	âmi	عامی
	قاشق:		عمه:
čomčâ	چمچا	amâ	عما
	قاشق چوبی بزرگ و دراز:		
katerâ	کَتِرا		غ
	قحطی:		غَصَه:
qati	قَطی	qosta	عُصَتَه
	قره قوروت:		غوره:
tafra	تَفَرَه	ûra	اوره
	قصیل زار:		

	sūwâlazâra	شده):	سو و آله زاره
kablâyi		کَبَلایی	قطع:
kal	qata	یا پیشوند «کل» مثل کل رضا	قَطَه
karda	endika	کرت، باغچه:	قید یا قلاده، یا دستبند:
		کرده	اندیکه
bekerdियun		کردن (فعل):	
baka	čeleš	بکردی یون	کارگاه دوشاب گیری:
		بکه: بُکُن	چِلش
lalekâ, lelekapâ		کفش:	کاغذ:
lalekey	kâqa	لَلکا، لَلکه پا	کاغَه
		جمع: لَلکَنی	کاه:
namedina	wâš	کفش های نمدی:	واش
		نَمَدینه	کبود:
kafon	kawū	کَفَن:	کنو
		کفون	کَپک زده:
bettiyun	ješnagenâ	کشیدن:	جشنه گِنا
		بتی یون	گَت.
	yal	بتیش (کشید)	یل
keyley	koja	کلا، کهلا، علا (هر سه نام محلی سمنان)	کجا:
		کی لئی	کُجه
owra	kal	کلید:	کچل (بی مو):
		اووره	کَل
		کم، اندک، ذره:	کُدیور (محلّه ای در سمنان):
	kūweri	(ر.ک: ذره)	کوثری
xaf	keri	کمین کردن:	کرایه:
		خَف	کِرئ
kasin	wešina	کوچک:	کریاس:
		کَسین	وَشینه
miza bâr		کود (مدفوع حیوانی یا انسانی):	کربلایی (کسی که به زیارت کربلا مشرف
		میزه باز	

ک

wašön	گرسنه: وَشُونْ	düreyka	دوزخه	کوزه آب (سبو):
bätiyun	گفتن: باتی یون	kišme\oni	کیشمنی کیشمنی	کوشمغان (کوشک مغان) محلی در سمنان:
wela	گل: وَلَهْ	kina	کینه	کون (باسن):
golâbetini	گلابتون: گلابه تینی	kö	که	که (حرف ربط):
gunbâ\ ba	گنبد، گنبدی شکل: گنبا، گنبه	šöra	کهنه، تکه پارچه مندرس: شُره	
margūžâ	گنجشک: مزگوژا	pösa	کیسه: پوسه	
gondi	گندنا، بوی بد: گندی			گ
gata mata	گنده منده: گنه مته	gowmi	گام ها، قدم ها: گوومی	
gūrâ\ gâgūrâ	گوساله: گورا، گاگورا	gâ	گا: گا	
gi	گه (مدفوع): گبی	gereča	گج: گرجه	
		wângūla	گردباد: وانگوله	
	ل		بگردان (از فعل گرداندن):	
lâkečâ	لاکچه: لاک کوچک، لاکچه	begârdan	بگازدن	
lowša	لب: لوشه	gerya	گردن: گرینه	
haley	لباس: هلی	yuza	گردو: یوزه	
lowwa	لبه، جلو: لووه	werg	گرگ: وزگ	

bemerdiyun	مردن:	dewâja	لحاف:
karga	بمردی یون مرغ:	setel, laqa	دواجَه لگد، تپیا:
meččet	کرگه مسجد:	čep̄p̄ati	سیتل، لَقَه لواشک
pūz; pūz	مِچَت میش میش یا پابه پا کردن:	šeft	چپاتی لوس، نتر (کسی که شوخی بیجا می کند)
marenj	پوز، پوز مظهرقنات:	xâla	شِفَت لنگه بار:
mâšoqa	مَرَنج معشوق:	bal bal	خالَه لهیب آتش:
arqena	ماشَقَه مفلوک:	wâlišfa wâlešta	بَل بَل لیسیده شده:
miš	آزغَنَه موش:		والیشته والِشته
maroi\ži	میش مویز:	hômâ	ما:
maftešow maftow	مَروزی، مَریژی مهتاب:	jeniyamey	هما مادرزن:
metâženeyš	مَقَتو، مَقَتشو می تازایند، جولان می داد:	šimey	جَنی یَه می مادرشوهر:
demetöney	مِتاژِنَش می تند (تارتنیدن):	mâča	شی می ماده (مؤنث) برای حیوانات خاصه سگ:
metet	دِمَتَوَنَه می دوید:	mar	ماچَه مار:
mejeny	مِتَت می نوازد (مثل طبل یا دایره):	mirdekâ	مَر مرد:
	مِجِنَه	marti\ūmi	میردکا مردم:
			مَرْتیمی، مَرْتومی

م

ن

beyni niyâ ka	نگاه کن، تماشاکن: بی نی، نیاکه	nâfâqel	ناغافل، ناگهان: نافاغل
bewâzeney	نوازش دهد، بنوازد: بوازنه	maqeta	نان بند: مقته
endözi	نوچ (لکه شیرینی و شهد): اندوژی	nūnedōna	ناندانی: نوندونه
nowrū	نوروز، عید: نورو	čapelek	نان ساجی: چپلیک
sümönun	نور و دید چشم: سومونون	sowngeka	نان سنگک: سونگکه
niniki	نی نی های چشم: نی نی کی	böxsemât	نان سمنانی: بخسمات بخسمات

bâqsemât

و

wijja	وَجَب: ویجه	nun dewenda	نانوای زن: نون دوندّه
marza	وردنه (آلت پهن کردن خمیر روی لاک): مرزه	nâležōna	ناودان: نالژونه
warzoq	وزغ، قورباغه: ووزغ	nikä	نای، گلوگاه: نیکا
wezma	وسمه: وزمه	gal	نزد، پیش: گل
welwâka	ول کن، رهاکن: ولواکه	nesbali	نصفه، نیمه: نصبه، نصبی

نعل اسب یا الاغ:
نال

ه

târöfi	هدیه: تارفی	nâl	نعلبند: نال بند
bisari	هذیان، بیهوده گوئی: بی سری	nâl bond	نعل بند
	هم، باهم:	zik zik	تق، تق، غرغر (با صدای زیر و کوتاه): زیک زیک

	ی	hom bâ hom	هُوم، باهُوم
	یک لا پیراهن		همسایه:
tališewi	تلی شوی	hömsiya	هُمسیّه
	یک (عدد):		هواکش تنور:
yi\ yia\ yak	ای، ای، یه، یک	kelebara	کِلِه بَرّه
	یارو (در اصطلاح عوام: فلانی):		هُو:
dâqa	دَاغّه:	owwesniya	اوو وِسَنیّه
	یاد، خاطره:		هیچ:
yey	یی	heyš	هیش
	یارگیری و نوبت بازی:		هیچکس:
nömi deker diyun	نومی دِکِر دِیون	heyškin	هیشکین

واژه‌ها و اصطلاحات بازی‌ها:

* آتی تِل 7atitel

ترکیبی است آوایی. معنی مشخص در لهجه سمنانی ندارد. معادل «آتِل مَتِل» در ترانه‌های عامه فارسی. واحدهای صوتی دوم و سوم آن به ترتیب «پونجه تی تِل ponja titel» و «لامی تی تِل lâmi titel» است که فقط واژه «پُنجه» معنی پنجه را دارند و بقیه وضع ترکیب اول را دارا هستند

* آتی تِل دیمین بِلَا atitel dimin belâ نک: اتی تل

* آلاتی تی allâ titi

هم چنان که در متن کتاب (بازیها) شرح داده شده واژه ایست که هنگام نوازش کودک و بازی باو گفته می‌شود. ریشه آن را ظاهراً باید در «تی تی» و «تاتی کردن» امروز که مرتبط در رفتار با کودکان است، جستجو کرد.

محمد علی جمال زاده «تی تی» را راه رفتن کودک؛ با چهار دست و پا، معنی کرده و شاهد مثال آن را این بیت از شعر فارسی آورده است:

بهر طفل نو، پدر تی تی کند
گرچه عقلش هندسه گیتی کند

(فرهنگ لغات عامیانه)

* موسیکه musika

سنگ یا آجری که در موسیکه وازی هدف و نشانه لیس قرار می‌گیرد.

* نومی دکردیون nōmi dekerdiyūn

اصطلاحی است که کلاً بر روشهای یارگیری (شیر تا خط - کومین دره - تر یا خشک - اتک متک و ریگ پشت دست) اطلاق می‌گردد.

* بِل بگِن bol bagi

بل بگیر، گرفتن توپ در هوا. در فارسی نیز «بل گرفتن» مصطلح است. بل گرفتن از امتیازات ویژه ایست که بازی را به سود طرف مقابل تغییر می دهد. در بازیهای دیگری نظیر «هلاکوته وازی helâ kūta wâzi = الک دولک» اگر چوب کوچک را در هوا بگیرند برنده محسوب می شوند.

* بی تا bēy tā

اصطلاحی است که در بازی قمار «قاب بازی» به کار می رود و منظور از آن باطل کردن یا تجدید حرکت (دوباره انداختن) قاب است. وقتی حریف بازی قاب را می اندازد، طرف مقابل؛ که نسبت به طرز انداختن قاب معترض است، دستش را بلند می کند و می گوید: بی تا حریف موظف است دوباره قاب را بیندازد.

* ترنا [دُرنا] dornâ tornâ

شلاق یا کمر بند که کار تازیانه را در بازی شاوزی انجام می دهد.

* جو، جو jow jow

معنی آن شاید (جاجا = بجای خود) باشد. در بازی بتراش بتراش، وقتی اوستا دستور جوجو می دهد، کسی که نقش مهاجم را دارد؛ و با ترنا به بازیکنان حمله می کند، باید از حمله خود داری کند.

* سواریکی sūwâriki

سواری گرفتن از بازنده. برنده بازی سوار کول بازنده می شود و مسافتی معین را از او سواری می گیرد. سوار یکی از جوائز و امتیازات بازیهاست.

* سوتو تو، پیچ sūtūtū\pic

موقع قمار، کسی که قاب دستش بود، از طرف مقابل پول می گرفت برای (اسب یا خر). در این خلال اگر طرف مقابل می گفت «سوتو تو پوچ» بازیکن باید بازی را تجدید کند. سوتوتو در واقعه استوپ stop بود.

* غُنچَک qönček

شاید غنچه. در اصل واژه آوایی و فاقد معنی.

* کَل و کَل و کَل: kallokallokal

واژه آوایی، فاقد معنی، واژه کل، تکرار شده است.

* کَلَه موقوچ: kalleh muquç

واژه آوایی،

بدنه نرقوچ و مرقوچ

واژه مرکب آوایی.

* کومین دَرَه: kömin dara

بمعنی در کدام [دست] است؟. یکی از شیوه‌های انتخاب یار یا نوبت بازی است. ریگی یا تکه‌ای کوچک از شینی را در یکی از دستها پنهان می‌کنند (برای این کار دستها را به پشت می‌برند و روبه روی حریف می‌ایستند. شینی را در یکی از دستها جابه جا می‌کنند و سپس، دستها را در حالیکه مشت شده، از پشت به جلو می‌آورند و به حریف نشان می‌دهند) اگر حریف به درستی گفت که شینی در کدام دست است، نوبت با اوست.

* گِل خور gel xör

دسته مقابل گروهی که زدن توپ با آنهاست، گل خور هستند (دسته‌ای که در معرض خوردن گل است. در اینجا گل، مفهوم گل فوتبال را ندارد اما طبیعت آن که عبارت از خوردن ضربه باختن باشد، دارای همان مفهوم است).

* لیش lis

سنگ صافی که به موسیک می‌زنند. لیش کوچک‌تر از موسیک است. شکل هندسی مشخص ندارد، اما باید پهن و مثلاً ۲×۳ سانت باشد.

* مَرّه marra

در بازی «چهارتب = چهار توپ» مرّه دو خط مرزی است که هر دسته از حریفان در مرز مربوط به خود در پشت آن قرار می‌گیرند. مرّه در تقسیم آب، حواله تحویل آب است

واژه‌نامه دسته و تعزیه خوانی و طوق:

* اشقیاخون، ašqiyâ xön اشقیاخوان :

کسی که نقش مخالف خاندان حسین (ع) را بر عهده داشت. به او مخالف خوان نیز گفته می‌شد. وی معمولاً مردی خشن و جسور، با لباس و آرایش زننده ظاهر می‌شد.

* ایمام خون imâmxön = ایمام خوان

کسی که در نقش امام حسین (ع) و یا دیگر معصومین ظاهر می‌گشت. ایمام خوان فردی خوش صدا و خوش هیکل بود و می‌توانست با آهنگ صدای خود، مظلومیت شهدا را منعکس کند.

* بازار شام، واژاری شامی wâžari šâmi

تعدادی چوب و تخته که حدود بیست متر راه را می‌گرفت و دو به دو در عرض کاروان دسته یا طوق محازی هم، با فاصله تقریباً دو متر در دست افراد و طناب بزرگی بر سر چوب‌ها بسته و همه بهم متصل و پارچه‌های الوان و شالهای رنگارنگ بر سر چوبها آویزان، صحنه بازار شام را به نمایش می‌گذارند. بازار شام سمبل بازار شام است که اسیران کربلا از آن عبور داده شدند.

* بچه‌خوان:

نوجوان خوش صدائی که نقش کودکان اهل بیت را عهده دار است.

* تکیه takkiya = تکیه

در سمنان، از محوطه‌ای وسیع و چهارگوش، با دروازه‌های خروجی که کوچه‌های آن محله را بهم متصل می‌سازد، تشکیل می‌شود. مسجد محله در تکیه واقع و یکی از بناهای گرداگرد آنرا تشکیل می‌دهد و درب آن به داخل تکیه باز می‌شود.

در جانبهای تکیه، مغازه‌های متعددی وجود دارد. قسمتهای فوقانی مغازه‌ها را غرفه‌هایی تشکیل می‌دهد که ورودی آنها به پشت بام‌های تکیه است. غرفه‌ها محل نشستن زنان در روزها و شبهای عزاداری است.

علاوه بر مسجد یک آب انبار نیز در تکیه وجود دارد. محوطه تکیه در حجم شکل استوانه‌ای چهارگوش را دارد که هنگام محرم چادر بزرگ دهانه آن را می‌پوشاند. جز دو تکیه بزرگ «ناساز» و «پهنه pehne» که به لحاظ وسعت زیاد با شیروانی، پوشش سقفی دائمی دارند، بقیه تکایا، سقف باز دارند و با چادر پوشانده می‌شوند.

* چوب شدن طوق: نک: راست شدن طوق.

* چووز = čowver = چادر

معمولاً از پارچه‌ای ضخیم و دولایه (در گذشته کرباس یا متقال)، با نوارهای محکم، با همان اجزاء چادر بیابانی، به اندازه مساحت تکیه دوخته شده بود و در وسط سوراخی گرد داشت. سرتیر چوبی قطور بلندی که انتهای آن در چاله‌ای در وسط تکیه فرو برده شده بود، در سوراخ وسط چادر انداخته می‌شد و بوسیله آن، چادر بر افراشته می‌شد. چندین نفر در داخل تکیه این تیر را با چادر بلند می‌کردند و چندین نفر در پشت بام تکیه، طناب‌ها یا دیرک‌های اطراف چادر را به نقاط محور تکیه در پشت بام می‌بستند و چادر تکیه را بر پای می‌داشتند.

* حجله = hjla = حجله:

اطاقکی که با پارچه‌های الوان و رنگارنگ و تورهای قشنگ تزئین شده و همانند عماری بر روی اسب یا قاطر یا بردوش یکی دو نفر حمل می‌شد. حجله بیاد عروسی حضرت قاسم فرزند امام حسن (ع) با فاطمه دختر امام حسین (ع) حرکت داده می‌شد. حجله گاهی چهارگوش و گاهی گرد است. وضع داخلی آن در معرض تماشا نیست و جلوه بیرونی آن جلب نظر می‌کند.

* حسینیه:

طرح ساختمانی حسینیه با تکیه تفاوت اساسی داشت. حیاطی، خانه‌ای یا مسجدی به حسینیه اختصاص می‌یافت.

* دسته dasta دسته:

گروههای سینه‌زن و زنجیرزن و شبیه‌گردان که در حرکت عزاداری می‌کردند.

* راست شدن طوق:

نظم یافتن و آماده شدن دسته‌هایی که طوق با خود داشتند، برای حرکت و نمایش را راست شدن یا چوب شدن طوق می‌گفتند. ظاهراً آخرین مرحله آماده شدن طوق، بلند کردن و راست نگه داشتن درفش طوق است در این وضع، طوق آماده حرکت است. این اصطلاح باید از آنجا گرفته شده باشد.

* سقا

مردی بالنگ قرمز بر دوش بسته و مشکى بر روى آن و جامى در دست و کلاه بر سر، همراه کاروان عزا حرکت می‌کرد و شعری حزن آلود می‌خواند: سقای شاه تشنه لبان خاک بر سرم ...

* شیر:

سمبل شیربست که در کربلا به دعوت حضرت زینب (س) مأمور پاسداری از نعش شهدا گردید. بعد از کشته شدن امام حسین و یارانش، کفار قصد لگد کوب کردن نعش شهدا را در زیر سم اسبان خود داشتند. زینب (س) کنیز خود فضه را به بیشه اعزام داشت تا شیر را برای حفاظت نعش شهدا فرا خواند. شیر به قتلگاه آمد و در آنجا خاک بر سر ریخت و خشمناک به پاسداری پرداخت^۱ مردی که در پوست شیر رفته، روى تخته یا زنبه‌ای به دوش چهار نفر حمل می‌شد.

* طوق [توغ]، به سمنانی طوقه towqa

طوق از نظر لغوی، واژه‌ای ترکی و بمعنی علم و درفش است. شکل آنرا در دسته‌های سینه‌زنی ایام محرم دیده‌ایم. پیکره‌بی‌پیرایه آن تشکیل یافته‌است از یک تسمه کلفت فترى براق به پهنای ۲۰ الی ۲۵ سانت و طول ۴ الی ۳ $\frac{۱}{۴}$ متر که تسمه‌ای دیگر بطور افقی، بر یک متر مانده بر انتهای فوقانی پایه وصل شده است. بر روى این تسمه افقی چندین ورقه تسمه‌ای بشکل فلش از فلز براق نصب گردیده که ترتیب قرار گرفتن آنها، شکل یک پنجه دست باز شده را نشان می‌دهد.

۱- تعزیه در ایران. صادق همایونی. نوید شیراز. ص ۳۲۷

(میله‌ای دیگر بر یک متر مانده بر بخش پایانی پایه وصل شده که حمل کننده برای حفظ تعادل آنرا هنگام حرکت در دست میگیرد).

سنگینی وزن طوق و حالت شدید ارتجاعی، حمل آنرا مشکل می‌سازد از این جهت همواره چند تن از افراد قوی بنیه به نوبت آنرا حمل می‌کنند. فنریت طوق موقع حمل موجب حرکت‌ها و نوسانهای شده و جلوه خاصی به آن می‌دهد. و از مسافت دور، طلایه وار، نظرها را بخود جلب می‌کند.

بر قسمت‌های مختلف طوق، تزئینات گوناگون بسته می‌شود. روی نوارهای فلزی طوق نقش‌ها و عبارات یا اشعاری در رابطه با وقایع کربلا حک شده است.

در سمنان، طوق، نه تنها این مفهوم واژگانی را بیان می‌کند بلکه بر دسته یا مجموعه‌ای از دسته‌هایی که این درفش تزئین شده را با خود همراه دارند، «طوق» اطلاق می‌شود. بنابراین فرق اساسی «طوق» و «دسته» در این است که در «دسته» درفش طوق به حرکت در نمی‌آید.

* فرد fard

به اجزاء اشعار تعزیه فرد گفته می‌شد. فرد آن قسمت از شعر بود که یک نفر از پرسناژها در یک نوبت می‌خواند.

* فرق: farq

شمشیری نمادین که بر فرق حضرت علی اکبر جای گرفته بود. این شمشیر از وسط دارای انحنايي باندازه قسمتی از سر (از پیشانی تا پشت سر) بود. قسمت منحنی آن مانند کلاه بر سر جای می‌گرفت و موی بلند سر، طوری آنرا می‌پوشانید که فقط قبضه شمشیر از پشت سر و قسمتی از تیغه شمشیر از پیشانی به نحوی پیدا بود که بیننده خیال می‌کرد شمشیر بر فرق سر تا پیشانی فرو رفته است و بهمین جهت به «فرق» موسوم بود.

* فرنگی: farengi

راهب مسیحی بود که در مسیر کاروان اسرا، با مشاهده سرهائی که کفار بر سر نیزه کرده بودند، به گریه و زاری پرداخت. در سمنان هنگام محرم، در مسجد سلطانی اطاقکی چوبین بنام «دیر راهب» درست می‌کردند و یک نفر با لباس «فرنگی» در آن می‌نشست و موقعی که سرهای اسرا را (در جزو نمایشات دسته) می‌بردند، سری را می‌گرفت و با چیزی شبیه بادبزن که در دست داشت روی آنرا باد می‌زد و اشکریزان می‌خواند: «زون در دوة zöndrödö و با دستمال خون و اشک را تمیز می‌کرد، و اشعاری می‌خواند.

* کُتِل kotal

این واژه در فرهنگ فارسی معین به معنای: تل بلند، تپه و نیز اسب زین کرده که پیشاپیش

امرا و شاهان می بردند و نیز علم بزرگ که در دسته های عزاداری حرکت دهند و توق = آمده. در نمایشات عزاداری ایام محرم در سمنان کتل kotel به اسبی لخت و عریان و سیاه پوش شده و خاک آلود و بی ساز و برگ، که نشان می دهد صاحبش در میدان نبرد کشته شده، گفته می شد.

* معین البکا: moyinolbokā

کارگردان اصلی تعزیه. کارا و برگزیدن شخصیتها و تعویض نقشهای آنان و انتخاب اشعار و مطالبی که باید بخوانند، بود. عناوین دیگر معین البکا تعزیه گردان و شبیه گردان بود. او نسخه اصلی تعزیه را در دست داشت. همه افراد دیگر تعزیه زیر نظر او بودند و دستوراتش را بی چون و چرا اجرا می کردند.

* مشعل maš,al

قندیلی بود پایه دار، که در کاسه آن پارچه های کهنه جمع آوری شده از منازل مردم را با روغن کرچک و نفت خیس می کردند و چند روز آنها را مالش می دادند. و سپس در کاسه های مشعلها فرو می کردند و باتخماق می کوبیدند و در دسته ها آنها را روشن می کردند.

* مشعل مالها: māš,almālā: نک: مشعل

* ناظم البکاء: معاون معین البکاء و یاور و جانشین او. شخص دوم تعزیه. گاه نقش این دو را یک نفر بر عهده داشت.

* نخل naxl

پیکره ای چوبین، تقریباً شبیه تابوت؛ اما مفصل تر و بزرگتر، که قسمت جلوی آن شکل پنجره ها طاق نماهای هلالی را دارد. دو حاشیه این هلالی، کنگره ای شکل ساخته شده و سر تا سر قاب هلال یک پارچه و مشبک است. بدنه آن که با چند چوب راست و تعدادی چوب کمانی، بشکل دالانی که در انتها از بلندی آن کاسته می شد در آمده با پارچه های سیاه پوشانده می شود.

بیشتر تزئینات بر بخش جلوئی و مشبک آن صورت می گیرد. علاوه بر چراغها، شمشیرها، خنجرها، آینه ها و پارچه های رنگارنگ که تزئین کنندگان نخل بر آن تعبیه می کنند مردم، و بیشتر زنان، دستمالها و تکه پارچه ها و نخهای رنگ رنگ بر آن می بندند و دخیل می طلبند. هنگام حرکت نخل، شور و هیجان توأم با فریادهای «یا حسین، یا حسین» از مردم ظهور می کند.

* یاسبیل: yāsebil

در طوق سمنان همراه طوق محله لیتار دو نفر مرد تنومند خوش هیکل با لباس منظم و

شال بزرگ ترمه تا شده بر دوش راست با عصای گرزمانندی بر دست که سر گرز بر دوش آنها نهاده شده بود، با تانی حرکت می کردند. این دو نفر را یاسیل *yâ sabil* می گفتند که وجه تسمیه آنها در نیافتیم.

واژه‌ها و تعاریف آب

الف: اشخاص (حقیقی و حقوقی)

* آب بر: مقصود مالک و صاحب حقابه است که مالکیت رسمی آب از طریق ارث یا خرید باو منتقل شده است.

* متولی: کسی است که سرپرستی و مدیریت اجرایی آب وقف، بر عهده اوست.

* قانوندار: فرد منتخب واجد شرایطی که «دفتر قانون میاه» در اختیار اوست و تغییرات مربوط به مالکیت آب را در آن ثبت می‌کند.

* رئیس رودخانه: فرد منتخب مردم سمنان، برای حراست از رودخانه و مسیر آن، از سرچشمه تا مقسم.

* امین: کسی که از سوی مالکان آب سمنان در محلی بنام «هواوان = hewâwân» باید حضور داشته باشد و طبق ضوابطی که تعیین شده، آبی را که بسوی سمنان جاری می‌شود، باز کند و به بندد.

* انگارنویس: عنوان کسی است که تمام حسابهای آب اشخاص را در یک استخر بر عهده دارد و بر اساس فهرست و میزانی که از سوی قانوندار باو ابلاغ شده، آب سهم هر یک را در زمان معین، مشخص می‌کند.

* استخریان (به گویش سمنانی: استاله بون *estâla bôn*): فردی که مدیریت استخر در امر ورود و خروج آب، باز و بستن تویی استخر (به سمنانی کله *kole*) و مراقبت در هرز نرفتن آب بر عهده اوست.

* مرّه‌دار *marradâr*: رابط بین انگارنویس و استخریان. کسی که صورت افراد و آب سهم آنها، وسیله انگارنویس، روز قبل در اختیار او گذاشته می‌شود و او هر بامداد در مقسم استخر حضور می‌یابد و آب را از روی مرّه، یا صورتی که در دست دارد، توزیع می‌کند. سحریان *sahar bân*: کسی که آداب مخصوص مربوط به آب سحر (آب نذری) را انجام می‌دهد.

ب: اوراق و اسناد:

* دفتر قانون میاه: دفتر آب، دفتر بزرگ تاریخی که متجاوز از هفتصد سال پیش تاکنون،

اسامی و میزان حقابه مالکین آب سمنان و تغییرات حاصله در آن وسیله قانوندار ثبت می شود.

* سند معامله آب: ورقه ای که عقد خرید و فروش آب در آن ثبت می شود. در گذشته این سند عادی بوده ولی امروزه در دفاتر اسناد رسمی ثبت می گردد.

* خطاب: رقعۀ و نامه ایست که مالک آب، هنگامیکه آب خود را به دیگری اجاره می دهد، خطاب به انگارنویس مربوطه می نویسد و بدست مستأجر آب می دهد.

* مره marre (در تلفظ سمنانی marra): صورتی است که انگارنویس هر روز (معمولاً عصرها) در آن اسامی و مقدار آب سهم افرادی را که روز بعد نوبت آب آنهاست، می نویسد و بدست مره دار می دهد.

ج: ابزار و وسایل:

* کله kola واژه سمنانی، تویی یا ناژه استخر، که چوبی است قطور و استوانه ای و نسبتاً بلند، با ارتفاع تقریبی سه متر یا بیشتر، بقطر ۷۵ سانتیمتر که بصورت عمود در مجرای خروج آب استخر قرار می گیرد و راه خروج آب را مسدود می سازد، برای باز کردن راه آب، کله را به مقدار لازم از جا بلند و مجرای خروج را باز می کنند.

* برجم barjöm. یا برجن barjön. یا بَجم bajam:

چوب قطوری به عرض جوی یا نهر آب، که یکی از سطوح خارجی آن صاف است، و در سرتاسر عرض جوی قرار می گیرد و آب، از بستری یکدست و هموار، با قطر و سطح مساوی از روی آن عبور می کند و بوسیله «سنگ پتا» آب سهم یک فرد یا یک گروه بر روی آن تعیین می شود.^۱

* پتا patā: سنگ نوک تیزی که به نشانه تقسیم آب، از قسمت تیز نوک، روی لبه برجم قرار می گیرد. ارتفاع لبه پتا، باید کمی بیش از اندازه قطر بجن باشد.^۲

چوب (به گویش سمنانی چو: čā): قطعه چوبی نازک، مفتولی شکل، با ارتفاع قرار دادی، که باندازه واحد مقرر در مقیاس آب سمنان بریده شده و وسیله آن مقیاس آب روی برجن اندازه گیری و مشخص می شود.

* ولگه walga: سرعت گیر آب در مزارع بادمجان و گوجه و امثال آن. بند کوچک برای بستن آب از جویی به جوی دیگر.

۱- در گیلان به چنین جویی آب سنور ābsonor می گویند. (واژه نامه گیلانی، نقل از فرهنگ لغات باز یافته).

۲- واژه پته و اصطلاح پته روی آب افتادن که در فارسی رایج است. شاید از همینجا باشد.

د: واحدها و مقیاس‌ها:

- * درجان darejân: واحد زمان در مدار گردش آب در یک سال (۱۵ شبانه روز در هر ماه). جمع درجان آب سمنان در طول یکسال ۲۴ درجان است. (۲۴ = ۱۵ : ۳۶۰).
- * پی pey: واحد اساسی و مبنا در تقسیم آب سمنان. کل آب سمنان ۳۲ پی تقویم شده است پی واژه‌ای محلی است.
- * اسه ese: واحد فرعی درجه دوم، در تقسیم آب استخرهای «جنبدان» و «اسفنجان»، «ناسار» و «چوب مسجد». واژه ایست محلی
- * دانگه dânge به گویش سمنانی dönga: واحد بعد از پی در تقسیم آب استخر «زاوغان»^۱.
- * چوب یا چو ču: که توصیف فیزیکی آن داده شد، واحد درجه سوم (بعد از اسه)، در تقسیم آب تمام محلات.
- * نصفه‌ای: تقلیل زمان آب به نصف و افزایش زمان آن به دو برابر.
- * چهاریک: تقلیل زمان آب به $\frac{1}{4}$.
- * نیار niyâr: خطی که روی کله به نشانه اشباع شدن استخر هست، وقتی سطح آب روی نیار کله میرسد، باید هر چه زودتر کله را بکشند زیرا استخر لبالب از آب می‌شود و اگر کله را نکشند، امکان خرابی اطراف استخر می‌رود.

هـ. مکانها (ذخیره گاهها، مقسم‌ها، مسیرها):

- * استخر (در گویش سمنانی، استاله estäla): گودالی دایره شکل و بزرگ، محل ذخیره آب هر منطقه، شامل: نهرورودی، حجم، کله یا محل خروج آب، پشند pašend (جوی پستی برای خروج آبی که پس از پر شدن استخر اضافه آمده)، پشه‌وند pašewand (جویی در کف استخر، برای خروج ته مانده آب، پس از تخلیه استخر).
- * آب انبار، (به سمنانی: مَزْمَبِل mözömbel)^۲: محل ذخیره آب آشامیدنی مردم در تابستان. هر محل چندین مزمبل داشته است.
- * حوض (به سمنانی خوت خوت^۳): حوض سرپوشیده‌ای در منازل که حکم آب انبار را دارد. این اصطلاح هم به حوض وسط حیاط و هم به آب انبار سرپوشیده منزل اطلاق

۱- همان واژه دانگ است.

۲- در گویش سنگسری، مزنبیل mözönbil، همان آب انبار است. در سمنانی بهر دو صورت مزمبل و مزنبیل تلفظ می‌شود.

۳- در گویش سرخه‌ای لاسجردی و سنگسری نیز خوت خوت گفته می‌شود.

می شود.

* سولچه sölča: واژه محلی، حوضچه یا گودالی کوچک که زیر شیر آب انبارهای پاشویه های حوض های خانگی ایجاد می کردند. مازاد آبی که پس از پر شدن کوزه یا ظرف آب، از شیر آب می ریخت، وسیله سولچه به چاه فاضل آب می رفت.

* تنوره: مخزن ذخیره آب آسیاب ها. منبعی چاه مانند، باشعاع وسیع از دهانه چاه، نسبتاً عمیق (۶ یا ۷ متر) که ته آن وسیله راه آبی به داخل آسیاب متصل می شود و فشار آب، پره ها و بالتیجه سنگ آسیا را به گردش در می آورد.

* مقسم ها:

* پارا parā: یا آب پخش کن: نام محلی است در شمال شهر سمنان، که آب رودخانه گله رودبار در آنجا تقسیم و در ۵ نهر بسوی استخرهای ششگانه سمنان جریان می یابد.

* چهل قبله: نام محلی که نهر آب استخرهای «لتیبار» و «شاهجوی» از هم جدا می شود. یک قسمت به استخر لتیبار و یک قسمت به استخر شاهجوی می ریزد. بدین ترتیب نهرها از این محل تعدادشان از پنج به شش افزایش می یابد.

* مسیرها:

* کریز (kariz): قنات، کاریز.

* نهر: گذرگاه آب، بزرگتر از جوی و کوچکتر از رود. محل عبور تمام آب سهم یک استخر از مقسم پارا

* جوی: رشته های منشعب از نهر، از مقسم استخرها. هر جوی در مسیر خود لزوماً به چندین جوی و جویچه منشعب می شود.

* پشه وند (pašewend): واژه محلی. جویی خارجی در پشت استخر که مازاد آب را پس از پر شدن استخر از خود عبور می دهد و به مقسم استخر می ریزد.

و: روزهای خاص آب:

* بری در (bari dar): دو روزی که در هر گردش ماهیانه، آب به اهالی «در جزین» اختصاص دارد. در این دو روز، آب در سمنان جریان ندارد. این ایام در سمنان «بری در» نامیده می شود. و «روز بی آبی» از آن تداعی می گردد.

* آب روز، (به سمنانی، روزی اووین rūzi öwin): روز نوبت هر یک از صاحبان آب در طول درجان.

* آب جمعگی: تقارن اولین روز در نخستین درجان آب با روز جمعه. در این حالت،

یکروز به مدار آب اضافه می شود و آب بسوی سمنان سرازیر می شود. اهالی در جزین در این روز آب را رها و در نماز جمعه شرکت می کنند.

- * آب سهم سهمی: آب رایگان برای عموم مردم، در اولین روز فروردین هر سال.
- * روز آب (rūzâb): افزایش یک روز به مدار آب و اختصاص بهای فروش آن به حوادث مهم و استثنائی نظیر: زلزله، سیل و کمک به دولت...
- * آب بری در (بری دری اوو bari dari ow): آبی که در فاصله بستن جریان آب بروی نهرهای سمنان در ایام بری در، در جویها روان است، آب مازاد، این آب مختصر به استخریان متعلق است و مقدار آن روی آب سهم روز بعد از بری در، محاسبه می شود.

ز. انواع آب:

- * ایامیه: نوبت دائمی آب در طول سال.
- * تابستانی: هفت درجان از کل ۲۴ درجان آب مخصوص فصل تابستان
- * فاضل میاه: دوازده ساعت از هر گردش پانزده شبانه روز گُل آب رودخانه، که مخصوص استخرهای محلات «کدیور»، «کوشمغان» و «زاوغان» است.

ح. چند اصطلاح دیگر:

- * وسی (wesi): واژه سمنانی. در لغت بمعنی فرستادن. در اصطلاح، دنباله آب بعد از قطع شدن آب از مقسم. وسی را در محلات سمنان «پشن اوو pašan ow» می گفتند که متعلق به باغبان و میراب بود که زحمت آبیاری را بر عهده داشتند.
- * رووه (rūwa): واژه سمنانی، از لحاظ لغت یعنی روده. در اصطلاح دنباله آبی که رها شده و از اختیار صاحب آن بیرون رفته است. این آبی است که صاحبش دیگر به آن احتیاج ندارد.

* اصطلاحات کرباس بافی:

- * پاره pāra: به ده متر کرباس «ای پاره = یک پاره» می‌گویند.
- * پویی pūyi: پودهایی که در برابر تارهای کرباس قرار می‌گیرند. مواد نرم کننده را کوبیده و نرم می‌کردند و پورا با آن می‌آمیختند تا خوب بهم بچسبند و همان است که دور ماسوره می‌پیچید و در مشکو قرار می‌گرفت.
- * پووه powwa: پنبه‌های ده گرمی که از گندلی برای کنده درست کردن جدا می‌شود^۱
- * تونی: towney: تار، که نخهای آن را بوسیله آرد، آهار می‌دادند تا محکم و بادوام شود.

* چرکی یه čarkiya: هرزه گرد کلاف گشا (ستوده). وسیله‌ای چوبی که تشکیل شده است از: یک محور چوبی استوانه‌ای شکل که بر پایه‌ای گچی یا سیمانی سوار شده سه، تکه تخته که در میانه‌شان سوراخ است، بطور افقی و سه تکه تخته بطور عمودی به سه تخته افقی، بطوری سوار می‌شوند که تشکیل شکل مخروطی را می‌دهند. کلاف را به دور این کله قندی می‌اندازند و با چرخیدن محور چوبی، کله قندی می‌چرخد و کلاف را از هم باز می‌کند یا ماسوره را با آن تبدیل به کلاف می‌کنند.

* چره čara

چرخ دستی ریسندگی که پنبه را با آن تبدیل به نخ می‌کنند و اجزای آن بشرح زیر است:^۲

۱- کله چره kōlačara: چوب مدور باریک بطول تقریبی پانزده سانت و ضخامت انگشت شصت مردانه که ریسنده آنرا با دست راست می‌گیرد و سر آنرا در سوراخ دسته چرخ قرار می‌دهد و چرخ را می‌چرخاند.

۲- ریشتا rišta: ر. ک ریشتا.

۳- ناچرنه nāčarana: نخ محکم رابط بین چرخ بزرگ و ریشتا که مدور و به طول هشتاد یا ۹۰ سانت می‌شود. هر یک دور چرخ حدود شصت سانت است و دور ریشتا یک سانت است. بنابراین ریشتا در یک دور چرخ شصت یا هفتاد بار می‌چرخد و ناچرنه رابط چرخ و ریشتا است.

۴- رو tū: نخ بسیار محکم از روده گوسفند که پرداخت شده و دور پره‌های چرخ انداخته شده و دو طرف پره‌های چرخ را بهم وصل و محکم می‌کند و چرخ را به صورت

۱- مثلاً مادر به دختر یا دستیارش می‌گوید:

گندلی یه پووه یووه که: گندلی را به تکه‌های کوچک تبدیل کن.

cōndeliya powwa powwe ka

۲- با چره، پشم را هم می‌توان رشت اما مردان و زنان رشتن پشم را ترجیح می‌دهند یا دوک انجام دهند.

- محور استوانه‌ای در می‌آورد و «ناچرنه» روی این «رو» قرار می‌گیرد.
- «رو» را بصورت زیگزاگ به ده یا دوازده عدد پره چرخ متصل می‌کنند.
- ۵- میم mim: جزو اجزای چره نیست. موم یا انگم angom = صمغ درخت که گاهگاه به ناچرنه یا وسط ریشتا می‌مالند تا لغزنده نشود و ریشتا نلغزد.
- * چله čela = در کرباس بافی مساوی با پو در قالی (ستوده). به تعداد رشته‌های تونی towney مربوط می‌شود و همیشه به صورت جفت گفته می‌شود. شش چله، هشت چله تا دوازده چله.
- * دفتین daftina: حکم همان دفه = آلت آهنین قالی بافی برای کوبیدن گره‌های بافته شده را دارد. که پس از گره، بافته‌ها را بهم محکم می‌کند. همانست که در فرهنگ معین دفته dafta یا دفه یا دفتین بعنوان آلتی فلزی که دارای دسته‌ایست شبیه شانه و نسا جان هنگام بافتن پارچه آنرا در دست گیرند ولای تارها زنند تا آنچه بافته شده بهم پیوسته و محکم گردد، توصیف شده است. دفتین کرباس بافی در سمنان شانه‌ای یک متر و نیمی نسبتاً سنگین است.
- * ریس ris: نخ رشته شده که به آن «وتی weti» هم می‌گویند.
- * ریشتا rišta: چوب تراشیده‌ایست در دستگاه چرخ ریسندگی «چره» که نخ روی آن جمع می‌شود (ستوده). اندازه‌اش حدود بیست سانت است. خراطی شده و نوک آن باریک و شبیه پیچ است که نخ به آن بند می‌شود و می‌پیچد و در چرخش چرخ، نخ را تاب داده و پنبه تبدیل به نخ می‌شود. در هر یک دور چرخ، ریشتا حدود هفتادبار می‌چرخد.
- * کار kâr: در سمنان به دستگاه کرباس بافی و کار کرباس بافی گفته می‌شود.
- * کاره تونه kâra tona: کسی که تارهای کرباس بافی را روی دستگاه مرتب می‌کند (ستوده). این شخص رشته‌ها را مجزا و یکسره می‌کرد و کلاف بزرگی را تشکیل می‌داد و مؤزد می‌گرفت.
- * کاره گی kâra gey: کارگاه کرباس بافی.
- * کفشک kafšek: وسیله‌ای شبیه پدال گاز ماشین که در چاله کارگاه کار گذاشته شده بود. یک سر طناب به کفشک و سر دیگر آن به شانه‌ها و قرقره بالای سر بافنده وصل می‌شد.
- * کنده konda: تکه‌ای از پنبه به اندازه ده گرم که به اندازه کله چره در آمده و آماده رشتن است.
- * کنده کره konda kera: کنده کره آلتی که با آن کنده درست می‌کنند (ستوده). چوب

صاف مدوری به قطر یک سانت و بلکه نازک تر و به طول بیست سانت که با آن کنده را می تابانند و به صورت فتیله، فتیله در می آورند. آن فتیله کنده است.
* کوله چره *kōla čara*: دسته چرخ ریسندگی یا «چره» است که با آن چره را می چرخانند.

* گندلی به *göndeli ya*: پنبه سفید حلاجی شده آماده رشتن، بشکل استوانه.
* ماسورا *mâsusâ*: ماسوره، نی نازک که از سر بندهای نی صاف می بریدند و باید توخالی باشد.

* مکو، مئکو *makû, määkû*: ماکو، وسیله چوبی که ماسوره در میله وسط آن قرار می گرفت و سر نخ از سوراخ بغل آن خارج می شد در فرهنگ معین نیز تحت عنوان «مکو» و «مکوک» با همین کاربرد تشریح شده است.

* نوردون *nördön*: نورد پارچه بافی. تیرچه ای صاف حدود ۱۲۰ سانت که دو طرف آن روی دو عدد دو شاخه قرار داشت و در موقع خود روی محور می چرخید و با میخ طویله یا میله فلزی در جای خود قفل می شد.

* وتی به *wetiya*: نخهای رشته شده آماده «ریس». ماحصل کار «چره» که به اندازه تخم غاز و بزرگتر به دور «ریشتا» جمع می شود و زمانی که به نوک «ریشتا» رسید، آنرا با احتیاط، بدون آنکه وضعیتش بهم بخورد، خارج می کنند. چون باید زمانی دیگر، همین «وتی» مجدداً به ریشتا برگردانده شود، سعی می کنند به آن فشار وارد نیاورند. تا مسیر ریشتا بهم چسبیده نشود.

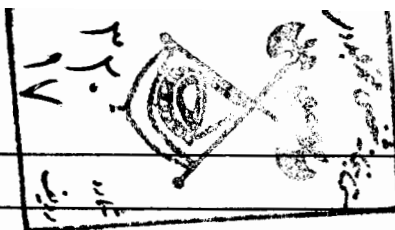
* ورده شونه؛ *warda šowna*: شانه ایست حدوداً شبیه شانه های چوبی قدیم و کائوچونی و پلاستیکی اخیر، مستطیل شکل و البته بزرگتر که دندانهای آن نخی است و هر نخ تنه از مسیر یکی از دندانهای آن عبور داده می شود.

* هلاشور؛ *helâšūr*: چوبی تقریباً شبیه پارو، صاف و سنگین که در پارچه و لباس شستن، برای کوبیدن و جدا شدن چرک از آنها به کار می رود. نخ کرباس بافی را پس از آتله با آن می کوبند. هلاشورگاهی برای کوبیدن خوشه های گندم و جو که از خرمن کوبی درزمینهای گندم زار باقی مانده و جمع آوری و به منازل حمل گردیده نیز به کار می رود.

کتابنامه

* کتابنامه

- آرین پور: ا. ح: ۱۳۵۴ جامعه‌شناسی هنر. تهران. انجمن دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا.
- احمد پناهی، محمد [پناهی سمنانی]. ۱۳۶۶. فرهنگ سمنانی، شرح حال و نمونه آثار محلی شاعران در گویش سمنانی. تهران. مؤلف.
- احمد پناهی، محمد [پناهی سمنانی]: ۱۳۶۸. واژگان خویشاوند، در گویش های سمنانی و آذری (مقاله). تهران، مجله آینده.
- پژوم شریعتی، پرویز: ۱۳۶۶. تاریخ و نام سمنان (مقاله). کتابنمای ایران، گردآورده چنگیز پهلوان. تهران. نشر نو.
- ۱۳۶۴: جنس اسامی در گویش سمنانی (مقاله). نامه فرهنگ ایران. بنیاد نیشابور.
- پژوم شریعتی، پرویز: ۱۳۶۶. نظریه ای نو در زمینه معرفی گویش سمنانی (مقاله). تهران. روزنامه اطلاعات، ویژه نامه سمنان و مرکزی.
- پیمان یغمایی، علی محمد: دیوان اشعار، ۱۳۴۵، تهران.
- حقیقت، عبدالرفیع [رفیع]: ۱۳۵۲ تاریخ سمنان. تهران. فرمانداری کل سمنان.
- رضازاده ملک، رحیم: ۱۳۵۲. گویش آذری. تهران. انجمن فرهنگ ایران باستان.
- ستوده، منوچهر. ۱۳۴۲. فرهنگ سمنانی، سرخمای، لاسگردی، سنگسری، شه میرزادی. تهران.



دانشگاه تهران.

ستوده، منوچهر. ۱۳۵۶ [۲۵۳۶]. فرهنگ سمنانی، امثال و اصطلاحات و اشعار. تهران. مرکز مردمشناسی ایران.

شاملو، احمد. ... کتاب کوچه. تهران. مازیار.

شکورزاده، ابراهیم: ۱۳۶۳. عقاید و رسوم مردم خراسان. تهران. سروش.

شمس الدین محمد بن قیس الرازی [بدون تاریخ]. المعجم فی معاییر اشعار العجم. به تصحیح علامه محمد قزوینی - مدرس رضوی. تهران. دانشگاه تهران.

طاهریا، محمد علی: ۱۳۵۴. فرهنگ و هنر سمنان در عصر پهلوی. سمنان، اداره فرهنگ و هنر استان سمنان.

قریب، عبدالکریم: ۱۳۴۵. درباره ملانیتهای سمنان (مقاله). مجله سخن.

کریستن سن، آرتور: نخستین انسان، نخستین شهریار. ترجمه احمد تفضلی. ژاله آموزگار. تهران...

مخلصی: محمد علی: آثار تاریخی سمنان، مؤلف ۱۳۵۶.

معین، محمد: فرهنگ فارسی. تهران. امیرکبیر.

مقدسی، ابر عبدالله محمد بن احمد: ۱۳۶۱. احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم. ترجمه علینقی منزوی. تهران. شرکت مولفان و مترجمان ایران.

نوح، نصرت الله، تذکره شعرای سمنان، چاپ اول.

همایونی، صادق: ۱۳۶۸، تعزیه در ایران، شیراز. نوید.

هدایت، صادق: ۱۳۳۴. نیرنگستان. تهران. امیرکبیر.

یاقوت حموی. ۱۳۶۲. گزیده مشترک. ترجمه محمد پروین گنابادی. تهران. امیرکبیر.

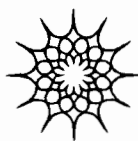
* منابع خارجی:

- 1- Christensen, Artnur: *Le, Dialecte de Sämnan\1915 essal d'une grammaire Sämnanie*. Kobenhavn.
- 2- *Stray notes on dalests*. by: Giorg - Morgenstiern. dalests of The Semnani regan.

The Customs and Traditions of the Semnān People

**Proverbs, Legends, Epigrams, Common beliefs,
Traditional professions and Occupations ,**

**by
Moḥammad Ahmad-Panāhi Semnāni**



**Institute for Humanities
and
Cultural Studies**

Tehrān, 1996